

اساس الاقتباس

تألیف: نصیر الدین محمد ابن حسن طوسی

فهرست مطالب

مقدمه مصحح

مقدمه

ابتدای سخن در منطق

مقاله اول

فن اول در مباحث الفاظ سه فصل است
فصل اول در کیفیت دلالت الفاظ بر معانی
فصل دوم در نسبت الفاظ با معانی
فصل سوم در قسمت الفاظ

فن دوم در مباحث کلی و جزوی چهار فصل است
فصل اول در تعریف کلی و جزوی
فصل دوم در حمل و وضع
فصل سیم در فرق میان کل و کلی و جزو و جزوی
فصل چهارم در دیگر معانی لفظ کلی

فن سیوم در مباحث ذاتی و عرضی چهار فصل است
فصل اول در معرفت ذاتی و عرضی
فصل دوم در اقسام ذاتی
فصل سیم در اقسام عرضی
فصل چهارم در اقسام مقول در جواب ما هو

فن چهارم در مباحث کلیات خمسہ پنج فصل است
فصل اول در تعریف کلیات خمسہ
فصل دوم در مراتب اجناس و انواع
فصل سیوم در احوال فصول
فصل چهارم در بیان حال خاصه و عرض عام
فصل پنجم در احوال این کلیات پنجگانه

مقاله دوم در مقولات عشره

فصل اول در ابتداء سخن در مقولات
فصل دویم در معرفت موضوع که رسم جوهر و عرض بی
آن متصور نشود

فصل سیم در تعریف جوهر و بیان انواع او و فرق
میان جوهر و عرض
فصل چهارم در تعریف کمیت و بیان انواع و اقسام
او

فصل پنجم در معرفت کیفیت و بیان انواع
فصل ششم در معرفت مقوله مضاف و انواع
فصل هفتم در شش مقوله باقی
فصل هشتم در معرفت اقسام تقابل
فصل نهم در اقسام تقدم و تاخر و معیت

مقاله سیوم در عبارات
فن اول در معرفت اقوال جازمه و احوال انواع و
اصناف قضایا

فصل اول در اصناف دلالات و احوال مدلولات
فصل دوم در تعیین قول جازم و چگونگی تالیف از
الفاظ مفرده

فصل سیوم در ذکر اثبات و نفی و ایجاب و سلب
بحسب این موضع

فصل چهارم در اقسام قضایا
فصل پنجم در اقسام شرطیات
فصل ششم در وحدت و کثرت قضایا بحسب اعتبار
اجزاء آن

فصل هفتم در نسبت اجزای قضایا با یکدیگر
فصل هشتم در چگونگی تعلق صدق و کذب بقضایا
شرطی و اجزای آن

فصل نهم در خصوص حصر و اهمال قضایا
فصل دهم در تحصیل مفهوم قضایا و تلخیص اجزاء
آن

فصل یازدهم در بیان تقابل و تضاد و تداخل و
تناقض قضایا

فصل دوازدهم در قضایای محصله و معدولیه و
عدمیه و تلازم آن

اعتبار اقسام طول
اعتبار قطر
اعتبار طول
اعتبار عرض
اعتبار قطر

فصل سیزدهم در تلازم شرطیات
فصل چهاردهم در بیان تلازم و تباین قضایا
باعتبار استواء و انعکاس اجزاء و مقابلات اجزاء
فصل پانزدهم در قضایای منحرفه و محرفه
فصل شانزدهم در رد بعضی قضایا با بعضی

فن دویم در جهات قضایا و اعتبار آن در ابواب
تناقض و عکس و آنچه بان تعلق دارد یازده فصل
است

فصل اول در معنی جهت و فرق میان ماده و جهت و
تعیین موضع جهت قضایا
فصل دویم در معنی ضرورت و امکان و اعتبار آن
در ذهن و خارج و فرق میان ضرورت و دوام
فصل سیم در اصناف ضروری و دائم
فصل چهارم در اصناف ممکنات
فصل پنجم در اصناف مطلقات
فصل ششم در اعتبار اقسام عرفی و مشروط بحسب
اعتبار جهات ذاتی

اقسام عرفی مطلق
اقسام مشروط مطلق
اقسام عرفی لا مشروط

فصل هفتم در بیان خصوص و عموم قضایای مطلقه و
موجهه
فصل هشتم در تناقض موجهات
فصل نهم در تعریف عکس و بیان عکس مستوی در
موجهات

فصل دهم در عکس نقیض
فصل یازدهم در اعتبار جهت و نقیض و عکس در
قضایای شرطی

مقاله چهارم
فن اول در قیاس
قسم اول در تعریف قیاس
فصل اول در تعریف قیاس
فصل دوم در انواع قیاسات
فصل سیم در اجزاء قیاسات و بیان هیات اقتران
مقدمات
فصل چهارم در بیان اشکال حملیات و حال ضروب هر
یکی با قطع نظر از جهات

شکل اول
شکل دوم
شکل سیوم
شکل چهارم

فصل پنجم در مختلطات شکل اول

اصل اول
اصل دوم
اصل سیوم
اصل چهارم
اصل پنجم

سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جدا اول
فصل ششم در مختلطات شکل دوم

اصل اول
اصل دوم
اصل سیم
اصل چهارم

اصل ششم

سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جدا اول
فصل هفتم در مختلطات شکل سیم

فصل هشتم در مختلطات شکل چهارم

اصل اول

اصل دویم

اصل سیم

اصل پنجم

اصل ششم

سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جدا اول
فصل نهم در بیان اختلالی که در اعتبار جهات و
مختلطات از جهت اعتبار دائم لا ضروری کلی عارض
می‌شود

فصل دهم در تلخیص اعتبار جهات و مختلطات بعد
از استکشاف حال دائم لا ضروری

قسم دویم از فن اول از علم قیاس در قیاسات
شرطی اقتراانی و استثنایی

فصل اول در قیاسات اقتراانی از متصلات تنها

سخن در اقتراانیات از متصلات تنها

فصل دویم در اقتراانیات از منفصلات تنها

فصل سیوم در اقتراانیات از متصلات و منفصلات با
هم

نوع اول متصله صغری و اشتراك در تالی

نوع دوم متصله هم صغری و اشتراك در مقدم

نوع سیوم متصله کبری و اشتراك در مقدم

نوع چهارم متصله هم کبری و اشتراك در تالی

فصل چهارم در اقتراانیات از حملیات و متصلات

نوع اول حملی کبری و اشتراك با متصله در تالی

نوع دویم

نوع سیوم حملی صغری و اشتراك در مقدم

شکل اول

شکل دوم

شکل سیوم

نوع چهارم حملی کبری و اشتراك در مقدم

شکل اول

شکل دویم

شکل سیوم

شکل چهارم

فصل پنجم در اقترانیات از حملیات و من

قیاس مقسم

فصل ششم در انواع قیاساتی که اشتراك از هر دو

جانب در جزوی غیر تام باشد

فصل هفتم در قیاسات استثنایی

فصل هشتم در بیان وجه احتیاج قیاسات اقترانی و

استثنایی به یکدیگر

فن دویم از علم قیاس در لواحق و عوارض قیاس و

ذکر تالیفاتی که شبیه بود بقیاس

فصل اول در بیان آنک در یک قیاس بسیط یک حد

اوسط و دو مقدمه بیش نتواند بود و بیان وجه

وقوع آنچه زیادت ازین باشد

فصل دوم در قیاسات مرکبه

فصل سیم در ذکر حکمهایی که از قیاسات بتبعیت

مطلوب لازم آید

فصل چهارم در بیان لزوم نتیجه صادق از قیاسات

صادق و غیر صادق

فصل پنجم در طلب قیاس بر هر مطلوبی و طریق

اكتساب مقدمات

فصل ششم در تحلیل قیاس

فصل هفتم در قیاس دور و عکس

فصل هشتم در قیاس خلف

فصل نهم در تالیف قیاس از مقابلات و مصادره بر
مطلوب

تالیف قیاس از مقدمات متقابل
مصادره بر مطلوب اول
فصل دهم در بیان کیفیت تعارض علم و جهل یا علم
و ظن در رای يك شخص و اسباب آن
فصل یازدهم در تالیفاتی که شبیه بود بقیاس
مانند استقراء و تمثیل

استقراء
تمثیل

فصل دوازدهم در اصناف قیاساتی که بحسب صور یا
مواد مخصوصند بالقباب

قیاس مقاومت
ضمیر
دلیل
قیاس علامت
قیاسی فراسی

مقاله پنجم در برهان

فن اول

فصل اول

فصل دوم در احوال صناعات پنجگانه و مبادی
اصناف قیاسات

فصل سیوم در اصناف مطالب

فصل چهارم در ذکر اصناف علل و مباحثی که بان
متعلق باشد بر وجهی کلی

فصل پنجم در ذکر برهان و اقسامش و نسبت حدودش
با یکدیگر و طریق اقامت برهان بر هر مطلوبی که
آنها سببی باشد

فصل ششم در کیفیت وقوع اصناف علل در حدود وسطی
براهین

فصل هفتم در حال مطلوبهائی که آنرا سببی نبود
و حال استقراء و تجربه و ذکر مبادی برهان
فصل هشتم در کیفیت انتفاع بحس در اکتساب علوم
فصل نهم در شرایط مقدمات برهان
فصل دهم در ذاتی بحسب این صناعت
فصل یازدهم در اولی بحسب این موضع
فصل دوازدهم در کلی بحسب این صناعت
فصل سیزدهم در ضروری بحسب این صناعت
فصل چهاردهم در کیفیت وقوع مقدمات غیر کلی و
ضروری در علوم
فصل پانزدهم در موضوعات و مبادی و مسائل علوم
برهانی و آنچه در فواتح بعضی علوم یاد کنند
فصل شانزدهم در اختلاف و اشتراك علمها
فصل هفدهم در بیان آنک محمولات غیر مناسب در
مقدمات و نتایج برهان نیفتد
فصل هژدهم در نسبت علم و ظن با یکدیگر و
رسمهای لفظی چند که در این مواضع متداول باشد
فن دویم در کیفیت اکتساب تصورات تام بحد و آن
دوازده فصل است
فصل اول در بیان امکان اکتساب تصورات
فصل دویم در ذکر تصورات مکتسب و غیر مکتسب و
اشارت باصناف تعریفات
فصل سیم در ابتداء سخن در حد و بیان مناسبت و
مبایننت برهان و حد
فصل چهارم در آنک حد بهر یکی از برهان و قسمت
و استقراء به افراد اکتساب نتوان کرد
فصل پنجم در آنک طریق اکتساب حد ترکیب است
فصل ششم در بیان وجه انتفاع بتحلیل و قسمت در
اقتناص حدود و غیر آن
فصل هفتم در بیان حال حصول
فصل هشتم در کیفیت وقوع علل در حد
فصل نهم در بیان مشارکت برهان و حد
فصل دهم در کیفیت وقوع اعراض ذاتی در تعریفات
فصل یازدهم در تمامی سخن در حد و بیان احوال

حدود و نسبت حدود با محدودات
فصل دوازدهم در بیان آنک در اشخاص جزوی نه
برهان توان گفت و نه آنرا حد توان گفت

مقاله ششم در جدل و آنرا طوبیقا خوانند
فن اول در مقدمات
فصل اول در بیان ماهیت و منفعت جدل و ذکر
احوال سایل و مجیب
فصل دوم در ذکر مواضع جدلی و کیفیت انشعاب
مقدمات از آن
فصل سیم در اجزاء قیاسات و مطالب جدلی و اصناف
مواضع
فصل چهارم در بیان حال مبادی و مسائل و مقدمات
و مطالب و قیاس جدلی
فصل پنجم در ذکر ادوات جدل که ارتیاض بان مفید
ملکه جدلی باشد و اشارت به دیگر منافع آن

فن دوم در مواضع شش فصل است
فصل اول در مواضع اثبات و ابطال
فصل دوم در مواضع اولی و اثر
فصل سیم در مواضع جنس
فصل چهارم در مواضع خاصه
فصل پنجم در مواضع حد

مواضع الفاظ
مواضع تجاوز بر قدر کفایت
مواضع باقی مباحث حد

فصل ششم در مواضع هو هو
فن سیوم در وصایا سه فصل است
فصل اول در وصایای سائل
فصل دوم در وصایای مجیب
فصل سیوم در وصایای مشترك میان سایل و مجیب

مقاله هفتم در مغالطه و آنرا سوفسطیقا خوانند

فصل اول در بیان تبکیت مغالطی و ذکر صناعت
مغالطه و منفعت آن
فصل دوم در حصر اسباب غلط و مغالطه که داخل
بود در نفس تبکیت

فصل سیوم در بیان اسباب مغالطه از امور خارجی
و ذکر آنچه سایل و مجیب را در این صناعت نافع
بود

مقاله هشتم در خطابت و آنرا ریطوریکا خوانند
فن اول در اصول و قواعد خطابت
فصل اول در ماهیت و منفعت خطابت و نسبت آن با
صناعت جدل و دیگر صناعات
فصل دوم در اجزاء خطابت
فصل سیوم در قیاسات خطابی و حال مواد و صور آن
فصل چهارم در اصناف مخاطبات بحسب اغراض مختلف
و طریق استعمال هر یک

فن دویم در اعداد انواع هشت فصل است
فصل اول در اعداد انواع متعلق بمشاورات
فصل دویم در اشد و اضعف
فصل سیم در اعداد انواع متعلق بمنافرات
فصل چهارم در اعداد انواع متعلق بمشاجرات
فصل پنجم در اعداد انواع نافع در تصدیقات غیر
صناعی

فضل ششم در ذکر انفعالات و اخلاق نفسانی که در
استدراجات نافع بود و اعداد انواع بحسب آن
فصل هفتم در اختلاف اصناف
فصل هشتم در انواع مشترک و ختم سخن در انواع

فن سیوم در توابع و آنچه بدان ماند
فصل اول در حال الفاظ
فصل دوم در نظم و ترتیب اقاویل خطابی
فصل سیوم در اخذ بوجوه و تقریر انواع آن
فصل چهارم در ذکر منازعات و مقاومات خطابی و

آنچه بدان متعلق بود

مقاله نهم در شعر و آنرا بیطوریتاً خوانند
فصل اول در اشارت بماهیت و منفعت شعر و آنچه
بان تعلق دارد
فصل دوم در تحقیق تخیل و محاکات و بیان وجوه
استعمال آن
فصل سیم در احوال الفاظ و اشارت به صنعتهای
شعر بر سبیل اجمال

اساس الاقتباس

تألیف: نصیر الدین محمد ابن حسن طوسی

بسم الله الرحمن الرحيم و به ثقتی رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا
خداوندا متعلمان حکمت را بالهام حق و تلقین
صدق و توفیق خیر مؤید گردان و همتهای ایشان را
بطلب کمال و تحری صواب و اقتناء فضیلت مصروف
دار تا براستی واثق باشند و از کژی محترز و با
یقین مطمئن و از شک متنفر و بعلم مستانس و از
جهل مستوحش و بنقصان معترف و از ترائی بکمال
مستنکف و از تعنت و تعصب و اعجاب و تصلف و بغی
و سفه و عناد و شغب و میل و مداهنت و تلبیس و
مغالطه و انکار حق و اعراض از آن و اصرار بر
باطل و اغماض بر آن و طلب علم بسوی تفاخر و
تسوق و ترفع و تفوق
و مرا و افترا و استغوا و استهوا منزّه و از
خدعه و ساوس تقلید و شبهه هواجس تسویل و تتبع
ما لا یعنی و سلوک سیر غیر مرضی مبرا و حق
شناسی ارباب فضیلت را از گذشتگان و معاصران بی
غوائل حسد و مدافعت متکفل و شکر گزاری نعمت
حکمت را باداء آنچه اقتباس کرده باشند به دیگر
ابناء نوع بحسب استعداد بی شوائب بخل و منافسه
و مطل و مضائقه متشمر و از کسالت و بطالت و

تعطیل عمر و تزییع روزگار مجتنب و در ملازمت
دین قویم و صراط مستقیم ثابت قدم تا نهایت
مقاصد ایشان جز حلول در جوار حضرت احدیت و
وصول بجناب عزت سرمدیت نباشد و ذلك فضل الله
یؤتیه من یشاء

مقدمه

محرر کتاب گوید بعد از حمد و شکر خدای جل جلاله
بر نعم و ایادی نا متناهی که وصولش بهر یکی از
بندگان متواتر و متوالی است و صلوات و تحیات
بر بندگان شایسته او از انبیاء و اولیاء علی
الخصوص بر محمد مصطفی و آتش علیهم الصلوه و
السلام در تحریر این مجموع شروع کرده آمد بر
عزم آنک طرفی صالح از آنچه از اهل علم منطبق در
این فن استفاده کرده است یا بحسب قواعد و اصول
این صناعت استنباط نموده بر وجهی که او را
روشن شده است ایراد کند و از ابطال مذاهب باطل
در هر بابی که مؤدی باشد باطناب بقدر امکان
احتراز کند و اگر در بعضی مواضع بذکر مذهبی
فاسد احتیاج باشد به اشارتی موجز اقتصار کند و
آنچه تصرف را در آن مجال نباشد بر وجه مذکور
در کتب اهل صناعت نقل کند تا کتاب ناقص نباشد
و چون این علم بنسبت با دیگر علوم خاصه اقسام
حکمت بمثابت قاعده و بنیاد است این مجموع را
باساس الاقتباس موسوم کرد توقع بکرم کسانی که
این کتاب به نظر ایشان بگذرد آنست که دعای خیر
دریغ ندارند و در اصلاح خللهائی که قابل اصلاح
بود مضایقه نکنند و الله الموفق و المعین

ابتدای سخن در منطق

هر علمی و ادراکی که باشد چون آنرا اعتبار
کنند از دو حال خالی نباشد یا مجرد یابند از
حکم چه باثبات و چه بنفی و آن را تصور خوانند

یا مقارن حکم یابند باثبات یا نفی و آنرا تصدیق خوانند مثال تصور حیوان ناطق و مثال تصدیق این حیوان ناطق است یا این حیوان ناطق نیست و هر یکی از این دو قسم یا بیواسطه اکتسابی حاصل شود یا بواسطه اکتساب حاصل آید مثال تصور نا مکتسب شناختن مردم و مثال تصدیق نا مکتسب دانستن آنک مردم هست و مثال تصور مکتسب شناختن حقیقت فرشته و مثال تصدیق مکتسب دانستن بیقین که فرشته هست و همچنانک در اکتساب چیزی که حاصل نبود ماده مخصوص ببايد که در آن ماده تصرف کنند بوجهی مخصوص تا مطلوبی که مکتسب خواهد بود حاصل آید مثلا نجار را در نجارت تخت بچوبی که شایسته آن کار بود حاجت افتد تا چون در آن چوب تصرف کند ببریدن و تراشیدن و غیر آن بر وجهی که او داند تخت حاصل شود مردم را نیز در تحصیل تصور و تصدیق مکتسب بمعانی معلوم که در خاطر او مقرر باشد پیش از کسب حاجت بود و بتصرفی که در آن معانی بر وجهی معلوم تا از آن معانی بواسطه آن تصرف تصور مطلوب یا تصدیق مطلوب حاصل کند و همچنانک آن تصرف را که نجار در چوب کند بر وجهی که مؤدی بود بمطلوب او چون ملکه باشد صناعت نجارت گویند آن تصرف را که مردم در معانی کنند بر وجهی که مؤدی بود بمطلوبی که می‌خواهد چون ملکه شود صناعت منطق خوانند و چنانک نجار استاد آن کس باشد که داند که از هر چوبی چه توان ساخت و کدام چوب شایسته تخت بود و کدام چوب نا شایسته و انواع تصرفات که مؤدی بود بمطلوب بر وجهی اتم یا بر وجهی ناقصتر یا خود مؤدی نبود بمطلوب اصلا واقف و قادر باشد منطقی استاد آن کس باشد که داند که از هر معنی که در خاطر مردم متمثل شود بکدام مطلوب توان رسید و بر انواع تصرفات که مؤدی بود به تصورات و تصدیقات که اقسام علم است بر وجهی اتم یا بر وجوه ناقصتر یا بر وجهی که مؤدی نبود بمطلوبی واقف

و قادر باشد

و چنانکه نه هر مردمی نجارت تواند آموخت نه هر مردمی صناعت منطق حاصل تواند کرد و چنانکه بنا در افتد که مردمی که نجارت نا آموخته تختی نیک تواند تراشید بنا در افتد که مردمی منطق نا آموخته علمی مکتسب بر وجهی کامل حاصل تواند کرد بل همچنانکه بیشتر مردم که نجارت ندانند قادر باشند بر آنکه چوبی بتراشند اما واثق نباشند بانکه آن چوب بان تراشیدن باصلاح آید یا نیاید بلك تباه شود بیشتر مردم که منطق ندانند در معانی تصرفی توانند کرد اما واثق نباشند بانکه از آن تصرف علمی حاصل شود یا نشود بلك در حیرت بیفزاید یا در ضلالت افکند و نه هر که کاری کند داند که چه می‌کند یا چه می‌باید کرد بلك بسیار کسان باشند که در کارها شروع کنند بر سبیل خبط و همچنین باشد حکم کسانی که طلب علوم کنند و بر صناعت منطق واقف نباشند. پس علم منطق شناختن معنیهایی است که از آن معانی رسیدن بانواع علوم مکتسب ممکن باشد و آنکه از هر معنی بکدام علم توان رسید و دانستن کیفیت تصرف در هر معنی بر وجه مؤدی بمطلوب و بر وجهی که مؤدی نباشد بمطلوب یا اگر مؤدی باشد نه چنان بود که باید و صناعت منطق آن بود که با شناختن معانی و دانستن کیفیت تصرف ملکه شدن این دو فضیلت نیز مقارن باشد چنانکه بی رویت و فکری اصناف معانی شناسد و از انواع تصرفات متمکن بود تا بر اکتشاف انواع علوم قادر بود و از ضلالت و حیرت ایمن باشد و بر مزال اقدام اهل ضلالت واقف

و این قدر اشارتی است بتصور ماهیت علم منطق و تنبیهی بر فائده آن بحسب امکان در این موضع چه احاطه بکنه آن بعد از تحصیل تمامی علم تواند بود و چون معرفت مؤلفات بی معرفت مفردات ممتنع است و رسیدن بمعانی بی وقوف بر احوال الفاظ

متعذر ابتدا بمعرفت احوال مفردات و کیفیت دلالت
الفاظ بر معانی باید کرد و بعد از آن در بیان
مقاصد شروع نمود و بر جمله مدار این علم بر نه
مقاله است

مقاله اول در مدخل منطق که آنرا ایساغوجی
خوانند چهار فن است فن اول در الفاظ فن دوم در
کلی و جزوی فن سیم در ذاتی و عرضی فن چهارم در
کلیات خمس

فن اول در مباحث الفاظ سه فصل است

فصل اول در کیفیت دلالت الفاظ بر معانی

واضعان لغت الفاظ بازاء معانی وضع کرده اند تا
عقلا بتوسط آن بر معانی دلالت سازند و این نوع
دلالت را دلالت توائمی خوانند که تعلق بوضع دارد
و بمردم خاص است چه در دلالت بطبع که نه بطریق
توائمی باشد مانند دلالت اصوات طیور بر احوال
ایشان دیگر حیوانات با مردم مشارک باشند و چون
معانی بعضی داخل افتد در بعضی و بعضی لازم بعضی
اما داخل مانند معنی دیوار که داخل بود در
مفهوم معنی خانه چه دیوار جزوی از خانه بود و
اما لازم چنانکه معنی دیوار لازم معنی سقف بود چه
سقف بی دیوار نتواند بود پس تصور بعضی معانی
مقتضی تصور معنیهای دیگر باشد که داخل باشند
در آن معانی یا لازم آن معانی باشد بر سبیل
تبعیت و چون چنین بود دلالت الفاظ بر معانی از
سه نوع تواند بود اول آنکه بلفظ آن معنی خواهند
که بوضع بازاء او نهاده باشند چنانکه مردم
گویند و بان حیوان ناطق خواهند و آنرا دلالت
مطابقه خوانند دوم آنکه بلفظ آن معنی خواهند که
داخل بود در آن معنی که لفظ بازاء او نهاده اند
چنانکه بمردم حیوان خواهند یا بمردم بعضی از
اعضاء مردم خواهند و آنرا دلالت تضمن خوانند
سیوم آن که بلفظ آن معنی خواهند که لازم آن

معنی باشد که لفظ بازاء او نهاده اند چنانکه بمردم ضاحك خواهند و به دراز گوش خر خواهند و آنرا التزام خوانند و از این سه صنف دلالت مطابقه وضعی تنها باشد و دو دلالت دیگر بمشارکت وضع و عقل و از این دو که عقلی اند تضمن محدود بود چه اجزاء معنی محصور باشد و التزام نا محدود بود چه لوازم معنی محصور و مضبوط نباشد و اگر لوازم در شهرت مختلف باشند مشهورتر بدلالات اولی بود چنانکه بشیر شجاع خواهند نه ابخر و گاه بود که يك لفظ بازاء معنی موضوع بود و هم بازاء جزو آن معنی و بر هر دو مطابقت دلالت کند مانند ممکن که بر خاص و عام که جزو اوست دلالت کند و همچنین يك لفظ گاه بود که هم بازاء معنی موضوع بود و هم بازاء لازم آن معنی و بر هر دو بمطابقه دلالت کند مانند آفتاب که بر قرص خورشید و بر نور او دلالت کند و سبب آنکه این دلالت مطابقه است نه تضمن و التزام آن است که بمجرد وضع است نه بمشارکت عقل

فصل دوم در نسبت الفاظ با معانی

گاه باشد که يك لفظ بر يك معنی بیش دلالت نکند و گاه بود که يك لفظ بر معانی بسیار دلالت کند و همچنین گاه بود که الفاظ بسیار بر يك معنی یا زیاده از يك معنی متقارب یا غیر متقارب دلالت کند و چون این وجوه را حصر کنند از چهار وجه خالی نبود یا اعتبار لفظ بسیار کند بنسبت با يك معنی یا با معانی بسیار و یا اعتبار يك لفظ کند بنسبت با يك معنی یا معانی بسیار اما قسم اول که الفاظ بسیار بر يك معنی دلالت کند آنرا اسماء مترادفه خوانند مانند دلالت انسان و بشر بر مردم و اما قسم دوم که الفاظ بسیار بر معانی بسیار دلالت کند هر لفظی بر معنی دیگر بی اشتراك آنرا اسماء متباینه خوانند مانند انسان و فرس و باشد که میان الفاظ مشاکلتی افتد و آن

از دو نوع خالی نبود یا مشاکلت لفظ تابع
مشاکلت معنی بود یا نبود و اول را اسماء مشتقه
خوانند مانند ناصر و نصیر و منصور و هر آینه
باول لفظی موضوع بوده باشد تا دیگر الفاظ از
او اشتقاق کرده باشند مانند نصر در این صورت و
اشتقاق را چهار شرط دیگر ببااید مناسبت لفظی و
معنوی میان موضوع و مشتق و مغایرت در هر دو و
اسماء منسوبه چون عربی و عجمی نیز از این قبیل
بود و دوم را اسماء متجانسه خوانند مانند بشر
و بشر و تجانس تام در اسماء مشترکه باشد چنانک
بعد از این گفته شود و میان مترادفه و متباینه
اشتباه ممکن بود مثلاً لفظی باشد که دلالت کند بر
معنئی و لفظی دیگر بر همان معنی با وصفی مقارن
و گمان افتد که هر دو لفظ مترادفند و نباشند
بلک متباین باشند مانند سیف و حسام چه سیف
شمشیر بود و حسام شمشیر بران و یا هر دو لفظ
بر آن معنی متقارن معنی دیگر دلالت کند مانند
حسام و مصمام که یکی شمشیر بران بود و دیگر
گذرنده در وقت زخم اما قسم سیوم که يك لفظ بر
معانی بسیار دلالت کند آنرا الفاظ متفقه خوانند
و از دو نوع خالی نبود یا بوضع اول بازاء بعضی
از آن معانی نهاده باشند و بسبب مناسبتی یا
مشابتهتی بر دیگر معانی اطلاق کنند مانند اطلاق
لفظ مردم بر حیوان ناطق و بر مردم مصور و یا
نه چنین بود بلک همه در وضع متساوی باشند بی
اولیتی مانند اطلاق چشمه بر چشمه آب و چشمه
ترازو و چشمه آفتاب و قسم اول را اسماء
متشابهه خوانند و قسم دوم را اسماء مشترکه و
بهری مشترکه را عام‌تر نهند و آنرا بمتشابهه و
متفقه قسمت کنند و بر جمله در متشابهه وجه
تشابه باشد که مناسبتی غیر معنوی بود چنانک سر
گویند سر حیوان را و سر شمشیر را و باشد که
مناسبتی معنوی بود چنانک جسم گویند طبیعی و
تعلیمی را و همچنین باشد که متشابهتی تام بود
چنانک مردم گویند شخص و عکسش را در آینه و

باشد که غیر تام بود چنانک کلب گویند سگ را و کوکبی را که تابع صورتی بود چون کلب جبار و همچنین باشد که تشابه از جهت اشتراك بود در چیزی مثلا در سبب فاعلی چنانک طبی گویند کتاب و دارو را و یا صوری چنانک فلك گویند بادریسه و آسمان را و یا مادی چنانک لبنی گویند ماست و پنیر را و یا غایتی چنانک صحی گویند غذا و دارو را و اسماء متشابهه دو قسم بود اول آنک استعمال لفظ در معنی اصلی ممهد بود و در معنی شبیه بسبب ملاحظه با آن معنی بود و باعتبار مناسبتی که علت تشابه بود و چون چنین بود اطلاق آن لفظ را بر معنی اصل حقیقت خوانند و بر معنی شبیه مجاز چنانک اطلاق نور بر نور آفتاب و بر نور باصره و بر نور بصیرت و در این موضع گاه باشد که غرض از اطلاق لفظ در معنی شبیه طلب بلاغت بود در سخن یا مبالغه در معنی و چون چنین بود خالی نبود از آنک در اطلاق لفظ بر شبیه اظهار مشابَهت کنند با اصل یا نکنند بل چنان فرا نمایند که دلالت این لفظ بر شبیه نیز دلالتی است بر سبیل اصالت و اول را تمثیل و تشبیه خوانند مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی بوضع و بر روی نیکو بتشبیه یا بتمثیل و همچنین شیر بر حیوان و بر مرد شجاع و دویم را استعاره خوانند مانند اطلاق ذنب السرحان بر صبح اول و اما آنچه گفته اند مجاز آن بود که لفظ در ظاهر بر چیزی اطلاق کنند و مراد غیر آن چیز بود بحسب قرائن عقلی یا قرائن لفظی چنانک و اسئل القریه و حقیقت بخلاف این باشد خاص باشد باقوال مؤلفه قسم دویم آنک اطلاق لفظ در اصل ممهد بود و در شبیه نیز استعمال کنند و لیکن نه باعتبار ملاحظه اصل بلک آن مناسبت و مشابَهت که در اصل اطلاق بوده باشد بر شبیه در وقت اطلاق معتبر ندارند و این قسم بدو قسم شود یکی آنک شبیه در اطلاق مساوی اصل بود و آنرا اسماء منقوله خوانند مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی بوضع و بر

مدتی معین بنقل و همچنین اطلاق عدل بر داد که صفت است و بر دادگر که موصوف است باین صفت و دیگر آنک شبیه بر اصل راجح شود و آن هم دو نوع بود یکی آنک اطلاق بحسب جمهور بود و آنرا متعارف خوانند مانند اطلاق لفظ غایط بر زمین نشیب بوضع و بر حدث مردم بعرف و دیگر آنک اطلاق بحسب اصل صناعتی بود و آنرا مصطلح خوانند چنانک اطلاق لفظ قدیم بر کهنه بوضع و بر آنچه وجودش را اولی نبود بحسب اصطلاح پس اسماء متشابهه بسه قسم شود یکی آنک ترجیح اصل را بود در اطلاق و این قسم مجاز و استعاره است و دیگر آنک ترجیح فرع را بود و آن قسم عرف و اصطلاح است و سیم آنک اصل و فرع متساوی باشند و آن قسم نقل مجرد است و اما قسم چهارم که یک لفظ بر یک معنی دلالت کند و آن دو قسم بود یکی آنک معنی خاص بود بیک شخص پس اگر بحسب وضع واضع بود از قبیل اسماء اعلام بود مانند اطلاق زید بر مردی خاص و اگر بحسب اراده گوینده بود از قبیل مضمرات و اشارات بود مانند او و تو و این و آن و اگر آن معنی خاص نبود بیک شخص بلك وجودش در اشخاص بسیار ممکن بود هم از دو نوع خالی نباشد یا در همه یکسان بود بی اولویت و ترجیحی مانند اطلاق لفظ مردم بر معنی که در اشخاص بسیار موجود است و آنرا اسماء متواطیه خوانند و یا در بعضی اول و اولی و اشد بود و در بعضی غیر اول و اولی و اشد مانند اطلاق لفظ موجود بر قدیم و بر محدث و یا بر جوهر و عرض و لفظ واحد بر واحدی که قسمت پذیر نبود و بر آنچه قسمت پذیرد و لفظ ابیض بر برف و عاج و آنرا اسماء مشککه خوانند و باشد که میان مشترکه و متواطیه اشتباه افتد و آن اشتباه باختلاف اعتبارات زایل تواند شد چه اگر احوال الفاظ بحسب اختلاف اعتبارات مختلف نشود او از قبیل مشترکه بوده باشد و الا از قبیل متواطیه مثالش یکی از اعتبارات نظر در لغات است چنانک تیز در طعوم و

در اجسام صلب که بی‌پارسی يك لفظ است اگر گمان افتد که از متواطیه است چون بتازی کنند یکی را حریف گویند و دیگری را حاد پس معلوم شود که از مشترکه است نه از متواطیه و همچنین نظر در قراین چنانکه قوه در دو موضع بکار دارند و چون بقرینه نگرند یکی را قرینه ضعف بود و دیگری را فعل و همچنین نظر در اضافه و عدمش که در يك موضع اضافی بود و در دیگر موضع غیر اضافی مانند زن که با شوهر گویند و زن که با مرد گویند و همچنین نظر در تضاد که یکی را ضد بود و دیگری را نبود مانند طاق در عدد که ضد جفت بود و در بنا که ضدش نبود و یا هر دو را ضد بود و لیکن مختلف بود مانند تیز در آواز و در اجسام صلب که ضد یکی گران بود و ضد دیگر کند و گران آنجا که ضدش سبک بود و آنجا که ضدش تیز بود و یا هر دو را ضد بود و مختلف نبود و لیکن یکی را میان ضدش متوسط باشد و دیگر را نباشد مانند زاویه حاده که ضدش منفرجه است و لیکن در مستقیم الخطین میان هر دو متوسطی است و آن قائمه است و در آنچه يك ضلع مستقیم بود و دیگر مستدیر متوسط نیست و بر این قیاس می‌باید کرد و مراد از ضد در این موضع مقابل است و آن عام‌تر بود از ضد حقیقی

و باشد که لفظی بر شخصی افتد بتواطی بنسبت با شخصی دیگر و باشتراك بنسبت با شخصی ثالث مانند چشمه که بر چشمه آب افتد بر توطای بنسبت با چشمه آبی دیگر و باشتراك بنسبت با چشمه ترازو و نیز باشد که این لفظ باین دو نسبت میان دو شخص بود و لیکن در یکی بدو جهت مانند اسود بر شخصی که اسود بود و نامش اسود بود و بر قیر و باشد که يك لفظ باشتراك بر يك شخص تنها افتد و لیکن از دو جهت چنانکه اسود بر اسودی که نامش اسود بود و از این جنس اعتبارات بسیار واقع تواند بود و این قدر مثال را کافی بود و بعضی از مباحث این فصل خارج است از علم منطق و اما

چون باین نوع سخن مناسب است بر این وجه ایراد کرده آمده و الله المستعان

فصل سوم در قسمت الفاظ

لفظ یا مفرد بود یا مؤلف لفظ مفرد آن بود که جزوی از او بر جزوی از معنی او دلالت نکند مانند انسان که بر مردم دال است چه جزوی از این لفظ بر جزوی از معنی دال نیست بلك جزء این لفظ در این حالت که جزو این لفظ است بر هیچ چیز دال نیست اصلا و لفظ مؤلف آن بود که جزوی از او بر جزوی از معنی او دلالت کند مانند هذا الانسان که دال است بر این مردم چه لفظ هذا دال بر این باشد که اسم اشارت است و انسان بر مردم و این را قول نیز خوانند و باشد که لفظی بیک اعتبار مفرد باشد و به دیگر اعتبار مؤلف مانند عبد الله که چون اسم علم شخصی بود مفرد بود چه اسماء اعلام را در مسمیات جز تعیین و اشارت هیچ دلیل دیگر نبود و چون بنده خدای خواهند مؤلف بود و این چنین مفرد را بعضی مرکب خوانند و مرکب در منطق غیر مرکب بود در نحو چه خمسه عشر و امثالش مرکب بود در نحو و در منطق مؤلف است و عبد الله که اسم علم است مؤلف است در نحو و مرکب در منطق و باشد که حرفی مقارن لفظی شود و بان چیزی در معنی بیفزاید و بنزدیک منطقی آن حرف با آن لفظ مؤلف بود مانند الرجل و رجل که بالام اقتضاء تعریف می‌کند و با تنوین اقتضاء تنکیر و لفظ مفرد یا دال بود بر معنی در نفس خود باستقلال یا دال بود در غیر خود بتبعیت مثال اول چون رجل که دالست بر مرد و مثال دویم لام تعریف که در الرجل دال است بر تعریف رجل و تعریف بی چیزی که باو معرف شود تصور نتوان کرد بخلاف رجل که بنفس خود متصور است و قسم اول اگر دلالت نه از آن جهت کند که واقع شود در زمانی محصل آنرا

اسم خوانند چون رجل و ضارب و اگر دلالت از آن جهت کند که واقع باشد در زمانی محصل چون ماضی یا حال یا مستقبل آنرا فعل خوانند مانند ضرب یضرب و قسم دویم را حرف خوانند و منطقیان فعل را کلمه خوانند و حرف را ادات پس لفظ مفرد یا اسم بود یا فعل یا حرف و اسم یا بر ذوات چیزها دلالت کند چون انسان یا بر صفات مجرد چون نطق یا بر مجموع هر دو چون ناطق و همچنین یا بر نفس زمان چون یوم و سنه یا بر مجموع زمان و معنی دیگر چون تقدم و اصطباح یا بر معنئی که لا محاله واقع باشد در زمانی غیر محصل چون ماضی و ضارب و فرق میان این اسم و فعل بان بود که زمان اسم غیر محصل بود چنانک گفتیم و زمان فعل محصل بود چون ماضی و ضرب و همچنین اسم یا جامد بود یا سایل جامد آن بود که از او اشتقاقی نتوان کرد مانند حیزبون و هیهات و سائل آن بود که قابل اشتقاق بود چون ضرب و همچنین اسم یا موضوع باشد چون ضرب و یا مشتق بود چون ضارب و مضروب و فعل در بیشتر لغات مشتق بود چنانک در لغت عرب از اسمی مشتق است که آنرا مصدر میخوانند و فعل متضمن یا مستلزم چهار چیز بود معنئی و محل آن معنی را و حدوثی معنی را در آن محل و زمانی حدوث را چنانک در ضرب ضرب معنی است و محل آنچه بجای فاعل بود چه فعل اقتضاء فاعلی کند هر چند نا معین باشد در لفظ و حدوث ضرب در ضارب آن معنی است که از ضرب مفهوم است و زمان حدوث زمان ماضی است در این صورت و از این چهار معنی یکی که محل فعل است گاه بود که تعلق بلفظی دیگر گیرد

که در نحو آنرا فاعل خوانند و از صیغه فعل خارج بود چنانک در ضرب زید پس لفظ ضرب دال بر سه چیز است معنی و حدوثش و زمان حدوثش و گاه بود که معنی نیز تعلق بلفظی دیگر گیرد خارج از لفظ فعل و لفظ فعل دال بر دو چیز بیش نبود حدوث معنی و زمان حدوث چنانک در کان زید ضاربا

که بجای ضرب زید است و چنین فعل را ناقص خوانند و منطقیان آنرا کلمه وجودی گویند و در لغت یونانیان لفظ دال بر زمان ماضی و مستقبل نیز لفظی دیگر باشد که فعل بی آن لفظها دال باشد بر وقوعش در حال و آنرا قائم خوانند و با آن لفظها خاص شود بماضی یا بمستقبل و آنرا فعل متصرف خوانند و در اسم هم این چهار معنی باشد که مجتمع شود مگر آن که زمان محصل نبود چنانکه گفته ایم و بهری گمان برده اند که توطی و اشتراك و ترادف و دیگر اقسام که در آن موضع گفتیم خاص با اسماء است و این گمان خطاست چه افعال و حروف بلك مرکبات را همین عوارض باشد و هر یکی از اسماء و افعال یا محصل باشد چون ضارب و ضرب و یا غیر محصل چون لا ضارب و ما ضرب این است اقسام لفظ مفرد و اما لفظ مؤلف را که آنرا قول خوانند اصناف بسیار باشد که در محاورات بکار دارند و دو صنف از آن در علوم مستعمل باشد یکی را قول شارح خوانند و در قسم تصورات افتد و دیگر را قول جازم که در قسم تصدیقات افتد چنانکه بعد از این معلوم شود انشاء الله تعالی

فن دویم در مباحث کلی و جزوی چهار فصل است

فصل اول در تعریف کلی و جزوی

لفظ چون بر معنی خود دلالت کند یا مفهومی اقتضاء آن کند که در آن معنی شرکت نتواند بود و آنرا جزوی خوانند مانند زید که علم شخصی بود یا مانند این مردم چه بسبب مقارنت اشاره غیر او را در آن معنی با او شرکت نتواند بود یا مفهوم او اقتضاء منع شرکت نکند و آنرا کلی خوانند مانند مردم و آفتاب و عنقا چه مفهوم این سه لفظ با آنکه اول بر اشخاص بسیار واقع است در وجود و دویم بیش بر يك شخص موجود واقع نیست و سیم بر هیچ شخص موجود واقع نیست اقتضاء

منع شرکت نمی‌کند و از این سبب در توهم فرض اشخاص بسیار از هر یکی ممکن است بل اگر معنی لفظ دوم و سیم در وجود بر اشخاص بسیار نمی‌تواند افتاد آن منع نه از جهت مجرد مفهوم لفظ است بل از سببی خارج لفظ است و جزوی بدو معنی اعتبار کنند یکی آنک گفته آمد و دیگر هر لفظی که معنی او خاصتر بود از معنی لفظی دیگر عام و اگر چه کلی باشد آنرا باضافه با او جزوی خوانند چنانک انسان باضافه با حیوان و حیوان باضافه با او کلی باشد و وقوع لفظ جزوی بر این دو معنی باشتراك است چه یکی بحسب اضافت با غیر است و دیگری بی اعتبار اضافت پس کلی نیز در این دو موضع باشتراك بر این دو معنی افتد چه مقابل هر دو مختلف است در معنی هر چند این دو معنی متلازمند و کلی بطبع بر جزوی محمول بود و اینجا معنی حمل و وضع بیان کنیم تا این حکم مقرر شود

فصل دوم در حمل و وضع

چون دو معنی در ذهن در آید و یکی را وصف کنند به دیگر معنی نه بان طریق که حقیقت هر دو یکی باشد بل بان طریق که گویند آنچه این معنی بر او اطلاق کنند همان است که دیگر معنی بر او اطلاق کنند آن دو معنی را موضوع و محمول خوانند مثلا چون گوئیم انسان حیوانست مراد نه آنست که مفهوم این دو لفظ یکی است بل مراد آنست که آنچه او را انسان گویند همان است که او را حیوان گویند یعنی حیوان مقول است بر انسان پس انسان در این صورت موضوع است و حیوان محمول و مشار الیه در این عبارت که گفتیم آنچه این معنی بر او اطلاق کنند باشد که بعینه موضوع باشد در لفظ چنانک گوئیم انسان ضاحک است و باشد که محمول بود در لفظ چنانک گوئیم ضاحک انسان است و باشد که امری ثالث بود چنانک

گوئیم ناطق ضاحك است چه آنچه او را ناطق و ضاحك گویند انسانست و آن امری ثالث است و این نوع حمل را که بطریق هو هو است حمل مواطات خوانند و حمل مواطات اقتضاء آن کند که موضوع و محمول را اتحاد بود بوجهی و مغایره بوجهی و گاه باشد که گویند ضحك محمول است بر انسان و باین نه آن خواهند که آنچه او را انسان گویند هم او را ضحك گویند بل آن خواهند که آنچه او را انسان خوانند او را ضحك حاصل است یعنی ذو ضحك است و این نوع حمل بطریق هو ذو هو است و آنرا حمل اشتقاق خوانند چه از ضحك لفظی اشتقاق کنند که آن لفظ را بمواطات بر انسان حمل توان کرد و آن ضاحك است و اطلاق حمل بر این دو معنی باشتراك بود و محمول از آنجا که محمول است شایسته آن باشد که از موضوع عامتر باشد چنانك در الانسان حیوان ظاهر است اما اگر مساوی افتد چنانك گوئیم انسان ناطق است آن مساوات را سببی بود خارج از مقتضای طبیعت محمول و خاصتر نتواند بود چه نتوان گفت حیوان انسان است مگر بان بعضی از حیوان خواهند و آنگاه موضوع خاص شده باشد پس چون طبیعت محمول اقتضاء شایستگی عموم میکند و طبیعت موضوع اقتضای شایستگی خصوص کلی که عام است بمحمولی اولی و جزوی بموضوعی پس هر کلی بطبع محمول بود بر جزوی که در تحت او بود و هر جزوی بطبع موضوع بود کلی را که فوق او باشد و دو جزوی بمعنی اول یعنی غیر اضافی بر یکدیگر حمل نتوان کرد چه نتوان گفت زید عمرو است مگر که دو نام بود از آن يك شخص و آنگاه مفهوم هر دو یکی بود پس حمل و وضع نبود

فصل سیم در فرق میان کل و کلی و جزو و جزوی

هر چیز که از گرد آمدن چیزهای بسیار حاصل شود آن چیز را از آن روی کل خوانند و آن چیزها را

اجزای آن و فرق میان کل و کلی از وجوه بسیار باشد و ما بهری که ظاهرتر است اینجا ایراد کنیم اول آنک کل از اجتماع اجزاء بود و کلی از اجتماع جزویات نبود چه کل عبارت از مجموع اجزاء باشد و کلی عبارت از مجموع جزویات نبود دویم آنک کل بمواطات بر اجزاء محمول نبود به رسم و حد و کلی بر جزویات محمول بود بمواطات به رسم و حد سیوم آنک وجود کل بی وجود جزو محال بود و از عدم جزو عدم کل لازم آید و در کلی و جزوی چنین نبود چهارم آنک وجود کل در خارج ذهن تواند بود و وجود کلی نتواند بود چه يك شخص انسان کلی نتواند بود پنجم آنک اجزاء کل محصور بود و جزویات کلی محصور نبود ششم آنک کل جزو جزو خود نتواند بود و کلی جزو جزوی خود تواند بود مانند حیوان که جزو انسانست هفتم آنک کل واقع نبود در حد جزو و کلی واقع بود در حد جزوی و این نزدیک است بگذشته و همین معنی به عبارتی دیگر بتوان گفت و آن چنان بود که گویند سبقت تصور ماهیت کل بر تصور ماهیت جزو واجب نبود و سبقت تصور ماهیت کلی بر تصور ماهیت جزوی واجب بود این قدر کافی بود در این موضع هر چند آن کس را که معنی کل و کلی و جزو و جزوی تصور کند باین فروق احتیاج نیفتد

فصل چهارم در دیگر معانی لفظ کلی

لفظ کلی با اشتراك بر سه معنی اطلاق کنند اول آنچه قابل وقوع شرکت باشد در وی چنانک گفتیم و آنرا کلی منطقی خوانند دوم چیزهائی که باین صفت موصوف تواند بود از اعیان موجودات مانند انسان و سواد و غیر آن چه ماهیتهای انسان و سواد و غیر آن هم شایستگی آن دارند که با قبول شرکت مقارن شوند تا انسان و سواد کلی باشند و هم شایستگی آن که با منع شرکت مقارن شوند مانند این انسان و این سواد تا انسان و سواد

جزوی باشند پس این ماهیات را که محل این تقابل باشند کلی طبیعی خوانند و محمول باید که کلی بود بر این وجه تا هم بر جزوی محمول تواند بود و هم بر کلی و سیوم آنچه مرکب باشد از دو قسم اول یعنی اعیان موجودات از آن روی که قابل شرکت باشند و مقول بر کثیر و آنرا کلی عقلی خوانند و این بحث تعلق بمنطق ندارد اما اینجا از جهت ازاله اشتباه در این معانی ایراد کنند و مفید باشد

فن سیوم در مباحث ذاتی و عرضی چهار فصل است

فصل اول در معرفت ذاتی و عرضی

کلی را چنانکه گفته اند شایستگی آن باشد که محمول باشد بر موضوعی و چون نگاه کنند حال او بنسبت با آن موضوع از سه وجه خالی نتواند بود یا تمامی ماهیت آن موضوع باشد مانند انسان بنسبت با زید و عمرو و یا ضاحك بنسبت با این ضاحك و آن ضاحك چه مفهوم این ضاحك و آن ضاحك را بیرون معنی ضاحك ماهیتی و حقیقتی نیست و اختلاف میان هر دو که لفظ این و آن دال است بر آن نه اختلافی است که بسبب آن در تصور حقیقت تفاوتی افتد و یا داخل بود در ماهیت آن موضوع مانند لون بنسبت با سواد چه ماهیت سواد لون تنها نیست بل بیرون معنی لونیت که با دیگر رنگها در آن اشتراك دارد خصوصیتی دیگر هست که با آن از دیگر رنگها ممتاز شده است و سواد سواد باین دو معنی است که مقارن یکدیگرند پس هر یکی از این دو معنی داخل باشند در ماهیت سواد و این قسم جز در موضوعاتی که در مفهوم آن ترکیب ذهنی باشد معقول نبود و یا خارج بود از ماهیت آن موضوع مانند اسود بنسبت با ضاحك چه آنجا که گوئی این ضاحك اسود است مفهوم از اسود نه تمام ماهیت ضاحك است و نه داخل در آن ماهیت

بلک خارج بود از آن ماهیت و قسم اول و دویم در این اشتراك دارند که ماهیت موضوع را با آن دو قسم قوام تواند بود پس مقوم موضوع باشند و باین اعتبار هر دو قسم را ذاتی خوانند و ذاتی در این اصطلاح منسوب نیست با ذات چه بيك وجه خود عین ذات است و عین ذات منسوب نتواند بود با خود و قسم سیوم را که خارج است از ماهیت موضوع عرضی خوانند و این عرضی نیز منسوب نیست با عرض چه این عرضی مقابل ذاتی است و مقابل آن عرضی که منسوب بود با عرض جوهری تواند بود پس کلی یا ذاتی بود یا عرضی نه بر اطلاق بل باضافت با موضوعی که فرض کنند و ممکن باشد که يك کلی باضافت با موضوعی ذاتی بود و باضافت با موضوعی دیگر عرضی مانند ضاحك که باضافت با انسان عرضی است و باضافت باین ضاحك ذاتی

فصل دویم در اقسام ذاتی

ذاتی چنانك گفتیم یا تمامی ماهیت است یا جزو ماهیت و جزو ماهیت دو گونه بود یا جزوی بود خاص بماهیت آن موضوع که ذاتی باضافت با او ذاتی است یا نبود بلک همان جزو جزو ماهیت موضوعی دیگر باشد مثلا سواد را لون ذاتی است و غیر او را با او در آن شرکت است چه بیاض نیز هم لون است و هم سواد را بیرون لون خصوصیتی دیگر است داخل در مفهوم او که غیر او را نیست تا او بان از دیگر الوان ممتاز شده است و آن جزو خاص بود و از حال لغات معلوم است که آن کس که چیزی را نشناسد و طلب تصور حقیقت آن چیز کند سؤال از آن بلفظ چیست کند و بتازی ما هو گویند که ماهیت از این لفظ گرفته اند و چون اصل حقیقت متصور بود و امتیاز از اشتباه حاصل نشده سؤال از آن بلفظ کدام است کنند و بتازی ای شیء هو گویند و یا ای ما هو و ظاهر شد که حقیقت سواد بی تصور لونیت تصور نتوان کرد و امتیاز

او از دیگر الوان جز به تصور آن معنی خاص که گفتیم صورت نبندد پس جزو ماهیت یا مقول در جواب ما هو بود یا مقول در جواب ای شیء هو و تمام ماهیت خود عین جواب ما هو است پس ذاتی باین اعتبار دو قسم شود مقول در جواب ما هو و مقول در جواب ای شیء هو

فصل سیم در اقسام عرضی

عرضی یا لازم بود یا مفارق و لازم یا لازم ماهیت بود یا لازم وجود و ماهیت در عقل غیر وجود بود در خارج چه تصور ماهیات با شك در وجود خارجی ممکن بود و نیز موجودات تواند بود در خارج که تصور ماهیات آن متعذر بود مثال لازم ماهیت زوجیت دو را و مثال لازم وجود سیاهی زنگی را و هر لازم ماهیتی لازم وجود بود و لازم وجود بود که لازم ماهیت نبود و لازم ماهیت بین بود یا غیر بین بین چنان بود که لازم ماهیت بود بی واسطه مثل زوایاء سه‌گانه مثلث را و غیر بین چنان بود که لازم ماهیت بود بتوسط لوازم دیگر یا مقومات ماهیت مانند مساوی دو قائمه بودن زوایاء سه‌گانه مثلث را و چنین لوازم محتاج بیانی بود یعنی بیانی لزومش معلوم شود و آن عبارت از استحضار متوسطات بود در ذهن چه هر لازمی که بی متوسط بود بنفس خود بین بود و چون با متوسطی بود به تصور متوسطی که آن لازم او را بین باشد ماهیت مفروض را نیز بین شود و باشد که میان لازم بین و میان ذاتی مقوم که جزو ماهیت بود اشتباه افتد بسبب امتناع انفکاک تصور هر دو از تصور ماهیت اما چون تامل رود تصور آن ذاتی بر تصور ماهیت سابق بود برتبت چه تصور آن ذاتی علت تصور ماهیت بود و تصور ماهیت هم برتبت بر تصور لازم متقدم بود چه تصور ماهیت علت تصور لازم باشد مثلاً وجود اضلاع سه‌گانه مثلث را ذاتی است و وجود زوایاء سه‌گانه عرضی لازم و چون تصور

مثلث بی تصور این دو چیز نتواند بود میان این ذاتی و عرضی اشتباه افتد چه هر دو در نظر اول متشابه نمایند اما چون تامل افتد معلوم شود که تا اول شکلی که او را سه ضلع بود تصور نکنند مثلث متصور نشود و تا مثلث در ذهن متمثل نشود زوایاء سه‌گانه او را در ذهن نیاید پس به نظر دویم این اشتباه زایل گردد و اما عرضی مفارق یا بطی الزوال بود چون جوانی و پیری و یا سریع الزوال چون ضحك مردم را

فصل چهارم در اقسام مقول در جواب ما هو

سؤال بما هو یا از يك چیز باشد یا از چیزهای بسیار و يك چیز یا کلی بود یا جزوی و چیزهای بسیار یا بحقیقت و ماهیت مخالف یکدیگر باشند مانند انسان و فرس و یا حقیقت و ماهیت همه یکی بود و اختلاف بیش بعدد نبود چون زید و عمرو بل چون این انسان و آن انسان پس اصناف مسئول عنه باین اعتبار چهار بود يك چیز جزوی و يك چیز کلی و چیزهای بسیار مختلف الحقایق و چیزهای بسیار متفق الحقیقه پس چون مسئول عنه بما هو يك چیز جزوی بود مانند زید جواب بان ذاتی بود که تمام ماهیت او باشد و آن انسانست در این صورت و چون مسئول عنه يك چیز کلی بود مانند انسان جواب بتمامی اجزاء ماهیت او باشد و آن حیوان ناطق است که حد حقیقی انسانست چنانکه بعد از این معلوم شود و ناطق هر چند مقول در جواب شیء هو است باعتباری دیگر چنانکه گفتیم اینجا واقع است در طریق ما هو باین سبب که از ذاتیات است و همه ذاتیات یاد می‌باید کرد و چون مسئول عنه چیزهای بسیار مختلف الحقایق بود مانند انسان و فرس جواب بتمامی ذاتیاتی بود که میان ایشان مشترك بود و آن حیوان است در این صورت چه اگر بر بهری از آن ذاتیات اقتصار کنند مثلاً بر جسم نامی و باقی ذاتیات مانند حساس و متحرك

بارادت یاد نکنند جواب سؤال بتمامی نگفته باشند چه سؤال از کمال حقیقت مسئول عنه بوده است و این سخن نه کمال آن حقیقت است بل بهری پس این جواب نه نفس جواب ما هو است بل داخل در جواب ما هو است و اگر زیادت بر آنچه مجموع ذاتیات مشترک باشد ایراد کنند مانند ناطق که ذاتی خاص است بانسان یا صهال که ذاتی خاص است بفرس سخنی فضله غیر جواب با جواب اضافه کرده باشند از بهر آنک سؤال از آن مجموع يك سؤال فرض کرده ایم و جواب يك سؤال يك جواب تواند بود و اگر بمثل سائل گفته بودی که انسان چیست و فرس چیست تا سؤال دو بودی آنگاه بجواب هر یکی ذاتی خاص مسئول عنه که واقع است در طریق ما هو ایراد بایستی کرد اما این قسم بعینه قسم دوم بودی که سؤال از يك يك کلی کرده باشند بانفراد چنانک یاد کردیم و نه چنان است بلك اینجا سؤال از جمله بر سبیل اجتماع يك سؤال است و چون مسئول عنه چیزهای بسیار بود که بحقیقت متفق باشند و بعدد بسیار مانند این مردم و آن مردم و زید و عمرو جواب هم بان ذاتی بود که کمال ماهیت آن چیزها بود و آن انسانست در این صورت و این جواب بعینه همان جواب بود که در صنف اول که مسئول عنه يك چیز جزوی بود گفته آمد پس مقول در جواب ما هو سه صنف است یکی آنچه در حال خصوصیت و در حال شرکت گویند و آن جواب يك جزوی است به تنهایی و جواب جزویات بسیار که بحقیقت متفقند و بعدد بسیار چه در هر دو حال جواب تمام ماهیت آن جزویات است که واحد و کثیر در آن یکسانند و چون اختلاف در میان بعوارض غیر ذاتیست در جواب ما هو که مطلوب سائل ذاتیات تنها بوده است ذکر آن عوارض حشو و فضله افتد و دویم آنچه در حال خصوصیت تنها گویند و آن جواب يك چیز کلی باشد چه اگر کلی دیگر با او مشارک شود جواب در حال شرکت دیگر باشد

و سیوم آنچه در حال شرکت تنها گویند و آن جواب چیزهای مختلف الحقایق بود با هم چه در حال خصوصیت هر یکی از آن چیزها جوابی دیگر است این است اقسام مقول در جواب ما هو و فرق میان مقول در جواب ما هو و میان داخل در جواب ما هو و واقع در طریق ما هو هم باین بیان معلوم شد و این است مطلوب این فن فن چهارم در مباحث کلیات خمسہ پنج فصل است

فصل اول در تعریف کلیات خمسہ

از فصل گذشته معلوم شد که کلی ذاتی که مقول بود در جواب ما هو بر چیزهای بسیار در حال شرکت دو است یکی آنچه مقول بود بر چیزهای مختلف الحقایق مانند حیوان که بر انسان و فرس مقول است و دیگر آنچه مقول بود بر چیزهایی که اختلاف ایشان بعدد بود نه بحقیقت مانند انسان که بر زید و عمرو مقول است اکنون می‌گوییم اول را از این دو کلی ذاتی جنس خوانند و دوم را نوع و نوع باشتراك لفظی بر دو معنی اطلاق کنند یکی آنکه گفته آمد یعنی هر کلی ذاتی که مقول بود بر چیزهایی که اختلاف ایشان بعدد بیش نبود در جواب ما هو و آنرا نوع حقیقی خوانند و دوم هر یکی از آن کلیات مختلف الحقایق که جنس کمال ذاتیات مشترک ایشان است و بر ایشان محمول است مانند انسان و فرس و آنرا نوع اضافی خوانند و فرق میان هر دو آنست که نوع حقیقی باضافت با اشخاص اعتبار کنند که در تحت اوست و نوع اضافی باضافت با جنس که بالای اوست و نیز نوعی حقیقی ممکن بود که در تحت جنسی نبود و نوع اضافی همیشه در تحت جنسی بود و نیز نوع حقیقی همیشه بر چیزهایی افتد که بعدد بیش مختلف نباشند و نوع اضافی گاه بود که بر چیزهای مختلف الحقایق افتد مانند حیوان که باضافت با نامی نوعی است و بر انسان و ثور می‌افتد که مختلف الحقیقه اند

و اما کلی ذاتی که مقول بود در جواب ای شیء هو و آن ذاتی خاص بود که امتیاز باو حاصل شود آن را فصل خوانند مانند ناطق انسان را پس کلی ذاتی یا جنس بود یا نوع یا فصل چه اگر تمام ماهیت بود نوع بود و اگر جزو ماهیت بود و مشترك بود جنس بود و اگر جزو ممیز بود فصل بود و نوع مرکب از جنس و فصل باشد جنس در وی بجای ماده بود و فصل بجای صورت اما جنس و فصل ماده و صورت نباشند چه جنس و فصل بر مرکب محمول باشند بمواطات و ماده و صورت برو محمول نباشد بر این وجه و ببايد دانست که مراد ما بناطق در این مثال که گوئیم فصل انسان است نه نطق بالفعل است چه ابکم که عادم این نطق باشد هم انسانست بل مراد قوه تمیزی است که با وجود آن قوت او را ممکن است که بطریق وضع از الفاظ یا غیر الفاظ مانند حرکات و اشارات بر معانی دلالت سازد و این قوت خاص بنوع انسانست و اما کلی عرضی یا خاص بود بیک نوع مانند ضاحک و کاتب انسان را یا شامل بود زیادت از یک نوع را مانند متحرک انسان را و اول را خاصه خوانند و دویم را عرض عام و بهری خاصه را عرض خاص خوانند و بهری هم خاصه را فصل عرضی خوانند پس کلیات پنجد جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام و این پنج را خمسه مفرده نیز خوانند و کلی این پنج را بجای جنس است و هر یکی از این پنج او را بجای نوعی و ممکن بود که یک چیز باضافت با پنج چیز این پنج کلی بود مانند ملون که جنس ابيض و اسود باشد و نوع متکیف و فصل کیف و خاصه جسم و عرض عام حیوان

فصل دوم در مراتب اجناس و انواع

جنس را جنسی دیگر تواند بود بر بالای او که او بنسبت بان جنس نوعی بود و همچنین در تحت او نوعی تواند بود که بنسبت با مرتبه دیگر در تحت

او هم جنسی باشد و ما چنانک پیش از این گفته ایم کلیات را از این جهت که کلی‌اند وجود جز در عقول و اذهان نبود و چون در خارج موجود باشند لا محاله در اشخاص جزوی موجود توانند بود پس در جهت تحت باشخاص متنهای شوند و آن نوع که تحت او اشخاص بود نوع سافل بود و در جهت فوق نشاید که بالای هر جنسی جنسی بود نا متنهای که آنگاه لازم آید که يك معنی را اجزاء نا متنهای بود و تا آن اجزاء نا متنهای را تصور نکنند آن معنی متصور نباشد و این محال است پس انتهاء ارتقاء بجنسی بود که بالای او جنسی نبود و آنرا جنس عالی خوانند و جنس عالی را جنس الاجناس نیز خوانند و نوع سافل را نوع الانواع نیز خوانند و نوع الانواع خود باعتبار آنک در تحت او اشخاص باشد نوع حقیقی باشد چنانک گفته آمده است و آنچه میان جنس الاجناس و نوع الانواع بود از مراتب هر یکی باضافت با شیب خود جنسی بود و باضافت با بالای خود نوعی و آن نوع که در تحت جنس الاجناس بود نوع عالی باشد چه بالای او نوعی دیگر نبود و آن جنس که بالای نوع الانواع بود جنس سافل باشد چه شیب او جنسی دیگر نبود و باقی اجناس و انواع متوسط باشند مثالش انسان نزدیکترین کلیات باشخاص است و جنس او حیوانست و جنس او نامی و جنس او جسم و جنس او جوهر و بالای جوهر جنسی دیگر نیست پس جوهر جنس الاجناس بود و جنس عالی و انسان نوع الانواع و نوع سافل و جسم و نامی و حیوان هر يك باضافت با شیب خود جنسی و باضافت با بالای خود نوعی و در این سه جسم نوع عالی و حیوان جنس سافل و جسم نامی جنس متوسط و نامی و حیوان نوع متوسط و جمله مرکب باشند بیرون جوهر که او را جزو نباشد و بسیط بود و از آن جهت او را جنسی دیگر نبود و در تحت نوع الانواع اختلافاتی که میان اشخاص افتد مانند ترك و تازی و سیاهان و سفیدان و مردان و زنان بعوارض باشد نه بذاتیات و اینها را آنجا

اصناف خوانند بحسب اصطلاح تا باجناس و انواع
مشتبه نشود

فصل سیوم در احوال فصول

و فصل باضافت با نوع مقوم باشد چه ذاتی است او
را و داخل در ماهیت او مانند ناطق انسان را و
باضافت با جنس مقسم باشد چه قسمت کند جنس را
بحصه که جزو نوع بود و بغیر آن حصه که حصص
دیگر انواع بود مانند ناطق حیوان را چه حیوان
باین فصل منقسم شود بناطق و غیر ناطق و هر
آینه هر جنسی را فصلی مقسم بود تا در تحت او
نوعی حاصل شود مانند قابل ابعاد ثلاثه جوهر را
و ذو نفس غاذیه و نامیه و مولده جسم را و حساس
و متحرك بارادت نامی را و ناطق حیوان را و هر
فصلی از این فصول مقوم نوعی باشد که در تحت آن
جنس بود و هر فصلی که مقسم جنسی بود مقسم
جنسهائی بود که بالای او بود مانند ناطق که
مقسم حیوانست و مقسم جوهر و جسم نیز باشد اما
لازم نبود که مقسم جنس عالی مقسم جنس سافل بود
چه قابل ابعاد ثلاثه که مقسم جوهر است مقسم
حیوان نبود بل باشد که مقوم او بود و هر فصلی
که مقوم نوعی بود مقوم نوعهائی بود که شیب او
بود و لازم نبود که مقوم نوعی بود که بالای او
بود بل باشد که مقسم باشد و باشد که فصل را
مقوم جنس خوانند یعنی مقوم آن حصه از جنس را
که نوع باشد

چنانك ناطق مقوم آن حیوان بود که انسانست و
این بان وجه گویند که اگر ناطق نبودی آن حیوان
که انسانست موجود نبودی پس مقوم اینجا علت
وجود باشد و باین معنی که می‌گوییم که فصل مقوم
نوع است جزو ذاتی می‌خواهیم و لفظ مقوم در این
دو موضع باشتراك باشد

فصل چهارم در بیان حال خاصه و عرض عام

واجب نبود که خاصه همه اشخاص نوع را شامل بود
بلک اگر بهری را باشد یا در بهری اوقات بود
دون بهری مانند کاتب باضافت با انسان آنرا هم
خاصه خوانند و بدانک اگر بضاحک و کاتب بالفعل
خواهند بعضی اشخاص را بود و در بعضی اوقات و
اگر ضاحک و کاتب بالقوه خواهند همه اشخاص را
بود و در همه اوقات و در دیگر خواص همین
اعتبار توان کرد و همچنین در عرض عام گاه بود
که همه اشخاص را بود در همه اوقات مثلا اشخاص
حیوان را مانند وجود و گاه بود که همه اشخاص
را بود اما در همه اوقات نبود مانند حرکت و
گاه بود که همه اشخاص را نبود اما در همه
اوقات بود مانند بیاض و گاه بود که نه در همه
اوقات بود و نه همه اشخاص را مانند صوت و خاصه
نوع خاصه نوعهائی بود که بالای او بود چنانک
کاتب خاصه حیوان و نامی نیز باشد و اما واجب
نبود که خاصه نوعهائی بود که شیب او بود بل
باشد که عرض عام آن نوعها بود چون ملون که
خاصه جسم است و عرض عام آنچه شیب اوست پس خاصه
دو گونه بود یکی آنچه لاحق نوع بود لذاته نه از
برای امری خاصتر از او مانند صحیح و مریض
حیوان را و دیگر آنچه لاحق او بود بسبب امری
خاصتر از او مانند کاتب حیوان را که از جهت
ناطقی لاحق او شود و اما لاحقی که بسبب امری
عامتر بود از قبیل عرض عام بود
و بهری آن خاصه را که لذاته لاحق باشد نه بسبب
امرئ عامتر و نه بسبب امری خاصتر عرض ذاتی
خوانند و لفظ عرض در عرض عام بان معنی است که
عرضی را که در مقابل ذاتی باشد عرضی میگویند
نه بان معنی که مقابل جوهر است چه گاه بود که
این عرض جوهر بود مانند متحرك و ساکن

فصل پنجم در احوال این کلیات پنجگانه

همچنانك نوع را جنسی و فصلی است جنس را نیز ممکن است که جنسی و فصلی باشد و هر یکی را از باقی کلیات نیز جنسی و فصلی تواند بود مثلاً فصل را که ناطق است جنسی بود مانند مدرک و فصلی مانند ممیز و همچنین خاصه را و عرض عام را چنانك ابيض را ملون جنس بود و مفرق بصر فصل و خاصه را همچنین خاصه و عرض عامی ممکن بود و بر این قیاس ترکیبات بسیار ممکن باشد و این پنج کلی در آن اشتراك دارند که کلی‌اند و مقول بر چیزهای بسیار و در آنك با اسم و بحد بر موضوعی که باضافت با او باشد بمواطات محمول باشد چنانك ابيض که عرضی عام انسانست بر او محمول توان کرد هم با اسم که گویند انسان ابيض است و هم بحد که گویند انسان ملونی است مفرغ بصر و بر این قیاس و جنس و فصل و خاصه و عرض عام در آن اشتراك دارند که در تعریفات حدی و رسمی واقع باشند چنانکه بعد از این معلوم شود و جنس و نوع و فصل اشتراك دارند در آنك ذاتی‌اند و خاصه و عرض عام اشتراك دارند در آنك عرضی‌اند و جنس و نوع اشتراك دارند در آنك مقول در جواب ما هویند و جنس و فصل اشتراك دارند در آنك اجزاء

ماهیتند و نوع و فصل اشتراك دارند در آنك در حمل متساویند بر موضوعات خویش و جنس و خاصه اشتراك دارند در آنك اجزاء رسم تامند و فصل و خاصه اشتراك دارند در آنك در تعریفات تمیزی واقع باشند و جنس و عرض عام اشتراك دارند در آنك بر انواع مختلف محمول باشند و هر یکی را از این پنجگانه خاصیتی بود که بان منفرد بود چه جنس مقول بر چیزهای مختلف الحقیقه است در جواب ما هو و نوع حقیقی مقول بر چیزهایی که بعدد بیش مختلف نبود در جواب ما هو و نوع اضافی آن کلی که جنس بر او و بر غیر او محمول بود حملی ذاتی اولی یا خاصترین کلی از آن دو کلی که در جواب ما هو گویند و خاصه آن عرضی که

بر نوعی بیش مقول نبود و عرض عام آن عرضی که
بر انواع بسیار مقول بود
مقاله دویم در مقولات عشره

و آنرا قاطیغوریاس خوانند نه فصل است

فصل اول در ابتداء سخن در مقولات

واضع منطق افتتاح این علم بایراد ذکر اجناس
عالیه کرده است که آنرا مقولات عشره خوانند و
هر چند رای متاخران آنست که بسبب آنک تعیین
طبایع کلیات چه عالی و چه سافل و اشارت باعیان
موجودات چه جوهر و چه عرض تعلق بصناعت منطق
ندارد و تحقیق مسائل این نوع بر منطق نیست و
اشتغال باین مباحث در منطق محض تعسف و تکلف
باشد اما شبهت نیست که صناعت تحدید و تعریف و
اكتساب مقدمات قیاسات بی تصور مقولات که اجناس
عالیه اند و تمییز هر مقوله از مقولهای دیگر
ممتنع باشد و نیز وقوف بر این فن اقتدار بر
ایراد امثله و نظایر در هر مسئله بسهولت که
اسهل طرق ایضاح آنست فائده دهد پس از این جهت
نکت و قواعد این فن را بر سبیل نقل و حکایت
ذکر کرده اند از جهت ارشاد مبتدی و حواله طالب
تحقیق خود با کتب اهل این صناعت باشد و الله
الموفق و پیش از شروع در مقصود گوئیم جمهور
حکماء بر آن متفقند که معظم ماهیاتی که عقول و
اذهان را بان احاطتی تواند بود در تحت این ده
مقوله محصور است و بیرون اموری معقول که عامتر
از این مقولات باشد و لازم اکثر ماهیات بود
مانند وجود و وجوب و امکان و یا چیزهایی که
مبادی و نهایات بعضی انواع بود مانند وحدت و
نقطه و آنک هر یکی از آن نوع حقیقی اند و لیکن
در تحت جنس منطقی نیامده اند چیزی دیگر از
اعیان موجوداتی که بدالت لفظی در ذهن متمثل
تواند

شد از این مقولات خارج نیفتد و اعتماد در حصر این مقولات در این ده جنس هر چند در آن سخن بسیار گفته‌اند بر استقراء است و بیان آنک وجود جنسی عام نیست این ده مقوله را آن است که تصور این معانی با شك در وجود آن ممکن است و تصور ماهیت بی تصور تمامی ذاتیات نا ممکن پس اگر وجود جنس این معانی بودی تصور آن با شك در وجود ممکن نبودى و نیز عقل علتى و سببى نطلبد لون بودن سواد را و شك بودن مثلث را و موجود بودن سواد و مثلث را علتى و سببى طلبد پس اگر موجود جنس بودى حکم او در عدم احتیاج بعلت حکم دیگر اجناس بودى و نیز جنس بر انواع و اشخاص که در تحت او باشند بتواطى محمول بود و وجود بر موجودات بتشکیک محمول بود چه موجود بخود از موجود بغیر و قائم بذات خود از قائم بغیر و موجود قار از موجود غیر قار بوجود اولی باشند پس وجود جنس این مقولات نبود بل از قبیل لوازم باشد

فصل دویم در معرفت موضوع که رسم جوهر و عرض بی آن متصور نشود

بهری موجودات یافته می‌شود که با موجودی دیگر ملاقی باشد ملاقاتی تمام نه بر سبیل ممانت و مجاورت بل چنانک میان هر دو مابینتی در وضع تصور نتوان کرد و موجود دوم را از موجود اول صفتی حاصل آید چنانک سیاهی و جسم چه هر گاه که میان سیاهی و جسم ملاقات افتد آن ملاقات نه بر سبیل ممانت و مجاورت بود بل ملاقاتی تمام بود و جسم را بسبب سیاهی صفتی حاصل شود و آن آنست که او را سیاه گویند پس این نوع ملاقات را بحکم اصطلاح حکما حلول خوانند و آن موجود را که بسبب او صفت حاصل آید مانند سیاهی حال گویند و آن موجود را که با و موصوف شود مانند جسم محل گویند و حال دو گونه بود یا حالی بود که سبب

قوام محل باشد و محل
بی او متقوم و موجود بالفعل نتواند بود مانند
امتداد جسمانی آن چیز را که قابل امتداد است
چه قابل امتداد بی امتداد موجود نتواند بود و
چنین حال را صورت خوانند و محل او را ماده و
یا حالی بود که محل بی او متقوم و موجود
بالفعل باشد و آن گاه آن حال در او حلول کرده
باشد مانند سیاهی و جسم چه جسم بی سیاهی جسم
باشد و موجود بالفعل بود و چنین حال را عرض
خوانند و محل او را موضوع پس حال یا صورت بود
یا عرض و محل یا ماده بود یا موضوع و هر
موجودی که در موضوع بود عرض بود و هر موجودی
که نه در موضوع بود جوهر بود پس موضوع در این
مقام محلی است که محتاج نبود در قوام و وجود
بالفعل بانچه در او حال شود و شبهت نیست در
آنك وقوع موضوع بر این معنی و بر آنچه محمول
بازای او باشد باشتراك محض تواند بود چه آن
موضوع ماهیتی بود جزوی یا کلی که ماهیتی دیگر
کلی بر او مقول بود بر سبیل موافات و هو هو و
این موضوع ماهیتی بود که ماهیتی دیگر در او
موجود بود و بر او مقول نتواند بود الا بطریق
اشتقاق و هو ذو هو اما هر دو موضوع را اشتراك
باشد در آنك موصوف باشد یکی بانچه در او موجود
بود دیگر بانچه بر او مقول بود و بهری
خواستہ اند که هر دو موضوع را بیک رسم بیان
کنند گفته اند موضوع هر موصوفی بود صفتی را که
هم مقوم موصوف و هم خارج از ماهیت او نبود
مقوم یعنی اگر مقوم موصوف بود از او خارج نبود
و اگر از ماهیت او خارج بود مقوم او نبود
مانند انسان یا حیوان ابیض را و جسم یا ماده
سواد را نه چون ماده صورت را و بعد از این
گویند چیزها از چهار گونه خالی نباشد یا هم
موجود در موضوع و هم مقول بر موضوع باشد و آن
اعراض کلی بود و یا نه موجود در موضوع و نه
مقول بر

موضوع بود و آن جواهر جزوی باشد و یا موجود در موضوع بود و مقول بر موضوع نبود و آن اعراض جزوی بود و یا موجود در موضوع نبود و مقول بر موضوع بود و آن جواهر کلی باشد و بطریق مزاوجه میان این دو حکم گویند مقول بر چیزی که مقول بود بر موضوع مقول باشد بر موضوع و موجود نبود در موضوع مانند جسم که مقول بر حیوانست که مقول بر انسانست پس جسم نیز مقول بود بر انسان و موجود نبود در انسان و موجود در چیزی که مقول بود بر موضوع موجود بود در موضوع و مقول نبود بر موضوع مانند سواد که موجود در اسود است که مقول بر جسم است پس سواد موجود در جسم است و مقول نیست بر جسم و مقول بر چیزی که موجود بود در موضوع همین حکم دارد مانند لون که مقول است بر سواد که موجود است در جسم و موجود در چیزی که موجود بود در موضوع موجود بود در موضوع و مقول نبود بر موضوع مانند خط که موجود است در سطح و سطح در جسم پس خط موجود بود در جسم و مقول نبود بر وی

فصل سیم در تعریف جوهر و بیان انواع او و فرق میان جوهر و عرض

در رسم جوهر گفته اند جوهر موجودی است نه در موضوع و معنی موضوع بیان کرده آمد و مراد از این عبارت نه آنست که وجود داخل است در مفهوم جوهر چه مفهوم جوهر را جزو نیست چنانکه گفتیم و الا آن جنس عالی نبود و نه آنکه وجود لازم جوهر است تا هر چه جوهر بود همیشه موجود بود بل مراد آنست که جوهر چون موجود باشد وجودش نه از قبیل چیزهائی بود که در موضوع بود و این معنی از لوازم جوهر است و جوهر را صفت‌هائی دیگر باشد که در بعضی از آن بعضی از اعراض نیز مشارک باشند مثلاً چنانکه جوهر را ضد نبود و از شان او بود که محل اضداد بود چه ضدان دو عرض

باشند از يك جنس كه میان ایشان غایت دوری باشد و بر سبیل تعاقب در يك موضوع حلول کنند و جوهر قابل اشد و اضعف نبود چه انسانی انسان‌تر از انسانی دیگر نتواند بود مانند سیاهی که سیاه‌تر بود از سیاهی دیگر و بعد از این گوئیم جوهر یا بسیط بود یا مرکب و بسیط یا جزو مرکب باشد یا نبود و جزو مرکب یا محل بود و آن جزوی بود که مرکب باو بقوت باشد و آنرا ماده خوانند و یا حال بود و آن جزوی بود که مرکب باو بفعل بود و آنرا صورت خوانند و مرکب که مرکب بود از این دو آنرا جسم خوانند و این سه نوع را جوهر مادی خوانند و اما بسیطی که جزو مرکب نبود و آنرا جواهر مفارقه خوانند هم دو گونه بود یا متصرف بود در مادیات بر سبیل تدبیر و آنرا نفس خوانند یا نبود و آنرا عقل خوانند پس جوهر باین قسمت پنج نوع بود ماده و صورت و جسم و نفس و عقل و این هر پنج یا جزوی باشند یعنی اشخاص و آنرا جواهر اولی خوانند یا کلی باشند یعنی انواع و اجناس و آنرا جواهر ثانیه و ثالثه خوانند این است انواع جواهر بقسمت اولی و ببايد دانست که جوهر ذاتی است انواع جواهر را بخلاف عرض که ذاتی نیست اجناس اعراض را و باین سبب اجناس اعراض را بتفصیل در اجناس عالیه بر شمرده اند و انواع جواهر را در تحت يك جنس عالی که جوهر است شمرده چه مفهوم از جوهر حقیقت و ذات اوست و آنک چون موجود باشد نه در موضوع بود لازم آن ذات و مفهوم از عرض عارض بودن است موضوعی را و لازمش آنک چون موجود باشد در موضوعی بود و عارض بودن چیزی چیزی را بعد از تحقق ماهیت آن چیز بود و نه لفظ عرض دال است بر آن حقیقت که او عارض غیری است و نه معنی رسم او پس هر یکی از اجناسی که عرض لازم آن اجناس است جنس عالی است چه دال بر آن حقیقت و ذات است و هیچ ذاتی نیست که میان همه مشترك باشد و بجای جنس بود همه را و این است

بیان آنچه گفته شد

فصل چهارم در تعریف کمیت و بیان انواع و اقسام او

کمیت و مقدار در لغت دو لفظ مترادفند دال بر آنچه لذاته قابل مساوات و لا مساوات باشند بتطبیق وهمی یا وجودی و لا مساوات تفاوت بود و بیان این رسم آنست که چیزهائی هست که قابل مساوات و لا مساوات است مانند سطوح و اجسام که ممکن باشد که گویند بعضی مساوی بعضی است و بعضی مساوی بعضی نیست بلک بزرگتر است یا خردتر و چیزهائی هست که قابل مساوات و لا مساوات نباشند مانند جواهر مفارقه که نتوان گفت که نفسی مساوی نفسی است یا بزرگتر یا خردتر از اوست و آنچه قابل مساوات و لا مساوات باشد هم دو گونه بود بعضی بود که لذاته قابل مساوات و لا مساوات باشد و بعضی باشد که لغیره بود مثلاً چون گویند این زمین مساوی آن زمین است اگر از علت آن پرسند که چرا چنین است گویند بسبب آنک این ده ذراع است و آن ده ذراع و یا چون گویند این جامه درازتر است از آن جامه و اگر از علت پرسند گویند بسبب آنک این ده ذراع است و آن هشت ذراع سبب مساوات زمینها مساوات ده ذراع و ده ذراع نهاده باشند و سبب تفاوت جامها تفاوت ده ذراع و هشت ذراع پس زمین و جامه قابل مساوات و تفاوت نه بذات خودند بل بسبب آنک ممسوحند بذراعهای معدود و اگر گویند چرا ده مساوی ده است و بیشتر از هشت گویند بسبب آنک آنجا دو ده اند و اینجا ده و هشت و بضرورت دو ده متساوی باشند و ده و هشت متفاوت پس اعداد قابل مساوات و لا مساوات بذات خودند نه بسبب چیزی دیگر و هم بر این قیاس در دیگر کمیات و از خواص کمیت آنست که قابل تقدیر بود لذاته یعنی آنرا مقدر توان کرد و به چیزی

غیر او حاجت نبود در تقدیر او و اما اجسام که مقدر شود بواسطه کمیات مقدر شود پس کم قابل تقدیر بود لذاته و غیر او بواسطه او و از لوازم کمیت آن بود که قابل تجزیه بود لذاته چندانکه خواهند و از لوازم کمیت آن بود که تضاد بر او در نیاید و قابل اشد و اضعف نباشد و این پنج لازم است بعضی خاص بکمیت و بعضی آنچه بهری مقولات را در آن شرکت باشد و کمیت را دو گونه قسمت کنند اول بر این نسق که گویند کمیت یا متصل باشد یا منفصل متصل آن بود که اجزاء او را در وقت فرض تجزیه حدی مشترک باشد که بدایت يك قسم بود و نهایت دیگر قسم و اتصال در این مقام دیگر است و بان معنی که چیزی به چیزی دیگر متصل شود تا هر دو را ملاقات بر حدی مشترک حاصل شود مانند اتصال سیاه بسپید در ابلق دیگر است و متصل در این مقام فصل کم است و منفصل همچنین و منفصل آن بود که اجزاء او را حدی مشترک نبود مانند هفت چون آنرا بدو قسمت کنند بسه و چهار چه هیچ حد نباشد که نهایت يك قسم بود و بدایت دیگر و مقدار در اصطلاح حکما کم متصل را گویند و کم متصل دو قسم بود یا قار الذات بود و یا غیر قار الذات و قار الذات آن بود که اجزائی که او را فرض کنند با هم موجود توان یافت و غیر قار الذات آن بود که هرگاه که او را اجزاء فرض کنند در حال وجود يك جزو دیگر اجزاء موجود نبود و کم متصل قار الذات سه نوع بود خط و او طول تنها بود و عرض و عمقش نبود و سطح و او را طول و عرض بود و عمق نبود و جسم و او را طول و عرض و عمق بود و این جسم را جسم تعلیمی گویند و جسم را که نوع جوهر است جسم طبیعی و وقوع جسم بر هر دو باشتراك محض بود و بعضی این جسم را ثخن گویند یا عمق یا سمک و اما کم متصل غیر قار الذات یکنوع بود و آن زمان است و کم منفصل هم یکنوع بود و آن عدد باشد پس اقسام کم پنج

باشد خط و سطح و جسم و زمان و عدد و نقطه که نهایت خط بود و آن که نهایت زمان بود و واحد که جزو عدد و مبدا عدد بود هر چند متعلق باشد باین انواع اما بذات داخل نباشند در جنس کم چه قابل تقدیر و تجزیه نباشند و اما قسمت کم بوجه دوم چنان بود که گویند کم ذو وضع باشد یا غیر ذی وضع و وضع بسه معنی بکار دارند یکی هر چه قابل اشارت حسی بود گویند آنرا وضع است و باین معنی گویند نقطه را وضع باشد و وحدت را وضع نبود یعنی نقطه قابل اشارت بود و وحدت از آن روی که وحدت باشد نبود دوم هر چه آنرا وجودی قار بالفعل بود و اتصال و ترتیبی چون اجزاء او را با یکدیگر نسبت دهند آنرا وضع خوانند مثلاً گویند مربع را وضعی است که ضلع او با زاویه او بر چه نسبت باشد و زاویه او با ضلع بر چه نسبت و این وضع بحقیقت از مقوله اضافت بود سیوم هر چه آنرا اجزائی بود و اجزاء آنرا با یکدیگر و با جهات عالم نسبتی بود و جمله را بسبب این نسبت هیاتی لازم شود و این هیات را وضع خوانند و این وضع خود مقوله ای است بانفراد چنانکه یاد کرده شود و غرض در این موضع وضع است بمعنی دوم که بعضی کمیات را عارض شود پس کم ذو وضع یا خط بود یا سطح یا جسم و غیر ذی وضع قار الذات بود یا نبود اگر قار الذات بود عدد بود و اگر غیر قار الذات بود زمان

بود و عدد را وضع نیست بسبب آنکه اتصال ندارد و زمان را بسبب آنکه قار نیست و بدانکه بعضی مقولات بعضی را عارض شوند چنانکه اضافت اینجا کم را عارض شده است چه وضع باین معنی از مقوله اضافت است و باشد که دو نوع از یک مقوله یکدیگر را عارض شوند چنانکه کم متصل و منفصل که یکدیگر را عارض شوند اما عروض اتصال کم منفصل را سبب تجزیه واحد بود باجزاء نا متناهی مانند کمیات متصله و اما عروض انفصال کم متصل را سبب شمردن آن شود باحاد مانند ذرعان و ساعات و درجات

فلکی و غیر آن و قومی مکان را نوعی منفرد از کم متصل شمرده اند و قول را نوعی از کم منفصل غیر قار الذات و بحقیقت مکان از قبیل سطح است و قول از قبیل صوت و حرف که در کیفیات گفته آید الا آنک عدد حروف را عارض شده است و همچنین قومی ثقل را در کمیت شمرده اند و از باب کیفیت باشد

فصل پنجم در معرفت کیفیت و بیان انواعش

کیفیت هر هیاتی را خوانند که موضوع را بسبب او تقدیری لازم نیاید و در تصور آن هیات احتیاج نیفتد به تصور نسبتی غیر آن هیات و مجموع این رسم دال باشد بر امتیاز کیفیت از دیگر مقولات چه جوهر هیات نبود و بسبب کم موضوع را تقدیری لازم آید و در تصور هفت مقوله دیگر به تصور نسبتهایی غیر هیات احتیاج افتد چنانکه بعد از این معلوم شود و کیفیت را چهار نوع بزرگ باشد اول کیفیات محسوسه بحواس پنجگانه و آنرا انفعالیات و انفعالات خوانند و این نوع را نامی نگفته اند بیک لفظ مفرد و چون حواس پنج است این کیفیت پنج نوع شود محسوس بحاسه بصر و آن الوان باشد چون سیاهی و سپیدی و سرخی و زردی و سبزی و کبودی و آنچه از ترکیبات آن خیزد و اضواء چون ضوء آفتاب و ماه و ستاره و آتش و غیر آن و محسوس بحاسه سمع و آن اصوات باشد و کیفیاتی که در اصوات باشد که بسبب آن اصناف حروف حادث شود و دیگر کیفیات که موجب گرانی و تیزی و بلندی و پستی و التذاذ و تنفر اصوات شوند و محسوس بحاسه شم و آن بویهای خوش و ناخوش بود و انواع آن و محسوس بحاسه ذوق و آن طعوم نهگانه بود یعنی شیرینی و ترشی و شوری و تیزی و تلخی و دسومت و عفوصت و قبض و تفاهت و همچنین آنچه از آن مرکب شود و محسوس بلمس و آن کیفیات اربعه

بود یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و توابع آن مانند خشونت و ملاست و ثقل و خفت و آنچه بدان ماند و بهری خشونت و ملاست را از مقوله وضع شمرند و بهری گویند کیفیتی ملموسه باشد تابع استواء وضع یا عدم استواء وضع و این کیفیات دو گونه بود راسخ مانند زردی زر و سرخی خون و غیر راسخ چون سرخی خجل و زردی وجل و اول را انفعالیات خوانند و دویم را انفعالات و امتیاز میان این دو بامور عارضی باشد نه بامور ذاتی چه رسوخ و عدمش از عوارض ماهیت بود نه از مقومات

و نوع دوم کیفیات نفسانی بود و آنرا حال و ملکه خوانند و نام این نوع هم بدو لفظ باشد و آن هیاتی بود که اجسام ذو نفس را بسبب نفس یا نفوس را بشارکت ابدان حادث شود مانند علوم و اعتقادات و ظنون و عدالت و عفت و شجاعت و سخاوت و دیگر فضایل و اضرار آن از رذایل و اخلاق نیک و بد و دیگر عوارض نفسانی چون خوف و غم و اندوه و خجلت و حیا و شادی و دوستی و دشمنی و خشم و کینه و صحت و مرض و امثال آن و هر چه از آن جمله سریع الزوال بود مانند ظنون و اعتقادی که راسخ نشده باشد و خشم حلیم و صحت ممرض و غم و اندوه منبسط طبع و خجلت و حیا آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود چون علوم و فضایل و رذایل و کینه و مانند آن آنرا ملکات خوانند و ملکه هیاتی نفسانی بود که موجب صدور فعلی یا انفعالی شود بی رویتی و مباینت میان حال و ملکه بعوارض بود و حال آن هیاتی بود که عارض شود و هنوز راسخ نشده باشد و چون راسخ گردد ملکه باشد پس نسبت حال با ملکه چون نسبت طفل بود با مرد و نوع سیوم استعدادات افعال و انفعالات بود و آنرا قوت و لا قوت خوانند و آن چنان بود که چون چیزی در موضوعی بقوت بود و طرف حصول و لا حصول را ترجیحی نه بعد از آن يك طرف را استعدادی حاصل آید که

مقتضی رجحان آن طرف باشد و لا محاله آن استعداد هیاتی باشد در موضوع پس اگر آن استعداد موجب ترجیح طرف صدور فعلی باشد از آن موضوع مانند هیات مصراعی در مرد که مقتضی آن باشد که آسان قرین خود را در کشتی بتواند افکند یا موجب ترجیح طرف قابل نا بودن موضوع انفعالات را مانند هیات مصحاحی در مردم که مقتضی آن باشد که مزاج او از صحت باسانی منحرف نشود و مانند هیات صلابت

در جسم که مقتضی قابل نا بودن خرق و تفریق اتصال باشد باسانی آن استعداد را قوت خوانند و اگر موجب ترجیح طرف قبول و انفعال باشد مانند هیات انصرع و ممراضی و لین آن استعداد را لا قوت خوانند و ببااید دانست که مصراعی نه بلکه نفسانی باشد که با وجود آن در قوت ادراك صارع صناعت کشتی گرفتن نیک داند و بر آن قادر بود و نه بلکه قوت تحریک که در اعضاء بسبب ادمان راسخ شده باشد و تحریک آن بر وجهی که مؤدی بمطلوب بود با وجود آن بلکه آسان باشد چه آن ملکه ها از نوع دوم بود از کیفیات بل هیاتی بود در اعضاء که با وجود آن قابل انعطاف و انحناء نباشد باسانی و همچنین مصحاحی نه هیات صحت بود که از نوع دوم باشد بل هیاتی بود که با وجود آن مرض عارض بنادر شود یا باسانی زایل شود و نوع چهارم کیفیاتی بود که عارض شود کمیات را چون استقامت و انحناء در خط و چون استدارت و استواء در سطح و چون تقعیر و تقبیب در جسم و چون شکل که تربیع و تثلیث و تکعیب و مخروطی را شامل بود در سطح و جسم تعلیمی و همچنین زاویه در این دو نوع و چون خلقت و آن هیاتی بود که بعد از اجتماع شکل و لون حاصل شود در سطوح اجسام طبیعی و چون زوجیت و فردیت و اولیت و ترکیب و

دیگر عوارض کم منفصل در اعداد و حصر این انواع چهارگانه را وجهی ظاهر بیرون استقراء نگفته اند

و بهری گویند کیفیت یا عارض کمیت بود یا نبود
و قسم دوم یا از عوارض نفوس بود یا نبود و قسم
آخر یا هیاتی بود بالفعل حاصل با استعداد حصول
آن و این چهار نوع مذکور باشد و از خواص کیف
وقوع اضداد باشد در وی و قبول اشد و اضعف و آن
بسه نوع اول خاص بود و در نوع آخر نیفتد چنانکه
در کمیات نیفتد و گفته اند کیفیت آن بود که سبب
مشابَهت و لا مشابَهت بود در اجسام و این خاصیت
را معنی محصل نیست چه در وضع و شکل و غیر آن
همین معنی واقع شود

فصل ششم در معرفت مقوله مضاف و انواعش

مضاف از مقوله های بزرگ است که بیشتر موجودات
را عارض شود و در رسم او گفته اند مضاف امری
باشد که ماهیت آن بقیاس با غیر آن ماهیت معقول
باشد و این رسم بحسب شهرت است نه رسمی حقیقی
چه پدر مثلا که مضاف است امری است که ماهیت او
بقیاس با پسر معقول تواند بود پس مضاف بود و
مضاف از آنجا که ذات اوست از مقوله جوهر است و
یک چیز بحسب ماهیت نشاید که از دو مقوله بود
پس مضاف بحقیقت آ هیات باشد که پدر بان پدر
است و آن پدری است چه پدر بی این هیات مردی
بود و از مقوله جوهر بود و پدری هیاتی است نه
از مقوله جوهر و نه از مقوله دیگر الا از مقوله
مضاف و پدر مجموع این دو معنی است که یکی از
جوهر است و یکی از مضاف و بحسب این تحقیق
معلوم شود که در رسم مضاف حقیقی قیدی زیادت
باید کرد تا مضاف مشهور از آن جدا شود و آن
چنان بود که گویند

مضاف امری باشد که ماهیت آن بقیاس با غیری
معقول بود و او را وجودی دیگر جز این نباشد چه
پدری باین صفت است و او را جز این معنی وجودی
دیگر نیست اما پدر را بجز این معنی وجودی دیگر
است و آن جوهر بودن او است و گفته اند مضاف

نسبت متکرر است و بیانش چنان بود که سقف خانه را با دیوارش نسبتی است و آن آنست که بر دیوار مستقر است و بر این وجه سقف با دیوار مضاف نیست پس چون دیوار را با این نسبت بهم فرا گیرند و آن چنان بود که او را مستقر علیه سقف خوانند و سقف را با او نسبت دهند گویند مستقر است بر مستقر علیه خود از این روی مضاف بود چه مستقر باضافت با مستقر علیه مضاف باشد پس مضاف نسبت متکرر بود و خاصیت مضاف آنست که موضوع او و آن ماهیت که مضاف مقول باشد بقیاس با او با هم مع باشند یا در خارج چون پدر و پسر یا در ذهن چون عالم و معلوم و متقدم و متاخر و در هر یکی از این دو متضایف اضافتی باشد یا هر دو از یک نوع مانند برادری چه هر دو را برادر یکدیگر گویند و همچنین دوستی و برابری و مساوات و مشابهت و تضاد و غیر آن و آنرا اضافت متکرره خوانند و یا در هر یکی اضافت از نوعی دیگر باشد چون پدری و پسری و علت و معلول و عالم و معلوم و قوی و مقوی علیه و مانند آن و آنرا اضافت غیر متکرره خوانند و فصول مضاف که مقوم انواع او باشد هم مضاف باشد و لیکن عارض شده ماهیتی را از ماهیات چنانک فصل مساوات موافقت در کمیت است نه موافقت مطلق و فصل برابری مشابهت در این است نه مشابهت مطلق و بر این قیاس و خاصیت دیگر مضاف را انعکاس بعضی بر بعضی است بنوعی انعکاس که خاص باین مقوله باشد چنانک پدر پدر پسر باشد و چون عکس کنند پسر پسر پدر باشد و عالم عالم معلوم باشد و معلوم معلوم عالم و متقدم متقدم بر متاخر و متاخر متاخر از متقدم و در این مثالها باشد که بعضی انعکاسات بی حرفی باشد چنانک در پدر و پسر و بعضی با حرفی در یک طرف چنانک در عالم و معلوم و بعضی در هر طرف چنانک در متقدم و متاخر که از یک طرف حرفی دیگر است و از دیگر طرف حرفی دیگر و از خواص مضاف آن باشد که مضاف

همه مقولات را عارض شود و اما جوهر را مانند اب و ابن و اما کمیت را مانند طویل و قصیر در خط و موازاه در خط و سطح و عظیم و صغیر در جسم و کثیر و قلیل در عدد بل مساوات و لا مساوات و ضعف و نصف در همه کمیات و اما در کیفیات مانند احر و ابرد و سیاه‌تر و سفیدتر در نوع اول و عالم و معلول و قادر و مقدور و ملکه و صاحب ملکه در نوع دوم و اصلب و الین در نوع سیوم و اوسع و اضیق زاویه و منحنی‌تر و نا منحنی‌تر خط در نوع چهارم و اما در مضاف مانند دوستتر و کمتر در دوستی و اما در این مانند برابر و بالا و شیب و اما در متی مانند متقدم و متاخر و اما در وضع مانند منتصبتر و مستلقی‌تر و اما در ملک مانند پوشنده‌تر و کمتر در پوشندگی و اما در فعل مانند برنده‌تر و کمتر در بریدن و اما در انفعال مانند بریده‌تر و کمتر در بریدگی و در هر دو چیز بهم مانند علت و معلول و محرك و متحرك و امثال آن و علامت آنچه از دیگر مقولات باشد و آنرا اضافه عارض شده آن بود که چون نوعی از آن با شخصی بگیرند آنرا از اضافه خالی یابند و

آنچه ماهیت او از مقوله مضاف باشد نه چنین بود بلک انواع و اشخاص او بی حقیقت اضافه تصور نتوان کرد مثال آنچه جنس مضاف بود و نوع از اضافه خالی علم است چه علم بود بمعلومی و طب که نوعی است از او طب نباشد به چیزی بلک بنفس خود بی اضافه با غیری طب بود و مثال آنچه نوع مضاف بود و شخص از اضافه خالی راس است که باضافه با ذو الراس باشد و چون مشخص کنند و گویند راس زید مضاف نباشد با چیزی دیگر و دخول ضدیت و شدت و ضعف در مضاف تابع مقولاتی بود که مضاف بر آن در آید

فصل هفتم در شش مقوله باقی

و بعضی گفته اند این شش مقوله با مقوله مضاف یا بی مقوله مضاف انواع يك جنس عالی است و آن نسبت است و این سخنی ضعیف است چه نسبت ماهیت این مقولها نیست چنانك بتامل معلوم شود و از این شش مقوله یکی وضع و نسبت است و آن هیاتی باشد که مرکب را حاصل شود بسبب نسبتی که اجزاء او را با یکدیگر و نسبتی که اجزاء او را با جهات عالم افتد مانند قیام و قعود و استلقا و انبطاح و غیر آن و اختلاف میان اوضاع باشد که بعدد بود چنانك میان اوضاعی که مکعب را از سبب انقلاب سطوح او لازم آید یا اوضاعی که مستدیر را در وقت استدارت بنسبت با چیزی خارج از او یا داخل در او لازم آید و باشد که بنوع بود مانند اوضاعی که شخص را بسبب قیام و انتکاس لازم آید چه در هر دو حال انتصاب قامت که تناسب اجزا است با یکدیگر حاصل باشد اما نسبت اجزاء با جهات مختلف بود و ببايد دانست که مراد بقیام نه حالتی است که در اثناء نهوض باشد غیر مستقر بل هیاتی مستقر که بعد از انتصاب لازم آید و قیام در لغت باشتراك بر این دو معنی افتد و ضد و شدت و ضعف بر این مقوله در آید بسبب نسبت با اضداد چون قیام و انتکاس و استلقا و انبطاح و همچنین شدت و ضعف چون اشد در استلقا و اضعف در آن دیگر مقوله این و آن بودن جسم است در مکان خود و مکان باطن جسم حاوی باشد که بر محوی مشتمل بود و باین معنی کل را مکان نبود و انواع این بحسب انواع مکان مانند بودن در جهت فوق و بودن در جهت تحت و بودن در هوا و بودن در آب و بودن در خانه و بودن در بازار باشد و آن هیاتهای بود غیر ذات متمکن و غیر مکان که از نسبت یکی با دیگر لازم آید و از آن جمله بعضی حقیقی بود مانند مکان خاص متمکن را که با او غیر او در آن مکان نتواند بود چون کوزه آب را وقتی که پر آب باشد و بعضی غیر حقیقی بود چون خانه مردم را و

همچنین بعضی طبیعی یا ذاتی چون فوق آتش را و بعضی قسری یا عارضی چون هوا سنگ را که بر اندازند و بعضی قار چون مکان زمین زمین را و بعضی غیر قار چون مکان مرغ او را در وقت پریدن و دخول ضد و شدت و ضعف در این مقوله بسبب نسبت با امکانه باشد که میان ایشان غایت بعد بود چون محیط و مرکز دیگر مقوله متی و آن بودن جسم است در زمان یا در طرف زمان و آن آن بود و زمان نوعی بود از کم متصل و آن مقدار حرکت است و متی

نسبت متزمن است با زمان چنانکه در مکان گفتیم و زمان حقیقی بود و آن زمانی بود که دو طرف آن مطابق حال حدوث و فناء متزمن باشد مانند بودن مردم در مدت عمر خود و غیر حقیقی بود و آن زمانی بود بزرگتر از آن مانند بودن مردم در هزاره فلان یا در دور فلان و آنرا زمان عام خوانند و چیزهای بسیار را در يك زمان اشتراك تواند بود بخلاف مکان و بودن در طرف زمان مانند کون و فساد باشد در آنی معین و لفظ این و متی بر این دو مقوله از آن جهت نهاده اند که این دو لفظ استفهام است از مکان متمکن و زمان متزمن و نه دال بر حقیقت مکان و زمان است و نه بر حقیقت متمکن و متزمن پس این دو لفظ مطابقترین الفاظ است در لغت عرب این معانی را دیگر مقوله جده و ملك و له است و این هر سه نامهای این مقوله است و آن نزدیک متقدمان بودن چیزی است چیزی را مانند علم و شجاعت و صحت و جمال و مال و فرزندان و مکان و امثال آن زید را و بنزدیک متاخران هیاتی است که جسم را باشد بسبب نسبت او با ملاصقی یا محیطی یا شاملی که منتقل باشد بانتقال آن جسم مانند تلبس و تسلیح و تقمص و تزیین و تنعل و غیر آن و بعضی از آن ذاتی بود چون بودن حیوان در پوست خود و بعضی عرضی بود چون پوشیدگی بجامه و بعضی کلی بود چون پوشیدگی بکل و بعضی جزوی بود چون پوشیدگی بجزو دیگر

مقوله ان یفعل و مقوله ان ینفعل و آن دو مقوله است یکی دال بر هیاتی که مودی فعل را باشد از آن روی که مؤثر بود در وقت تاثیر و دیگر دال بر هیاتی که قابل فعل را باشد از آن روی که متاثر بود در وقت تاثر و لا محاله وجود آن بر سبیل تجدد و انصرام بود پس غیر قار الذات باشد مثال فعل چون قطع و احراق و مثال انفعال چون تقطع و احتراق

و آن تبدل حال را که در موضوع افتد از مؤثر بنفس خود اعتباری بود و بنسبت با فاعل اعتباری و بنسبت با منفعل اعتباری آن اعتبار که او را بود در نفس خود از آن روی که متجدد و متصرم بود آنرا حرکت خوانند و آن اعتبار که بنسبت با فاعل بود از آن روی که فاعل موجد آن حال بود آن را فعل خوانند و آن اعتبار که بنسبت با منفعل بود از آن روی که قابل آن حال بود آنرا انفعال خوانند و هر تجدد و تصرم که دفعه بود آنرا حرکت نخوانند و چون فعل و انفعال بحسب اشتقاق از حرکت اعتبار کنند تحریک و تحرك گویند و حرکت در چهار مقوله بیش نیفتد در کم مانند تخلخل و تکاثف و نمو و ذبول یا سمن و هزال و در کیف مانند تسخن و تبرد و اسوداد و ابیضاض و آنرا استحالت خوانند و در این مانند شدن از مکان بمکانی و آنرا نقله خوانند و در وضع مانند حرکت جسم مستدیر بر حوالی مرکزی با ملازمت این خاص و آن را دوران خوانند و اگر اعتبار تغیر مطلق کنند از آن روی که دفعه و لا دفعه را شامل بود در جوهر نیز افتد و آنچه در جوهر افتد دفعه باشد و آنرا کون و فساد خوانند و لفظ ان یفعل و ان ینفعل بر این دو مقوله بان سبب نهاده اند که فعل و انفعال با اشتراک بود بر دو معنی یکی حالت توجه بهیاتی چنانکه گفته آمد و دیگر حالت استقرار هیاتی که توجه بان بوده باشد بعد از حصولش چنانکه سخونت در متسخن و سواد در متسود و آن بحقیقت از آن مقوله تواند

بود که حرکت در وی باشد و لفظ ان یفعل و ان ینفعل خاص است بمعنی اول که مقوله عبارت از آنست و وقوع تضاد و شدت و ضعف در این دو مقوله از جهت اختلاف جهات حرکات و سرعت و بطؤ آن ظاهر است این است تمامی سخن در مقولات عشره و عادت اهل صناعت چنان رفته است که ختم قاطیغوریاس بشرح اصناف تقابل و تقدم و تاخر کنند

فصل هشتم در معرفت اقسام تقابل

متقابلان دو چیز را گویند که يك موضوع را در يك زمان مجتمع نتواند بود بالفعل و اگر چه بالقوه هر دو آن موضوع را توانند بود و آن چهار قسم بود اول متقابلان بسلب و ایجاب و آن دو نوع بود مفرد مانند فرس و لا فرس و مرکب مانند زید فرس است زید فرس نیست چه اطلاق این دو معنی بر يك موضوع در يك زمان محال بود دوم متقابلان بتضایف مانند ابوت و بنوت و دیگر انواع مضاف چه اجتماع این دو نوع در يك موضوع بیک وجه در يك زمان محال بود سیوم متقابلان بتضاد مانند سواد و بیاض و حرارت و برودت و ضدان دو متقابل را گویند که در يك موضوع جمع نتوانند آمد و انتقال موضوع از هر یکی به یکی محال نبود و لا محاله اضافت عارض تضاد باشد چه ضد باضافت با ضدی دیگر تواند بود چهارم متقابلان بملکه و عدم و ملکه را قنیه نیز خوانند مانند تقابل بصر و عمی و مراد ببصر اینجا نه آن قوت ابصار است که بمعنی امکان بود و جنین را در شکم مادر حاصل بود نه آن فصل ابصار که در حال مشاهده مبصرات حاصل بود بل آن قوت که حیوان بینا را در همه احوال چه در حالت دیدن و چه در حالت چشم بر هم نهادن حاصل باشد و با وجود آن قوه قادر بود بر فعل ابصار هر گاه که خواهد و عدم ملکه نه عدم مطلق بود بل عدم بصر بود در موضوعی که از شان

او بود

ابصار مانند حیوانی که کور باشد و بینائی از
شان او بود نه مانند حیوانی که او را در خلقت
چشم نبود مانند کژدم و یا مانند عدم تذکیر در
اناث و اگر کسی آنرا عدم خواند در صورت اول
موضوع عدم و ملکه جنس حیوان را نهاده باشد و
در صورت دوم نوع را و بحسب اعتبار مذکور این
معانی نه از باب عدم ملکه باشد و همچنین نا
بینائی حیوانی را که هنوز وقت بینائی او نبود
مانند بچه سباع پیش از آنک چشم باز کند عدم
ملکه نباشد باین اعتبار چه ابصار در آن وقت از
شان او نیست و گفته اند در این موضع که شرط
ملکه آنست که موضوع از او بعدم انتقال تواند
کرد و از عدم باو انتقال نتواند کرد مانند
بینا که شاید که کور شود و کور نشاید که بینا
شود و باین اعتبار ذکورت و انوئت ملکه و عدم
نبود و نه نور و ظلمت و نه حرکت و سکون اما
اگر اعتبار این شرط نکنند این قسمها که گفته
آمد در ملکه و عدم داخل بود این است اقسام
تقابل و معلوم است که امتناع اجتماع متقابلان
بسلب و ایجاب در موضوعی تواند بود که آن دو
متقابل بر او مقول فرض کنند بطریق موافات و هو
هو و امتناع اجتماع متقابلان بتضایف و تضاد و
ملکه و عدم در موضوعی که متقابلان درو موجود
فرض کنند و مقول نباشد بر او الا بطریق اشتقاق
و هو ذو هو چه متقابلان بسلب و ایجاب در يك
موضوع بوجه دویم توانند بود مانند جسم متحرك
اسود که حرکت و لا حرکت در وی موجود باشد چه
سواد لا حرکت بود و چون سواد در او موجود است لا
حرکت موجود بوده باشد چه مقول بر موجود در
موضوع موجود بود در موضوع چنانک گفته آمد پس
چیزهائی که وجود ایشان در موضوع بر سبیل
اجتماع جایز نبود قول ایشان نیز بر موضوع جایز
نبود و آنچه قول ایشان جایز بود وجود ایشان
جایز بود اما منعکس نشود و در این

موضع زوج و فرد را در مثال متضادین ایراد کنند و موضوع هر دو عدد بود که جنس همه ازواج و افراد باشد و همچنین ناطق و اعجم را در حیوان و همچنین خیر و شر را و باشد که خیر و شر بر دو چیز اطلاق کنند که بعدم و ملکه نزدیکتر باشد مانند نور و ظلمت و علم و جهل و عدل و جور و باشد که میان ضدین متوسط بود مانند فاتر و ادکن و موضوع از ضدین خالی بود گاه بسبب آنک متوسط موجود بود و گاه بسبب آنک ضدین و متوسطان مرتفع بود و موضوع غریب باشد مانند جسم شفاف از الوان و یا موضوع موجود نبود مانند زید مرده از عدل و جور و در ملکه و عدم موضوع از هر دو خالی یا بسبب آن بود که غریب بود یا معدوم چه آنجا متوسط نتواند بود و در تضایف خود انتقال موضوع از یکی به دیگری معقول نبود و ببايد دانست که مثالهای دیگر که در این دو باب یعنی باب تضاد و باب ملکه و عدم آورده اند از اشتباه خالی نیست و سبب آنست که واضح منطقی هر یکی از این دو تقابل در این موضع که غرضش مرور این معانی بر مسماع مبتدیان تعلم منطقی بیش نبوده است بحسب شهرت ایراد کرده است چنانک متعارف عوام اهل صناعت باشد و تحقیق هر يك بحسب نظر دقیق با موضع آن از فلسفه اولی گذاشته و چون استقصاء آنچه در این موضع آورده است بتقدیم رسد و با آنچه مصطلح خواص است نسبت داده آید معلوم شود که تضاد بحسب این موضع عام تر از تضاد حقیقی باشد و ملکه و عدم بر عکس چه تضاد در این موضع میان دو معنی است که در يك موضوع بالفعل بهم موجود نتواند بود و موضوع بالقوه بهر یکی موصوف تواند بود و انتقالش از یکی به دیگر محال نبود پس شاید که هر دو معنی وجودی بود چون سواد و بیاض و شاید که یکی وجودی بود و یکی عدمی چون حرکت و سکون و شاید که میان هر دو وسایط بود چون ادکن میان ابیض و اسود و شاید که نبود چنانک

میان حرکت و سکون و شاید که موضوع طبیعت جنسی بود چون عدد زوج و فرد را یا نوعی چون مردم نر و ماده را یا اعم مطلق چون شیء خیر و شر را و شاید که طریان هر دو بر موضوع علی سبیل البدل جایز بود چون سواد و بیاض یا علی سبیل الاقتسام بود چون اعجم و ناطق و شاید که در يك وقت موضوع شایسته هر دو بود چون عدل و جور یا در دو وقت چون امرد و ملتحمی و شاید که انتقال موضوع از یکی به دیگر جایز بود چون حرکت و سکون یا نبود چون بر سبیل اقتسام بود و شاید که يك چیز را يك ضد بود چنانکه سکون حرکت را و شاید که زیادت بود چنانکه جبن را باعتباری شجاعت و باعتباری تهور و اما بحسب تحقیق از این خاصتر بود چه تضاد بحقیقت اموری وجودی را بود که میان ایشان غایت خلاف بود و در يك موضوع بالفعل جمع نیایند بل بر سبیل تعاقب در وی حال توانند شد و چون چنین باشد جز میان دو موجود نتوانند بود و يك چیز را يك ضد بیش نتواند بود و اگر چه وسایط باشد و ممکن بود که با موضوع خاص مقارنی بود که اقتضاء يك ضد کند بطبع و آنگاه انتقال جایز نبود چنانکه غراب سواد را اما موضوع از آنجا که موضوع بود انتقال بر او جایز بود چه موضوع سواد و بیاض جسم است و ملکه بحسب شهرت موجود بود در موضوعی که از شان آن موضوع بود اتصاف بان موجود مانند وجود بینائی و موی سر و دندان در وقت خویش و عدم آن موجود بود در وقتی که موجود تواند بود بشرط آنکه از ملکه بعدم انتقال تواند کرد و از عدم بملکه نه مانند

عمی و صلح و درد نه آنکه بسبب نزول ماء مثلا یا داء الثعلب یا انتقال از سن طفولیت ابصار و موی و دنداننش زایل شود و بعد از آن ممکن بود که معاودت کند و بحسب تحقیق از این عامتر بود بل ملکه هر موجودی بود بنسبت با موضوعی که طبیعی از طبایع او قابل آن موجود تواند بود

خواه آن طبیعت جنسی باشد یا نوعی یا عام‌تر از آن و عدم عدمش از آن موضوع موضوعش خواه در وقتی یا نوعی یا شخصی که ملکه موجود تواند بود و خواه در غیر آن و خواه انتقال از یکی به دیگر جایز بود و خواه نبود بل عام‌تر از این جمله پس زوجیت و فردیت و نطق و عجمت که موضوع هر دو معنی جنسی است و اقتسام انواع کرده‌اند بی تعاقب و تنازع و ذکورت و انوئت که اقتسام اشخاص کرده‌اند و همچنین حرکت و سکون و نور و ظلمت که تعاقب و تنازع کنند در اشخاص و عدل و جور که در تحت دو جنس مختلفند چون فضیلت و رذیلت و صحت و مرض که نه چنینند بحسب شهرت از باب تضاد بود و بحسب تحقیق از باب ملکه و عدم چه یکی وجودی است و دیگر عدمی و همچنین اعدامی که نه بشرط مذکور باشند مثلا در موضوعی که امکان وجود ملکه نباشد بحسب جنس قریب یا بحسب نوع چون عدم بصر حایط را یا کژدم را یا بحسب شخص چون عدم ذکورت زنان را یا اگر ممکن باشد و لیکن پیش از وقت امکان وجود ملکه باشد مانند امردی یا در وقت امکانش بی آنک از ملکه انتقال کرده باشد مانند کوسجی یا بعد از انتقال و لیکن انتقال از عدم نیز ممکن بود مانند آنچه بسبب داء الثعلب بود و یا بعد از وقت چون عقم مشایخ هم بحسب شهرت از باب تضاد بود و بحسب تحقیق از باب ملکه و عدم

و حصر تقابل در این چهار قسم چنین بود که متقابلان یا هر دو وجودی باشند یا نباشند بلک یکی تنها وجودی بود و اول خالی نبود از آنک یا ماهیت هر یکی معقول بقیاس با دیگر یک بود و آن تضایف بود یا نبود و آن تضاد حقیقی بود و اگر هر دو وجودی نباشند یا بحسب قول بر موضوع اعتبار کنند یا بحسب وجود در موضوع و اول تقابل ایجاب و سلب بود پس اگر قابل صدق و کذب نبود بسیط بود و الا مرکب بود و دوم ملکه و عدم حقیقی بود و آن خالی نبود از آنک یا باعتبار

وقتی بود که وجود طرف وجودی در این موضوع ممکن بود و عدمش بعد از وجود از او جایز بشرط آنکه انتقال از عدم بوجود بار دیگر ممکن نباشد یا نه باین اعتبار بود و اول ملکه و عدم مشهور بود و دوم را چون با تضاد حقیقی فراهم گیرند تضاد مشهور باشد و حمل تقابل بر این اقسام نه چون حمل اجناس بود چه ماهیت بعضی بی تعقل تقابل معقول است بل چون حمل لوازم بود

فصل نهم در اقسام تقدم و تاخر و معیت

تقدم و تاخر بر پنج معنی اطلاق کنند

اول بزمان مانند تقدم دی بر امروز و پدر بر پسر و قدیم بر حادث و تاخر امروز از دی و پسر از پدر و حادث از قدیم و این بالذات بود مانند تقدم دی بر امروز یا لغیره مانند دیگر مثالها

دوم بطبع مانند تقدم یکی بر دو و جوهر بر عرض و تاخر دو از یکی و عرض از جوهر و معنی این تقدم آنست که هر کجا متاخر باشد متقدم نیز باشد اما هر کجا متقدم باشد لازم نبود که متاخر نیز باشد و تقدم شرط بر مشروط نیز از این قبیل باشد.

سیوم برتبت مانند تقدم جنس الاجناس بر جنس متوسط و تقدم جنس متوسط بر جنس سافل و تقدم جنس سافل بر نوع الانواع و تاخر اینها از یکدیگر چون از آن جانب در آیند و بعکس چون از این جانب در آیند و این تقدم بحسب اعتبار نسبت با مبدای بود چه اگر مبداء مختلف شود متقدم متاخر گردد و متاخر متقدم و تقدم مکانی از این قسم بود چون تقدم پیش نماز بر مقتدی با اعتبار آنکه مبداء طرف قبله بود و این تقدم یا بطبع بود مانند تقدم مکان آتش بر مکان

هوا چون مبداء فوق باشد یا بوضع مانند تقدم صف اول بر صف دویم

و در علوم تقدم مقدمات بر نتایج و حروف بر الفاظ و الفاظ بر اقوال باعتباری از این قسم بود و باعتباری از قسم تقدم بطبع

و چهارم تقدم بشرف مانند تقدم معلم بر متعلم و فاضل بر مفضول و تاخر متعلم و مفضول از ایشان

پنجم تقدم بذات مانند تقدم علت بر معلول و تاخر معلول از علت و اگر چه بزمان مع باشند چون حرکت دست و حرکت انگشتی چه بالذات حرکت دست متقدم بود و وجود حرکت انگشتی از او متاخر باشد و اگر چه بزمان مع باشند و متاخر متقابل متقدم بود بتقابل تضایف و هر یکی را از متقدم با متاخری که بازاء او باشد اشتراك بود در آن معنی که تقدم و تاخر بان اعتبار گرفته باشند و متقدم را بر متاخر باختصاص مزیتی یا قربتی باشد بمبدای مفروض مثلا پدر و پسر در زمان متشارك باشند و پدر بماضی نزدیکتر بود و علت و معلول در وجود متشارك باشند و علت بانك وجود معلول از اوست ممتاز است و بر این قیاس

و مع دو چیز را گویند که میان ایشان تقدم و تاخر نبود باعتبار هر یکی از این وجوه بعد از اشتراك در آن معنی که اقتضاء یکی از این اقسام کند مانند دو چیز زمانی که یکی را بر دیگر تقدم و تاخر نبود و یا دو ذات موجود که معلول يك علت باشند و بر این قیاس و اقسام معیت هم پنج بود این است آنچه خواستیم که در این مقالته ایراد کنیم و اکثر مطالب این مقالته شبیه بمصادرات است و در علوم دیگر مبرهن شود و بالله التوفیق
مقالته سیوم در عبارات

و غرض از این مباحث اقوال جازمه است و آنرا
باری ارمیناس خوانند

و این مقالت مشتمل بر دو فن است اول در قضایا
و دوم در جهت قضایا
فن اول در معرفت اقوال جازمه و احوال انواع و
اصناف قضایا

فصل اول در اصناف دلالات و احوال مدلولات

مردم چون بواسطه حواس ظاهر ادراك اعیان
موجودات کنند صور مدرکات در ذهن او متمثل گردد
بطبع و بعد از آن صور بمعاونت حفظ و تذکر
بر اعیان موجودات دلالت کند هم بطبع و چون
خواهد که غیر خود را از آن مدرکات اعلام کند
بحسب مقاصدی که ارادت او بان متعلق باشد افعال
و حرکات ارادی خود را بر آن دلیل سازد بوضع و
از افعال او ملایم‌ترین چیزی در این باب ایجاد
صوت است که ببلندی و پستی آن حاضر را و غایبی
را که در حکم حاضر بود بحسب ابعاد مختلف اعلام
توان کردن و باختلافات کیفیات و مقاطع آن که
تابع اختلاف هیات مخرج صوت بود مقتضی حدوث حروف
باشد و بترکیباتی که بعد از آن از حروف حاصل
شود بر معانی متفنن دلالت توان ساخت و بانواع
شمایلی که مقرون آن گردانند محاکات حالهای
مختلف میسر گردد و آن اصوات بعد از حصول
انتفاع بی مقاسات تعبی منعدم گردد و زحمت بقاء
بی منفعت منقطع گرداند چه هر چند دیگر افعال و
حرکات را مانند اشارت و عقد انگشت و غیر آن از
افعال مختلف شایستگی دلالت بر معانی حاصل است
اما نه باین مثبت که در نطق گفته آمد و چون
انتفاع بنطق خاص است بزمان حال و به کسانی که
حاضرند یا در حکم حاضر و در بعضی حالها احتیاج
می‌باشد که غایبانی را که آواز بایشان نرسد یا

کسانی را که در زمانی دیگر باشند از آن معانی
اعلام کنند و نیز باشد که خواهند که هم خود در
وقتی

و حصر تقابل در این چهار قسم چنین بود که
متقابلان یا هر دو وجودی باشند یا نباشند بلک
یکی تنها وجودی بود و اول خالی نبود از آنک یا
ماهیت هر یکی معقول بقیاس با دیگر یک بود و آن
تضایف بود یا نبود و آن تضاد حقیقی بود و اگر
هر دو وجودی نباشند یا بحسب قول بر موضوع
اعتبار کنند یا بحسب وجود در موضوع و اول
تقابل ایجاب و سلب بود پس اگر قابل صدق و کذب
نبود بسیط بود و الا مرکب بود و دوم ملکه و عدم
حقیقی بود و آن خالی نبود از آنک یا باعتبار
وقتی بود که وجود طرف وجودی در این موضوع ممکن
بود و عدمش بعد از وجود از او جایز بشرط آنک
انتقال از عدم بوجود بار دیگر ممکن نباشد یا
نه باین اعتبار بود و اول ملکه و عدم مشهور
بود و دوم را چون با تضاد حقیقی فراهم گیرند
تضاد مشهور باشد و حمل تقابل بر این اقسام نه
چون حمل اجناس بود چه ماهیت بعضی بی تعقل
تقابل معقول است بل چون حمل لوازم بود

فصل نهم در اقسام تقدم و تاخر و معیت

تقدم و تاخر بر پنج معنی اطلاق کنند

اول بزمان مانند تقدم دی بر امروز و پدر بر
پسر و قدیم بر حادث و تاخر امروز از دی و پسر
از پدر و حادث از قدیم و این بالذات بود مانند
تقدم دی بر امروز یا لغیره مانند دیگر مثالها

دوم بطبع مانند تقدم یکی بر دو و جوهر بر عرض
و تاخر دو از یکی و عرض از جوهر و معنی این
تقدم آنست که هر کجا متاخر باشد متقدم نیز
باشد اما هر کجا متقدم باشد لازم نبود که متاخر

نیز باشد و تقدم شرط بر مشروط نیز از این قبیل باشد.

سیوم برتبت مانند تقدم جنس الاجناس بر جنس متوسط و تقدم جنس متوسط بر جنس سافل و تقدم جنس سافل بر نوع الانواع و تاخر رقوم کتابت بر الفاظ و بتوسط آن بر صور ذهنی و بتوسط آن بر اعیان خارجی هم بوضع و اما بحسب ضرورت دو صنف بیش نیست یکی بطبع و دیگری بوضع و متوسطان دواند یکی ضروری و دیگر غیر ضروری و ترتیب انتقال اعلام دهنده را چنانک گفته آمد اول از اعیان بمعانی پس از معانی بعبارات پس اگر خواهد از عبارت بکتابت و استعلام کننده را بر عکس یعنی از کتابت بعبارت و از عبارت بمعانی و از معانی باعیان و دلیل بر آنک معانی ذهنی متوسط است در دلالت میان عبارت و اعیان خارجی و واضعان الفاظ اول بازاء معانی نهاده اند نه بازاء اعیان خارجی آنست که اگر کسی لفظی شنیده باشد و معنی آن فهم کرده و آن عین را که معنی بر او دال بود نشناخته بسیار بود که آن عین حاضر بود و نامش شنود و داند که چه می‌خواهند اما نداند که آن چیز حاضر است و دلالت کتابت و عبارت که وضعی‌اند باختلاف امم و ازمان بگردد چه در اول هم دال وضعی است و هم مدلول و در دوم دال وضعی است اگر چه مدلول نه وضعی است و دلالت معانی بر اعیان که بطبع است بهیچ حال مختلف و متغیر نشود چه دال و مدلول هر دو بطبع است نه بوضع و غرض از ایراد این بحث در فاتحت این مقال آنست که تا معلوم باشد که دلالت عبارت که بعد از این در احوال آن نظر خواهیم کرد بر معانی ذهنی و اعیان خارجی چگونه است چه موضوع نظر ما بالذات نه اعیان خارجی است و نه عبارات لفظی بل آن معانیست که متوسط است در دلالت میان هر دو و از روی ضرورت احتیاج می‌افتد به نظر در احوال عبارت

فصل دوم در تعیین قول جازم و چگونگی تالیف از الفاظ مفرده

پیش از این لفظ را قسمت کرده ایم بمفرد و مؤلف و احوال لفظ مفرد شرح داده ایم اکنون می‌گوییم لفظ مؤلف را قول خوانند و آنرا اصناف بسیار بود مانند مؤلف بتالیف تقییدی و مؤلف بتالیف خبری و

همچنین استفهام و تعجب و ندا و قسم و تمنی و امر و نهی و دعا و غیر آن از اقوال که در محاورات و مخاطبات بکار دارند و بعضی مصنفان در این موضع بحصر و عد آن اصناف مشغول شوند و بحث از آن در این موضع نه مهم است و نه مفید بل بحث از آن بصناعاتی که بعد از برهان و جدل آید مانند خطابت و شعر لایق‌تر بود و از جمله این تالیفها آنچه بعلم خاص‌تر است دو صنف است تقییدی که اقوال شارحه از آن صنف باشد و خبری که اقوال جازمه از آن صنف باشد و اقوال شارحه خاص است بطرق اکتساب تصورات و اقوال جازمه بطرق اکتساب تصدیقات و در این مقالت احوال اقوال جازمه بیان خواهیم کرد انشاء الله تعالی

گوئیم قول جازم مشتمل بود بر اخبار امری باثبات یا بنفی و خاصیت خبر آنست که قابل تصدیق و تکذیب بود بالذات چه دیگر اقاویل مانند استفهام و ندا و غیر آن قابل تصدیق و تکذیب نباشند الا بعد از آن که آنرا از مقتضای آن صیغت بگردانند و با مفهوم اخبار برند و تالیف تقییدی خود در قوت بمثابت مفردات الفاظ است چه مفردی بجای آن مؤلف بایستد و آنچه بهری متاخران گفته‌اند که تعریف خبر بتصدیق و تکذیب که تعریف آن جز بتعریف صدق و کذب که مشتمل باشد بر معنی خبر ممکن نباشد تعریف دوری است وارد نیست چه در تعریفات لفظی شاید که لفظ

مشتبه یا متنازع یا غریب را بلفظی که از اشتباه یا تنازع ایمن بود یا مشهور بود تعریف کنند و باشد که بنسبت با دو کس یا دو حال شبه دوری حادث شود اما در حقیقت دور نبود مثلاً عین را در موضع اشتباه با چشمه آب ببصر تعریف کنند و بصر را در موضعی دیگر اگر با بصیرت اشتباه افتد بعین تعریف کنند و همچنین بنسبت با پارسی زبان عین را بچشم تعریف کنند و بنسبت با عربی زبان چشم را بعین و امثال این تعریفات دوری نبود

بلک دور آنجا بود که معرفت اول موقوف بود بر معرفت دویم و معرفت دویم بی معرفت اول صورت نبندد و هر دو بنسبت با یک شخص بود و در یک حال و چون مراد در این موضع تمیز خبر است از آنچه جاری مجرای اوست از دیگر اصناف اقاویل و در معنی صدق و کذب اشتباهی نه شاید که تعریف خبر کنیم بانک مستلزم قبول تصدیق یا تکذیب باشد لذاته چه صدق و کذب از اعراض ذاتی خبر است و چون این معنی روشن شد گوئیم هر قولی که مشتمل بود بر خبری باثبات یا نفی آنرا قضیه خوانند و در هر قضیه لا محاله تالیفی باشد و اول تالیفی خبری که ممکن بود میان دو لفظ بود و باید که آن دو لفظ مستقل باشند در دلالت یعنی اسم باشند یا کلمه و نشاید که هر دو یا یکی ادات بود چه دلالت ادات مستقل نیست بخود و در این صورت چاره نیست از یک لفظ که مخبر عنه یا محکوم علیه باشد و از لفظی دیگر که مخبر به یا محکوم به باشد چه هر خبری حکمی باشد باثبات چیزی چیزی را یا نفیش از او و تالیف امری بود مغایر آن دو مفرد که تالیف میان ایشان بود و آن امر را بمواضعه و توائبی تعلق نبود و باین سبب در لغات مختلف نشود اما هیات تالیف متعلق بمواضعه باشد و باین سبب در لغتها مختلف باشد مثلاً در لغت تازی کلمه بر اسم مقدم دارند گویند قال زید و در پارسی بر عکس گویند زید گفت و

گاه بود که بازاء آن تالیف در لفظ اداتی وضع کنند که دال بر تالیف بود و آنرا رابطه خوانند و باشد نیز که در بعضی لغات بمحض مجرد از ادوات یا بقرائن معنوی بر بعضی تالیفات دلیل سازند مثال اول لفظ است در پارسی در این قضیه که زید دبیر است یا حرکت راء دبیر در بعضی لغات عجم که گویند زید دبیر و مثال دوم مجرد زید بصیر در تازی از عوامل لفظی و این است مراد نحویان از آنک گویند عامل در مبتدا و خبر معنوی باشد نه لفظی و آن معنی اسناد است و رابطه گاه بود که در لفظ اداتی مجرد بود چنانک گفته آمد و گاه بود که در صیغت اسمی بود چون زید هو بصیر یا فعلی ناقص که آنرا کلمه وجودی خوانند چنانک زید کان بصیرا یا یوجد بصیرا اما آنچه دال بر رابطه بود همیشه بمعنی ادات بود چه دلالت او در اجزاء قضیه است نه بر سبیل استقلال و چون محکوم به کلمه بود رابطه در او مندرج بود چه کلمه بذات خویش متعلق است باسم چنانک گفته آمده است و محکوم علیه نشاید که کلمه بود هم باین سبب اما محکوم به از هر دو صنف شاید و هر قضیه که مؤلف از دو لفظ مفرد بود و رابطه در او متمیز نبود در لفظ آنرا ثنایی خوانند و آنچه رابط او لفظی بود ممتاز از لفظ محکوم علیه و محکوم به ثلاثی خوانند و مکان رابطه در وی بطبع نزدیک محکوم به باشد متقدم بر او چنانک در مثال تازی گفتیم. یا متاخر از او چنانک در مثال پارسی گفتیم

و ما در این فصل چند لفظ که معانی آن به یکدیگر نزدیک است استعمال کردیم چون قول جازم و اخبار در خبر و حکم و قضیه و مراد در همه یکی است الا آنک این الفاظ را باعتبارات مختلف بر آن مراد اطلاق کنند پس از آن روی که قول مشتمل بر تصدیقی باشد متعلق باحد طرفی النقیض بر سبیل بت و قطع آنرا قول جازم خوانند و از

آن روی که اعلام غیر را بشاید اخبار و از آن روی که مستلزم صدق یا کذب بود لذاته خبر و از آن روی که مشتمل بر ربط دو معنی بود بر یکدیگر با ازاله توهم ربط حکم و از آن روی که اقتضاء جزم کنند باثباتی یا نفیی پرداخته و گذارده قضیه.

و ببايد دانست که در هر قضیه موضع تعلق صدق و کذب یکی بیش نتواند بود که يك خبر یا راست بود یا دروغ و نشاید که هم راست و هم دروغ بود که جمع متقابلین باشد و نشاید که نه راست و نه دروغ بود که خبر نبوده باشد و نشاید که بعضی راست بود و بعضی دروغ که يك خبر نبوده باشد و آن موضع موضع ربط است و ربط چنانکه گفتیم میان محکوم علیه و محکوم به باشد پس اگر اجزاء قضیه زیادت از این باشد و متعلق نبود به یکدیگر بر وجهی که جمله بجای این دو رکن بود ربط نیز زیادت بود و آنگاه آن قضیه بحقیقت قضایای بسیار بود چنانکه بعد از این بیان کنیم پس از این بحث معلوم شد که اجزاء اولی هر قضیه را دو بیش نبود و بتالیف سه چیز شود اما سه جزو نشود چه تالیف جزوی نبود بل ربط اجزاء بود بر یکدیگر و اگر تالیف جزوی بودی بر ربطی مستانف حاجت افتادی و اگر لا محاله تالیف را جزوی شمرند باید که در اعتبار بمثابت جزو صوری بود نه جزو مادی و دیگر اجزاء جزو مادی بود و رعایت این دقیقه از مهمات بود چه از قلت التفات بامثال این دقایق خبطها لازم آید

فصل سیوم در ذکر اثبات و نفی و ایجاب و سلب بحسب این موضع

تصور ثبوت بر تصور نفی که لا ثبوت است متقدم باشد چه تصور نفی جز رفع تصور ثبوت نبود و در لغات بحسب اغلب الفاظ را اول بازاء معانی محصل

وضع کنند و رفع و نفی را ادوات وضع کنند تا چون خواهند که از ثبوت آن معانی اخبار کنند بعین آن الفاظ عبارت کنند و چون خواهند از نفی اخبار کنند ادوات رفع و نفی بان الفاظ مقارن گردانند که تا الفاظ موازی معانی باشد و آن معانی اگر مفردات باشد الفاظ آنرا محصله و بسیطه خوانند و چون با حرف سلب مرکب شود و دال بود بر رفع آن معانی آنرا الفاظ معدوله خوانند یعنی عدل بها عن مفهوماتها مثالش واحد و لا واحد و زال و لا زال در تازی و بینا و نا بینا و رفت و نرفت در پارسی و این لفظها هر چند در عبارت مرکب است اما بمعنی مفرد است چه لا واحد همان بود که کثیر و لا زال همان که ثبت و نا بینا همان بود که کور و نرفت همان که بایستاد و اگر آن معانی قضایا باشد حکم را بثبوت ربط قضیه ایجاب خوانند و برفع ربطش سلب و اجزاء قضیه سلبی بعینها اجزاء قضیه ایجابی بود با زیادت حرف سلب و موضع حرف سلب بطبع نزدیک رابطه بود چه فائده او رفع ربط است چنانکه گوئی که زید بینا نیست چه نیست مرکب است از نه که ادوات سلب است و از است که رابطه است و در معنی همچنانکه رابطه تنها ثبوت ربط اقتضا می‌کند این دو ادوات بعد از ترکیب رفع ربط اقتضا می‌کند و هر دو بجای یک چیزند و از این سبب قضیه بسبب حرف سلب رباعی نشود و قضیه ایجابی را موجبه خوانند و قضیه سلبی را سالبه و تالیف در موجبه تام بود چه هم معنوی بود و هم لفظی و در سالبه ناقص بود چه لفظی بود نه معنوی و هر یکی از موجبه و سالبه دو گونه باشند یکی آنکه اقتضاء وجود یا عدم محکوم علیه کند چنانکه گوئی زید هست زید نیست و آنرا بسیط خوانند و دیگر آنکه اقتضاء وجود چیزی محکوم علیه را یا عدمش کنند چنانکه زید بصیر است زید بصیر نیست و آنرا غیر بسیط خوانند

فصل چهارم در اقسام قضایا

از آنچه گفتیم معلوم شده است که تالیف قضیه از دو چیز باشد محکوم علیه و محکوم به اکنون می‌گوییم آن تالیف دو گونه است تالیف اول و آن میان بسایط الفاظ و مفردات باشد یا آنچه در حکم بسایط الفاظ و مفردات بود یعنی مؤلف بتالیف تقيیدی که مفردی بجای آن بایستد چنانکه الحيوان الناطق که انسان بجای آن بایستد و لا محاله آن تالیف نیز بر بطنی بود میان آن لفظها که اقتضاء تقيید کند و تالیف دوم و آن میان قضایا باشد بر وجهی که هر یکی را از آن قضایا بسبب تالیف شایستگی قبول صدق و کذب زایل شود و قضیه که از جمله مؤلف بود بعد از تالیف شایسته آن قبول گردد و قسم اول را قضیه حملی خوانند و قسم دوم را قضیه شرطی یا وضعی و در حملی چون هر يك از محکوم علیه و محکوم به مفردی‌اند یا در قوت مفردی ربط میان ایشان بحمل محکوم به بر محکوم علیه بود چنانکه گویند زید بصیر است و این قضیه را حملی موجه خوانند و اگر رفع ربط کنند و گویند زید بصیر نیست آنرا حملی سالبه خوانند و محکوم علیه و محکوم به را در این قضیه موضوع و محمول خوانند چنانکه پیش از این گفته ایم و بعضی منطقیان و خصوصا قدماء محمول در لفظ بر موضوع مقدم دارند مثلا گویند حیوان واقع است یا مقول است بر همه انسان یا بر بعضی اجسام و واقع نیست یا مقول نیست بر هیچ جماد یا بر بعضی اجسام پس اعتبار بحکم باید کرد نه بتقدیم و تاخیر لفظ تا در غلط نیفتد اما چون دو جزو قضیه هم دو قضیه باشد و در این صورت حمل قضیه بر قضیه بمواطات و اشتقاق محال بود پس خالی نبود از آنک میان آن دو قضیه اعتبار مصاحبتی یا معاندتی کنند یا نکنند اگر اعتبار مصاحبتی کنند و حکم کنند بثبوتش یا نفیش بر وجهی که وضع قضیه اول مستتبع یا مستصحب وضع

قضیه دوم باشد یا نباشد آنرا شرطی متصله خوانند و اگر اعتبار معاندت و مباینت کنند و حکم کنند بثبوتش یا نفیش بر وجهی که وضع قضیه اول و دویم با هم متعاند باشند یا نباشند آنرا شرطی منفصله خوانند اما اگر ثبوت هیچ مصاحبت و معاندت و نه نفیشان اعتبار نکنند میان آن دو قضیه تعلقی نبود نه باتصال و نه بانفصال پس از تالیف هر دو برربط یا رفعش فائده حاصل نیاید و قضایا باین اعتبار منحصر باشند در این سه نوع پس شرطی متصله موجه بود یا سالبه موجه آن بود که حکم کنند باثبات مصاحبت چنانک گوئی اگر آفتاب طالع است روز موجود است و سالبه آن بود که حکم کنند برفع مصاحبت چنانک گویند چنین نیست که اگر آفتاب طالع است روز موجود است و همچنین شرطی منفصله نیز یا موجه بود یا سالبه موجه آنک حاکم بود باثبات عناد چنانک گوئی یا آفتاب طالع است یا شب موجود است و سالبه آنک حاکم برفع عناد بود چنانک گوئی چنین نیست که آفتاب طالع است یا روز موجود است و محکوم علیه را در شرطیات مقدم خوانند و محکوم به را تالی و در منفصله گاه بود که تالیف میان قضایا بسیار بود زیادت از دو چنانک گویند عدد یا زاید بود یا ناقص یا تام اما چون تتبع انحلالش کنند اول عناد میان دو قضیه بوده باشد بعد از آن هر یکی بدو شده تا آنجا که رسیده باشد چه همه عنادها تابع عنادی باشد که میان اثبات و نفی است و مقدم و تالی در منفصله بطبع از یکدیگر متمیز نشوند بل هر کدام که بوضع متقدم افتد مقدم باشد و بباید دانست که نه از رفع مصاحبت وضع عناد لازم آید و نه از رفع عناد وضع مصاحبت بلک رفع هر یکی عامتر بود از وضع دیگر یک چه آنجا که عناد ثابت بود مصاحبت مرتفع بود و آنجا که مصاحبت ثابت بود عناد مرتفع بود و عکس هر دو واجب نبود و رابطه در متصله ادات شرط بود که بر مقدم در آید و ادات جواب شرط که

بر تالی در آید اگر هر یکی را اداتی مفرد بود و باشد که توقع جواب که در شرط بود ادات جواب بود و در منفصله ادات عناد که بر هر یکی در آید و سلب چون در سالبه بر این ادوات در آید رفع ربط کند و در لغت عرب اداه شرط همیشه مقارن کلمات باشد و اداه شرط در تازی مانند ان و اذا و متی بود و در پارسی مانند اگر و چون و ادات عناد در تازی او و اما و مانند آن و در پارسی یا و اگر و آنچه بدان ماند و اطلاق حمل و اتصال و انفصال در این قضایا بر موجهه بحقیقت بود و بر سالبه بمجاز و توسع چه وجود این معانی در موجهه است و در سالبه عدم این معانی است و نسبت سالبه با موجهه نزدیک است بنسبت عدم با ملکه در این معانی فصل پنجم در اقسام شرطیات

قضیه شرطی چنانک گفته آمد آنست که تالیف او از قضایا باشد و چون قضایا بقسمت مذکور در فصل گذشته سه نوع است حملی و متصله و منفصله و مقدم و تالی هر یکی از این سه نوع ممکن باشد و ضرب سه در سه نه بود پس شرطی متصله نه گونه بود ا مرکب از دو حملی چنانک گفته آمد ب مرکب از دو متصله مثالش اگر چنین است که چون آفتاب طالع بود روز موجود بود پس چون آفتاب طالع نبود شب موجود بود ج مرکب از دو منفصله مثالش اگر جسم یا متحرك بود یا ساکن پس انسان یا متحرك بود یا ساکن د مرکب بود از حملی مقدم و متصله تالی مثالش اگر انسان حیوانست پس هر گاه که انسان موجود بود حیوان موجود بود هر بر عکس مثالش اگر چنین است که تا آفتاب طالع نبود روز موجود نبود پس وجود آفتاب مستلزم وجود روز است و مرکب از حملی مقدم و منفصله تالی مثالش اگر این حرارت تب است پس حاملش روح است یا خلط یا عضو ز بر عکس مثالش اگر علت این حرارت التهاب روح است یا عفونت خلط با تشبث حرارتی غریب

باعضاء اصلی پس این حرارت تب است ح مرکب از متصله مقدم باشد و منفصله اش تالی مثالش اگر چنین است که چون وتر زاویه بقوت بزرگتر از دو ضلعش باشد زاویه منفرجه بود پس این زاویه یا قائمه است یا حاده ط بر عکس مثالش اگر این زاویه یا حاده است یا منفرجه پس چنین است که چون وتر بقوت مساوی دو ضلع بود زاویه قائمه بود و اما شرطی منفصله شش بیش نبود چه مقدم و تالی در منفصله بطبع از یکدیگر متمیز نباشند پس اختلاف مقدم و تالی را عکس کردن مفید نبود از دو حملی چنانکه گفته آمد ب از دو متصله مثالش یا چنین

است که هر گاه که آفتاب بود روز باشد یا چنین است که گاه بود که آفتاب بود روز نباشد ج از دو منفصله مثالش یا این تب دموی است یا صفاوی و یا این تب بلغمی است یا سوداوی و این منفصله نزدیک بود بمنفصله کثیر الاجزاء الا آنکه منفصله ذو جزئین بدین شکل بتدریج کثیر الاجزاء شود د از حملی و متصله مثالش یا آفتاب علت وجود روز است یا گاه بود که چون آفتاب بر آید روز موجود نبود ه از حملی و منفصله مثالش یا این شخص را مزاج معتدل است یا چنین است که سوء المزاج ساده دارد یا مادی و از متصله و منفصله مثالش یا چنین است که اگر آفتاب طالع بود روز موجود بود یا چنین است که آیا آفتاب طالع بود یا روز موجود بود این است اقسام قضایای شرطی و بعد از این اگر دیگر بار از این قضایا تالیف شرطیات کنند اقسام زیادت شود

فصل ششم در وحدت و کثرت قضایا بحسب اعتبار اجزاء آن

در حملیات گاه بود که زیادت از يك لفظ مفرد در جانب موضوع یا در جانب محمول افتد و بسبب آن قضیه در حقیقت متکثر شود مثالش گوئی زید و

عمر و کاتبند و این بحقیقت دو قضیه اند چه
بمثابت آنست که زید کاتب است و عمر و کاتب است
و همچنین گوئی زید کاتب و شاعر است و این هم
دو قضیه است چه بجای آنست که زید کاتب است و
زید شاعر است و اما اگر گوئی زید و عمر و کاتب
و شاعرند در این صورت هر یکی از هر دو جانب
اقتضاء ثبوت قضیه می‌کند و دو در دو چهار بود
پس این چهار قضیه بود و بجای آن بود که زید
کاتب است زید شاعر است عمر و کاتب است عمر و
شاعر است و این حکم مشروط است بانکه این الفاظ
که در هر دو جانب افتد هر یکی بخود محکوم علیه
یا محکوم به باشد و مؤلف نباشند بتالیف تقيیدی
چه اگر الفاظ بسیار در هر دو جانب افتد و میان
ایشان تالیف

حاصل بود بر آن وجه جمله بمثابت یکقضیه بود
مثالش اگر گویند جسم ذو نفس حساس متحرك بارادت
منتقل است بنقل اقدام بر آن وجه که وضع يك قدم
و رفع دیگر قدم می‌کند این جمله يك قضیه بود و
حيوان ماشی است در معنی همان بود و اما در
متصلات اگر قضایا بسیار در جانب مقدم افتد جمله
با تالی يك قضیه بود چنانکه گوئی اگر زید را تب
لازم است و سعال یابس و وجع ناخس و ضيق نفس و
نبض منشاریست پس او را ذات الجنب است و اما
اگر قضایا بسیار در جانب تالی افتد قضیه متکثر
شود بعدد آن قضایا چنانکه گوئی اگر زید را ذات
الجنب است پس تب لازم دارد و سعال یابس و نبض
منشاری و ضيق نفس و وجع ناخس و این پنج قضیه
است چه هر یکی بانفراد قابل تصدیق و تکذیب
می‌تواند بود و در این صورت باید که آن قضایا
بجمله دال بر يك مفهوم نباشد چه اگر دال بر يك
مفهوم باشد قضیه در حقیقت متکثر نشود مثالش
گوئیم اگر ماده بی امتداد جسمی متقوم نیست پس
امتداد هم در محل است و هم مقوم آن محل چه
حاصل تالی آنست که پس امتداد صورت است و این
ترکیب بتقيیدی نزدیک است و در منفصلات هم بدین

نمط اعتبار باید کرد مثلا اگر گوئیم یا آفتاب طالع است و روی زمین روشن یا شب موجود است و ستارگان پیدا بمعنی چهار منفصله بود چه قضایای مقدم و تالی متباینند و اگر گوئیم جزو جسم یا حال بود در محلی و مقوم آن محل بود یا محل بود حالی را و متقوم بدان حال بود جمله يك قضیه بود و عاید با آنك جزو جسم یا صورت بود یا ماده و ببايد دانست که از آنچه گفتیم جزو شرطی قضیه باشد لازم نیاید که هر قضیه که جزوی از او قضیه باشد آن قضیه شرطی بود چه گاه بود که جزوی از حمله هم قضیه بود اما وقوع آن قضیه در او بجای مفردی باشد چنانک گوئی زید آنست که پدرش بصیر است چه پدرش بصیر است قضیه ای است اما چون بلفظ آنست پیوسته است مفردی بجای او بایستد و همچنین گوئی ندانستم که زید عالم است چه بجای آنست که ندانستم عالمی زید

فصل هفتم در نسبت اجزای قضایا با یکدیگر

در حملیات موضوع و محمول باید که يك چیز نبود چه حمل الشیء علی نفسه نشاید و محمول چنانک گفته ایم بطبع عامتر از موضوع بود و باشد که مساوی موضوع باشد یا خاصتر مانند اعراض ذاتی و خواصی که همه نوع را شامل نبود اما از اطلاق حمل مساوات معلوم نشود بل آنرا دلیلی منفصل باید و در لغت عرب انما فائده مساوات دهد گوئی انما زید کاتب یعنی کاتبی خاص بزید است و همچنین گوئی الانسان هو الضحاک مساوات معلوم شود و لیس که بر این دو قضیه در آید سلب مساوات کند و بیپارسی گوئی همین انسان ضحاک است مساوات معلوم شود و چون گوئی نه همین انسان حیوان است سلب مساوات کند و چون گوئی لیس الانسان الا الحيوان الناطق یا انسان جز حیوان ناطق نیست یکی

از دو معنی فائده دهد یا مساوات در دلالت یا آنک ماهیت انسان حیوان ناطق است اما خصوص حمل با سوار معلوم شود چنانک بعد از این گفته شود و نسبت محمول با موضوع خالی نبود فی نفس الامر از آنک بوجوب بود یا بامکان یا بامتناع وجوب آن بود که آن موضوع نتواند بود الا آنک محمول او را حاصل بود چنانک انسان را حیوان و امتناع آن بود که آن موضوع را آن محمول نتواند بود البته چنانک انسان را حجر و امکان آن بود که آن موضوع را آن محمول شاید که بود و شاید که نبود چنانک انسان را کاتب و این نسبتها را مواد قضایا خوانند و نسبت محمول با موضوع مغایر نسبت موضوع با محمول بود چه نسبت انسان با کاتب بوجوب است و نسبت کاتب با انسان بامکان و حال همه اعراض ذاتی همین بود چون با موضوعاتشان نسبت دهند و تحقیق این بحث در فن دویم از این مقالت بر سبیل استقصاء آورده شود انشاء الله تعالی و اما در متصلات هم نشاید که مقدم و تالی بمعنی یکی بود و نسبت تالی با مقدم در عموم و خصوص و مساوات بعینه نسبت محمول بود با موضوع و اطلاق بر جواز عموم تالی دلالت کند و مساوات و خصوص را دلیلی بود و انما هم حصر فائده دهد در عربیت گوئی انما یکون اذا كانت الشمس طالعه كان النهار موجودا و نسبت تالی با مقدم خالی نبود از آنک بلزوم بود یا باتفاق لزوم آن بود که مصاحبت را سببی مقتضی باشد که با وجود آن سبب مصاحبت لازم باشد و آن چنان بود که مثلا مقدم علت تالی بود یا معلول مساوی او باشد یا معلول علتش بود که از او منفک نشود یا مشروطی بود که تالی شرط او بود یا میان ایشان علاقه تضایفی بود مانند طلوع آفتاب وجود روز را یا احتراق ماست آتش را یا حصول احراق وجود دخان را یا حصول علم وجود حیات را یا وجود ابوت وجود بنوت را یا بر وجهی دیگر بیرون این وجوه و بر جمله چنان بود

که البته وضع مقدم بوجهی از وجوه مستلزم وضع تالی بود و علت لزوم باشد که معلوم بود و باشد که معلوم نبود و آنچه معلوم بود باشد که ببدیهه عقل معلوم بود و باشد که باستدلال و اکتساب معلوم شود و متصل لزومی از یکی از دو قسم خالی نبود اما آنچه علت لزوم معلوم نبود آنرا لزومی نشمرند و اگر چه فی نفس الامر لزومی باشد بلك آنرا از اتفاقیات شمرند و اتفاقی آن بود که مصاحبت حاصل بود و آنرا علتی معلوم نباشد و هر يك از لزومی و اتفاقی یا دائم بود یا غیر دائم لزومی دائم چنانک وجود روز طلوع آفتاب را و اتفاقی دائم چنانک وجود فرس وجود انسان را و لزومی غیر دائم چنانک وجود خسوف مقابله ماه و آفتاب را چه این لزوم ببعضی مقابلات خاص بود و اتفاقی غیر دائم چنانک آواز خر طلوع آفتاب را در وجود چه این اتفاق به بعضی اوقات خاص بود و باشد که قضیه بحسب ماهیت اتفاقی بود و بحسب وجود خارجی نبود چنانک گوئی اگر انسان ضاحك است غراب ناعق است چه در ماهیت دایما این دو حکم مقارن باشند و در وجود نه پس معلوم شد که متصل یا لزومی باشد یا اتفاقی و هر يك یا دائم بود یا در بعضی اوقات و همچنانک در حملی تغایر نسبت طرفین بیان کردیم اینجا نیز نسبت تالی با مقدم غیر نسبت مقدم با تالی بود و باشد که یکی لزومی دائم بود و دیگر نبود مانند کتابت و حرکت دست چه دویم اول را لازم است همیشه و وجود اول با دویم نه باین نوع لزوم بود و چون لزوم از طرفین حاصل بود آنرا بعضی لزوم تام خوانند و آن بحقیقت دو لزوم بود و اگر

از يك طرف بود آنرا لزوم ناقص خوانند و در منفصلات هم عناد یا تام بود یا ناقص تام آن بود که مقدم و تالی نه مجتمع توانند شد و نه مرتفع و آن نیز بحقیقت دو عناد بود یکی در اجتماع و دیگر در ارتفاع چنانک گوئیم عدد یا زوج بود یا

فرد و آنرا مانع جمع و خلو خوانند و ناقص آن بود که مانع جمع تنها یا مانع خلو تنها بود و انشعاب این اقسام از آنجا بود که چون قسمتی متردد باشد میان نفی و اثبات هر منفصله که از آن اقسام یا از آنچه مساوی آن اقسام باشد حادث شود مانع جمع و خلو بود چه نفی و اثبات نه مجتمع شوند و نه مرتفع مثالش عدد یا منقسم بود بدو متساوی یا نبود و زوج مساوی قسم اول است و فرد مساوی قسم دوم پس اگر گوئیم عدد زوج است یا فرد منفصله مانع جمع و خلو باشد و عناد تام بود و آنرا منفصله حقیقی خوانند و باشد که قسمتی از آن دیگر بار منقسم شود باقسام دیگر و بان سبب اجزاء انفصال بسیار شود چنانکه فرد در این صورت یا اول بود یا مرکب و زوج یا زوج الفرد بود یا زوج الزوج بود یا زوج الزوج و الفرد پس منفصله باین اعتبار از پنج قضیه بود و منفصله حقیقی باشد و اگر بجای یکی از اقسام متردد میان نفی و اثبات چیزی دیگر بنهند غیر مساوی خالی نبود از آنکه آن چیز یا خاصتر از آن قسم بود یا عامتر و اول منفصله مانع جمع تنها بود و دوم منفصله مانع خلو تنها پس عناد ناقص بود چه اقسام اول بر کذب جمع آیند و اقسام دویم بر صدق مثالش این شخص یا حیوان است یا حیوان نیست و حجر از لا حیوان خاصتر بود پس اگر بجای او بنهند و گویند این شخص حیوانست یا حجر و همچنین انسان از حیوان خاصتر بود اگر بجای او بنهند و گویند این شخص انسانست یا حیوان نیست منفصله مانع جمع تنها باشد و نیز لا حجر از حیوان عامتر است اگر بجای او بنهند و گویند این شخص حجر نیست یا حیوان نیست و همچنین لا انسان از لا حیوان عامتر است اگر بجای او بنهند و گویند این شخص یا حیوانست یا انسان نیست منفصله مانع خلو تنها باشد و از این مثالها معلوم شود که مانع جمع از موجبات تنها و از خلط موجبات و سوالب می‌تواند بود و

مانع خلو از سوالب تنها و از خلط هر دو صنف می‌تواند بود اما مانع جمع و خلو در معنی جز از موجبات و سوالب با هم نبود چنانکه گفته آمد اما در لفظ از موجبات تنها و از سوالب تنها باشد چنانکه عدد زوج است یا فرد و عدد زوج نیست یا فرد نیست و ممکن بود که منفصله مانع جمع را اجزاء نا متناهی بود چنانکه گوئیم اشکال متساوی الاضلاع یا مثلث بود یا مربع و همچنین الی ما لا نهاییه اما منفصله مانع خلو را نشاید که اجزاء نا متناهی بود چه تا اجزاء انفصال بتمامت حاصل نیاید ممکن نبود که عام‌تر از جزوی بجای جزوی نهند پس تکراری که مقتضی امکان جمع باشد حاصل نشود و وقوع منفصله مانع جمع یا خلو در علوم اندک باشد و در محاورات استعمال کنند در موضعی که قایلی منع خلو مسلم داشته باشد و اثبات جمع کرده مثلاً گوئی این شخص هم حیوانست و هم حجر چه این سخن اقتضاء آن کند که از این دو صفت خالی نیست و این دو صفت بهم صادق است پس بجواب او خواهند که منع جمع کنند تا چون منع جمع با منع خلو که در سخن او مضمّر است و از ذکر مستغنی منضم شود منفصله حقیقی شود و منع جمع یا بنفی صدق یا باثبات کذب بود در یکی از دو قسم پس اگر منع جمع بتردید صدق کنند گویند این شخص یا حیوانست یا حجر یعنی از دو یکی صادق است و نه هر دو منفصله مانع جمع تنها آورد باشند و اگر بتردید کذب کنند گویند یا حیوان نیست یا حجر نیست یعنی از دو یکی کاذبست منفصله مانع خلو آورده باشند پس هر یکی از این دو منفصله در این موضع بعضی از سخن باشد و باقی سخن مضمّر بود چه تقدیر سخن چنین بود که این شخص نه از این دو صفت خالی بود و نه هر دو صفت در او جمع پس معلوم شد که اسم عناد بحقیقت بر مانع جمع و خلو است و بمجاز بر این دو قسم یا باشتراک بر هر دو صنف و معلوم شد که مفهوم عناد نه آنست که دو قضیه را اجتماع ممکن نیست و بس بل با

این قید بهم که و ارتفاع هر دو بهم ممکن نیست و باشد که صیغت عناد در موضعی که نه عناد بود به این معنی استعمال کنند مثلا گویند زید از عمرو می‌گوید یا از می‌اندیشد و مراد منع خلو باشد از این هر دو و نه منع جمع و نیز گویند زید را دیدم یا عمرو را و مراد بدیدن یکی بر افراد بود بر سبیل شك نه منع خلو و امثال این از توسعات لغوی باشد و اگر خواهیم که در شرایطات اعتبار مواد کنیم گوئیم هر دو قضیه که با یکدیگر نسبت دهیم یا متابعت یکی دیگری را واجب بود یا ممتنع یا ممکن و اول را لزوم خوانند و دوم را اگر مقید بود بامتناع ارتفاع هر دو عناد خوانند و الا هم لزوم بود اما لزوم اول بایجاب بود و لزوم دوم بسلب و سیوم خالی نبود از آنک آن متابعت دایم الوجود بود یا دایم العدم یا گاه موجود و گاه معدوم و دایم الوجود را اتفافی دایم خوانند و موجود لا دائم را اتفافی لا دائم و مجموع لزوم و اتفاق را مصاحبت و در جانب عناد این اعتبارات متعارف نیست پس اگر کسی خواهد که اعتبار کند عدم متابعت را مثلا مباینت نام نهد و قسمت کند بعناد و اتفاق دائم و لا دائم تا همه اقسام عقلی اعتبار کرده باشد و مصاحبت و مباینت اقسام همه اقسام کرده باشد چنانک از سلب هر یکی وجود دیگر قسم لازم آید اما منطقیان این اعتبار نکرده‌اند و در لغات هم متداول نیست و اجزای قضایا شرطی ممکن بود که مشترك بود و ممکن بود که متباین بود اگر مشترك بود یا تمامی اجزاء مشترك بود یا بهری مثال مشترك تام اگر انسان حیوان بود بهری حیوان انسان بود و اگر همه انسان حیوان بود بعضی انسان نیز حیوان بود و یا انسان حیوان بود و یا انسان حیوان نبود و اما اشتراك ببعضی اجزاء اگر انسان حیوان بود انسان ناطق بود و اگر انسان حیوان بود کاتب حیوان بود و اگر انسان

حیوان بود حیوان ناطق بود و اگر انسان حیوان بود ضاحك انسان بود و در منفصله هم بر این قیاس و در منفصله چون موضوع قضایا مشترك بود گاه بود که حرف عناد را بر آن مقدم دارند مثلا عدد یا فرد است یا زوج و یا عدد فرد است یا عدد زوج است و اگر تعیین کرده باشند که همه اعداد در معنی میان این دو وضع تفاوت باشد چه اول مانع جمع و خلو بود و دوم مانع جمع تنها و در لفظ اول بقوت حملی باشد و دوم نه مثال اول همه اعداد یا فرد باشد یا زوج و مثال دوم یا همه اعداد فرد باشد یا همه اعداد زوج باشد چه در این صورت این قسم محذوف است که یا بعضی فرد باشد و بعضی زوج تا منفصله مانع جمع و خلو باشد و چون این قسم محذوف باشد قضیه مانع جمع تنها باشد

فصل هشتم در چگونگی تعلق صدق و کذب بقضایاء شرطی و اجزای آن

هر قضیه که جزو قضیه شرطی شود چنانکه گفتیم اسم قضیه از او برخیزد و خاصیت اخبار خارجی یعنی تعلق صدق و کذب با او از او زایل شود و متعلق گردد برربطی که میان آن قضیه و قضایاء دیگر که باقی اجزاء شرطی باشد حادث شود مثلا چون در متصله اداه شرط بر این قضیه درآرند که آفتاب طالع است و گویند اگر آفتاب طالع است امکان تصدیق و تکذیب از او منتفی گردد و باین اعتبار قضیه نباشد بلک جزو قضیه بود و همچنین قضیه دوم که روز موجود است چون در موضع جواب شرط افتد همین عارض در او حادث شود و بر عکس اگر از قضیه شرطی اداه شرط و جواب یا ادات انفصال بر دارند بدو قضیه باز شوند هر یکی مستتبع صدق و کذبی و قابل تصدیقی و تکذیبی و چون این قاعده ممهّد شد معلوم شد که اعتبار صدق

و کذب از حال رابطه قضیه شرطی باید کرد نه از حال قضیائی که اجزاء وی بود و روابط آن پس اگر اجزاء قضیه شرطی جمله یا بهری بانفراد کاذب بوده باشد و ربط آن بر یکدیگر صادق بود حکم بصدق قضیه کنند و الا بکذبش و گاه بود که لزوم در قضیه حقیقی نبود بل بحسب وضع لفظ باشد نه آنک فی نفس الامر واجب بود چنانک گویند اگر پنج زوج است پس عدد است چه لزوم تالی نه باین علت است فی نفس الامر و این قضیه در لفظ صادق بود و بمعنی کاذب چه مشتمل بر وضع محالی است پس لزومی یا حقیقی بود یا لفظی و چون اعتبار تلازم صدق قضیه و اجزاء او بر تقدیر انفراد خواهیم کرد اول در متصلات گوئیم یا دو جزو متصله هر دو صادق بود یا هر دو کاذب یا هر دو محتمل صدق و کذب یا مقدم صادق و تالی کاذب یا بر عکس یا مقدم صادق و تالی محتمل یا بر عکس و این نه قسم بود بحسب قسمت عقلی و متصل صادق و لزومی از شش قسم مؤلف تواند بود که در آن اقسام مقدم مستلزم مساوی خود باشد در صدق و کذب و احتمال یا شریفتر از خود و سه قسم باقی ممکن الوقوع نبود در وی مثال هر دو جزو صادق اگر زید انسانست پس حیوانست و مثال هر دو جزو کاذب اگر زید فرس است پس سهال است و مثال هر دو محتمل اگر زید کاتب است دستش متحرك است و مثال مقدم کاذب و تالی صادق اگر زید فرس است پس حیوانست و مثال مقدم محتمل و تالی صادق اگر زید کاتب است پس ناطق است مثال مقدم کاذب و تالی محتمل اگر زید فلك است پس متحرك است و اما امتناع تالیف از سه قسم باقی از جهت امتناع استلزام صادق کاذب را بود یا محتمل را که بر تقدیر کذبش هم استلزام کاذب لازم آید و امتناع استلزام محتمل کاذب را که بر تقدیر صدقش هم استلزام کاذب لازم آید و اما اگر قضیه متصله کاذبه بود و اگر چه لزومی بود وقوع این اقسام

تمامت در او ممکن بود اما از دو صادق چنانکه
گوئی اگر آفتاب طالع است حمار ناهق است چه این
قضیه چون مستلزم تالی نیست در لزومی کاذب بود
و اگر چه در اتفافی صادق بود و بر این قیاس در
دیگر امثله و از اینجا معلوم شد که لزومی
خاصتر است در صدق از اتفافی و مثال آنک بهر دو
وجه کاذب بود اگر انسان ناطق است پس غراب صهال
است و قضیه اتفافی در صدق و کذب تابع اخس
اجزاء خود بود در آن یعنی از دو صادق صادق
باشد و ممکن نبود که کاذب بود و از دو کاذب
کاذب بود و ممکن نبود که صادق بود و از صادق و
کاذب کاذب بود و از محتمل و کاذب کاذب بود و
بر این قیاس و ایراد امثله آسان باشد و چون
این اصول ممهّد شد معلوم شد که کسانی که گمان
برده اند که وضع مقدم در شرطی بر سبیل شك است
سهو کرده اند چه شك و یقین و صدق و کذب را
بمقدم از آن روی که جزو قضیه است تعلقی نیست و
در قضیه صادق یقینی ممکن است که مقدم کاذب
وضع کنند فضلا عن المشكوك فیه چون لزوم تالی
صادق بود او را و اما در منفصله بعضی از اجزاء
به همه حال کاذب بود و در منفصله مانع جمع
ممکن بود که همه اجزاء کاذب بود و در منفصله
مانع خلویا مانع هر دو لا محاله بعضی اجزاء
صادق بود چه قسمت متردد میان نفی و اثبات از
صادق و کاذب خالی نبود و این دو منفصله بر آن
قسمت مشتملند

فصل نهم در خصوص حصر و اهمال قضایا

موضوع قضیه حملی یا جزوی شخصی بود یعنی قابل
وقوع شرکت
نبود یا کلی بود و بر تقدیر اول قضیه را
مخصوصه و شخصی خوانند و آن یا موجب بود
مانند زید کاتب است یا سالبه بود مانند زید
کاتب نیست و اگر کلی بود یا کمیت محکوم علیه

مذکور بود یا نبود اگر مذکور نبود قضیه را
مهمله خوانند موجبہ چنانک مردم کاتب است و
سالبه چنانک مردم کاتب نیست چه در این دو قضیه
مذکور نیست کہ همه مردم یا بعضی و اگر کمیت
مذکور بود قضیه را محصوره خوانند و آن دو گونه
بود یا حکم بر همه اشخاص موضوع بود یا بر بعضی
و اول را کلیه خوانند و دوم را جزویہ کلیه
موجبہ چنانک همه مردم کاتبند یا هر مردی کاتب
است و کلیه سالبه چنانک هیچ مردم کاتب نیست و
جزویہ موجبہ چنانک بعضی مردمان کاتبند و جزویہ
سالبه چنانک بعضی مردمان کاتب نیستند یا همه
مردمان کاتب نیستند یا نه هر مردی کاتب است و
لفظ همه و بعضی را کہ مقدار حکم تعیین کنند
سور خوانند و بعضی محصوره را مسوره خوانند و
بتازی سور در ایجاب کلی لفظ کل باشد و در سلب
کلی لا شیء و لا واحد و در ایجاب جزوی بعضی و در
سلب جزوی لیس بعض و بر عکس یعنی سور بر سلب
مقدم و لیس کل و این هر سه در لزوم یکی است و
اگر چه در دلالت مختلف است چه لیس بعض سلب جزوی
است و تقدیم سور همان است اما در وی ایهام
عدول باشد و لیس کل سلب عموم است و همچنین در
پارسی همه مردم کاتب نیستند و فرق بود میان
سلب عموم و میان عموم سلب اما عموم سلب مقتضاء
صیغت سالبه کلیه باشد و اما سلب عموم دلالت کند
بر آنک ایجاب کاتب عام نیست بر همه مردم پس
ممکن بود کہ سلبش عام بود همه را و ممکن بود
کہ خاص بود ببهری و در هر دو حال سلب بعض صادق
بود و بر سبیل قطع معلوم بود پس بیقین کتابت
از بهری مردمان مسلوب بود و در باقی شک بود و
مفهوم قضیه آن قدر باشد کہ بقطع معلوم شود نہ
آنچه بر سبیل شک و ابهام مظنون باشد
و همچنین چون گویند بعضی مردمان ناطقند ممکن
بود کہ دیگر بعض نیز ناطق باشند و ممکن بود کہ
نباشند و هر چند از تخصیص بعض در لفظ ظن افتد
کہ دیگر بعض بخلاف آن باشد و اگر نہ بعضی را

تخصیص نکردندی اما باین ظن التفات نبود و حکم بر همانقدر بود که از لفظ بر سبیل قطع معلوم باشد پس جزوی از هر بابی در صدق عامتر از کلی بود چه با صدق کلی جزوی نیز واجب الصدق بود و با صدق جزوی کلی واجب الصدق نبود و در کذب بعکس و مکان سور بطبع نزدیک موضوع بود چنانکه مکان رابطه نزدیک محمول باشد چه سور تعیین مقدار محکوم علیه از موضوع فائده می‌دهد و چون در معنی بر محمول و موضوع حقیقی و رابطه چیزی زیادت نمی‌شود قضیه را بسبب سور رباعی نخوانند و فرق است میان کلی و میان کل واحد چه کلی آن معنی است که قابل شرکت بود و وقوعش بر یک یک شخص از اشخاص که تحت او باشد بر سبیل حمل جایز بود و کل واحد یکیک از اشخاص آن معنی است بر وجهی که هیچ شخص از آن خارج نبود و شبهت نیست در آنکه یکیک شخص قابل شرکت نبود و حملش بر غیر جایز نبود پس کلی دیگر است و کل واحد دیگر و مراد از موضوع قضیه کلی در محصورات کل واحد است پس چون گوئیم کل انسان کاتب مفهومی آن بود که کل واحد واحد من اشخاص الناس کاتب و همچنین در جزوی مراد آن بود که بعضی از آن اشخاص نه بعضی از کلی و باین سبب نشاید که گویند کل انسان نوع و شاید که گویند کل انسان شخص و اما در مهمله موضوع کلی باشد اما از آن روی که شایستگی عموم و خصوص دارد نه از آن روی که عام بود یا خاص پس حکم در مهمله نه بر حصری کلی دلالت کند بمطابقت و نه بر حصری جزوی اما بدلالت عقلی معلوم شود که چون حکم بر این صفت بود محتمل باشد که بر همه اشخاص بود و محتمل بود که بر بعضی اشخاص بود چه وقوع آن طبیعت بر هر دو یکسان است اما محتمل نبود که بر هیچ شخص نباشد چه این معنی منافی اصل حکم عقل باشد و وقوع بر همه مستلزم وقوع بر بعض بود و این حکم منعکس نباشد پس وقوع بر بعض بقطع معلوم باشد و بر باقی بشک پس

از قضیه مهمله حکمی بر بعض موضوع یعنی حکمی جزوی لازم آید چنانکه هر قضیه را مثلا عکسی لازم باشد پس مهمله در قوت جزوی بود و مخصوصات در علوم معتبر نباشد چنانکه در صناعت برهان روشن شود و از مهملات احتراز باید کرد تا در غلط نیفکند و اگر استعمال کنند دلالتش مساوی دلالت قضایاء جزوی باشد پس مدار قضایا بر این چهار قضیه محصوره باشد و در لغت تازی الف و لام عموم فائده دهد و تجرید از آن خصوص چون الانسان و انسان و باین موجب بهری را ظن افتاده است که چون یکی از این دو همیشه لازم اسم است پس در آن لغت مهمله را صیغتی نبود و حق آنست که الف و لام در آن لغت باشترک هم بر کلی مجرد از عموم و خصوص دلالت کند و هم بر وی از آن روی که عام بود بمعنی کل واحد و هم بر تخصیص شخصی مذکور و اول را لام تعیین طبیعت خوانند و دوم را لام استغراق جنس و سیوم را لام عهد مثال اول الانسان مقول علی زید و مثال دوم الانسان والد و مولود و مثال سیوم رایت انسانا و فرسا فقلت الانسان و این بحث نحوی است نه منطقی پس الانسان در صورت اول موضوع قضیه مهمله باشد و در صورت دوم موضوع محصوره کلیه و در صورت سیم موضوع شخصی و اما در قضایاء شرطی اگر اتصال و انفصال در وقتی یا حالی معین بود قضیه مخصوصه بود چنانکه اگر امروز ا ب بود ج د بود و امروز یا ا ب بود یا ج د و اگر شامل همه احوال بود کلیه بود چنانکه هر گاه که ا ب بود ج د بود و همیشه یا ا ب بود

یا ج د و اگر خاص بود ببعضی احوال نا معین قضیه جزویه بود چنانکه گاه بود که چون ا ب بود ج د بود و گاه بود که یا ا ب بود یا ج د و اگر کمیت احوال مذکور نبود مهمله بود چنانکه اگر ا ب بود ج د بود و یا ا ب بود یا ج د و سالبه در هر بابی بر آن قیاس چنانکه معلوم است مثلا در مخصوصه امروز چنین نیست که اگر و در کلیه هرگز

چنین نبود که اگر و در جزویه گاه بود که چنین نبود که اگر و در مهمله چنین نبود که اگر و در منفصلات بجای اگر یا و در سالبه جزوی چنانک گفتیم گاه بود که چنین نبود و چنین نیست که هر گاه چه سلب خاص و سلب عام یکسان بود در دلالت و حکم مهمل همان است که گفته آمد و سورها در لغت تازی کلما کان و لیس البته اذا کان و قد یکون اذا کان و قد لا یکون اذا کان یا لیس کلما کان باشد و حال عموم و خصوص این شش قضیه در صدق از این لوح در نظر آید چه حکم در قضایا کلی بود در ایجاب یا کلی در سلب یا جزوی در هر دو جانب و مهمله موجب در آن حال که کلی ایجابی یا جزوی ایجابی بود صادق بود و سالبه در کلی سلبی و جزوی سلبی پس مهمله موجب و سالبه در آن حال که حکم جزوی بود خواه ایجابی و خواه سلبی صادق بود و حکم جزوی در هر بابی همین بود پس مهمله در قوت جزوی بود و باین سبب از اعتبار ساقط شود این است آنچه مطلوب بود در این باب

فصل دهم در تحصیل مفهوم قضایا و تلخیص اجزاء آن

لفظ کلی مانند انسان مفهومی دارد محصل که قابل شرکت و لا شرکت است و آن مفهوم اگر از لواحق مجرد بود نه عام بود و نه خاص چنانک پیش از این گفته ایم و آنرا کلی طبیعی نام نهاده و چون بعضی از لواحق که اقتضاء عموم یا خصوص کند با آن ضم شود آنرا عام یا خاص گرداند و تصور عموم بی ملاحظت اشخاص ممکن نبود پس لاحقی که مفهوم انسان را عام گرداند یا اعتبار معنی انسان بود از آن روی که بر هر یکیک شخص مقول بود یا اعتبار یکیک شخص بود از آن روی که انسان بر ایشان مقول بود و لاحق اول آنست که آنرا کلی منطقی خوانند و آن کلیت و عموم بود و انسان با آن لاحق انسان کلی باشد و این کلی عقلی بود و

لاحق دوم معنی سور است و انسان با آن لاحق موضوع قضیه محصوره باشد پس آن اعتبار یا متناول همه اشخاص بود بر وجهی که هیچ شخص از آن خارج نباشد یا متناول بعضی از آن اشخاص بود نا معین و اول سور کلی بود و دوم سور جزوی پس موضوع قضیه کلی یکیک شخص بود از آنچه انسان بر او مقول بود بر وجهی که هیچ شخص از آن خارج نبود و موضوع قضیه جزوی بعضی از جمله آن اشخاص لا بعینه چنانک پیش از این گفته ایم و اگر لاحق مقتضی تعیین اشخاص بود مانند اشارت باین و آن تا مفهوم انسان با آن لاحق خاص شود بوصفی انسان با آن لاحق موضوع قضیه شخصی بود و انسان مجرد از این لواحق موضوع قضیه مهمله و گاه بود که موصوف بصفتی لازم یا مفارق بگیرند و آنرا با آن صفت بهم بجای لفظی مفرد استعمال کنند مانند متحرك که مفهومش ذو حرکت است یا چیزی که او را حرکت بود یا موصوف و صفتی را بهم تالیف کنند بتالیف تقییدی و آن مجموع را موضوع کنند مانند انسان متحرك پس آن صفت موصوف خود را یا لازم بود یا عارض اگر عارض بود یا مفارق بود یا مفارق نبود و اگر مفارق بود اعتبار موضوع یا در زمان مقارنت کند یا در زمان مفارقت و این چهار قسم بود و موضوعات باین اعتبار چهار باشد ا موصوفی که صفتش لازم ذات او بود چون حیوان حرکت را که جزوی از فصل اوست ب موصوفی که صفتش عارض غیر مفارق است چون فلك حرکت را ج موصوفی که صفتش مقارن بود در حال مقارنت صفت چون جسم حرکت را در حال حرکت را در حال حرکت د موصوفی که صفتش مفارق بود در حال مفارقت صفت چون جسم حرکت را در حال سکون و لفظ متحرك بر اطلاق شامل این چهار قسم بود مگر که مقید کنند بقیدی و اگر قید این بود که ما دام که متحركست شامل باشد سه قسم اول را و قسم آخر از او خارج بود و باین اعتبار آن لفظ مشروط بود بشرط وصف مقارن پس چون موضوع قضیه لفظی بود از این جنس و تقییدی نکنند بشرط

مذکور مفهوم او شامل این معانی چهارگانه باشد و ببايد دانست که فرق است میان مفهوم لفظ از آن روی که حاصل و بالفعل بود و میان آنچه حصول آن معنی در او بقوت باشد مانند متحرکی که بالفعل متحرك بود و اگر همه در يك آن باشد و میان آنچه ممکن باشد که متحرك شود یعنی متحرکی در او بقوت باشد و از او صحیح بعضی منطقیان گفته اند مفهوم موضوع شامل هر دو معنی باید گرفت

و ابو نصر فارابی که او را معلم ثانی خوانند همچنین گفته است و این اصطلاح خلاف تعارف و تداول اهل لغت و علوم است چه بر آن تقدیر لازم آید که چون گویند انسان نطفه و علقه که صورت انسانیت در ایشان بقوت است در این لفظ داخل باشد و چون گویند تخت چوبی را که از او تخت آید در این اطلاق آورده باشند و این خلاف متعارف است بل متعارف و تداول آنست که چون گویند تخت هر چه تخت بالفعل بوده باشد و هست و خواهد بود و اگر همه يك لحظه باشد در او داخل باشد بشرط آنکه بالفعل تخت باشد مگر در موضعی که لفظی باشتراك بر مفهومی اطلاق کنند گاه از آن روی که بالفعل بود و گاه از آن روی که بالقوه بود چنانکه کاتب گویند کسی را که کتابت می‌کند و کسی را که کتابت داند و نکند در این موضع باید که معلوم بود که بکدام معنی اطلاق می‌کنند چنانکه بعد از این گفته شود و ببايد دانست که ایجاب استدعاء وجود موضوع کند بخلاف سلب و بیانش آنست که حکم در اصل جز بر چیزی ثابت و متقرر در ذهن صورت نبندد و خواه آن حکم بایجاب باشد و خواه بسلب پس موضوع قضایا باید که در ذهن متصور و متمثل بود و همچنین محمول اما ایجاب از آن روی که مقتضی وجود چیزی چیزی راست این قدر ثبوت ذهنی در موضوع موجب کافی نباشد بل باید که موجود بود بوجهی از وجوه چه هر چه او را چیزی موجود باشد باید که در اصل موجود باشد تا بعد

از آن او را چیزی موجود تواند بود و آنچه نبود
او را نتوان گفت چیزی در او موجود است مانند
زیدی که نبود نتوان گفت که زنده است یا بینا
است یا او را صفتی است و سلب اقتضاء این معنی
نکند مثلا زیدی که نبود توان گفت که زنده نیست
و بینا نیست و چون این معنی مقرر شد گوئیم
وجود یا در عقل بود یا در خارج عقل و یا همیشه
بود و یا در

بعضی اوقات و این اقسام جمله در وجود مطلق
داخل باشد چه هر قیدی از این قیدها وجود را
خاص گرداند بقسمی و آن قید زیادت بود بر مفهوم
وجود و مراد ما از آنک موضوع موجب موجود باشد
نه آنست که در خارج تنها چه در علوم بر
موضوعاتی معقول حکم ایجابی می‌کنیم با آنک آن
موضوعات نمی‌دانیم که در خارج موجود هست یا نه
چنانک گوئیم کره محیط بذو عشرین قاعده مثلثات
چنین و چنین بود و نه آنست که در عقل تنها
موجود بود چه بر موجودات خارجی هم حکم می‌کنیم
و همچنین در دائم الوجود و غیر دائم الوجود پس
مراد آنست که موضوع موجود بود بوجدی که از
این اقسام عامتر است و گاه بود بر موضوعاتی که
موجود نبود بایجاب حکم کنیم مانند خلا و جوهر
فرد پس باید که دانیم که آن احکام یا بمعنی
سلبی باشد چنانک گوئیم خلا ممتنع الوجود است یا
در وقت حکم فرض وجودش کرده باشیم بر آن وجه که
قائلان بوجدش گویند چنانک گوئیم خلا بعدی غیر
مادی است و جوهر فرد را وضعی است و امثال آن
پس از این مباحث معلوم شد که هر گاه که گوئیم
در موجب کلی کل چ مثلا از این لفظ با این سور
مفهوم شود که آن حکم بر یک شخص است از اشخاصی
که چ بر او مقول بود بالفعل خواه در عقل و
خواه در خارج و اگر همه یک وقت بیش نباشد خواه
در آن وقت که صفت جیمی او را حاصل باشد و خواه
در وقتی دیگر بر وجهی که هیچ شخص از جمله
اشخاص که به یکی از این اعتبارات جیم باشد از

او خارج نبود و چون گوئیم بعض ج بعضی از آن اشخاص بود با این همه اعتبارات و چون گوئیم لا شیء من ج این همه اعتبارات در او موجود و حکم بر همه اشخاص بود اما وجود آن اشخاص بان نوع که گفتیم از مجرد سلب لازم نباید و سالبه جزوی بر این قیاس و چون مفهوم موضوع در محصورات معلوم شد گوئیم هر گاه که لاحقی که مقتضاء معنی سور باشد از لفظ موضوع انتزاع کنیم قضیه مهمله باشد و همان لفظ به همان معنی و اعتبارات مذکور شایستگی آن داشته باشد که محمول بود پس در محمول قضایا جمله این اعتبارات واجب باشد هم بر این سیاق مذکور الا آنک معنی سور او را عارض نباشد و وجود و عدمش بثبوت و لا ثبوت حکم متعلق بود و در باقی احوال میان موضوع و محمول تفاوتی نبود در معنی مثلا در آنک گوئی کاتب ضاحک است یا ضاحک کاتب است میان مفهوم کاتب و ضاحک در قضیه اول و دوم هیچ تفاوت نباشد الا شایستگی عموم که در محمول باشد از مقتضاء حمل و آن عارض محمول را بود از آن روی که محمول است و تنوین در لغت عرب در این موضع ادات آن معنی باشد و چون محمول نبود آن عارض از او زائل شود این است آنچه در این موضع مهم است دانستن و اگر چه بعضی مکرر شد اما غرض تاکید تلخیص بود چه از اهمال این اعتبارات خبطه‌ها زیادت از حد لازم آمده است اهل تحصیل را و بعد از تلخیص مفهوم اجزاء قضیه ده احتیاط دیگر واجب بود در هر قضیه شش آنچه راجع با هر یکی از محمول و موضوع بود و چهار آنچه راجع با هر دو باشد بهم ا آنک اگر در لفظ موضوع یا محمول اشتراکی یا اشتباهی بود باید که دانیم که بکدام معنی بکار می‌داریم ب و اگر به همه معانی اطلاق ممکن بود و خواهیم که بمجموع آن معانی بکار داریم باید که دانیم که آن قضیه بحقیقت نه یک قضیه بود بل قضایای بسیار بود و موضع تعلق صدق و کذب در او بسیار بود چنانک اگر

گوئیم عین مدور است و بان چشمه آفتاب و دینار
خواهیم بهم دو قضیه بود و اگر گوئیم انسان
متحرك است و متحرك طبیعی و ارادی و قسری
باشد و هر یکی بالقوه و بالفعل پس اگر همه
خواهیم شش قضیه بود در يك صیغت نه يك قضیه ج
اگر محتمل بود قوت و فعل را چنانك گفتیم باید
که دانیم که مراد کدام است مثلا اگر گوئیم کل
کاتب باید که دانیم که کاتب بقوت بعید است
مانند طفل یا متوسط مانند امی یا قریب مانند
کسی که کتابت داند و نمی‌کند یا بفعل مانند
کاتب در حال کتابت و همچنین در محمول چون
گوئیم خمر مسکر است بقوت می‌خواهیم چون خمر در
خم یا بفعل چون خمر در آن وقت که طبیعت شارب
در او اثر کرده باشد و قوای نفسانی از او
متاثر شده د اگر لحوق شرطی یا قیدی ممکن بود و
بحسب آن لحوق و مجرد از وی آن معنی مختلف باشد
باید که از آن اعتبار غافل نباشیم مثلا انسان
من حیث هو انسان دیگر است و بی این اعتبار
دیگر و بر اول حکم بانك حیوانست ممتنع بود و
بر دوم واجب ه و اگر یکی مضاف بود باید که
دانیم که مضاف بقیاس با چیست چه از اختلاف مضاف
الیه معنی مضاف بگردد و این معنی بیان کرده ایم
آنجا که گفته ایم که فصول مضاف مضافست مثلا چون
گوئیم هر بنده باید که دانیم که از آن که و
چون گوئیم عدد مساوی است باید که دانیم که
مساوی چیست و اگر هر یکی را از موضوع و محمول
جزو و کل بود یا مقداری قابل کثرت و قلت باید
از تعیین آن بحسب حاجت غافل نباشیم مثلا چون
گوئیم زنگی سیاه است باید که دانیم که مراد
ظاهر بشره اوست نه همه بدن او و همچنین مکان
هر قطره آب مکان طبیعی آب است باید که دانیم
که جزوی از مکان طبیعی می‌خواهیم لا بعینه نه کل
و همچنین خمر مسکر است باید که دانیم که چه
مقدار اندك یا بسیار این است این
شش موضع احتیاط که راجع با هر یکی از موضوع و

محمول است و اما آن چهار که عاید با هر دو است بعد از اجتماع این است ا اگر ثبوت محمول موضوع را بشرطی بود چنانک گوئیم هر کاتبی دست جنباند باید که دانیم که این حکم مطلقا صحیح نبود بل بشرط وجود کتابت صحیح بود و این شرط نه آنست که در قسم چهارم از اقسام گذشته گفتیم چه آن عاید با مفردات بود و این عاید با حکم است ب اعتبار زمان چه میان آنک گوئیم انسان متحرك است همیشه یا در بهری اوقات یا امروز تفاوت بسیار بود ج اعتبار مکان در بهری قضایا چنانک گوئیم سقمونیا سهل است اگر ندانیم که کجا حکم باشد که صحیح نبود چنانک در بلاد ترك می‌گویند این فعل نمی‌کند اما آنک گفته اند چون گوئیم زید جالس است باید که دانیم که بر تخت یا بر زمین از قبیل لواحق محمول تنها بود و عاید با اقسام گذشته باشد اگر لاحق بود که الحاق آن بمحمول و موضوع ممکن بود و در معنی متفاوت باشد باید که از الحاق آن به یکی که مراد باشد غافل نباشیم مثلا چون گوئیم متحرك لا دائما جسم است اگر لا دائما لاحق موضوع بود صادق باشد و اگر نه کاذب بود پس باید که هر یکی از موضوع و محمول از یکدیگر متمیز بود تا اشتباه نیفتد و تا این اعتبارات بتقدیم نرسد قضیه بالفعل صادق و کاذب نبود و اما در شرطیات گوئیم ایجاب کلی در متصله لزومی آنگاه ثابت بود که در همه اوقات و احوال که عارض و لاحق مقدم تواند بود وضع مقدم مستلزم وضع تالی بود اما اوقات ظاهر است و اما احوال چنان بود که بر موضوع مقدم محمولات دیگر حمل کنند حق یا باطل و یا قضایای دیگر با مقدم بهم وضع کنند صادق یا کاذب بشرط آنک وضع مقدم مقارن آن احوال ممکن بود فی نفس الامر با بحسب تصور متصوری استلزام تالی در جمله احوال حاصل بود مثلا در این قضیه که اگر انسان تصور کاتب است دستش متحرك است گوئیم اگر انسان کاتب است و قائم یا اگر انسان

کاتب است و قاعد یا اگر انسان کاتب است و مستلقی یا اگر انسان کاتب است و نائم دستش متحرک است و همچنین در وضع قضایای دیگر با مقدم گوئیم اگر انسان کاتب است و شمس طالع یا اگر انسان کاتب است و کواکب ظاهر دستش متحرک است و چنانک واجب نیست که مقدم صادق بود تا لزوم صادق بود واجب نیست که این احوالها صادق بود چه اگر گوئیم اگر این پنج زوج است منقسم است بدو متساوی حال کاذب بود و لزوم صادق بحسب عروض و لحوق این حال و عروض حال ممتنع مقدم را از استلزام لازم خود باشد که منع کند چنانک پنج را در این صورت از عدم انقسام پس عموم اوقات و احوال غیر ممتنع اقتضاء کلیت قضیه کنند و بعموم اینجا تکرر وقوع مقدم نمی‌خواهیم چه باشد که مقدم یکبار بیش واقع نشود و در حکم کلی بود مثلا گوئیم هر گاه زید مرده بود متنفس نبود چه این قضیه با آنک مقدم و تالی او شخصی است و وقوع مقدم یکبار بیش ممکن نه اما از جهت لزوم تالی در عموم احوالی که مقارن این مقدم باشد بالفرض کلی است و چون این معنی واضح شد گوئیم لفظ کلما در لغت تازی دال است بر این حصر مذکور و لفظ هر گاه در پارسی و اما در اتفاقی دوام صدق تالی در همه اوقات با مقدم بهم کفایت بود در موافقت

و اما جزوی لزومی چنان بود که در بعض احوال و اوقات لزوم حاصل بود و باشد که میان جزوی لزومی و میان اتفاقی اشتباه افتد پس گوئیم جزوی گاه بود که در تحت آن کلی باشد که صادق بود چه چون کلی صادق بود لا محاله جزوی نیز صادق بود چنانک در حملیات گفتیم مثالش گاه بود که چون انسان کاتب بود دستش متحرک بود و گاه بود که کلی او صادق نبود اما در بعضی احوال که وضع علت لزوم کنند با مقدم بهم حکم لازم بود و بعضی احوالی دیگر لازم نبود پس مطلقا حکم جزوی لزومی حق بود مثالش گاه بود که چون این شخص

حیوان بود انسان بود چه این حکم در آن وضع که این شخص حیوان بود و ناطق بود لازم بود و در غیر آن وضع محال پس چون حیوان مطلقاً بگیریم حکم بر او جزوی بود و لزومی و این در ماده ای است که محمول مقدم موضوع را واجبست در بعضی اما اگر ممکن بود چنانکه گوئیم گاه بود که چون این شخص انسان بود کاتب بود پس بر تقدیر وضع سبب کتابت قضیه لزومی کلی بود و با اهمال آن وضع قضیه جزوی بود و بر تقدیر قطع نظر از وضع آن سبب یا عدمش قضیه اتفاقی بود و صورت اول بهیچ حال اتفاقی نبود بل لزومی بود ایجابی یا سلبی و نیز حیوان ناطق در همه احوال حیوانی ناطق بود اما انسان کاتب در همه احوال انسانی کاتب نبود و همچنین گوئیم گاه بود که اگر همه مردمان متحرک دست باشند همه کاتب باشند یعنی بر تقدیر آن حال که مردمان تحریک دست الا جهت کتابت نکنند این حکم صحیح بود پس مطلقاً بی اعتبار این تقدیر جزوی بود و اگر چه حکم بر لزوم قضیه کلی بود قضیه کلی را و حاصل آنست که لزومی جزوی آنست که در بعضی احوال و اوقات مقدم مستلزم تالی است و اتفاقی محض از آن لزوم خالی باشد و لفظ این حصر در تازی قد یکون باشد و در پارسی گاه بود اما در اتفاقی هم این صیغتها

بکار دارند و چون مفهوم حصر کلی و جزوی معلوم شد استلزام مقدمه تالی را بی بیان آنک عام بود در همه اوقات و احوال یا نبود اهمال بود و ان و اگر ادات این معنی‌اند و متی و اذا و چون ادات استصحابی‌اند که خاص نبود بلزوم یا اتفاق و لما در تازی فائده تسلیم مقدم دهد چه مقدم از آن روی که در شرطی افتاده است اعتبار تسلیم وضع و صدق و کذبش نکنند و اما سالبه کلی متصله یا سلب لزوم تنها کند یا سلب مصاحبت و اول عام‌تر بود چه سلب خاص عام‌تر بود از سلب عام پس اگر گوئیم چنین نبود که اگر انسان موجود بود

خلا ممتنع بود و سلب لزوم خواهیم صادق بود و اگر سلب مصاحبت خواهیم کاذب بود و فرق است میان سلب لزوم و لزوم سلب و میان سلب اتفاق و اتفاق سلب چنانکه بعد از این مستوفی‌تر از این بیان کنیم و در سلب لزوم شرط آن بود که در هر وقت و حال که مقدم فرض کنیم معرا از مقارنت هر چه ملزوم تالی بود تالی از مجرد او لازم نیاید نه آنکه در هر وقت و حال که مقدم فرض کنیم کیف ما اتفاق تالی لازم نیاید چه بعضی احوال مفروض ممکن بود که مقارنت ملزومات تالی بود مثلا اگر گوئیم اگر این پنج منقسم است بدو متساوی زوج بود حال انقسام که مقارن این پنج فرض کرده ایم بان سبب که ملزوم تالی است لزوم زوجیت اقتضاء کرد پس هر جای که لزوم را علتی مساوی باشد یا علی محصور و وضع مقدم مجرد از وجود آن علل بود سالبه کلی باشد بمعنی سلب لزوم و اما سالبه کلی بلزوم سلب چنان بود که در هیچ وقت و حال وضع مقدم مجرد از ملزوم تالی با وضع تالی صادق نبود یعنی وضع مقدم مقارن علت عدم تالی بود پس وضع مقدم اقتضاء امتناع صحت تالی کند در همه احوال و اوقات و سلب اتفاق و اتفاق سلب ظاهر است و جزوی بر قیاس کلی در هر باب و در منفصلات مفهوم ایجاب عناد گفته آمده است اما سلب عناد در یکی از سه حال تواند بود ا آنکه قضایا همه صادق باشد پس عناد مسلوب بود مثلا چنین نیست که پنج فرد یا منقسم نبود بدو متساوی ب آنکه هر دو کاذب باشد و هم عناد مسلوب بود مثلا چنین نبود که انسان یا حجر بود یا شجر چ آنکه یکی صادق بود و دیگر کاذب اما اقتضاء تعاند نکنند مثلا چنین نیست که انسان یا ناطق بود یا حجر و کلیت در انفصال بر کلیت لزوم قیاس باید کرد و همچنین جزویت و اهمال و بالله التوفیق

فصل یازدهم در بیان تقابل و تضاد و تداخل و

تناقض قضایا

تقابل قضایا اتفاق دو قضیه بود در موضوع و محمول و لواحق هر دو از اضافت و شرط و جزو و کل و قوت و فعل و زمان و مکان و اختلاف هر دو در کیفیت یعنی ایجاب و سلب و آن چنان بود که موضوع یکی بعینه موضوع دیگر قضیه بود و محمول همان محمول و لواحق همان لواحق و بعد از آن یکی سالبه بود و دیگر موجبه و تضاد آن بود که با وجود تقابل اجتماع ایشان بر صدق محال بود اما بر کذب ممکن بود چه ضدان جمع نیایند اما مرتفع شوند و تداخل اتفاق دو قضیه بود در موضوع و محمول و دیگر لواحق و عوارض که یاد کرده آمد در کیفیت با اختلاف در کمیت یعنی یکی کلی بود و دیگر جزوی و لا محاله جزوی در کلی داخل بود و از وضع جزوی وضع کلی لازم آید و لیکن این دخول و لزوم منعکس نشود

و تناقض اختلاف دو قضیه باشد در کیفیت اما بر وجهی که لذاته اقتضاء آن کند که یکی از آن دو قضیه بعینه یا لا بعینه صادق بود و دیگر کاذب و اختلاف کیفیت گاه بود که اقتضاء اقسام صدق و کذب نکند چنانکه گویند انسان کاتب است انسان کاتب نیست و گاه بود که اقتضاء اقسام صدق و کذب کند اما آن اقتضاء لذاته نبود بلک بسبب امری دیگر بود چنانکه گویند زید ناطق است زید انسان نیست چه این اقسام از جهت تساوی دلالت انسان و ناطق است نه از جهت اختلاف سلب و ایجاب لذاته اما چون گویند زید انسان است زید انسان نیست به همه حال این اختلاف اقتضاء امتناع اجتماع هر دو قضیه کند بر صدق و کذب و مراد از اختلافی که در تناقض افتد این است و اما تعیین و لا تعیین طرف صدق و کذب باعتبار مواد باشد چه در ماده وجوب و امتناع همیشه صدق در جانب ایجاب بعینه یا در طرف سلب بعینه بود مثالش

زید انسان است زید انسان نیست و این ماده وجوب است و همیشه موجه صادق بود و سالبه کاذب و همچنین زید حجر است زید حجر نیست و این ماده امتناع بود و بر عکس اول باشد و در ماده ممکن اگر زمانی اعتبار کنند که یکی از دو طرف سلب و ایجاب حاصل آمده باشد مانند ماضی و حال همیشه صدق در يك طرف حاصل بود چنانك زید دی کتابت کرد زید دی کتابت نکرد و اما در زمان مستقبل که هنوز یکی از دو طرف حاصل نیامده باشد و هر یکی ممکن بود از دو لا بعینه صادق بود و دیگر کاذب این است معرفت معانی این قضایا بر حسب اصطلاح و از همه مهمتر معرفت تناقض بود که در علوم و محاورات از اعتبارش گزیر نبود گوئیم در قضایای شخصی چون شرایط تقابل رعایت کنند تناقض حاصل شود چه اگر در زمانی معین گویند زید کاتب است زید کاتب نیست این دو قضیه متناقض بود و بشرطی دیگر حاجت نبود

فصل دوازدهم در قضایای محصله و معدولیه و عدمیه و تلازم آن

قضیه حملی را که جزوی از او لفظ معدول باشد معدولیه خوانند و آنچه در او هیچ لفظ معدول نبود محصله خوانند یا بسیطه و معدولیه گاه باشد که موضوع او معدول بود و گاه بود که محمول او معدول بود مثال اول نا متناهی معقول است و مثال دوم حوادث نا متناهی است و باشد که هر دو معدول باشد چنانك گوئیم نا متناهی نا متوهم است و موجه معدولیه که محمولش معدول باشد در معنی سالبه بسیطه نزدیک باشد چنانك زید نادان است و زید دانا نیست پس باین سبب بحث در این نوع معدولیه بیشتر رود و چون اطلاق کنند و گویند معدولیه از آن متعارف این نوع فهم کنند و معدولیه الموضوع را مقید کنند بموضوع و گاه بود که لفظی محصل بازاء معدول بنهند مانند جاهل بازاء نادان و کور بازاء نا

بینا و آنرا عدمی خوانند و قضیه را که در وی لفظی عدمی باشد عدمیه خوانند و بهری گویند عدمی اخس المتقابلین باشد آنجا که هر دو متقابل موجود باشد مانند بخل و جبن و حقد و شرارت و باشد که عدمی بر عدم چیزی اطلاق کنند در موضوعی که از شان آن موضوع وجود آن چیز بود مانند عدمی و سکون و ظلمت یعنی عدم ملکه و در معدولیه هم بعضی منطقیان گفته اند که دلالت او مانند دلالت عدمیه است بر عدم ملکه یا بر اخس المتقابلین و بعضی گفته اند دلالت او عام تر است مثلاً نا بینا گویند کسی را که بینایی او از شان شخص او بود مانند اعمی یا از شان نوع او بود مانند اکمه یا از شان جنس او مانند کور موش و کژدم و دیوار را که نه از شان او و نوع و جنس اوست نا بینا نگویند و این بحثها لغوی است نه منطقی و بحث منطقی در این موضع آنست که فرق میان موجبه معدولیه و سالبه بسیطه از روی لفظ آنست که در معدولیه حرف سلب جزوی از محمول است و ربط بر محمولی که سلب جزو اوست بایجاب در آمده است و باین سبب قضیه موجبه است و در سالبه حرف سلب بر ربط در آمده است و رفع ربط کرده چنانک گفته ایم و از روی معنی آنک در موجبه

معدولیه موضوع وجودی باید چنانک گفتیم و در سالبه شاید که موضوع وجودی بود و شاید که نبود باین سبب سالبه بسیطه از موجبه معدولیه عامتر باشد پس زید موجود را توان گفت که بینا نیست و توان گفت که نا بیناست اما زیدی را که موجود نبود نتوان گفت نا بیناست بل توان گفت بینا نیست زیرا که چون در اصل نیست نا بینا و بینا نباشد و در قضایائی که موضوع موجود باشد میان عدول و سلب در دلالت فرقی نبود الا آنک یکی مشتمل بر حکم ایجابی بود و دیگر مشتمل بر حکم سلبی و چون در لفظ مشتبّه شود نگاه کنند تا حرف سلب بر رابطه در آمده است یا رابطه بر حرف سلب

مثال اول زید لیس هو ببصیر مثال دوم زید هو لیس بصیر و اول سالبه است و دوم معدولیه و در قضیه ثنایی چون حرف سلب میان موضوع و محمول افتد عدول از سلب در لفظ متمیز نبود مگر باصطلاح لغوی یا قراین دیگر و لیس در تازی بسلب خاصتر است و غیر و لا بعدول و در پارسی نیست بسلب خاص است و نه و نا و بی بعدول چنانک زید نه نیک است و نا بیناست و بیکار است و چون در پارسی ثنایی کمتر باشد این اشتباه نیفتد و در سالبه معدولیه سلب متکرر شود یکی که اقتضاء عدول کند و دیگر که اقتضاء سلب کند و سلب متکرر ایجاب فائده دهد پس زید نا بینا نیست در قوت آن بود که زید بیناست و اول عامتر بود چنانک گفتیم و چون حرف سلب در موضعی بسیار شود افراد دلیل سلب بود و ازواج دلیل ایجاب و از عدمیات موجهه بموجهه معدولیه نزدیک بود و سالبه بسالبه معدولیه و عادت منطقیان چنان است که اعتبار حال عموم و خصوص و تلازم و تعاند این قضایا کنند در قضایای شخصی و مهمله و محصوره و ابتدا بشخصیات کنند پس گوئیم محمول خالی نبود از آنک او را مقابلی بود بحد یا عدم ملکه یا آنچه بدان ماند یا نبود و اگر بود یا میان طرفین متوسطی بود

چون فاطر میان حار و بارد و مختلط العدل و الجور میان عادل و جایر و محتمل میان صادق و کاذب یا نبود این حالت محمول است و اما موضوع یا وجودی بود یا عدمی اگر وجودی بود یا موصوف بود به یکی از دو متقابل و متوسط که اعتبار حمل ایشان کرده ایم یا نبود و اگر نبود یا وجود هر دو در او بقوت بود یا نبود پس این اقسام بحسب حصر عقلی شش است بدین ترتیب ا آنک موضوع موصوف بود با شرف متقابلین چنانک زید عادل است ب آنک موضوع موصوف بود باخس متقابلین چنانک زید جایر است چ آنک موصوف بود بمتوسط چنانک آب فاطر است د آنک موصوف نبود بهیچ کدام اما همه

در او بقوت بود مانند كودك خرد كه عدالت و جور و اختلاط هر سه در او بقوت بود يا بچه سگ كه هنوز چشم باز نكرده بود و بينائی و نا بينائی در او بقوت بود هـ آنك هيچكدام در او موجود نبود و بقوت نيز نبود چنانك عدل و جور فرس را و بينائی و نا بينائی ديوار را و آنك موضوع نه موجود بود و نه در حكم موجود و ايجاب بر او ممكن نبود پس لوحى بنهيم مشتمل بر اين شش قضيه المذكوره در شخصيات بدین گونه
:لوح شخصيات

:موجبه محصله زيد دانا است

صادق بود در صورت اول كه موصوف است باشرف
مقابلين و كاذب در پنج صورت باقى سالبه محصله
:زيد دانا نيست

كاذب بود در صورت اول كه موضوع موصوف بود
باشرف المتقابلين و صادق در پنج صورت باقى
:سالبه معدوله زيدنادان نيست

صادق بود در دو صورت اول و ششم و كاذب در چهار
:صورت باقى موجبه معدوله زيد نادانست

كاذب بود در دو صورت اول و ششم و صادق در چهار
:باقى سالبه عدميه زيد جاهل نيست

كاذب بود در صورت دوم تنها كه موصوف باخس
المتقابلين بود و صادق در پنج صورت باقى موجبه
:عدميه زيد جاهل است

صادق بود در صورت دويم تنها كه موصوف باخس
المتقابلين بود و كاذب در پنج صورت باقى بجهل
جهل مركب مى خواهيم كه مقابل علم است نه جهل

البسیط که عدم علم بود و چون موجبہ محصلہ و
سالبہ معدولیہ و سالبہ عدمیہ را کہ برابر
یکدیگر نہادہ ایم در طول و بمعنی بہ یکدیگر
نزدیکند اعتبار کنیم موجبہ محصلہ در یک صورت
صادق است و سالبہ معدولیہ در همان صورت و در
صورت ششم و سالبہ عدمیہ در همان دو صورت و در
سه صورت دیگر معلوم شود کہ موجبہ محصلہ خاصتر
است از سالبہ معدولیہ و سالبہ معدولیہ از
سالبہ عدمیہ و از وضع خاص وضع عام لازم آید و
لازم ہر عامی لازم خاصی باشد و منعکس نشود پس
سالبہ عدمیہ لازم سالبہ معدولیہ بود و او لازم
موجبہ

محصلہ و در مقابلات این قضایا خصوص و عموم تلازم
بر عکس بود یعنی موجبہ عدمیہ خاصتر از معدولیہ
بود و معدولیہ خاصتر از سالبہ محصلہ و سالبہ
محصلہ لازم موجبہ معدولیہ و او لازم موجبہ عدمیہ
و منعکس نشود و در عرض ہر دو قضیہ کہ از یک
جنسند متناقضانند و اما در قطر موجبہ محصلہ با
دو موجبہ باقی بر کذب جمع آیند و این آنجا بود
کہ زید معدوم بود و بر صدق نہ و سوالب بر صدق
جمع آیند ہم در آن صورت و بر کذب نہ و موجبہ
محصلہ با موجبہ عدمیہ بر کذب جمع آیند در چہار
صورت و مقابل ہر دو بر صدق ہم در آن چہار صورت
و موجبہ معدولیہ با سالبہ عدمیہ بر صدق جمع
آیند در سه صورت و بر کذب نہ و مقابل ہر دو بر
کذب جمع آیند ہم در آن سه صورت و بر صدق نہ
این است حال این قضایا چون موضوع شخصی بود و
اما چون موضوع قضیہ لفظی کلی باشد صورتهای
مذکور بحسب حصر عقلی سی و دو شود چہ اختلاف
اقسام مذکور در اشخاص ممکن بود و از این سی و
دو شش بسیط بود و دہ ثنائی و دہ ثلاثی و پنج
رباعی و یکی خماسی و معدوم را با غیر معدوم
ترکیب نتوان کرد پس از بسایط او را باخر ہمہ
افکنیم و جملہ این صورتهای بتفصیل این است
بسایط اشخاص مردم کہ در مثال موضوع قضیہ فرض

کنیم همه دانا ب همه جاهل بجهلی که ضد علم بود
نه عدم علم تنها ج همه متوسط یا مختلط العلم و
الجهل د همه بقوت در علم و جهل مانند کودکان
ه همه نامستعد علم و جهل را مانند اغبیاء و
مجانین ثنائیات و بعضی دانا و بعضی جاهل ز
بعضی دانا و بعضی متوسط ج بعضی دانا و بعضی
بقوت ط بعضی دانا و بعضی نا مستعد ی بعضی جاهل
و بعضی متوسط یا بعضی جاهل و بعضی بقوت ید
بعضی جاهل و بعضی نامستعد یج بعضی متوسط و
بعضی بقوت ید بعضی متوسط و
بعضی نامستعد ید بعضی بقوت و بعضی نامستعد
ثلائیات یو بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط
یز بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بقوت یج بعضی
دانا و بعضی جاهل و بعضی نامستعد یط بعضی دانا
و بعضی متوسط و بعضی بقوت ک بعضی دانا و بعضی
متوسط و بعضی نا مستعد کا بعضی دانا و بعضی
بقوت و بعضی نامستعد کب بعضی جاهل و بعضی
متوسط و بعضی بقوت کج بعضی جاهل و بعضی متوسط
و بعضی نامستعد کد بعضی جاهل و بعضی بقوت و
بعضی نا مستعد که بعضی متوسط و بعضی بقوت و
بعضی نا مستعد رباعیات کو بعضی دانا و بعضی
جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت کز بعضی دانا و
بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی نا مستعد کح
بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بقوت و بعضی نا
مستعد کط بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی بقوه
و بعضی نا مستعد ل بعضی جاهل و بعضی متوسط و
بعضی بقوت و بعضی نا مستعد خماسی لا بعضی دانا
و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی
نا مستعد این است تمامی اقسام بر تقدیر وجود
اشخاص موضوع لب همه معدوم و تمامی اقسام حصر
عقلی این سی و دو قسم است و بعد از این اعتبار
اهمال و حصر قضایا کنیم همه یا بعضی دانا در
شانزده صورت باشد و تفصیل این اقسام است ا و ز
ح ط یو یز یح یط ک کا کو کز کح کط لا و همه یا
بعضی جاهل در این شانزده صورت ب و ی یا ید یو

یز یح کب کج کد کو کز کح ل لا و هشت صورت که در
او نه ذکر دانا و نه ذکر جاهل است این است ج د
ه یح ید یه که لب و هشت صورت که در او ذکر
دانا و ذکر جاهل بهم است این است و یو یز یح
کو کز کح لا و هشت صورت که ذکر دانا هست و ذکر
جاهل نه این است ا ز ح ط ی ط ک کا
کط و هشت صورت که ذکر جاهل است و ذکر دانا نه
این است ب ی یا یب کب کج کد ل لوح مهملات
:اعتبار طول

:موجبه محصله مهمله مردم دانا است

در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند صادق
بود و در شانزده صورت باقی کاذب

:سالبه محصله مهمله مردم دانا نیست

در همه صورتها صادق بود الا یکی که همه دانا
باشند در آن صورت تنها کاذب بود

:سالبه معدوله مهمله مردم نادان نیست

در هفده صورت صادق بود شانزده همان که همه یا
بعضی دانا اند و یکی معدوم و پانزده صورت باقی
کاذب بود

:موجبه معدوله مهمله مردم نادان است

در همه صورتها صادق بود الا دو صورت که همه
دانا و همه معدومند در این دو صورت کاذب بود

:سالبه عدمیه مهمله مردم جاهل نیست

در همه صورتها صادق بود جز یکی که همه جاهلند

در این صورت تنها کاذب بود

موجبه عدمیه مهمله مردم جاهل است

در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهلند صادق
بود و در شانزده صورت باقی کاذب بود

اعتبار اقسام طول

موجبه محصله از سالبه معدولیه خاصتر است چه
اول در شانزده صورت صادق است و دوم در هفده
صورت شانزده بعینه همان و سالبه معدولیه از
سالبه عدمیه خاصتر است چه اول در هفده صورت
صادق است و دوم در همان و در چهارده صورت دیگر
پس سیم لازم دوم بود و دوم

لازم اول و متعکس نشود و در مقابلات این قضایا
حال بعینه همین بود اما بر خلاف ترتیب اول یعنی
سالبه محصله لازم موجبه معدولیه بود و موجبه
معدولیه لازم موجبه عدمیه من غیر عکس اعتبار
عرض در محصله در پانزده صورت که بعضی دانایند
بر صدق مجتمع شوند و در معدولیه هم در آن
پانزده صورت بر صدق مجتمع شوند و در عدمیه در
پانزده صورت که بعضی جاهلند بر صدق مجتمع شوند
و هیچ کدام با مقابل بر کذب جمع نشوند

اعتبار قطر

در موجبه محصله و معدولیه در پانزده صورت که
بعضی دانایند بر صدق جمع شوند و در يك صورت که
معدومند بر کذب جمع شوند و مقابل ایشان در
شانزده صورت مذکور بر صدق جمع شوند و بر کذب
جمع نشوند و در موجبه محصله و عدمیه در هشت
صورت که بعضی دانا بود و بعضی جاهل بر صدق جمع
شوند و در هشت صورت که در او ذکر دانا یا جاهل
نبود بر کذب جمع شوند و مقابل ایشان در همه

صورتها بر صدق جمع شوند الا در دو صورت که همه دانا یا همه جاهل بود و بر کذب جمع نیایند و سالبه معدولیه و موجبہ عدمیه در هشت صورت که بعضی دانا و بعضی جاهل بود بر صدق جمع آیند و در هفت صورت که ذکر دانا و جاهل و معدوم نبود بر کذب جمع آیند و مقابل ایشان در همه صورتها الا در سه صورت که همه دانا یا همه جاهل یا همه معدوم بود بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند این است اعتبار تلازم و تعاند مهملات در صدق و کذب و بعد از این محصورات را در دو لوح وضع کنیم و اعتبار کنیم بر این سیاق
لوح اول محصورات

:موجبہ کلیہ محصلہ همه مردمان دانا اند

در يك صورت که همه دانا اند صادق است و در باقی صورتها کاذب

:سالبہ جزئیه محصلہ همه مردمان دانا نیست

در همه صورتها صادق است الا در يك صورت که همه دانا اند در آن صورت تنها کاذب است

:سالبہ کلیہ معدولہ هیچ مردم نادان نیست

در دو صورت صادق است که همه دانا یا معدوم اند و در باقی کاذب است

:موجبہ جزئیه معدولہ برخی مردم نادانند

در همه صورتها صادق است الا دو صورت که همه دانا یا معدوم اند در این دو صورت کاذب است

:سالبہ کلیہ عدمیه همه مردم جاهل نیست

در شانزده صورت که ذکر جاهل نیست صادق است و
در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهل اند کاذب
است.

:موجبه جزئیه عدمیه برخی مردم جاهل اند

در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهل اند صادق
است و در شانزده صورت باقی کاذب است

اعتبار طول

موجبه محصله در هر دو لوح از سالبه معدولیه و
سالبه معدولیه از سالبه عدمیه خاصتر بود و در
مقابلات بر خلاف این ترتیب و هر عامی لازم خاص
بود من غیر عکس
لوح دوم محصورات

:موجبه جزئیه محصله برخی مردم دانا اند

در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند صادق
است و در شانزده صورت باقی کاذب

:سالبه کلیه محصله هیچ مردم نادان نیست

در شانزده صورت که ذکر دانا هست صادق است و در
شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند کاذب

:سالبه جزئیه معدوله همه مردمان نادان نیستند

در هفده صورت صادق است. شانزده آنکه همه یا
بعضی نادان اند و یکی آنکه همه معدوم اند و در
پانزده صورت باقی کاذب

:موجبہ کلیہ معدولہ ہمہ مردمان نادان اند

در پانزده صورت که ذکر دانا و معدوم نیست صادق است و در هفده صورت که همه یا بعضی دانا اند یا همه معدوم اند کاذب است

:سالبہ جزئیه عدمیہ ہمہ مردمان جاہل نیستند

در همه صورتها صادق است الا يك صورت که همه جاہلند کہ در آن صورت تنها کاذب است

:موجبہ کلیہ عدمیہ ہمہ مردمان جاہلند

در يك صورت که همه جاہل اند صادق است و دیگر در همه صورتها کاذب است

اعتبار عرض

و چون هر دو قضیه که از يك جنسند در هر لوحی متناقضند اقسام صدق و کذب کنند

اعتبار قطر

موجبہ محصلہ با موجبہ معدولیہ در يك صورت کہ همه معدوم اند بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقیض هر دو بحد یعنی در آن صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و موجبہ محصلہ با موجبہ عدمیہ در پانزده صورت بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقیض هر دو هم در آن پانزده صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و آن پانزده صورت در لوح اول آنست کہ در او ذکر جاہل و معدوم نیست و در لوح دوم آنک درو ذکر دانا و معدوم نیست و سالبہ معدولیہ و موجبہ عدمیہ در چهارده صورت بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقایض

ایشان هم در این چهارده صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و آن چهارده صورت در لوح اول آنست که در او ذکر جاهل نیست و همه دانا یا همه معدوم نیست و در لوح دوم آنک در او ذکر دانا نیست و همه جاهل یا همه معدوم نیست این است سخن در هر لوحی بانفراد و چون اعتبار هر دو لوح کنیم با یکدیگر هر چه از يك جنسند در تحصیل یا در عدول یا در عدم اگر در ایجاب یا در سلب متفق باشند متداخل باشند و الا یا متضاد یا داخلتان تحت التضاد چنانک گفته آمده است و چون اعتبار محصله یا معدولیه کنیم چنانک یکی از لوح اول بود و دیگر از لوح دوم موجب محصله با سالبه معدولیه خواه از لوح اول و خواه از لوح دوم بر صدق جمع آیند در يك صورت که همه دانا باشند و بر کذب در پانزده صورت که ذکر دانا و معدوم نبود و نقایض هر دو بضد یعنی در باب صدق و کذب و موجب محصله با موجب معدولیه اگر محصله از لوح اول بود در شانزده صورت که بعضی دانا یا همه معدوم بود بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند اگر محصله از لوح دوم بود در پانزده صورت که بعضی دانا بود بر صدق جمع آیند و در يك صورت که همه معدوم بود بر کذب و نقایض جمله بضد و چون اعتبار محصله با عدمیه کنیم اگر موجب محصله از لوح اول بود با سالبه در يك صورت که همه دانا بود بر صدق جمع آیند و در يك صورت که همه جاهل بود بر کذب و با موجب در همه

صورتها بر کذب جمع آیند جز دو صورت که همه دانا یا همه جاهل بود بر صدق جمع نیایند و اگر موجب محصله از لوح دوم بود با سالبه در هشت صورت که ذکر دانا هست و ذکر جاهل نه بر صدق جمع آیند و در هشت صورت که ذکر دانا نیست و جاهل هست بر کذب جمع آیند و با موجب در هشت صورت که ذکر جاهل و دانا بهم است بر صدق جمع آیند و در هشت صورت که ذکر هر دو نیست بر کذب

و نقایض جمله بحد بود و چون اعتبار معدولیه و عدمیه کنیم اگر موجه معدولیه از لوح اول بود با سالبه در همه صورتها الا سه صورت که همه دانا یا جاهل یا معدوم بود بر صدق جمع آیند و بر کذب نیایند و با موجه در يك صورت که همه جاهل بود بر صدق جمع آیند و در دو صورت که همه دانا بود یا همه معدوم بر کذب و اگر موجه معدولیه از لوح دوم بود با سالبه در هفت صورت که نه ذکر دانا بود و نه ذکر جاهل و نه معدوم بر صدق جمع آیند و در هشت صورت که هم ذکر دانا بود و هم ذکر جاهل بر کذب جمع آیند و با موجه در هشت صورت که ذکر جاهل هست و دانا نه بر صدق جمع آیند و در نه صورت که ذکر دانا هست و جاهل نه یا معدوم است بر کذب جمع آیند و نقایض جمله بحد بود در صدق و کذب و اگر لوح مهملات با یکی از این الواح اعتبار کنیم حکم همین بود چه هر مهملی در قوت یکی از جزویات است و همچنین بازاء لوح مهملات اگر لوحی دیگر بنهیم جمله از کلیات اعتبار آن نیز با یکدیگر و با دیگر الواح از این جمله معلوم شود و چون این مقدمات ممهّد شد مقرر شد که چون اعتبار وجود موضوع کنند در شخصیات سالبه محصل و موجب معدولی متلازم باشند و موجب محصل و سالب معدول متلازم باشند و یکی در قوت بجای دیگر بود در محصورات چون کیفیت و عدول و تحصیل مختلف باشد و کمیت موافق تلازم حاصل بود مثلا چون گوئیم همه مردمان دانایند لازم آید که هیچ

مردم نادان نبود چه اگر این سخن کاذب بود نقیضش که بعضی مردم نادانند صادق بود و لیکن گفته ایم همه مردمان دانایند و بر این قیاس در شخصیات اگر مقابل آنک گوئیم زید بیناست یکبار بسلب گوئیم و یکبار بعدول تفاوتی نباشد اما در محصورات اگر مقابل همه مردمان دانا بعدول گیریم باید که جزوی گیریم همچنانک در سلب چه

اگر کلی گیریم بقوت متضاد باشند و همچنین در جزویات این است احوال عدول در جانب محمول اما اگر قضیه معدولیه الموضوع بود و کلی چنانک گوئی کل لا ج فهو ب در هر ماده که محمول مساوی موضوع بود ج و ب اقتسام وجوه اثبات و نفی کرده باشد چنانک گوئیم کل لا واحد فهو کثیر و در این مواد معدولیه الموضوع و معدولیه المحمول متلازم باشند چه کل واحد فهو لا کثیر مساوی قضیه مذکور باشد و هر یکی با سالبه که در قوت معدولیه المحمول بود متلازم باشند پس باعتبار عکس هر یکی قضایای متلازم در هر ماده شش بود و اگر محمول عامتر بود لا محاله بعضی یا همه ج نیز ب باشد و بحسب صورت میان این معدولیه و سالبه چون هر دو کلی باشد یا هر دو جزوی مناسبتی نبود در خصوص و عموم چه توان گفت کل لا انسان متصور و نتوان گفت لا شیء من الانسان بمتصور و توان گفت که لا شیء من الانسان بفرس و نتوان گفت کل لا انسان فرس و همچنین توان گفت بعض الانسان حیوان و نتوان گفت لیس بعض الانسان بحیوان و توان گفت لیس بعض الحیوان انسان و نتوان گفت بعض اللاحیوان انسان اما اگر سالبه کلی بود و معدولیه جزوی معدولیه لازم سالبه بود بر تقدیر وجود موضوع در ماده امتناع چه هر گاه لا شیء من الحیوان بحجر حق بود بعض اللاحیوان حجر حق بود و در ماده امکان نه چنین بود چه توان گفت لا شیء من الحیوان بمریض بالامکان و نتوان گفت بعض اللاحیوان مریض و اگر سالبه جزوی بود و معدولیه کلی میان ایشان مناسبتی نبود چه توان گفت بعض الحیوان انسان و نتوان گفت کل لا حیوان انسان و نتوان گفت کل لا انسان متصور و نتوان گفت لیس بعض الانسان بمتصور اما در این صورت باید که محمول انسان و لا انسان را شامل بود چه اگر شامل نبود سالبه لازم معدولیه بود و نسبت حرف سلب در معدولیه الموضوع با سور همچنان بود که در معدولیه المحمول با رابطه چه همچنانک آنجا

تقدیم سلب بر رابطه تحصیل اقتضاء کند و عکس عدول اینجا نیز تقدیم سلب بر سور تحصیل اقتضاء کند و عکس عدول و چون حال تلازم بهری قضایای حملی باعتبار سلب و عدول گفته آمد تلازمی که شرطیات را مناسب این نوع باشد بیان کنیم

فصل سیزدهم در تلازم شرطیات

از قواعد گذشته مقرر شده است که ایجاب و سلب شرطیات تابع ایجاب و سلب قضایائی که اجزاء آن شرطیات باشد نباشد بل در شرطی موجب باشد که مصاحبت یا معاندت میان دو موجب باشد و یا میان دو سالبه یا میان سالبه و موجب و همچنین در شرطی سالبه و اگر اعتبار وقوع محصورات چهارگانه کنند در هر یکی از مقدم و تالی هر یکی از شرطیات شانزده نوع شود که از ضرب چهار در چهار حاصل آید و بازاء معدولیه در شرطیات آن بود که مقدم یا تالی سالبه باشد که مناقض آن محصله بود که معدولیه بازاء او بود مثلاً چون گوئیم کلما کان کل ا ب فکل ج د و این محصله است بازاء او در معدولیه التالی باید گفت کلما کان کل ا ب فلیس کل ج د نه آنک گویند فلا شیء من ج د لیکن عادت نرفته است که در شرطی امثال این قضایا را معدولیه خوانند و چون اعتبار تلازم شرطیات کنند یا اعتبار متصلات تنها کنند یا اعتبار منفصلات تنها یا اعتبار هر دو نوع با یکدیگر اما در اعتبار متصلات تنها عادت رفته است که لوحی بنهند مشتمل بر شانزده قضیه اصناف موجب کلی متصله که از تالیف قضایای محصوره حاصل آید و بازاء آن لوحی دیگر مشتمل بر شانزده قضیه اصناف سالبه کلی که تالی هر یکی نقیض یکی از موجبات باشد و همچنین جزویات را بر این شکل

پس گوئیم هر دو قضیه از این شرطیات که در کم متفقند و در کیف مختلف و در مقدم متشارك و در

تالی متناقض چنانک در لوح بازاء یکدیگر
نهاده ایم متلازم باشند و در مصاحبت یا لزوم
متساوی از بهر آنک اگر مقدم یک قضیه اقتضاء
مصاحبت مطلق کرده باشد یا تالی در متلازمش سلب
مصاحبت مطلق کرده باشد بایراد نقیض تالی و
همچنین اگر مقدم یک قضیه اقتضاء لزوم تالی
کرده باشد در متلازمش سلب لزوم کرده باشد
بایراد نقیض تالی یا اگر اقتضاء اتفاق کرده
باشد در متلازمش سلب اتفاق کرده باشد بعد از آن
چون حرف سلب بر متلازم در آید و سلب سلب ایجاد
بود قضیه در مصاحبت و لزوم و اتفاق با حال اول
شود و همان شود که در اول بود مثلاً این دو قضیه
که کلما کان کل ا ب فکل ج د و لیس البته اذا
کان کل ا ب فلیس کل ج د متلازمند اما در مصاحبت
از جهت آنک چون در همه اوضاع و احوال که کل ا
ب صادق بود کل ج د هم بمصاحبت او صادق است پس
نقیض کل ج د که لیس کل ج د باشد کاذب باشد پس
در هیچ وضع و حال که کل ا ب صادق بود لیس کل ج
د بمصاحبت او صادق نبود و همچنین از دیگر جانب
اگر در هیچ وضع و حال که کل ا ب صادق بود لیس
کل ج د بر سبیل مصاحبت او صادق نبود نقیضش
صادق بود پس در همه اوضاع و احوال که کل ا ب
صادق بود کل ج د نیز بمصاحبت او صادق بود پس
متلازم باشند و اما در لزومی چون در همه احوال
از وضع کل ا ب لازم آید که کل ج د بود لازم آید
که لیس کل ج د نبود پس در هیچ حال و وضع که کل
ا ب بود چنین نبود که لیس یلزم کل ج د بود بل
یلزم کل ج د بود و از دیگر جانب بر این قیاس و
بباید دانست که فرق بود میان آنک لزوم جزو
تالی گیرند و میان آنک لزوم هیات ربط تالی بر
مقدم گیرند چه اگر لزوم جزو تالی گیرند
و تالی کل ج د بود باشد نقیضش لیس یلزم کل ج د
باشد و اگر لزوم هیات ربط گیرند با نقیض تالی
بهم چنین بود که یلزم لیس کل ج د و اول عامتر
از دوم بود پس چون سلب بر هر دو در آید دوم

عام‌تر شود از اول و لازم مساوی قضیه لزومی اول
نه دوم چه دوم لازم اعم بود پس چون گوئیم کلما
کان کل ا ب یلزم کل ج د لازم مساوی او این بود
که لیس البته اذا کان کل ا ب لیس یلزم کل ج د
و اگر چه این قضیه نیز صادق بود که لیس البته
اذا کان کل ا ب یلزم ان لا یکون کل ج د اما
عام‌تر بود و اتفاقی طرفش را نیز شامل بود و
این قضیه با آنک گویند کلما کان کل ا ب لا یلزم
ان لا یکون کل ج د یعنی یحتمل ان یکون کل ج د
متلازم بود و ظاهر است که یحتمل ان یکون کل ج د
عام‌تر بود از آنک گویند کل ج د مطلقا پس این
دقیقه نگاه باید داشت که در مقابل تالی لزومی
لیس یلزم باید گفت نه یلزم لیس تا تلازم حاصل
بود و اتفاق بر قیاس استصحابی باشد و چون میان
دو قضیه تلازم حاصل باشد لازم هر یکی لازم دیگر
یک باشد اما منعکس نباشد پس مقتضی مصاحبت مطلق
چون لازم لزومی و اتفاقی بود لازم هر یکی از
متلازم این دو قضیه نیز بود خواه اتفاقی و خواه
لزومی و حال عموم و خصوص این قضایا و نسبت هر
یکی با دیگر در باب جهات باستقصاء تقریر کنیم
انشاء الله تعالی و اما در منفصلات تنها اگر
منفصله موجه بود هر منفصله سالبه موافق در کم
که از نقیض یکجزو و عین دیگر جزو بود لازم او
بود اما این لازم منعکس نشود مثالش چون گوئیم
دائما کل عدد اما زوج و اما فرد لازم آید که
لیس البته کل عدد اما لیس بزوج و اما فرد یا
اما لیس بفرد و اما زوج و اما اگر منفصله
سالبه بود هیچ منفصله موجه لازم او نتواند بود
چه سالبه منفصله احتمالات دیگر را که خالی بود
از اعتبار عناد شامل
است چنانک گفته ایم مثلا توان گفت لیس البته اما
ان یکون الانسان موجودا و اما ان یکون الاثنان
زوجا و نتوان گفت دائما اما یکون الانسان
موجودا و اما ان یکون الاثنان زوجا و منفصله
حقیقی و غیر حقیقی در این یکسان است و اگر

منفصله موجهه حقیقی بود از دو جزو منفصله موجهه حقیقی که از نقیض آن دو جزو بود لازم او بود و این لزوم منعکس شود و اگر خواهند در این موضع نیز لوحی بنهند مشتمل بر اصناف منفصلات ایجابی و لوازم هر یکی بازاء آن و اما در متصلات و منفصلات اگر متصله لزومی تام بود و ایجابی یعنی تالی مساوی مقدم بود و لزومی از طرفین حاصل منفصله حقیقی ایجابی از نقیض یکجزو و عین دیگر جزو لازم مساوی او بود چنانک گوئیم اگر آفتاب طالع بود روز موجود بود پس لازم او بود که یا آفتاب طالع یا روز موجود نبود و همچنین یا آفتاب طالع نبود یا روز موجود بود و این دو منفصله بود بر عکس منفصله موجهه حقیقی را متصله موجهه لزومی که لزوم او تام بود و مقدمش عین یکجزو بود و تالی نقیض دیگر جزو یا بر عکس هم لازم مساوی باشد چنانک گوئیم عدد یا زوج بود یا فرد لازم بود که اگر عدد زوج بود فرد نبود و اگر زوج نبود فرد بود و اگر فرد بود زوج نبود و اگر فرد نبود زوج نبود و این چهار متصله باشد اما اگر لزوم متصله تام نبود و آن چنان بود که تالی عامتر باشد چنانک گوئیم اگر زید می‌نویسد دستش می‌جنبد لازم او منفصله غیر حقیقی بود یا مانع جمع تنها از عین مقدم و نقیض تالی چنانک گوئیم یا زید می‌نویسد یا دستش نمی‌جنبد یا مانع خلو تنها از نقیض مقدم و عین تالی چنانک گوئیم یا زید نمی‌نویسد یا دستش می‌جنبد و همچنین اگر منفصله حقیقی نبود لزوم متصله که لازم او بود تام نبود پس اگر منفصله مانع جمع بود متصله را مقدم عین یکجزو بود و تالی نقیض دیگر جزو چنانک گوئیم این شخص یا حیوان است یا حجر لازم بود که اگر حیوانست حجر نیست و اگر حجر است حیوان نیست و اگر منفصله مانع خلو بود متصله را مقدم نقیض یک جزو بود و تالی عین دیگر جزو چنانک گوئیم این شخص یا حیوان نیست یا حجر نیست لازم بود

که اگر حیوانست حجر نیست و اگر حجر است حیوان نیست و این لوازم جمله منعکس بود و هر متصله لزومی را متصله مقتضی مصاحبت لازم است غیر منعکس و متصله موافق در کم مخالف در کیف متناقض در تالی لازم است و منعکس و هر منفصله موجبیه را منفصله سالبه موافق در کم متناقض در یکجزو لازم بود و لازم لازم لازم بود اما وجود انعکاس مشروط بود بحصولش در هر دو لزوم و اما در متصلات موجبیه مطلق را که اعتبار لزوم نکنیم منفصلات موجبیه لازم نتواند بود چه انفصال بی عناد نباشد و منفصلات سالبه لازم تواند بود موافق در کیف مثلا چون گوئیم کلما کان کل ا ب فکل ج د لازم بود که لیس البته اما ان یکون کل ا ب و اما ان یکون کل ج د و این لازم منعکس نبود چه ایجاب اتصال از سلب انفصال خاصتر بود چنانکه گفته ایم و همچنین در منفصله چون گوئیم دائما اما ان یکون کل ا ب و اما ان یکون کل ج د بھر نوع که اتفاق افتد لازم بود که لیس البته کلما کان ا ب فکل ج د و منعکس نبود چه ایجاب انفصال از سلب اتصال خاصتر بود و در جانب سلب متصله سالبه را منفصله سالبه موافق در کم و متناقض در یکجزو با تالی متصله لازم بود مثالش این متصله را که لیس البته اذا کان کل ا ب فکل ج د این منفصله لازم بود که لیس البته اما کل ا ب و اما لیس کل ج د چه آن متصله که ملزوم است متلازم این متصله است که کلما کان کل ا ب فلیس کل ج د و این متصله ملزوم منفصله مذکوره است و لازم لازم لازم بود اما این لازم منعکس نبود و اگر متصله سالبه لزومی بود یعنی وضع مقدم اقتضاء امتناع وضع تالی کند منفصله سالبه موافق در کم و متناقض در یکجزو با مقدم متصله هم لازم بود مثالش این متصله را که لیس البته اذا کان کل ا ب فکل ج د بان معنی این لازم بود که لیس البته اما لیس کل ا ب و اما کل ج د چه هر گاه که اوضاع مقدم

مقتضی امتناع وجود تالی بود وجود تالی نیز
مستلزم امتناع وجود مقدم بود پس کلما کان کل ج
د لیس کل ا ب حق بود پس لازم لیس البته اما کل
ج د و اما لیس کل ا ب حق بود و این لازم نیز
منعکس شود اما اگر سالبه متصله نه باین معنی
بود این قضایا لازم او نبود و سالبه منفصله را
سالبه متصله یعنی سلب لزوم که مرکب بود از عین
یک جزو و نقیض دیگر جزو لازم بود چه اگر در
سالبه منفصله عین یکجزو مستلزم نقیض دیگر جزو
باشد میان هر دو عین عنادی بود مانع جمع و اگر
نقیض یک جزو مستلزم عین دیگر جزو باشد میان هر
دو عین عنادی بود مانع خلو چنانک گفته ایم پس
چون سلب عناد مطلق کرده باشیم سلب این لزومها
حق باشد پس سالبه متصله باین معنی حق بود این
است آنچه خواستیم که بیان کنیم از تلازم شرطیات
بحسب این موضع و وضع الواح در هر صنفی بر قیاس
آنچه در متصلات نهاده آمد آسان بود و ایراد آن
مقتضی تطویل و چون تضاد و تداخل و تناقض و
تقابل قضایا گفته آمده است و متلازم ضد ضد بقوت
بود و متلازم نقیض نقیض بقوت بشرط انعکاس و الا
لازم ضد یا لازم نقیض بود و همچنین در تقابل و
تداخل پس اصناف تضاد و تناقض و تداخل و تقابل
بفعل و بقوت معلوم شود و لازم هر یکی همچنین و
چون این مباحث ملکه شود قدرت تمام بر تصرف در
معانی حاصل آید و دیگر اصناف تلازم که ممکن
باشد روشن شود و بالله التوفیق

فصل چهاردهم در بیان تلازم و تباین قضایا
باعتبار استواء و انعکاس اجزاء و مقابلات اجزاء

هر معنی کلی مفرد که جزوی از قضیه حملی تواند
بود خواه محصل و خواه معدول چون آنرا با معنی
دیگر مانند او اعتبار کنند خالی نبود از آنک
یا یکی بر دیگر حمل توان کرد بایجاب کلی یا
نتوان کرد و اگر توان کرد یا منعکس بود هم در
حمل ایجابی کلی یا نبود اگر بود آن دو معنی

متساوی باشند در دلالت و اگر نبود یکی خاصتر بود و دیگری عامتر و اگر هیچ کدام بر دیگر حمل نتوان کرد یعنی حمل کلی نتوان کرد لا محاله میان این دو معنی مابینتی بود پس خالی نبود از آنک یا جمع هر دو و خلو از هر دو ممکن بود و یا جمع ممکن بود و خلو ممتنع یا خلو ممکن بود و جمع ممتنع یا هر دو ممتنع بود و از آن دو معنی هر کدام که موضوع کنند و دیگر محمول به یکی از این عبارات در صحت ایجاب یا سلب تفاوتی نباشد مگر آنجا که یکی خاصتر بود و دیگر عامتر بود چه میان آنک خاص موضوع کنند و عام محمول یا بر عکس تفاوت بود پس این اختلاف در هفت قسم منحصر باشد ا آنک محمول و موضوع هر دو متساوی باشد مانند انسان و ناطق ب آنک موضوع خاصتر بود از محمول مانند انسان و حیوان ج بر عکس مانند حیوان و انسان د آنک جمع و خلو ممکن بود مانند انسان و اسود ه آنک جمع تنها ممکن بود مانند حیوان و لا انسان و آنک خلو تنها ممکن بود مانند حیوان و فرس ز آنک هر دو ممتنع بود مانند انسان و لا انسان و هر قضیه که محمول و موضوعش متعین باشد چون محمول موضوع کنیم و موضوع محمول آنرا عکس خوانیم و چون مقابل موضوع بعدول موضوع کنیم و مقابل محمول بعدول محمول آنرا مقابلش خوانیم و چون مقابلهای منعکس کنیم آنرا عکس مقابلش خوانیم و در عکس احتیاط باید کرد تا موضوع و محمول با تمامی اجزاء از یکدیگر و از لواحق ربط و سلب و سور و جهت متمیز باشند و بتمامی منعکس شود مثلا چون گویند هیچ مردم در سرای نیست در عکس نگویند هیچ سرای در مردم نیست چه ادات در که جزو محمول است بر قرار نمانده است و همچنین در عکس مقابل پس گوئیم در نوع اول عین موضوع و محمول و از مقابل هر دو بعدول موجب کلی اند بر استواء و انعکاس و جمله متلازم بود چه توان گفت هر انسانی ناطق است و هر ناطقی انسان و هر لا

انسانی لا ناطق و هر لا ناطقی لا انسان و در نوع چهارم هم از عین هر دو و از مقابل هر دو موجه و سالبه آید هر دو جزوی بر استواء و انعکاس و جمله متلازم بود چه بعضی حیوان اسود بود و بعضی نه و بعضی اسود حیوان بود و بعضی نه و همچنین در مقابلات و در نوع هفتم هم از عین هر دو و هم از مقابل هر دو سالبه کلی آید بر استواء و انعکاس و جمله متلازم هم بر آن قیاس و در نوع دوم از دو عین موجه کلی آید بر استواء و موجه جزوی با سالبه جزوی بر انعکاس و از دو مقابل همچنین الا آنک بر خلاف این ترتیب بود چنانک گوئیم هر انسانی حیوانست و بعضی حیوان انسانست و بعضی نه و هر لا حیوانی لا انسان است و بعضی لا انسان لا حیوان و بعضی نه و نوع سیوم همچنین بود اما بر خلاف این ترتیب بل دو عین از این نوع مانند دو مقابل بود از نوع دوم و دو مقابل مانند دو عین و حال تلازم چنانک گفته آمد و در نوع پنجم از دو عین ایجاب و سلب جزوی آید بر استواء و انعکاس و از دو مقابل سلب کلی همچنان و نوع ششم بخلاف آن از دو عین سلب کلی و از دو مقابل ایجاب و سلب جزوی بر استواء و انعکاس و جمله متلازم و از جهت آنک تا این معانی در نظر آید این انواع در جدول نهادیم و بازاء هر نوعی آنچه متعین بود از محصورات و آنچه صادق بود بحسب لزوم بنهادیم تا آنچه لازم غیر منعکس بود و آنچه لازم منعکس بود هر نوعی را و یا چند نوع را بمشارکت جمله در نظر آید و از این جدول روشن شود که هر یکی از محصورات بحسب صورت بی اعتبار ماده در چند نوع صادق باشد مثلا موجه کلی در دو نوع اول و موجه جزوی در پنج نوع اول و سالبه کلی در دو نوع آخر و سالبه جزوی در پنج نوع آخر و هر یک را بحسب صورت از عکس و مقابل و عکس مقابل چه لازم بود و چه مباین بود و این بحث در باب عکس مستوی و نقیض که بعد از این آید بغایت نافع

باشد چه معلوم شود که موجبه کلی را عکس مستوی موجبه جزوی بود و عکس نقیض موجبه کلی و موجبه جزوی را عکس مستوی موجبه جزوی بود و عکس نقیض همیشه موجبه نبود بلک سالبه نیز بود و سالبه کلی را عکس مستوی سالبه کلی بود و عکس نقیض سالبه جزوی و سالبه جزوی را عکس مستوی همیشه سالبه نبود بلک موجبه نیز بود و عکس نقیض سالبه جزوی بود و جدول این است و اما در شرایطات اگر خواهیم که این اعتبار کنیم در متصله لزومی همین احکام بعینها مطرد بود بی تفاوت الا آنک بجای مقابل اجزاء نقیض اجزاء باید گرفت و در اتفاتیات این اعتبارات در بعضی صورتها صحیح نبود چنانک بعد از این معلوم شود و اگر خواهیم بازاء چهار نوع اول متصلات لزومی بنهیم و بازاء سه نوع آخر سه نوع مذکور از منفصلات و بعد از آن اعتبار احوال استواء و انعکاس می‌کنیم اگر چه در منفصلات چون اجزاء بطبع از یکدیگر متمیز نبود انعکاس را در آن فائده نبود و چون اعتبار شرطیات با تمهید این قواعد آسان است ایراد امثله نکردیم تا بتطویل نینجامد

فصل پانزدهم در قضایای منحرفه و محرفه

مصطلح منطقیان چنان است که هر قضیه حملی را که سوری مقارن محمولش باشد منحرفه خوانند و هر قضیه شرطی را که صیغتش بوضع دال بر مصاحبت یا عناد نبود اما مفهوم قضیه اقتضاء مصاحبتی یا عنادی کند محرفه خوانند و میان این دو اصطلاح تناسبی زیادت نیست الا آنک هر دو از سیاق و وجوب تحریف یافته‌اند اما در منحرفات چون حق سور آنست که تعیین محل حکم کند مقارنت او با محمول که محکوم به است منافی اصل معنی سور باشد پس سور در این موضع بلفظ بیش سور نبود و چون چنین بود محمول را با مقتضاء معنی ادات سور شاید گرفت و هم بر آن جمله محمول ساخت هم چنانک در

معدولیه با حرف سلب می‌گیرند و جمله را محمول می‌کنند و بعد از آن در حال موضوع نگاه کرد اگر مسور بود قضیه محصوره باشد و الا مهمله یا شخصیه و عادت منطقیان چنان است که صدق و کذب منحرفات در مواد ثلاثه اعتبار کنند و در وجوب اعم و مساوی هم اعتبار کنند چه بعضی را تصور افتاده است که در بعضی صور میان هر دو تفاوتی باشد مثلا کل انسان کل حیوان صادق نباشد و کل انسان کل ناطق صادق باشد و بحقیقت هر دو کاذب است چه مراد از کل در این موضع کل واحد است چنانکه گفتیم و نتوان گفت که هر یکی از مردمان مانند زید یا عمرو بعینه هر یکی از ناطقان باشد و این سهو از آنجا کرده‌اند که کل بمعنی جمله بکار داشته‌اند و محمول قضیه منحرفه یا شخصی باشد یا کلی اگر شخصی بود لا محاله موضوع نیز شخصی تواند بود و در این صورت ایجاب کذب بود چه نتوان گفت زید کل هذا الشخص الاخر یا بعضه اما توان گفت لیس و لا واحد من هذا الشخص و لا بعضه و اگر چه لفظ از قانون استعمال منحرف است و اما چون محمول کلی بود در همه مواد بر همه اصناف حمل

توان کرد و هر چند در هر صنفی بحثی لازم است اما چون اصل باب بزیادت فائدت مشتمل نیست مجرد احکام هر يك در جدول نهاده آمد تا این مختصر از این مسائل خالی نبود و دراز نشود و تحقیق هر حکمی بر کسی که اصول گذشته مقرر کرده باشد پوشیده نماند و مهمله را هم بر وجه طبیعت کلی که لفظ بازاء آنست و هم بر وجه عموم و خصوص که یکی را محتمل است و یکی را مستلزم اعتبار باید کرد و جدول این است و اما محرفات شرطی را وجوه بسیار بود و از آن جمله مشهورتر باشد یکی آنست که گویند آفتاب طالع نباشد و ستارگان پیدا و این عبارت در قوت متصله است از عین اول و نقیض دوم یا منفصله از عین هر دو و بتازی گویند لا یكون ا ب و یكون ج د دیگر عدد زوج نباشد یا

منقسم بدو متساوی و هم در قوت منفصله از عین یکی و نقیض دیگر يك باشد یا متصله از عین هر دو و بتازی گویند لا یكون ا ب او یكون ج د و اول سلب مصاحبت یا لزوم می‌کند و دوم سلب معانیت یا مباینیت و اگر حرف عناد بمعنی حرف استثناء بود لزوم فائده دهد مثلا او یكون بمعنی الا ان یكون باشد و اگر نه چنین بود حمل این محرفه بر منفصله اولی تا صیغت متغیر نشود و اگر گویند زید کتابت نکند الا که دستش متحرك بود و در قوت متصله کلی بود یعنی هر گاه که کتابت کند دستش متحرك بود و دیگر باشد که آفتاب طالع بود و خر بانگ نکند در قوت متصله جزوی بود و هم بر این قیاس می‌باید کرد

فصل شانزدهم در رد بعضی قضایا با بعضی

اما رد موجهه با سالبه و سالبه با موجهه بعدول باشد چنانك گفته آمد و اما در کلی و جزوی با یکدیگر بافتراض بود و آن چنان بود که اگر قضیه جزوی بود و خواهیم که کلی کنیم آن بعض را که محکوم علیه بود بفرض معین کنیم و لا محاله خاصی باشد در تحت عام که موضوع است پس لفظی مفرد محصل یا معدول بجای او بنهیم مثلا چون گوئیم بعضی مردمان کاتب نیستند و خواهیم که کلی کنیم گوئیم هیچ امی کاتب نیست و اگر گوئیم بعض مردمان کاتبند و خواهیم که کلی کنیم گوئیم هر یکی از آنها که امی نیستند کاتبند و اگر قضیه کلی بود و بر عکس خواهیم که جزوی کنیم بجای موضوع چیزی عامتر از او بنهیم مثلا چون گوئیم هر انسان ناطق است و خواهیم که جزوی کنیم گوئیم بعض از حیوان ناطق است و در شرطیات همچنین تعیین وضع کنیم و اما چون خواهیم که حملی متصله کنیم هر مفردی را قضیه باید کرد بایجاب یا سلب بسیط پس میان این قضایا باتصال حکم کرد مثلا خواهیم که این قضیه را که انسان

حیوانست متصله کنیم گوئیم اگر انسان موجود است حیوان موجود است و همچنین این قضیه را که انسان حجر نیست متصله کنیم گوئیم چنین نیست البته که چون انسان موجود است حجر موجود است و رد حملی موجب با منفصله سالبه چنان بود که گوئی چنین نیست که یا انسان موجود است یا حیوان موجود است و رد حملی سالبه با منفصله موجب چنان بود که گوئی یا انسان موجود است یا حجر اما این منفصله حقیقی نباشد و رد متصله با حملی چنان بود که گوئی طلوع آفتاب مستلزم وجود روز است و رد منفصله چنانکه زوجیت عدد معاند فردیت اوست و در سالبه هم بر این قیاس گوئی طلوع آفتاب مستلزم ظهور کواکب نیست و زوجیت معاند انقسام بمتساویین نیست و هم بر این قیاس میباید کرد و با معرفت اصول گذشته امثال این تصرفات سهل باشد و الله الموفق

فن دویم در جهات قضایا و اعتبار آن در ابواب تناقض و عکس و آنچه بان تعلق دارد یازده فصل است

فصل اول در معنی جهت و فرق میان ماده و جهت و تعیین موضع جهت قضایا

پیش از این گفته ایم ماده نسبت محمول باشد با موضوع فی نفس الامر بوجوب یا بامکان یا بامتناع اکنون میگوییم گاه بود که مردم را بر حقیقت آن نسبت بتعین چنانکه فی نفس الامر باشد وقوف نبود بل نسبتی عامتر یا خاصتر از آن نسبت یا نسبتی مخالف آن نسبت علی الاطلاق میان محمول و موضوع تصور کرده باشد و بر حسب تصور خود از آن اخبار کند مثلا نداند که سواد زنگی را بوجوب است یا بامکان پس از وجودش بر وجهی که شامل هر دو بود اخبار کند و مستمع از عبارت او آنچه مقتضای آن عبارت بود فهم کند پس نسبت محمول با موضوع فی نفس الامر مغایر آن نسبت بود که بحسب تصور

متصوران و اخبار ایشان از آن و تفاهم آن بر مقتضای عبارات باشد و چون منطقی بحث حال قضایا کند لا محاله او را بحث آن نسبت از آن روی که عبارت بر آن دال بود مهم باشد پس آن نسبت را فی نفس الامر ماده نام نهاده است و از آن روی که مدلول عبارت بود جهت و مدلول عبارت گاه بود که بعینه ماده باشد و گاه بود که امری عامتر یا خاصتر یا مخالف آن بود پس جهت و ماده گاه بود که یک چیز بود و گاه بود که متغایر باشند اما باعتبار همیشه دو معنی بود چنانکه گفتیم و قضیه یا مشتمل بود بر لفظی که منبئی بود از جهتی یا نبود و اول را موجه خوانند و دوم را مطلقه و نسبت اطلاق با توجیه نسبت عدم بود با

125

ملکه و همچنانکه سالبه را با موجه بهم حملی خوانند مطلقه را با موجه بهم از موجبات شمرند و چون جهت و رابطه هر دو مذکور بود قضیه رباعی باشد چه جهت اقتضای زیادت معنی کند بر آن سه معنی که گفته ایم و در لغت تازی موضع جهت بطبع متقدم بود بر موضع رابطه مثلاً گوئی زید بالامکان هو کاتب چه اگر متاخر باشد جهت جزوی از محمول شود و قضیه در حقیقت مطلقه بود همچنانکه در عدول و تحصیل گفته ایم و در پاریسی اگر گوئی زید بامکان کاتب است موجه باشد و اگر گوئی زید کاتب به امکان است مطلقه بود و جهت جزو محمول کرده باشی و موضع جهت بر موضع حرف سلب متقدم باشد بطبع چه اگر سلب بر جهت در آید سلب جهت کند پس حکم جهت باطل شود و نسبت محمول با موضوع بجهتی بود که مساوی رفع آن جهت بود و مقابل او مثالش زید لیس بالامکان هو کاتب و این سلب امکان کتابت بود نه امکان سلب کتابت پس نسبت بوجوب بماند یا بامتناع و در پاریسی یکبار گوئی زید ممکن است که کاتب نباشد و یکبار گوئی زید ممکن نیست که کاتب باشد و در

این دو قضیه رابطه مکرر شده است چه لفظ باشد رابطه دیگر است و این تکرار در این لغت از آن جهت افتد که حرف سلب با رابطه در صیغت مرکب می‌شود و اگر خواهی که این تکرار نیفتد گوئی زید بامکان کاتب نیست زید نه بامکان کاتب است

فصل دویم در معنی ضرورت و امکان و اعتبار آن در ذهن و خارج و فرق میان ضرورت و دوام

تعریف وجوب و امکان و امتناع از تعریفاتی بود که ظن افتد که دوری است و حق آنست که تصور این سه معنی در بدایت عقول مرکوز باشد و حال دور در تعریف الفاظ به یکدیگر بر آن منوال بود که در تعریف

خبر گفته آمده است و بعد از تمهید این اصل گوئیم وجوب عبارت است از ضرورت ثبوت و امتناع عبارت است از ضرورت انتفاء و چنانکه گفته ایم عبارت از معانی سلبی مشتمل بر عبارت ثبوتی باشد با مقارنت رفع و سلب پس مفهوم وجوب در مفهوم امتناع داخل بود با زیادت معنی نفی یعنی معنی ممتنع واجب الرفع باشد اگر گویند بر این قیاس لازم آید که مفهوم امتناع نیز در مفهوم وجوب داخل بود چه واجب نیز ممتنع الرفع بود گوئیم دلالت ممتنع الرفع بر واجب نه بر سبیل مطابقت لفظ و معنی است بل از روی دلالت تکرار معنی نفی است که مستلزم ثبوت بود بخلاف ثبوت که تکرارش مستلزم نفی نبود بل مؤکد نفس خود بود پس در اصل مفهوم ضروری و واجب بهم نزدیک است اما در اصطلاح ضروری در هر دو طرف بر تساوی استعمال می‌کنند و وجوب در طرف ثبوت بیشتر و چون قضیه موجبه و سالبه را متناول است پس قضیه ضروری واجب و ممتنع را متناول باشد و بایجاب و سلب متفرق شوند و از این جهت ضرورت و امکان متقابلان باشند چه اقتصام همه احتمالات کرده اند پس قضیه یا مطلق بود یا موجه و موجه یا ضروری

بود یا ممکن و ضرورت ذهنی خاص‌تر از ضرورت خارجی بود چه هر چه بیقین ضروری دانند در خارج هم ضروری بود اما عکسش لازم نبود و امکان ذهنی که عبارت از عدم علم بود بضرورت خارجی عام‌تر از امکان خارجی باشد چه مقابل خاص عام‌تر از مقابل عام بود پس بعضی ممکنات ذهنی در خارج ضروری بود و بعضی ضرورات خارجی در ذهن ممکن بود و باین اعتبار ممکن ذهنی شامل ممکنات حقیقی و بعضی ضروریات باشد و هر حکم که ضروری بود دائم بود اگر ضرورت بر اطلاق بود دوام نیز بر اطلاق بود و اگر ضرورت بحسب شرطی بود دوام هم در مدت وجود آن شرط بود مگر که ضرورت بحسب وقتی بود خاص و در

غیر آن وقت نبود پس بحسب عرف این ضروری را دائم نخوانند چه دوام عبارت از شمول اوقات باشد و چون ضروری گویند بی قید وقت این قسم از آن خارج باشد و هر چه دائم بود ضروری بود بحسب خارج از آن روی که اتفاقیات مستندانند بعقل و وجود معلولات دال است بر وجود علل و با وجود علل وجود معلولات ضروری و این بحث تعلق بعلم الهی دارد اما همه دائم ضروری نبود بحسب ذهن چه ضروری ذهنی خاص‌تر از ضروری خارجی است پس باعتبار مواد هر دو یعنی ضروری و دائم متساوی باشند در دلالت و باعتبار جهات ضروری خاص‌تر بود از دائم بوجهی و عام‌تر بوجهی و کسانی که اعتبار این دقیقه نکنند گمان برند که میان سخن حکما در این باب مناقضتی هست چه گاه ممکن بر ضروری حمل کنند و گاه هر دو را متقابلان گویند و گاه ضروری و دائم بر تساوی استعمال کنند و گاه دائم را عام‌تر گیرند و همه بحسب این اعتبارات صادق بود

فصل سیم در اصناف ضروری و دائم

اگر ثبوت محمول موضوع را یا انتفایش از او

ضروری بود خالی نبود از آنک مقتضی آن ضرورت یا مجرد ذات و حقیقت موضوع بود بی اعتبار امری یا باعتبار امری دیگر و اول را ضروری ذاتی و ضروری مطلق خوانند چنانک کل انسان حیوان بعض الحیوان انسان و لا شیء من الانسان بفرس و لیس کل حیوان بانسان و دوم خالی نبود از آنک یا آن امر که مغایر ذات موضوع بود متعلق به یکی از این دو رکن باشد یعنی موضوع و محمول یا نبود و اول هم خالی نبود از آنک متعلق یا بموضوع بود یا بمحمول اما آنچه متعلق بموضوع بود و ذات موضوع نبود لا محاله صفتی باشد که ذات با آن صفت بهم موضوع بود چه موضوع لفظی مفرد باشد یا آنچه لفظی مفرد بجای آن بایستد چنانک گفته ایم و این قضیه را مشروط بشرط وصف موضوع خوانند چنانک کل اسود قابض للبصر ما دام اسود و لا شیء من الاسود بابيض كذلك و همچنین در دو جزوی و صفتی که مغایر ذات بود و ذات یا مفارق آن صفت شود یا نشود اگر مفارق آن صفت نشود پس همیشه وضع ذات موضوع که لا محاله مقارن آن صفت بود مقتضی ضرورت بود و میان این قضیه و ضروری ذاتی در دلالت تفاوتی نباشد و اگر چه در اعتبار تفاوت بود و اگر ذات مفارق آن صفت شود پس در حال مفارقت اقتضاء ضرورت حمل نکند بسبب آنک امر مقتضی مفقود باشد چنانک گوئیم کل ابیض مفرق للبصر ما دام ابیض لا ما دام ذاته موجوده چه حمل تفریق بصر بر ذات موضوع در حال زوال بیاض از او ضروری نبود و این هر دو قسم در تحت مشروطه بشرط وصف موضوع داخل باشد پس مشروط بشرط وصف موضوع باین اعتبار که شامل این دو قسم باشد مشروطه عامه باشد و قسم دوم از این دو قسم که در وی داخلند مشروطه خاصه و قسم اول را اعتبار کمتر کنند از آن جهت که مساوی ضروری ذاتی است در دلالت و اما اگر آن امر که مقتضی ضرورت حمل است متعلق بمحمول بود نشاید که ذات محمول بود از بهر آنک محمول را ذاتی مغایر ذات

موضوع نباشد چه حاصل معنی حمل آنست که آن ذات که موضوع بر او مقول است در ایجاب محمول نیز بر وی مقول است و در سلب آنک محمول بر همان ذات مقول نیست و نشاید که صفت محمول بود چه ثبوت آن صفت که محمول است نفس حمل است و نفس حمل مقتضی ضرورت حمل نتواند بود چه این ضرورت که اینجا اطلاق می‌کنیم بان معنی می‌خواهیم که سابق بود بر حمل بسبقت علیت و اما ضرورت را بان معنی که لاحق شود حمل را بعد از حصولش چنانک گویند انسان بضرورت ماشی است ما دام که ماشی است یعنی با فرض وجود مشی عدمش محال بود ضرورتی

باشد لاحق همه اصناف حمل ایجابی و سلبی و در اعتبار آن علی سبیل الانفراد فائده نبود مگر آنک دانند که حمل بالفعل حاصل است و خالی است از ضرورت‌های دیگر و باین اعتبار آنرا ضرورت بشرط محمول خوانند و اما اگر آن امر که مقتضی ضرورت باشد نه متعلق بود بموضوع و نه بمحمول اگر حصولش خاص بود بوقتی معین آنرا ضروری وقتی خوانند چنانک گوئیم قمر منخسف است بضرورت در آن وقت که زمین میان او و آفتاب متوسط بود و اگر خاص نبود بوقتی معین آنرا ضروری منتشر خوانند چنانک انسان متنفس است بضرورت در بعضی اوقات نا معین و این دو ضروری لا دائم بود پس اقسام ضروری باین اعتبار شش بود ضروری ذاتی و مشروطه عامه و مشروطه خاصه و وقتی و منتشر و بشرط محمول و اما اعتبار دوام از دو گونه کنند اول آنک عموم و خصوص میان ضرورت و دوام اعتبار نکنند بل ملاحظت دوام تنها کنند و باین اعتبار یا محمول موضوع را دائم بود بدوام ذات موضوع یا بدوام صفت او و اول یا دائم مطلق بود ازلا و ابدا و آن آنجا بود که ذات موضوع دائم الوجود باشد مثالش خدای تعالی عالم است همیشه یا نه چنین بود یعنی ذات موضوع دائم الوجود نبود مثالش انسان حساس است همیشه و این همیشگی نه

چون همیشگی اول است و هر دو را دائم ذاتی خوانند چه در همه اوقات وجود ذات در هر دو صورت حمل حاصل بود و دائم مطلق این دو قسم بود و اما دائم را بدوام وصف موضوع عرفی خوانند بسببی که بعد از این بگوییم و آن یا دائم بود بدوام وصف مطلقا و اعتبار مفارقت و لا مفارقت ذات نکنند یا دائم بود بدوام وصفی که آن وصف مفارق ذات شود در بعضی اوقات پس حمل دائم نبود بدوام ذات و اول عرفی عام باشد و دوم عرفی خاص و اول بر دوم مشتمل بود و بر آنک دائم بود بدوام وصفی که هرگز مفارق ذات نشود چنانک در ضروری گفته آمده است و حکم بر دوام بحسب شرط که عائد با محمول بود هم چنان است بعینه که در ضرورت گفته آمد و اما آنچه بحسب امری خارج از موضوع و محمول بود آنرا از اقسام دائمه نشمرند چه دوام و بودن در بعضی اوقات بحسب وضع لغت متقابلاوند پس بر این تقدیر قضایای دائمه سه صنف بود دائم ذاتی و عرفی عام و عرفی خاص و متقدمان اهل این صناعت باعتبار فرق میان دائم و ضروری التفات نکرده اند و متاخران گفته اند بر منطقی واجب بود احکام هر یکی علی حده بیان کردن و اگر چه شاید فی نفس الامر هر دو در دلالت متساوی باشند پس کسانی که اعتبار فرق نکنند ضروری ذاتی و دائم ذاتی یکی شمردند و آنرا قسمت کنند بدائم مستمر الوجود ازلا و ابدا و دائم مشروط بشرط وجود ذات موضوع و همچنین مشروط و عرفی یکی شمردند چه باعتبار عموم و چه باعتبار خصوص و اما اگر اعتبار دوام و ضرورت با هم کرده شود دائم چنانک گفتیم بر اطلاق عام تر از ضروری بود بر اطلاق پس مشتمل بود بر ضروری و بر دائم صرف که لا ضروری باشد و در مشروطه نیز فرق بود میان وصفی که ضروری بود ذات را و وصفی که دائم بود ذات را و همچنین در مشروطه خاص میان لا ضرورت وصف ذات را و لا دوامش و اقسام عرفی و مشروطه بحسب این اعتبار به

تفصیل‌تر از این در فصلی مفرد بیان کنیم انشاء
الله تعالی و ببايد دانست که ضروری و دائم بحقیقت
ضروری و دائم ذاتی باشد و دیگر اصناف بمجاز
ضروری و دائم خوانند چه در آن صورت ضرورت و
دوام متعلق بهیات ربط بود همیشه و در دیگر
صورتها باشد که راجع با حال ربط بود چنانک
گفتیم و باشد که جزوی از محمول بود یا متعلق
بربط اجزاء محمول باشد بر یکدیگر چنانک گوئی
کل متحرك هو متغير بالضروره ما دام متحرکا و
قضیه بر این تقدیر مطلقه

باشد چنانک بعد از این گفته آید و قومی
گفته‌اند که در محصورات کلیه هیچ قضیه غیر
ضروری نباشد و حق آنست که اگر باین ضروری ذاتی
تنها خواهند این حکم خطا بود چه گوئی کل انسان
متنفس و کل کوکب طالع و اگر غیر ذاتی را شامل
بود حق بود چه تا لحوق حمل را ضروری نبود همه
اشخاص موجود و غیر موجود را شامل نتواند بود و
همچنین چون کلی دائم بود لا محاله مشتمل بود بر
ضرورتی که مقتضی دوام حکم بود و الا حکم بر
اشخاص که هنوز در وجود نیامده باشند از آن
موضوع بدوام صورت نبندد و اما در جزوی شاید که
شخص باتفاق موصوف بود بصفتی غیر ضروری دائما
یا در بعضی اوقات و این بحثها را بمنطق تعلقی
نیست چه منطقی را مقتضاء هر اعتباری بیان باید
کرد و اما بیان آنک کدام اعتبار مطابق وجود
است و کدام نه تعلق بعلمی دیگر دارد این است
سخن در جهات ضروری و دائم

فصل چهارم در اصناف ممکنات

ضرورت و امکان متقابلانند چنانک گفته ایم پس هر
چه نه ضروری بود ممکن بود و چون ضروری را
اقسام بسیار است ممکن بر وجوه استعمال توان
کرد و یکی از وجوه استعمال امکان آنست که هر
چه ضروری ذاتی در يك جانب چه سلب و چه ایجاب

از او مسلوب بود آنرا ممکن خوانند چنانکه گویند که ممکن است که عالم را صانعی بود یعنی ممتنع نیست و ممکنست که زید کاتب نبود یعنی واجب نیست که کاتب بود پس چون این امکان گویند ممکن ان یکون واجب در او داخل بود و ممتنع خارج و چون گویند ممکن ان لا یکون ممتنع داخل بود و واجب خارج و این ممکن را بسبب آنکه عوام استعمال کنند ممکن عامی خوانند و بسبب آنکه اعم وجوه استعمال این لفظ است ممکن عام و اعم خوانند و این ممکن ذهنی صرف باشد و وجهی دیگر از وجوه استعمال ممکن آنست که هر چه ضرورت ذاتی در هر دو جانب از او مسلوب بود یعنی نه واجب بود و نه ممتنع آنرا ممکن خوانند و از خواص این ممکن آنست که از فرض وجودش یا عدمش محال لازم نیاید و هر چه باین امکان ممکن ان یکون بود همان چیز به همان اعتبار ممکن ان لا یکون بود و موجب این ممکن و سالبش متلازمان باشند بخلاف امکان عام و وجوه احتمال بحسب اعتبار این امکان سه باشند واجب و ممکن و ممتنع چنانکه بحسب اعتبار امکان عام دو بود و این را امکان خاص خوانند و امکان خاصی نیز خوانند و امکان حقیقی که در ماده گفته آمد در مفهوم همین ممکن باشد و باین اعتبار ماده و جهت مختلف شود و وجهی دیگر آنست که هر چه در او هیچ ضرورت نبود نه بحسب ذات و نه بحسب شرط وصف و نه بحسب وقتی معین یا نا معین آنرا ممکن خوانند چنانکه گویند انسان ممکن است که کاتب بود بالفعل و این را امکان اخص خوانند و سالب و موجب او هم متلازم باشند و قومی دیگر که اعتبار امکان مجرد کرده اند گفته اند هر حکم که در ماضی و حال اعتبار کنند لا محاله یا جانب ایجاب بالفعل حاصل آمده باشد یا جانب سلب و آن بسبب ضرورتی بوده باشد که علت وجوب و امتناع آن حکم باشد پس بان اعتبار آن حکم از قبیل ممکنات نبود و بر این قاعده ممکن هر آن حکمی

باشد که ضرورت طرفین از او مسلوب بود و هنوز در حیز امکان بود یعنی حصول هر یکی از جانبین در وقت حکم متوقع بود و این ممکن را استقبالی خوانند و این سخن اقتضاء ایهام آن کند که باید که ممکن در حال حکم موجود نبود و این وهم خطا باشد چه اگر وجود حالی منافی این امکان بود عدم حالی هم منافی باشد زیرا که نسبت ممکن با هر دو جانب متساوی است و صواب آنست که در شرط این امکان همان قدر بیش اعتبار نکنند که حصول احد الطرفین هنوز معلوم نشده باشد و ملاحظت حال نکنند و از جهت اعتبار این شرط را این امکان بقید استقبال مخصوص است و باشد که استعداد و تهیؤ را امکان خوانند چنانک گویند نطفه ممکن است که انسان شود و در این صورت عدم انسانیت در نطفه شرط باشد و هم به نظر با استقبال بود و این معنی خاصتر از اصل معنی امکان باشد چه در این موضع وجود استعدادی مخصوص شرط بود و باعتبار قابل تنها وجود و عدمش یکسان بود اما باعتبار فاعل يك طرف متعین باشد چه احتراق و لا احتراق بنسبت با پنبه یکسان بود اما احراق و لا احراق بنسبت با آتش یکسان نبود و بحث از این مسئله بعلم دیگر مناسبتتر باشد و امکان باین معنی همیشه جزو محمول بود و باین سبب آنرا از جهات نشمرند و بازاء ضروری بشرط وصف موضوع ممکن بود بشرط وصف موضوع عام یا خاص هم بر آن منوال که گفتیم این است سخن در ممکنات

فصل پنجم در اصناف مطلقات

قضیه مطلقه آن بود که در او هیچ جهت مذکور نبود نه ضرورت و نه دوام و نه امکان و نه مقابلات ایشان و نه شروط و قیود و آنچه بدان ماند و چون حکم بایجاب مطلق کنند مثلا گویند ج ب است باید که آنچه آن را جیم گویند بالفعل

چنانك گفته ايم همان چيز را
بالفعل ب گویند خواه بضرورت چنانك گوئيم انسان
حيوانست و خواه بدوام بی ضرورت چنانك زنگی
سیاه است و خواه در وقتی دون وقتی چنانك گوئيم
انسان متنفس است و خواه در وقت آنك جيم باشد
چنانك گوئيم متحرك متغير است و خواه در غير آن
وقت چنانك گوئيم كاین فاسد است و متنفس نافخ
است و خواه عامتر از هر دو چيز چنانك گوئيم
ضاحك كاتب است بشرط آنكه بالفعل با بر او مقول
بود پس جمله قضایای فعلی ضروری و غير ضروری و
دائم و غير دائم در مطلق داخل بود و این مطلق
را مطلق عام خوانند اما اگر محمول بقوت و
امكان بر موضوع مقول بود در مطلق موجه داخل
نبود چه نتوان گفت چوب تخت است باطلاق و ببايد
دانست مراد از آنك میگوئيم ج ب است بالفعل نه
آنست كه با بر جيم مقول باشد در وجود خارجی
تنها یا در وجود ذهنی تنها بل مراد آن بود كه
این حمل بر او بالفعل حاصل بود بر وجهی عامتر
از آنك در خارج بود یا در ذهن چنانك در موضوع
موجه گفته ايم چه در علوم بسیار قضایای کلی
غير ضروری و دائم استعمال کنند كه محمول موضوع
را حاصل بود نه بامكان صرف بل بنوعی از انواع
ضرورت مثلا گویند هر دو دائره متقاطع كه بر
محوری كه بدو نقطه تقاطع بگذرد حرکت مستدیر
کنند در خلاف جهت يكديگر لا محاله بر يكديگر
منطبق شوند و از يكديگر متفرق شوند و این حكم
نه امكانی صرف است بل در وقتی ضروری است و نه
دائم است تا بضرورت ذاتی چه رسد پس از مطلقات
بود و مراد نه آنست كه در خارج موجود است یا
در ذهن تنها و در جانب سلب نیز اگر همین قاعده
رعایت کنند اطلاق چنان اقتضاء كند كه چون گوئيم
هیچ ج ب نیست با از ج مسلوب بالفعل همچنانك در
طرف ایجاب گفتيم در همه اوقات یا در بعضی
اوقات و هم بر آن منوال بعینه اما عرف چنان
اقتضاء میكند كه با از جيم مسلوب بود در آن

اوقات که ذات موضوع بجیمی موصوف باشد نزدیک بانک در عرفی

عام گفته ایم و از این جهت است که توان گفت هیچ کائن فاسد نیست و هیچ خفته بیدار نیست و نتوان گفت هیچ ضاحک کاتب نیست و هیچ انسان متنفس نیست چه انسان و ضاحک در زمان ضاحکی و انسانی گاه بود که باین محمولات موصوف باشند و در لغت عرب نیز چون گویند لا شیء من ج ب مفهوم بر حسب تعارف مخالف مقتضای اطلاق باشد پس چون خواهند که مطلق عام سالب بر قیاس موجب ایراد کنند باید گفت کل ج لیس ب یا هر جیمی که هست با از او مسلوب است و بر جمله از صیغت مطلق عدول باید کرد پس سالبه مطلقه بحسب اطلاق دیگر است و بحسب عرف دیگر و از این جهت قضیه را که محمولش موضوع را دائم بود بدوام وصف موضوع و اگر چه ایجابی بود عرفی خوانند چنانک گفته ایم و باین اعتبار آنرا مطلق عرفی نیز خوانند هر چند موجه مطلقه در عرف نه بر آن سیاق دالت کند که سالبه چنانک گفتیم و واضح منطبق در کتاب خود که آنرا تعلیم اول خوانند گفته است که قضایا سه است ضروری و ممکن و مطلق و در تفسیر مطلق شارحان کتب او را مذاهب است مذهب ثامسطیوس و ثافرستس آنست که قضیه

مطلقه مطلق عام است که شامل همه قضایای فعلی باشد چنانک گفتیم و قومی از حکما بعد از ایشان مانند اسکندر افرودیسی و غیر او گفته اند ضروری ذاتی در تحت مطلق نیاید و باقی قضایای فعلی که مشتمل بود بر پنج قسم باقی از اقسام ضروری داخل بود در مطلق پس باقی قضایا منقسم بود بانچه حکم در او بالقوه بود و آن ممکن باشد و بانچه حکم بالفعل بود و آن یا ضروری بود یا مطلق و این مطلق را بعضی مطلق خاص خوانند و بعضی وجودی یعنی حکم بوجود ایجاب یا سلب فقط است نه بامکان صرف و چون میان دائم و ضروری فرق کنند این مطلق دو صنف شود یکی آنک بلا

ضرورت مقید بود و آنرا وجودی لا ضروری خوانند و دیگر آنک بلا دوام مقید بود و آن را وجودی لا دائم خوانند و این خاصتر از اول بود چه رفع خاص عامتر از رفع عام بود و مطلقات باین اعتبار چهار صنف بود مطلق عام و مطلق عرفی و مطلق خاص لا ضروری و مطلق اخص لا دائم و این هر دو وجودی اند و فرق میان عرفی عام و مطلق عرفی آنست که در مطلق عرفی موضوع بشرط وصف مقارن وضع کنند مثلاً چون گویند متحرك بان هر ذات خواهند که موصوف بود بمتحرکی در آن زمان که موصوف

بود پس حکم بر این موضوع در لفظ باطلاق کنند و در معنی مقید بود باوقات حصول وصف و در عرف عام موضوع بر اطلاق وضع کنند و محمول را بشرط وصف بر او حمل کنند پس اول مطلقه باشد در لفظ و دوم موجهه و اگر چه در دلالت هر دو متساوی باشند و از این جهت احکام هر دو یکسان بود و تفاوت آن بود که شرط در یکی جزو موضوع بود و در دیگر متعلق بر ربط و اطلاق در یکی لفظی باشد و در دیگر معنوی لیکن بان معنی که در اطلاق سلب متعارف است و بازاء مطلق عرفی اگر در جانب محمول هم مقارنت وصف شرط کنند مثلاً چون گویند انسان متحرك است بمتحرك آن خواهند که او را این صفت حاصل باشد در آن زمان که حاصل باشد نه پیش و نه پس از آن مطلقاً بود بشرط محمول و این اعتبار در قیاس از فائده خالی نباشد در بعضی مواضع چنانک بعد از این معلوم شود و تقابل دائم و مطلق شبیه است بتقابل ضروری و ممکن چه هم چنانک ممکن عام شامل ضروری است مطلق عام شامل دائم است و هم چنانک ممکن خاص قسیم ضروری است مطلق لا دائم قسیم دائم است و هم چنانک موجهه و سالبه ممکن خاص متلازمند موجهه و سالبه این مطلق متلازمند و چون امکان بشرط وصف موضوع اعتبار می‌کنند در مقابل مشروط عام اطلاق بشرط وصف نیز اعتبار باید کرد در مقابل عرفی عام و

هر قضیه که موضوعش بشرط وصف مقارن بود و حکم بر او باطلاق مطلق وصفی باشد و گروهی از منطقیان که فرق میان ضرورت و دوام اعتبار نکرده اند و ممکن باعتبار استقبال گرفته اند گفته اند ضروری آن بود که حکم باعتبار همه زمانها بود و مطلق آنک حکم باعتبار زمان ماضی یا حال بود و ممکن

آنک باعتبار زمان استقبال بود پس قومی دیگر بنا بر این مذهب گفته اند موضوع قضیه مطلقه اشخاص موجود بود در خارج و بس و بر آن تقدیر اگر وقتی بیرون سواد هیچ رنگ موجود نبود توان گفت همه رنگها سواد است و این مطلق بود و در غیر آن وقت توان گفت ممکن بود که همه رنگها سواد بود یعنی در استقبال و این اصطلاح رکیک است و مخالف عرف و مقتضی آنک جهت متعلق بسور بود و کسانی که این اعتبار کنند مناقضات بسیار لازم آید که ایراد آن مقتضی تطویل باشد و فائده باحدی نبود این است سخن در اصناف مطلقات

فصل ششم در اعتبار اقسام عرفی و مشروط بحسب اعتبار جهات ذاتی

چون ایجاب محمول بر موضوع یا سلبش از او بحسب وصف موضوع بود خالی نبود از آنک یا اعتبار ضرورت و دوام حمل کنند بحسب وصف یا اعتبار مقابلات این جهات یعنی امکان و اطلاق و اول مصطلح و متعارف است میان اهل علم و ارباب لغات چنانک در علم برهان و غیر آن معلوم شود و دوم مصطلح و متداول نیست الا آنک از اعتبار تقابل و تناقض و انتاج مختلطات در صنف اول آن اعتبار لازم آید و باین سبب اهل این صناعت صنف اول را در اقسام جهات شمرده اند و از بحث احوال صنف دوم اعراض کرده اند و چون اعتبار ضرورت و دوام حمل کنند بحسب وصف خالی نبود از آنک یا اعتبار ضرورت تنها کنند یا اعتبار دوامی عام تر از

ضرورت یا اعتبار دوامی که از ضرورت خالی بود و اول مشروط بود و دوم عرفی و سیوم عرفی لا مشروط پس اگر بر این اعتبار اقتضار کنند و اعتبار احوال حمل بنسبت محمول با ذات موضوع نکنند این جهات جهات وصفی بسیط بود اما اگر اعتبار جهات ذاتی با این اعتبار بهم مقارن شود جهات مرکب از هر دو اعتبار حاصل آید و اعتبار حال محمول بنسبت با ذات موضوع خالی نبود از آنک یا بدوام بود یا بضرورت یا بلا دوام یا بلا ضرورت یا بدوام خالی از ضرورت و این پنج قسم باشد و سه در پنج پانزده بود پس جهات مرکب بحسب این اقسام پانزده باشد اما بعضی از این اقسام ساقط شود از جهت آنکه آنرا اعتبار کمتر کنند و بعضی عاید بود باصناف گذشته چنانکه بتفصیل یاد کنیم و ببايد دانست که چون ذات موضوع و وصفش متغایر باشند و محمول بحسب نسبت با هر یکی جهتی لا محاله میان وصف و ذات موضوع هم نسبتی بود و چون اعتبار آن حال کنند آن اعتبار هم جهتی باشد و آن اعتبار را در باب قیاس فائده تمام بود چنانکه بعد از این گفته شود پس در امثال این قضایا سه جهت اعتبار باید کرد یکی میان محمول و ذات موضوع و دوم میان محمول و وصف موضوع و سیوم میان وصف موضوع و ذات او و چون این مقدمات تمهید کرده شد اقسام هر یکی از جهات بتفصیل و احکام آن ایراد کنیم

اقسام عرفی مطلق

و آن پنج بود ا عرفی ضروری بحسب ذات مثلا کل ج ب ما دام د و بالضروره ما دام ذات ج و این اعتبار ساقط باشد از جهت آنکه هر چه ضروری ذاتی بود بحسب هر وصف که با او مقارن شود آنرا ضروری شمرند و آن وصف را اعتباری خاص نکنند مثالش حیوان انسان را ضروری است پس اگر با انسان اوصاف بسیار وضع کنند بعضی لازم و بعضی

غیر لازم مثلا گویند انسان مستقیم القامه و انسان ضاحك و انسان اسود و انسان کاتب و حیوان را بر مجموع که مرکب بود بترکیب تقییدی حمل کنند آنرا ضروری شمرند مطلقا و اگر چه محمول بعضی را از آن اوصاف ضروری نباشند اما چون لفظی مفرد مشتق از صفتی دال بر موصوفش از آن روی که موصوفش باشد بان صفت وضع کنند مانند ناطق و اسود که موضوع در آن لفظ بمعنی شیء باشد یا چیزی خاصتر از آن پس باعتبار دلالت وصف حکم ضرورت و دوام بان موضوع لاحق مثلا انسان کاتب را که معنی او شیء ذو کتابت بود ضروری باشد چه کتابت مفتقر بود باین محمول و متحرک اسود را که معنی او شیئی ذو سواد است ضروری نبود چه نه ذات سواد مفتقر است بمتحرک و نه وصفش و چون این اصول مقرر شد معلوم شد که این قسم بحسب عقل اعتباری خاص دارد و اما بحسب استعمال چون اعتبار ضرورت ذاتی طاری است بر دیگر اعتبارات آنرا قسمی خاص نشمرده اند و اعتباری مفرد نکرده اند و هم بر این قیاس در دیگر اقسام که بعد از این ایراد کنیم ب عرفی دایم یعنی محمول هم بحسب ذات و هم بحسب وصف دایم بود و این اعتبار عاید بود با صنف دایم مطلق ج عرفی دایم لا ضروری یعنی محمول بحسب وصف دایم مطلق بود شامل ضروری و لا ضروری و بحسب ذات دائم لا ضروری و قسم دوم مشتمل بود بر این قسم و بر قسم اول و این صفت را هم اعتباری خاص نکنند د عرفی لا ضروری که بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات لا ضروری و شاید که این قسم را اعتبار کنند ه عرفی لا دائم که بحسب وصف دائم بود و بحسب ذات لا دائم و این قسم را اعتبار کنند و چنانکه گفتیم عرفی را که شامل این پنج قسم است عرفی عام خوانده اند و این قسم را عرفی خاص پس اگر خواهیم که قسم چهارم را نیز اعتبار کنیم آنرا خاص خوانیم و این را اخص و نسبت وصف موضوع با ذاتش در این قسم لا محاله بلا دوام بود

از جهت آنکه اگر بدوام بود چون محمول بحسب وصف دائم بود و وصف بحسب ذات دائم و دائم دائم هم دائم بود پس محمول بحسب ذات نیز دائم بود و لیکن لا دائم است

پس وصف ذات لا دائم بود و در اقسام گذشته هم دائم شاید و هم لا دائم پس اطلاق عام بود و چنانکه قسم دوم مشتمل است بر اول و سیوم قسم چهارم نیز مشتمل بود بر سیوم و پنجم

اقسام مشروط مطلق

و آن هم پنج بود ا مشروط ضروری یعنی هم بحسب وصف و هم بحسب ذات ضروری بود و این صنف عائد بود با ضروری مطلق

ب مشروط دائم یعنی بحسب وصف ضروری و بحسب ذات دائمی که محتمل ضرورت و لا ضرورت بود

ج مشروط دائم لا ضروری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات دائم لا ضروری

د مشروط لا ضروری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لا ضروری

ه مشروط لا دائم که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لا دائم و قسم دوم مشتمل بر اول و سیوم باشد و قسم چهارم مشتمل بر سیوم و پنجم و چنانکه گفته ایم مشروط مطلق را که مشتمل بود بر این پنج قسم مشروط عام خوانده اند و قسم چهارم با پنجم را مشروط خاص و میان هر دو فرقی نکرده اند پس اگر خواهیم که میان هر دو فرق کنیم چهارم را مشروط خاص خوانیم و پنجم را اخص و در سه قسم آخر وصف ذات را لا ضروری باشد چه اگر ضروری باشد چون محمول وصف را ضروری است ذات را نیز ضروری بود و در قسم پنجم وصف ذات

را لا دائم باشد هم بدین علت و در قسم اول و
دوم مطلق عام بود چنانک گفته آمد

اقسام عرفی لا مشروط

و آن هم پنج بود و از جهت آنک منطقیان در
بیشتر مواضع فرق میان ضرورت و دوام اعتبار
نمی‌کنند این اقسام ایراد نکرده‌اند

ا عرفی لا مشروط ضروری بحسب ذات و این قسم ساقط
بود
چنانک گفته آمد

ب عرفی لا مشروط دائم بحسب ذات و این قسم یا
ساقط بود یا عاید با قسم سیوم

ج عرفی لا مشروط دائم لا ضروری که هم بحسب ذات و
هم بحسب وصف دائم لا ضروری بود و این قسم عاید
با صنف دائم لا ضروری بود

د عرفی لا مشروط لا ضروری بحسب ذات

ه عرفی لا مشروط لا دائم بحسب ذات و این دو قسم
را بر قیاس گذشته عرفی لا مشروط خاص و اخص
خوانیم و قسم دویم مشتمل بر اول و سیم باشد و
قسم چهارم مشتمل بر سیوم و پنجم و وصف ذات را
در قسم پنجم لا دائم بود و در دیگر اقسام مطلق
عام و از این اقسام پانجده‌گانه هفت را اعتبار
شاید دو از عرفیات و سه از مشروطات و دو از
این صنف آخر چه در این هفت قسم جهات مختلف است
بدوام و لا دوام یا ضرورت و لا ضرورت و آنچه
مهم‌تر است مشروط و عرفی خاص و اخص است و عرفی
عام جمله این پانزده قسم را شامل بود و مشروط
عام پنج قسم مشروط را شامل بود این است جهات
وصفی بسیطه و مرکبه و اگر خواهند که اعتبار

جهت کنند هم بحسب وصف و هم بحسب وقت وقتی بحسب اعتبار وصف چنان بود که گویند هر چه متحرك شود البته بر مسافتی مار بود بر منتصف آن مسافت بضرورت در وقتی خاص از اوقات متحرکی و هر مریضی حاد المرض را بحرانی بود هم در وقتی خاص از اوقات مرض چه این حکمها ضروری بود در وقتی معین از اوقات وصف و منتشر بحسب اعتبار وصف چنان بود که گویند همه مسلولان سعال کنند چه این حکم ضروری بود در بعضی اوقات وصف نا معین و این جمله در مطلق وصفی داخل باشد همچنانک وقتیات ذاتی در مطلق ذاتی فصل هفتم در بیان خصوص و عموم قضایای مطلقه و موجهه

هر محمول که بر موضوعی حمل توان کرد بضرورت یا امکان یا اطلاق اقل ما فی الباب آن بود که آن حمل محال نبود و هر چه محال نبود ممکن عام بود پس اعم جهات امکان عام بود و امکان عام از اطلاق عام عامتر بود چه اطلاق عام مشتمل بر جهات فعلی بود و دائم لا ضروری مخالف از او خارج بود و در امکان عام داخل و امکان و اطلاق که عام باشند بر ضروری مشتمل باشند بخلاف امکان و اطلاق که خاص باشند و امکان خاص از اطلاق خاص هم بدائم لا ضروری مخالف عامتر بود چنانک در هر دو عام گفتیم و اطلاق و امکان خاص مختلف العموم باشند اطلاق بان وجه عامتر بود که شامل ضروری بود و امکان بان وجه که شامل دائم لا ضروری مخالف بود و مطلق لا ضروری از مطلق لا دائم عامتر بود بدائم لا ضروری موافق چه دایم از ضروری بهمین قدر عامتر است و جهات فعلی جمله در مطلق عام داخل بود و وقتی و منتشر و عرفی اخص و مشروط اخص در مطلق لا دائم داخل بود و همه جهات وصفی در عرفی عام و عرفی اخص در خاص و همچنین در مشروطات و مشروط خاص در عرفی خاص داخل بود اما میان او و میان عرفی اخص اختلاف

عموم بود چه مشروط خاص دایم لا ضروری را نیز شامل بود بخلاف عرفی و عرفی عرفی لا مشروط را شامل بود بخلاف مشروط و مشروط اخص در عرفی اخص داخل بود و دائم در عرفی عام داخل بود و ضروری در مشروط عام و میان مشروط عام و دایم در عموم اختلاف بود چه بعضی لا مشروط دائم بود و بعضی لا دائم مشروط و اما در قضایای غیر فعلی ممکن استقبالی در اخص داخل بود چه ممکن استقبالی ممکن اخص بود و لیکن بقید استقبال

و بعضی متاخران گفته اند ممکن خاص بود باعتبار استقبال و آن تساهل است چه وقتی و عرفی خاص و مشروط اخص و امثال آن باعتبار استقبال در ممکن خاص بهمین اعتبار داخل بود و در تحت ممکن استقبالی نیاید چه طرف حکم در آن جهات متعین باشد از جهت ضرورتی که مقتضی حکم بود و ممکن اخص در ممکن خاص داخل بود و ممکن خاص در ممکن عام.

و ببايد دانست که مباینت اقسام مطلق اخص بل مباینت مطلق اخص و ممکن اخص مباینتی اعتباری است نه مباینتی ذاتی فی نفس الامر چه ممکن بود که يك محمول يك موضوع را باعتباری مثلا وقتی بود و باعتباری دیگر مشروط بمحمول و باعتباری دیگر ممکن اخص چنانکه خسوف قمر را که باعتبار وجود در وقت مقاطرت زمین و آفتاب وقتی بود و باعتبار وجود تنهائی بی ملاحظت وقت مشروط بمحمول و باعتبار ماهیت بی ملاحظت وجود ممکن اخص و مباینت ضروری و ممکن با دائم و لا دائم نه چنین بود چه يك محمول يك موضوع را بهر دو جهت حاصل نتواند بود و ما جهات را در سه لوح وضع کردیم یکی ذاتی بسیط و دیگر وصفی بسیط و سیوم مرکب تا عموم و خصوص و اشمال و مباینت بعضی با بعضی در نظر آید و ضبطش آسان بود و لوحها این است

جمله این قضایای مطلقه و موجهه که در این فصول گفته آمد سه صنف است یکی باعتبار ذات تنها و دوم باعتبار وصف تنها و سیوم باعتبار هر دو و آنچه باعتبار ذات تنهاست چهارده قضیه باشد مطلق عام و مطلق خاص و مطلق اخص و مطلق عرفی و ضروری و دائم و دائم لا ضروری و وقتی و منتشر و مشروط بمحمول و ممکن عام و ممکن خاص و ممکن اخص و ممکن استقبالی اما از این چهارده یکی و آن مطلق عرفی است چون بحسب دلالت مساوی عرفی عام است اعتبار آن بحسب وصف لایقتر پس قضایا که بحسب اعتبار ذات تنها بود سیزده باشد و باعتبار وصف تنها همین جهات سیزده گانه بود مقید بوصف و مستعمل از آن جمله عرفی عام و مشروط باشد و باقی را لقبهای خاص نبود و مرکب از اعتبار ذات و وصف بحسب ضرب عدد این دو صنف در یکدیگر تواند بود اما آنچه باعتبار ضرورت وصف یا دوامش باشد پانزده قسم مذکور است که بعضی از آن مستعمل است و بعضی ساقط چنانکه گفته آمد و آنچه بیشتر استعمال کنند عرفی و مشروط خاص یا اخص بود و جمله این جهات با مطلق عرفی چهل و دو باشد و از ذاتیات و وصفیات تنها نیز بعضی را اعتبار بسیط بود مانند ضروری یا دائم و بعضی را مرکب بود مانند دائم لا ضروری و قضایای فعلی جمله را شامل بود الا ممکنات را چه بحسب ذات و چه بحسب وصف و قضایائی که در وی دوامی معتبر بود بحسب ذات تنها سه باشد ضروری و دائم و لا ضروری و بحسب وصف هم سه باشد و تمامی پانزده قسم مذکور از مرکبات و مطلق عرفی نیز از این قبیل بود و باقی موجهات مشتمل بر لا دوام بود.

و بعد از تمهید این قواعد گوئیم هر گاه که گوئیم که کل ج و ج را ذاتی و وصفی باشد که با او موضوع بود اگر اعتبار اتصاف ذات ج بوصفش باطلاق عام گیریم

استعمال بر وجه متداول کرده باشیم و اگر
بامکان عام گیریم استعمال بر آن وجه کرده
باشیم که بعضی منطقیان گفته اند چنانکه در پیشتر
بیان کرده ایم و اگر مشروط بوجود وصف گیریم
موضوع قضایا وصفی باشد و حال عموم و خصوص این
موضوعات حال عموم و خصوص این جهات باشد بعد از
آن چون محمولی بر این موضوع حمل کنیم جهت قضیه
منبئی بود از کیفیت اتصاف ذات موضوع بر اطلاق
یا باعتبار وصفش بان وصف که محمول است اگر
قضیه ایجابی بود یا کیفیت سلبش از او اگر سلبی
بود و حکم تقدیم جهت بر ادات سلب و تاخیرش از
او چنانکه در رابطه گفته آمد مختلف بود چه
تقدیم جهت بر سلب اقتضاء آن کند که جهت قضیه
آن جهت باشد که مذکور است و تقدیم سلب بر جهت
اقتضاء آن کند که جهت قضیه جهتی دیگر باشد که
بان جهت بهم صادق نتواند بود و همچنین تقدیم
جهت بر رابطه اقتضاء ثبوت جهت کند در قضیه و
تاخیرش از او اقتضاء آن کند که جهت جزو محمول
شده باشد و قضیه در حقیقت یا مطلق بود یا
ضروری یا آنچه مقتضاء اعتبارات دیگر باشد این
است سخن در جهات بحسب این موضع و از آنچه
گفتیم حال تلازم و تعاند اصناف موجهات معلوم
شود و قدماء منطقیان بیان تلازم موجهات بجهات
سه گانه یعنی وجوب و امکان و امتناع را شش لوح
وضع کرده اند بدین صورت
و ممکن در این طبقات بمعنی ممکن عام بود و هر
چه در يك طبقه افتاده باشد متلازم باشند و با
طبقه مقابل خود اقتسام احتمالات کنند باسرها و
مقابل هر طبقه عامتر بود از دو طبقه دیگر و
همیشه عام لازم خاص بود اما منعکس نشود و ایراد
آن مسائل و امثال آن با ضبط قواعد گذشته آسان
بود و از تفصیل مستغنی و الله تعالی اعلم

فصل هشتم در تناقض موجهات

در فن اول از این مقالت معنی تناقض و تحقیق آن در محصورات و شخصیات بیان کرده ایم و در شرایط هشتگانه تناقض ذکر زمان رفته است اکنون می‌گوییم در قضایای کلی و خصوصاً غیر ضروری تعیین زمان حکم در اشخاص متعذر بود چه ممکن بود که حکم بر هر شخصی در زمانی دیگر بود و باین سبب دو کلی متضاد در مطلقات گاه بود که بر صدق جمع آیند چنانک گوئی همه مردمان متنفسند و هیچ مردم متنفس نیست و نیز بعضی اشخاص واقع در زمان استقبال بود و اوقات حصول حکم بل تعیین حصولش بان اعتبار متعین نبود پس همچنانک در شخصیات چون حکم مقید بود بزمانی معین در نقیضش سلب وجود حکم می‌کند در آن زمان در تناقض موجهات بجای اعتبار زمان رفع جهت قضیه باید کرد تا تناقض حاصل آید و بر این قاعده نقیض بالضروره لیس بالضروره بود و نقیض بالامکان لیس بالامکان و نقیض بالاطلاق لیس بالاطلاق و بر این قیاس چه هر جهتی با رفع خود بهم اقتسام همه احتمالات کنند و این قدر در تناقض موجهات کافی بود الا آنک باید معلوم بود که رفع جهت گاه بود که مساوی جهتی دیگر باشد و آن آنجا بود که در جهت اقتسام همه احتمالات کرده باشند بی تداخلی مانند ضروری و ممکن عام چون مختلف باشند در کیفیت و گاه بود که بعد از رفع جهت حکم متردد بماند میان چند جهت دیگر که بازاء آن جهات اسمی خاص ننهاده باشند و بر منطقی واجب بود که داند که بعد از رفع هر جهتی کدام جهت بماند تا بر حال تناقض موجهات واقف باشد و چنانک گفته ایم یکی از شرائط هشتگانه اعتبار شرط است در دو طرف نقیض و شرط وصف موضوع شرط است پس در قضیه که اعتبار آن شرط کرده باشند باید که در نقیض او همان شرط رعایت کنند تا بالذات متناقض باشند و چون این مقدمات معلوم شد از تامل اصول گذشته حال تناقض هر قضیه موجهه بتفصیل معلوم شود بی آنک

بمزید بیانی احتیاج افتد و ما بر طریق مثال احکام آنچه مهمتر باشد از جهت ایضاح مقصود بیان کنیم و عادت چنان رفته است که ابتدا بمطلقات کنند پس گوئیم ظن بعضی قدماء چنان رفته است که دو مطلق مختلف در کیفیت نقیض یکدیگر باشند و خواجه رئیس ابو علی سینا بر ایشان رد کرده است و بعد از آن گفته که اگر مطلق عرفی باشد و مختلف بود بسلب و ایجاب متناقض بود و حق آنست که بهیچ اعتبار دو مطلق نقیض یکدیگر نتوانند بود چه نقیض اطلاق رفع اطلاق بود نه اطلاق با رفع چنانکه گفته ایم و بیانش بتفصیل آنست که دو مطلق عام بان سبب که اگر لاحق مطلق اخص باشد یعنی وجودی لا دائم هر دو مطلق عام مختلف بایجاب و سلب در آن صورت بر صدق مجتمع باشد نقیض یکدیگر نباشند و همچنین دو مطلق خاص و دو مطلق اخص خود ظاهر است چه متلازمند و اما دو مطلق عرفی بان سبب که در مطلق اخص بحسب وصفی یعنی وجودی لا دائم باعتبار وصف بر کذب جمع آیند هم متناقض نباشند پس اگر کسی را ظن افتد که چون این دو قضیه بر اطلاق بگیرند

و مختلف باشند بسلب و ایجاب متناقض باشند بان سبب که مفهوم مطلق در ایجاب اطلاق عام است و در سلب اطلاق عرفی گوئیم این ظن هم خطا باشد چه این دو مطلق در عرفی اخص یعنی عرفی لا دائم که در جانب مطلق عرفی افتد بر صدق جمع آیند پس ظاهر شد که دو مطلق به هیچ وجه از وجوه متناقض نیستند و از آنچه گفته ایم معلوم شده است که مطلق عام و دائم که محتمل ضروری و لا ضروری باشد متناقض باشند بشرط اختلاف در کیفیت مانند ممکن عام و ضروری مطلق و همچنین مطلق عرفی که دائم است بدوام وصف با مطلق عامی که هم باعتبار وصف بود و معلوم شده است که آن قدر که مطلق عرفی از دائم عام تر است مطلق عام باعتبار وصف از مطلق عام باعتبار ذات خاص تر بود و با

نقیض مطلق خاص حکم متردد بود میان ضرورت موافق و دوام مخالف چه تفاوت میان او و مطلق عام بضرورت موافق بیش نیست و با نقیض مطلق اخص حکم متردد بود میان دایم هر دو طرف و اگر چه این حکم در تعلق بدوام متردد نیست اما در تعلق بایجاب و سلب متردد است و همچنین با نقیض ممکن خاص حکم متردد بود میان ضرورت طرفین یعنی وجوب و امتناع و با نقیض دائم لا ضروری حکم متردد بود میان مطلق عام مخالف و ضروری موافق و با نقیض ضروری وقتی حکم متردد بود میان دوام موافق و امکان رفع حکم در آن وقت بامکان عام و با نقیض منتشر حکم متردد میان دوام موافق و امکان رفع حکم در همه اوقات بامکان عام و در این موضع قومی از متاخران گفته اند نقیض وقتی رفع حکم بود در وقت معین و نقیض منتشر رفعش در همه اوقات و این سخن مستدرک است چه اگر مقصود آنست که نقیض جهت وقتی رفع آن جهت است و نقیض جهت منتشر رفع آن جهت پس این حکم در همه جهات متساوی است و خاص نیست باین

150

دو جهت و اگر مقصود آنست که رفع حکم بود در آن وقت بعینه این سخن باطل بود چه بر هر دو تقدیر دوام حکم در جهت موافق و بر چند تقدیر دیگر کاذب باشد و سبب آنست که وقتی نه آنست که مشتمل است بر وجود حکم در زمان معین و بس بل مشتمل است بر ضرورت وجود حکمی خاص در زمانی معین و انتفاء آن وجود در دیگر ازمنه پس رفع ضرورت بامکان عام بود و رفع انتفاء وجود در دیگر ازمنه بدوام وجود حکم و همچنین در منتشر و با نقیض مشروط بمحمول حکم متردد بود میان حصولش بسلب ضرورتی از ضرورات پنجگانه باقی و لا حصولش بر سبیل دوام چه این جهت مطلق است که همه ضرورات از او مسلوب است پس نقیضش یا وضع ضرورت بود یا رفع اطلاق و با نقیض ممکن اخص حکم متعلق بود به ضرورتی از ضرورات ششگانه و متردد

بود میان ایجاب و سلب و با نقیض ممکن استقبالی همان حکم متعلق بود بضرورت و متردد در کیفیت حاصل بود و با زیادت اعتبار استقبال که شرط است در یک جانب پس باید که همان شرط حاصل بود در دیگر جانب و اما جهات وصفی را نقیض هم چنین بود که گفتیم اما باعتبار وصف در هر دو جانب یعنی نقیض عرفی عام مطلق عام بود مخالف بشرط وصف و نقیض مشروط عام ممکن عام مخالف بشرط وصف و بر این قیاس و اما جهات مرکب را از اعتبار ذات وصف در نقیض جهاتی ببايد گرفت که بعد از رفع هر دو حکم بماند پس با نقیض عرفی خاص حکم یا ضروری ذاتی موافق بود یا مطلق عام وصفی مخالف و با نقیض عرفی اخص یا دائم ذاتی موافق یا مطلق عام وصفی مخالف و با نقیض مشروط خاص یا ضروری ذاتی موافق یا ممکن عام وصفی مخالف و با نقیض مشروط اخص یا دائم ذاتی موافق یا ممکن عام وصفی مخالف و با نقیض عرفی لا مشروط عام یا مشروط عام موافق یا مطلق عام وصفی مخالف و با نقیض عرفی لا مشروط لا دائم یا دائم ذاتی موافق یا مشروط اخص موافق یا مطلق عام وصفی مخالف و بر این قیاس در باقی جهات

فصل نهم در تعریف عکس و بیان عکس مستوی در موجهات

عکس بر وجهی مجمل پیش از این بیان کرده آمده است اکنون می‌گوییم در عرف اهل این صناعت عکس آن بود که محمول قضیه موضوع کنند و موضوعش محمول یا مقابل محمول موضوع و مقابل موضوع محمول بشرط آنکه کیفیت و صدق بر حال خود بماند و بقاء کمیت و جهت بر حال خود شرط نباشد و اگر خواهیم که این تعریف قضایای شرطی را نیز شامل بود بجای موضوع محکوم علیه گوئیم و بجای محمول محکم به و عکس دو گونه بود یکی آنکه عین موضوع و محمول منعکس کنند و آنرا عکس مستوی خوانند و

دیگر آنک مقابل هر دو منعکس کنند و آنرا عکس نقیض خوانند و در حملیات بمقابل مقابل تحصیل و عدول یا ایجاب و سلب مفرد خواهند نه مقابل تضاد یا نوعی دیگر و در شرطیات بمقابل نقیض خواهند و قدما عکس در کتاب قیاس آورده اند چه عکس مستوی از مقدمات بیان بعضی قیاسات است چنانک بعد از این معلوم شود و متاخران بسبب آنک این بحث تعلق بقضایای مفرده دارد با این باب مناسبتر شمرده اند و ابتدا بعکس مستوی کنند و از محصورات در عکس مستوی ابتدا بسالبه کلی که بقاء کمیت بر حال خود در کلیات جز در سالبه صورت نبندد و انعکاس سالبه کلی نیز واضحتر باشد پس گوئیم سالبه کلی در بعضی موجهات منعکس شود و عکسش هم سالبه کلی بود و در بعضی منعکس نشود یعنی صدق عکسش بحسب صورت قضیه با قطع نظر از ماده واجب نبود و اگر چه در بعضی مواد صادق باشد و ضابط آنست که در هر صورت که سلب محمول از همه اشخاص موضوع دایم بود بحسب ذات یا بحسب وصف آن قضیه منعکس شود و هر چه سلب محمولش از همه اشخاص یا از بعضی دایم نبود منعکس نشود و این دو دعوی است بیان دعوی اول آنست که دوام سلب چیزی از چیزی مثلاً ب از ج چنان اقتضا کند که اجتماع هر دو کاذب بود یعنی در هیچ حال از احوال هر دو بهم مقول نباشند بر ذاتی چه اگر در یک حال چیزی را هم ب و هم ج گویند چیزی که آنرا ب گویند در آن حال ج گفته باشند و چیزی که آنرا ج گویند ب گفته باشند و این مناقض دوام سلب ب از ج بود پس اگر دوام سلب محمول بحسب ذات موضوع بود هرگز آن موضوع بر محمول مقول نتواند بود هم بحسب ذات و هر دو بحسب ذات متباین باشند و از یکدیگر مسلوب مانند ضاحك و صهال یا زنگی و ابيض و اگر دوام سلب محمول بحسب وصف موضوع بود یا وصف محمول ممکن باشد که ذات هر دو یکی باشد اما اجتماع آن دو وصف کاذب بود مانند متحرك و ساكن پس سلب

یکی از دیگر مشروط بود بوصف و بیان دعوی دویم آنست که لا دوام سلب اقتضاء انعکاس سلب نکند چه بر آن تقدیر که ب خاصه مفارق بود ج را مانند کاتب انسان را یا متحرك جسم را سلبش از او بر سبیل لا دوام جایز بود و سلب موضوع از آن خاصه محال بود و چون این دو اصل ممهّد شد منعکسات موجهه از آنچه قابل عکس نبود در سوالب کل متمیز شود پس دایم و ضروری و مشروطات و عرفیات جمله منعکس باشند و باقی غیر منعکس و از مطلقات مطلق عرفی بیش منعکس نبود و آنرا مطلق منعکس خوانند و اما تعیین جهت عکس را ضابطی دیگر است و آن آنست که اگر اعتبار ضرورت تنها یا دوام تنها کنند بحسب ذات تنها یا وصف تنها کمیت و جهت بر حال خود بماند اما اگر جهت از دو اعتبار مرکب بود مثلاً دایم لا ضروری بود یا اعتبار ذات و وصف بهم باشد یکی از این دو یعنی کمیت و جهت بر حال خود بماند بل اگر کمیت محفوظ بود جهت عام‌تر شود و اگر جهت محفوظ بود کمیت خاص‌تر شود بیان آنک در صنف بسیط کمیت و جهت عکس مانند اصل باشد آنست که اگر سلب ب از ج ضروری بود سلب ج از ب نشاید که جز ضروری بود چه اگر ممکن باشد از امکان ایجاب ج بر ب امکان اجتماع هر دو که مناقض حکم اصل باشد لازم آید و اگر دایم بود عکس نشاید که جز دایم بود چه اگر مطلق باشد اجتماع حاصل بود و فخر الدین رازی گفته است سلب کاتب از انسان مثلاً چون در يك حال از يك شخص ممکن است پس همیشه از همه اشخاص ممکن بود و بر آن تقدیر سالبه دائمه صرف صادق بود و عکسش کاذب بود پس منعکس نشود و موضع غلط عدم فرق است میان محال و کاذب و در این صورت فرض دوام سلب خاصه از موضوع محال نیست چنانکه گفته است اما کاذب است از جهت آنکه اگر صادق بودی خاصه را وجودی نبودی چه وجودش در غیر موضوع محال است و در موضوع بحسب فرض حاصل نیست پس خاصه خود در اصل نبودی

و بر تقدیر عدمش سلب موضوع از او هم صادق بودی و شرط صحت عکس صدق اصل است چه صدق اصل اقتضاء صدق عکس کند و لیکن در این صورت اصل صادق نیست پس فساد عکس اقتضاء منع صحتش نکند و چون این معنی مقرر شد معلوم شد که ضروری و دائم و عرفی و مشروط عام منعکس شوند با بقاء کمیت و جهت بر حال خود و اما چون جهت مرکب از دو اعتبار بود اگر هر دو راجع با ذات بود چنانک در دایم لا ضروری آن قضیه در تحت ممکن ایجابی داخل باشد و اگر یکی ذاتی بود و یکی وصفی چنانک در مشروط و عرفی خاص یا اخص آن قضیه هم در تحت ممکن یا مطلق ایجابی داخل باشد و ایجاب اقتضاء صحت عموم محمول کند پس حکم بر بعضی از محمول حکم اصل بود و بر دیگر بعض که بحکم عکس بایجاب بر موضوع حمل نتوان کرد ممکن بود که مخالف اصل باشد یعنی سلبش ضروری بود مثلاً چون گوئیم هیچ زنگی ابيض نیست دایما بی ضرورت معلوم شود که زنگی بامکان ابيض می‌تواند بود پس سلب زنگی از آن ابيض که زنگی تواند بود و اگر چه موجود نبود دایم لا ضروری بود و سلب دیگر ابيضها مانند برف و عاج از او ضروری باشد و آن ابيض بعضی از ابيض مطلق باشد پس اگر حکم بسلب کلی کنیم جهت باید که دایم بود محتمل ضرورت و لیکن معلوم بود که بعضی از او مانند اصل است و اگر محافظت جهت اعتبار کنیم حکم بسلب جزوی صحیح بود و همچنین چون گوئیم هیچ کاتب ساکن نیست بضرورت یا دوام ما دام که کاتب است لا دایما لازم آید که کاتب ساکن بود باطلاق اخص بحسب ذات کاتب چه این جهت اقتضاء آن کند که کتابت و سکون دو وصف باشند مفارق یکذات که اجتماع هر دو محال یا کاذب بود و ذات بهر یکی در وقتی موصوف باشد و چون چنین بود محتمل بود که ساکن عام‌تر از کاتب بود و آن ساکن که غیر کاتب بود مانند کوه که همیشه ساکن باشد پس حکم اگر بسلب کلی کنیم جهت مشروط یا عرفی عام باشد که محتمل

ضروری و دایم باشد
و در این مشروط و عرفی عام معلوم بود که بعضی
مانند اصل است چنانک در دایم گفته ایم و اگر
بسلب جزوی قانع شویم جهت بعینه مانند اصل بود
و حاصل آنست که اگر کمیت بر حال خود بماند جهت
عام تر شود و اگر جهت بر حال خود بماند کمیت
خاص تر شود و این اختلاف در وی از جهت ترکیب
اعتبار است چه بیک اعتبار در قوت موجب است که
عکس جزوی بود چنانک بعد از این بیان کنیم و
به دیگر اعتبار سلب کلی صادق است و بر این
قیاس عکس عرفی لا مشروط نیز عرفی کلی مطلق بود
محتمل مشروط و لا مشروط یا مانند اصل و جزوی و
این باعتبار وصف بود و باعتبار ذات بر قیاس
گذشته و در دیگر جهات مرکب هم بر این قانون و
بباید دانست که دایم کلی با سه اعتبار ذاتی
صادق بود ا آنک حکم بر همه اشخاص بحسب ذات
دایم بود ب حکم بر بعضی اشخاص دائم بود و بر
باقی ضروری ج آنک بر همه ضروری بود و عکس
سالبه دائمه با دو قسم اول صادق بود و با قسم
سیوم کاذب و همچنین عرفی عام کلی با هفت
اعتبار وصفی صادق بود ا آنک حکم بر همه اشخاص
بحسب وصف ضروری باشد ب آنک حکم بر همه دایم
محتمل باشد ج آنک بر همه دایم صرف باشد د آنک
بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم محتمل باشد ه
آنک بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم صرف باشد و
آنک بر بعضی دایم محتمل و بر بعضی دایم صرف
باشد ز آنک بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم
محتمل و بر بعضی دایم صرف باشد و اعتبار ذات
در این موضع پنج است چنانک گفته ایم ا ضروری ب
دائم محتمل ج دائم صرف د لا ضروری ه لا دائم و
چون در همه اشخاص و بعضی این اعتبارات حصر
کنند سی و یک قسم شود پنج مفرد
و ده ثنایی و ده ثلاثی و پنج رباعی و یک خماسی
چنانک در باب معدولیه گفته ایم پس عرفی عام
بحسب ذات با این سی و یک اعتبار صادق باشد و

چون اعتبار ذات و وصف با هم ترکیب کنیم جملگی اعتبارات مرکب که عرفی عام کلی با آن اعتبار صادق باشد دویست و هفده اعتبار بود که از ضرب هفت در سی و یک حاصل آید و از این جمله آنچه لا ضروری بحسب ذات در وی افتد صد و دوازده اعتبار مرکب بود که از ضرب شانزده در هفت حاصل آید و آنچه لا دائم در وی افتد هم چنین و از باقی آنچه محتمل لا ضروری بود نود و هشت اعتبار بود که از ضروری کلی که از دائم کلی با صد و هشت اعتبار صادق بود و با چهل و نه اعتبار کاذب پس چون عرفی خاص را عکس کنیم عکسش عرفی عامی کلی بود که از جمله اعتبارات مذکور با صد و دوازده اعتبار صادق بود و با باقی کاذب و چون عرفی اخص را عکس کنیم عکسش عرفی عامی کلی باشد همچنان الا آنکه اعتبارات خاص بحسب لا ضروری بود و اعتبارات اخص بحسب لا دائم و دیگر جهات مرکب هم بر این قیاس اعتبار باید کرد و اگر چه هیچ کدام

در عدد باین غایت نرسد این است سخن در عکس سالبه کلی و اما در موجه کلی همه موجهات منعکس بود و کمیت بر حال خود نماند بلك همه عکسها جزوی بود و جهت در مطلق عام و ممکن عام ذاتی یا وصفی بر حال خود بماند و در باقی قضایا جهت هم بر حال خود بماند بلك یکی از این دو قضیه بود و ضابطه آنست که جهات فعلی را عکس مطلق عام بود و غیر فعلی را ممکن عام و آنچه بشرط وصف باشد عکسش مطلق عامی یا ممکن عامی بشرط وصف بود و آنچه مرکب بود از اعتبار ذات و وصف جهت عکس هم مرکب بود پس اگر ترکیب مقتضی آن بود که جهت وصف موضوع بنسبت لا ضروری و لا دائم باشد چنانکه گفته آمده است جهت عکس بحسب ذات موافق جهتی بود که وصف موضوع را بنسبت با ذاتش باشد چه وصف موضوع در عکس محمول گردد مثالش در عرفی اخص که جهت وصف موضوع بنسبت با ذات لا دوام باشد اگر چه جهت قضیه باعتبار وصف

دوام است پس در عکس هم باید که جهت قضیه بحسب ذات موضوع بلا دوام بود و در دیگر مرکبات بر این قیاس و اما اگر ترکیب مقتضی یکی از این دو جهت نبود جهت عکس بحسب ذات هم عام بود محتمل طرفین این است احکام عکس موجب کلی و این چند حکم است اما بیان اصل انعکاس صحت مقارنت موضوع و محمول است در آنک مقول باشد بر يك ذات و این مقتضای مفهوم ایجاب است و اما علت آنک عکس جزوی بود جواز آنست که محمول عام تر از موضوع بود چنانک گفته ایم پس مقارنت موضوع با بعضی محمول مقطوع به بود و مساوات مشکوک فیه و چون چنین بود حکم جزوی بحسب صورت قضیه بی اعتبار ماده یقینی بود و اما بیان صحت انعکاس در مطلق و ممکن عام آنست که اگر گوئیم همه ج ب است باطلاق لا محاله چیزی که آنرا ج گویند ب گفته باشیم و در آن وقت

آن چیز هم ب و هم ج گفته باشیم پس چیزی از جمله آنچه آنرا ب گویند ج گفته باشیم پس بعض ب ج بود باطلاق و اگر گوئیم همه ج ب است بامکان بعضی ب هم ج بود بامکان چه بر تقدیر خروج اصل از قوت بفعل عکس لازم است و هر چه بر تقدیری غیر محال واجب بود ممکن باشد و نیز اگر عکس این دو قضیه کاذب بود نقیض هر يك حق بود و آن سالبه دائمه یا ضروری کلی بود و هر دو منعکس شوند هم چون اصل و عکس ایشان ضد اصل بود پس اصل کاذب بوده باشد چه ضدان بر صدق جمع نیایند و ما صادق فرض کرده ایم پس این خلف بود و از فرض کذب عکس لازم آید پس عکس صادق بود این است بیان انعکاس این دو قضیه بر حسب رای جمهور اهل صناعه و لیکن در عکس ممکن نظری واجبست چه هر ممکن که با سالبه دائم لا ضروری کلی صادق بود واجب نبود که منعکس شود مثلاً چون گوئیم ج بامکان ب است و صادق بود که هیچ ج دائماً ب نباشد پس در عکس شاید که هر چه ب بود بالفعل مباین آن چیز بود که ب بود بامکان و بفعل

نیاید در هیچ وقت پس مباین چ بود بذات و حکم
بامکان چ بر او ممکن نباشد مگر که حکم بر آن
چیز کنیم که ممکن بود که ب بود بر وجهی که
فعلی و غیر فعلی را شامل بود چنانک رای قومی
است و این خلاف متعارف باشد چنانک گفته ایم و مع
ذلك لازم آید که عکس ممکن مطلق بود چه بعضی از
آنچه ممکن بود که ب بود چ است و در این صورت
امکان را جزو محمول کرده باشیم بحقیقت و قضیه
مطلق شده و سخن در عکس قضیه ای است که جهتش
امکان بود اگر گویند در عکس این سالبه سالبه
دائمه صرف جزوی چنانک گفته آمد حق بود و آن در
تحت ممکن عامی جزوی ایجابی بود که عکس این
ممکن مفروض باشد پس این عکس حق باشد گوئیم هر
چند بحکم تلازم جهات چنین
بود اما چون آن ب که بامکان چ است موجود نباشد
حکم بایجاب بر او صادق نبود پس لازم نیاید که
این عکس حق بود و اما هر ممکن که با سالبه
دائم صادق نبوده باشد ممکن اخص منعکس شود
ببیان مذکور و عکسش هم محتمل صدق دوام سلب کلی
نبود چه سالب کلی دایم منعکس نشود و عکسش
مقتضی آن بود که با اصل نیز دوام سلب کلی صادق
بوده باشد و این خلف باشد و هر چند حقیقت حال
این است اما در این موضع حکم کردیم بانعکاس
ممکنات چنانک جمهور منطقیان گفته اند و بعد از
این استقصاء این بحث و آنچه مقتضی آنست ایراد
کرده شود انشاء الله تعالی و اما بیان آنک دیگر
قضایا را عکس همین دو قضیه بود یعنی مطلق و
ممکن عام آنست که کلیاتی که بطبع محمول باشند
موضوعات خود را یا ذاتی بود یا عرضی و عرضیات
یا خواص بود یا اعراض عام چنانک در ایساغوجی
گفته ایم و حمل ذاتیات بر موضوعات ضروری بود و
عکسش یعنی حمل موضوعات بر ذاتیات هم ضروری بود
چنانک گوئیم انسان ناطق است بضرورت و ناطق
انسانست همچنان و حمل خواص بر موضوعات باشد که
ضروری بود یا دائم مانند ذو زوایا ثلاثه مثلث

را و باشد که ضروری و دائم نبود بل بامکان بود یا اطلاق مانند کاتب یا ضاحک انسان را اما عکس همیشه ضروری بود چه خاصه را جز در موضوع وجود نتواند بود پس ذو زوایا ثلثه بضرورت مثلث بود و کاتب و ضاحک بضرورت انسان بود و اعراض عام موضوع را باشد که ضروری بود مانند زوجیت اثنین را و باشد که دائم باشد مانند سواد زنگی را و باشد که نه ضروری بود و نه دائم مانند ماشی انسان را و عکس هر یکی هم محتمل ضرورت بود و هم محتمل لا ضرورت پس قضیه ضروری را عکس ضروری و غیر ضروری تواند بود و قضیه غیر ضروری را هم چنین عکسش هر دو صنف تواند بود و چون چنین بود صورت قضیه بی اعتبار

ماده اقتضاء انعکاس کند بجهتی که شامل هر دو باشد و تعیین هر یکی از این دو حال غیر مقطوع به باشد و اما بیان آنک جهت فعلیات مطلق بود و جهت آنچه بقوت بود ممکن آنست که ایجاب فعلی اقتضاء وجود موضوع و وجود محمول و وجود مقارنت هر دو بالفعل کند چنانکه گفته ایم پس از این سه وجود عکس لازم آید بر اطلاق و ایجاب بالقوه وجود موضوع و امکان وجود محمول و امکان مقارنت اقتضاء کند و در عکس محمول موجود فرض کنند تا قضیه ایجابی بود اما حکم بمقارنت جز بامکان نتواند بود چه وجودش بالفعل معلوم نیست پس عکس هم ممکن بود و آنچه فخر الدین رازی گفته است عکس قضایای فعلی هم ممکن عام بود و تمسک کرده بانکه روا بود که گوئیم کل کاتب بالضروره انسان با امکان آنک گوئیم لا شیء من الانسان بکاتب دائما لا بالضروره حالش گفته آمده است و معلوم شده که چون گفته باشیم کل کاتب انسان کاتب را موجود فرض کرده باشیم و الا وجود انسان او را بر تقدیر لا وجودش فی نفسه محال بود و وجود کاتب جز انسان را ممکن نیست پس بعض الناس کاتب باطلاق لازم آید و چون این دعاوی ثابت شد معلوم شد که همه ممکنات را عکس ممکن عام باشد و

فعلیات را مطلق عام و اعتبار شرط وصف هم بقرار خود بود مثلا چون گوئیم کل نائم بالضروره ساکن ما دام نائما عکسش هم باین اسباب که گفته آمد بعض الساکن نائم مطلقا بود و لیکن هم بحسب وصف چه نائمی ذات بعض ساکنان را بی اعتبار سکون بامکان بود نه باطلاق اما باعتبار سکون باطلاق بود و محتمل دوام و لا دوام بود چه سکون لازم نوم است و لازم تواند بود که از ملزوم عام تر بود پس سکون در همه اوقات نوم حاصل بود اما لازم نبود که نوم در همه اوقات سکون حاصل باشد بل در بعض اوقات حاصل باشد و مطلق وصفی از مطلق ذاتی خاص تر بود و همچنین ممکن چنانکه گفته ایم و اما بیان آنکه چون جهت وصف موضوع بنسبت با ذاتش لا ضروری یا لا دائم بود جهت عکس باعتبار ذات موافق جهت وصف بود در اصل آنست که در امثال این قضایا یک ذات را با دو وصف متغایر که یکی مستلزم دیگر باشد نگرفته باشند مانند نوم و سکون در قضیه مذکور پس چون ذات با نوم موضوع باشد ساکن محمول بود باعتبار وصف و در عکس چون ذات با سکون موضوع شود نائم محمول شود و نسبت نوم با ذات در اصل همان بود که نسبت نائم با ذات ساکن در عکس یعنی اگر نوم ذات نائم را لا دائم باشد آن ساکن را که ذاتش ذات نائم است به همه حال هم نائم لا دائم باشد و در لا ضروری همچنین پس عکس عرفی و مشروط عرفی و عرفی لا مشروط چون هر سه اخص باشند مطلق عام وصفی بود و لا دائم ذاتی و عکس مشروط دائم لا ضروری و مشروط خاص مطلق عام وصفی بود و لا ضروری ذاتی و باقی مرکبات را مطلق عام بهر دو اعتبار و در موجه کلی این بیان بخلف توان کرد بر این وجه که چون گوئیم کل ج ب ما دام ج لا دائما که عرفی اخص است نشاید که عکسش بعض ب ج بود دائما چه لازم آید که بعض چیزها دائما ج بود و اصلش چنان اقتضاء کرده است که هر چه ج است لا دائما ج است و این خلف بود پس عکس دائم

ذاتی نشاید و در دیگرها بر این قیاس و اما حکم
موجبه جزوی در عکس بعینه همان است که در موجبه
کلی گفته آمد و عکس او حافظ کمیت بود در همه
احوال اما حافظ جهت نبود الا در دو قضیه عام که
گفته شد و اما سالبه جزوی منعکس نشود چه سلب
خاص از بعضی از آن عام که شامل او و غیر او
باشد مانند سلب انسان از بعضی حیوان صحیح بود
و سلب عام از بعضی از آن خاص صحیح نبود و اگر
بقاء کیفیت بر حال خود شرط نکنند سالبه جزوی
را در هر جهت که ایجابی لازم باشد مانند
ممکن خاص و اطلاق خاص و اخص عکس ممکن بود که
کمیت بر حال خود باقی بود و جهت امکان عام یا
اطلاق عام باشد و دیگر قضایا را نیز یعنی سالبه
کلی و دو موجبه را از این نوع عکسها باشد مگر
که قضیه ضروری بود اما اصطلاح منطقیان چنان است
که هر چه حافظ کیفیت نبود آنرا عکس نشمرند و
باین موجب آن قضایا را و اگر چه لازم اصلی باشد
و صدق باقی بود و در بعضی کمیت و جهت هم بر
حال خود بود عکس آن اصل نشمرند و این قدر
کفایت بود در عکس مستوی

فصل دهم در عکس نقیض

عکس نقیض چنانکه گفتیم آنست که مقابل محمول را
بتقابل ایجاب و سلب مفرد چنانکه میان الفاظ
محصله و معدوله باشد موضوع کنند و مقابل موضوع
را محمول بشرط بقاء کیفیت و صدق بر حال خود و
کمیت و جهت شرط نباشد که باقی بود و موجبه کلی
در موجبات دو صنف بود صنف اول هر قضیه که در
او اعتبار دوامی بود یا ضرورتی بحسب ذات یا
بشرط وصف و این قضایا جمله منعکس شود بعکس
نقیض و از آن جمله هر چه در وی اعتبار ضرورت
یا دوام تنها بود بحسب ذات و یا وصف تنها در
عکس کمیت و جهت هم باقی باشد بر قرار اصل اما
اگر مرکب بود از هر دو اعتبار یکی از این دو لا

بعینه باقی بود و دیگر عام‌تر یا خاص‌تر شود چنانک در عکس مستوی سوالب گفته ایم بعینه مثالش کل انسان حیوان بالضروره عکسش چنین بود که کل ما لیس بحیوان لیس بانسان بالضروره و لازم این عکس بود سالبه کلیه معدولیه الموضوع بر این صیغت که لا شیء مما لیس بحیوان هو انسان بالضروره و صنف دوم باقی موجهات ذاتی و وصفی بود و منعکس نشود بعکس نقیض اما لزوم عکس نقیض صنف اول را از جهت آنست که چون حکم بر موضوع کلی بود و دایم محمول مساوی یا عام‌تر از او بود پس مشتمل بر همه اشخاص او بود و در همه احوال پس رفع محمول مستلزم رفع موضوع بود چه رفع عام مستلزم رفع خاص بود و چون رفع عام خاص‌تر از رفع خاص بود و عام بر خاص مقول باشد پس مقابل موضوع نیز باشد که عام‌تر از مقابل محمول بود و بر همه اشخاص مقابل محمول مقول بود همیشه چنانک در لا انسان و لا حیوان گفته آمد و اما علت حفظ جهت آنست که چون ملاقات موضوع و محمول ضروری باشد مباینات میان ایشان محال بود پس ملاقات مقابل هر دو بایجاب هم ضروری بود چه حال مقابل بعینه حال اصل است و اگر ملاقات موضوع و محمول دایم بود چنانک گوئیم همه زنگیان اسودند عکس هم دایم بود و کلی چه وجود نه اسودی زنگی اقتضاء وجود زنگی نه اسود کند چنانک در عکس مستوی موجه جزوی گفته ایم و همچنین اگر این ضرورت یا دوام بحسب وصف بود در عکس هم بحسب وصف بود مثلا چون گوئیم هر کاتبی متحرك است چون ذات کاتب و متحرك مغایر این دو وصف است و کاتبی مستلزم متحرکی پس رفع متحرکی اقتضاء رفع کاتبی کند و اگر چه روا بود که ذاتی که موصوف بود برفع متحرك در حال متحرکی کاتب باشد پس باید گفت هر چه نه متحرك بود نه کاتب بود ما دام که نه متحرك بود و در جهات مرکب اگر با اعتبار دوام بهم اعتبار لا ضرورت کنند ممکن بود که نه اسود بود مثلا اگر زنگی

عام‌تر بود پس در آن صورت که نه اسود بامکان
زنگی بود زنگی بودن او لا ضروری بود و در غیر
آن صورت مانند برف یا غیر آن ممکن باشد که
ضروری بود پس حکم بر جمله نه اسود بنه زنگی
بدوام مطلق باید کرد تا محتمل ضرورت باشد یا
بر بعضی بدوام بی ضرورت و همچنین اگر با
اعتبار وصف بهم اعتبار ذات کنند چون ممکن بود
که لا متحرك مثلا از کاتب عام‌تر بود پس در آن
صورت که کاتب بود حکم بر
او بلا کاتب لا دایم بود و در غیر آن صورت ممکن
باشد که دایم بود بدوام ذات لا متحرك چنانکه در
کوه هست پس مطلقا نتوان گفت که هر چه لا متحرك
است لا کاتب است لا دائما بل در آن بعضی که
محمول کاتب باشد در اصل لا دائم بود و در آنچه
بیرون از آن بعض بود معلوم نباشد که دایم است
یا لا دائم پس با جهت اصلی باقی بود در عکس و
کمیت جزوی یا کمیت کلی بود مانند اصل و جهت
محتمل ضرورت یا دوام یعنی مشروط عام یا عرفی
عام اما در بعضی مانند اصل چنانکه گفته آمد و
بر این قیاس در باقی مرکبات و اما بیان آنکه
باقی موجهات موجهه منعکس نیست آنست که چون
محمول دائم نبود بدوام موضوع حمل بایجاب صادق
بود و هم بسلب چنانکه حمل ضاحک بر انسان پس از
رفع محمول رفع موضوع لازم نیاید چه نتوان گفت
هر چه نه ضاحک است نه انسانست بل بعضی از آنچه
نه ضاحک است بضرورت انسان باشد و همچنین در
دیگر جهات و بعضی متاخران گفته اند چون نه ضاحک
مثلا مقید باشد بقید دوام و گویند آنچه دائما
نه ضاحک است نه انسان است صادق بود و همچنین
در باقی موجهات پس این قضایا نیز بر این وجه
منعکس باشد یعنی مقابله محمولات مقید بدوام
گیرند و اصل این حیلست از آنجا است که همچنانکه
حرف سلب را جزو محمول کنند تا قضیه ایجابی شود
جهت را جزو محمول توان کرد تا قضیه ضروری شود
مثلا در این قضیه که انسان ضاحک است مطلقا چون

جهت را با ضاحك بهم محمول كنيم ضاحك مقيد بمطلق بر انسان بضرورت محمول باشد و مقابل اين محمول هم بضرورت لا انسان بود و مقابل محمول آن بود كه نقيض جهت را با جهتي خاصتر از نقيض جهت يا ضاحك تركيب كنند مثلا گویند دایما ضاحك يا دائما لا ضاحك پس گویند هر چه دائما لا ضاحك بود لا انسان بود بضرورت و بیانش عاید بود با بیان انعكاس ضروری و چون این اصل معلوم شد گوئیم

165

این عكس بر این وجه نه عكس نقيض است كه مطلوب باشد در این موضع اما اولاً از جهت آنك محمول قضیه ضاحك مفرد فرض کرده ایم و در این صورت مركب است با دوام و اگر در اصل محمول مركب گیریم و گوئیم انسان ضاحك دایم الضحك است قضیه ممتنع بوده باشد نه مطلق پس چون محمول مختلف شد عكس نه عكس اصل خود بود و ثانیاً از جهت آنك این عكس خاص نیست بمقابل محمول بتقابل سلبی چه اگر در مثال مذکور گوئیم هر چه دایما ضاحك است لا انسان بود هم حق بود بعلتی كه در دایما لا ضاحك لازم می آید و ثالثاً این قید كه گفته اند قید دوام است همیشه واجب نبود كه قید دوام بود چه اگر جهت اصل ممكن باشد مثلا گوئیم انسان بامكان كاتب است مقابل كاتب بامكان كاتب بضروره یا لا كاتب بضروره بود پس اگر گوئیم هر چه لا كاتب بود دایما لا انسان بود كاذب بود چه امی لا كاتب دایما است اما نه بضرورت یا آنك بضرورت انسانست رابعا اگر مسلم داریم كه این عكس عكس نقيض است و لیکن در موضوع مذکور مفید نیست چه مطلوب عكس قضایای لا دایم است و این قضیه بعد از حیلت مذکور ضروری باشد و در عكس ضروری نزاعی و اشتباهی نیست پس باین وجوه معلوم شد كه این حیلت مفید نیست و این موجهات كه یاد كردیم منعكس نیست بعكس نقيض و اما موجهه جزوی در بعضی مواد كه بعضی از عام موضوع بود و مقابل خاصی كه در تحت او بود محمول

چنانك گويند بعضى حيوان لا انسانست منعكس نباشد
چه عكش چنين بود كه بعضى از آنچه لا انسان
نبود لا حيوان بود و لازم آيد كه بعضى انسان لا
حيوان بود و اين كاذب بود و ممكن بود كه اين
ماده در لفظ نه در صنعت عدول بود چنانك گويند
بعضى از آنچه باقى بود محدث بود و عكس نقيضش
چنين بود كه بعضى

از آنچه نه محدث بود نه باقى بود يعنى بعضى
قديم نه باقى بود و همچنين گوئى بعضى افراد
كثير بود و عكش چنين بود كه بعضى از آنچه نه
كثير بود يعنى واحد بود نه فرد بود و اين
عكسها كاذب بود پس موجه جزوى على الاطلاق بحسب
صورت منعكس نشود و در بعضى مواضع كه بحسب ماده
منعكس شود و آن جايى بود كه مقابل محمول داخل
نبود در تحت موضوع حكمش حكم موجه كلى بود در
جهات و اما سالبه كلى در همه موجهات منعكس بود
و عكس نقيضش حافظ كميت نبود بل هميشه جزوى بود
و جهت در مطلق عام و ممكن عام ذاتى يا وصفى بر
حال خود بماند و در باقى جهات بر حال خود
نماند بل عكس نقيض جهات فعلى مطلق عام بود و
عكس نقيض جهات غير فعلى ممكن عام و در اعتبار
ذات و وصف تابع اصل بود و عكس جهات مركب هم
مركب بود و چون تركيب اقتضاء لا ضرورت يا لا
دوام جهت وصف بنسبت با ذات كند جهت عكس بحسب
ذات موافق جهت وصف بود بنسبت با ذات و اگر
اقتضاء نكند آن جهت مطلق عام بود چنانك در عكس
مستوى موجه گفته ايم و اما سبب اصل انعكاس
آنست كه چون ميان موضوع و محمول مباینتى باشد
بر وجهى از وجوه بسلب لا محاله مقابل هر دو
بحسب آن سلب مباین باشند پس ميان عين هر يك و
مقابل ديگر يك ملاقاتى بود ايجابى مثلا چون
گوئيم هيچ انسان حجر نيست لا حجر و لا انسان را
نيز مباینتى باشد چه اگر هر چه لا حجر بود لا
انسان بود انسان حجر بوده باشد پس به همه حال
لا حجر لا انسان نبود و اما علت آنك عكس جزوى

است آنست که مقابل هر یکی از موضوع و محمول
عامتر از عین دیگر يك تواند بود و مساوی تواند
بود مثال عامتر لا حجر و انسان یا لا انسان و
حجر مثال مساوی لا واحد و کثیر یا لا کثیر و
واحد پس بحسب صورت حکم برفع مбайنت کلی میان
هر دو مقابل با اثبات مбайنت
جزوی که مستلزم ملاقاتی جزوی باشد مقابل یکی را
با عین دیگر يك مقطوع به باشد و رفع کلی
مбайنت که مستلزم ملاقات کلی بود مشکوک فیه پس
همیشه حکم جزوی صادق بود چنانکه در مثال مذکور
گوئیم بعضی از لا حجر لا انسان نیست و این در
قوت آن بود که گوئیم بعضی لا حجر انسانست چه
معدول در قوت سالبه است و سلب سلب در قوت
ایجاب و اگر حکم کلی کنیم باید گفت هیچ لا حجر
لا انسان نیست یعنی هر چه لا حجر است انسانست و
این سخن در این ماده کاذب است و اما بیان آنک
جهات فعلی را عکس نقیض مطلق بود و غیر فعلی را
ممکن آنست که چون مбайنت محمول و موضوع بفعل
بود ملاقات مقابل محمول با موضوع هم بفعل بود و
چون مбайنت بقوت بود این ملاقات هم بقوت بود چه
این ملاقات تبع این مбайنت است مثلا در مطلق چون
هیچ ضاحك باطلاق متنفس نباشد بعضی لا متنفس هم
باطلاق ضاحك بود و در ممکن چون هیچ کاتب شاعر
نباشد بامکان بعضی لا شاعر کاتب بود هم بامکان
و این قضایا در قوت عکس نقیض آن اصلها باشد
چنانکه گفتیم و آنچه در فساد عکس مستوی بعضی
ممکنات ایجابی که دایم کلی سلبی را شامل باشد
گفته ایم اینجا در فساد عکس نقیض ممکنات سلبی
که دائم کلی ایجابی را محتمل باشد وارد بود چه
توان گفت بامکان هیچ زنگی اسود نیست و اگر چه
صادق بود که همه زنگیان دایما اسودند و نتوان
گفت بامکان بعضی از آنچه لا اسود باشد بالفعل
زنگی بود چه هیچ لا اسود بالفعل زنگی نباشد
بضرورت و اما بیان آنک عکس نقیض ضروری محتمل لا
ضروری باشد و عکس نقیض لا ضروری محتمل ضروری

آنست که در این ماده که هیچ انسان حجر نیست
بضرورت عکس نقیض که بعضی لا حجر انسانست هم
ضروری است و در این ماده که هیچ کاتب لا انسان
نیست بضرورت عکس نقیض که بعضی انسان کاتب است
لا ضروری است و همچنین در این
ماده که هیچ کاتب لا ضاحك نیست بلا ضروری عکس
نقیض که بعضی ضاحك کاتب است هم بلا ضروری است و
اگر بجای کاتب انسان بود این عکس ضروری باشد
پس عکس نقیض هر یکی از این دو صنف محتمل ضرورت
و لا ضرورت است و از این جهت گفتیم که مطلق عام
باشد یا ممکن عام و اما بیان آنک عکس نقیض
وصفیات هم وصفی بود آنست که چون گوئیم هیچ
کاتب نائم نیست ما دام که کاتب است در عکس
گوئیم بعضی لا نائم کاتب است حصول کاتبی در حال
لا نائمی تواند بود نه در حال نوم و نه بی
اعتبار هر دو حال و بیان آنک این عکس مطلق
باشد نه دایم مانند اصل آنست که سلب نائم از
کاتب هر چند دایم است بدوام وصف کاتبی اما
ایجاب کاتب بر لا نائم دائم نبود بدوام وصف لا
نائمی چه لا نائم در همه اوقات لا نائمی کاتب
نبود بل در بعضی اوقات باشد و اگر بجای کاتب
مستیقظ باشد ایجابش بر لا نائم در همه اوقات
وصف حاصل بود پس عکس مطلق باشد محتمل دوام و لا
دوام و بیان آنک لا ضرورت و لا دائم جهت وصف
بنسبت با ذات اقتضاء موافقت جهت عکس بحسب ذات
و جهت وصف بنسبت با ذات کند آنست که چون ذات
کاتب در حال کاتبی نایم نیست لا دایما در مثال
عرفی اخص پس ذات کاتب در بعض اوقات کاتب نبود
و لیکن ذات لا نایم همان ذاتست پس نشاید که
دایما کاتب بود و همچنین در آنچه اقتضاء لا
ضرورت کند و این بیان بخلف در سالبه کلی
همچنان بود که در عکس مستوی گفتیم و آنچه نه
چنین بود عکس نقیض مطلق عام بود بحسب ذات بیان
مذکور و اما سالبه جزوی در همه جهات منعکس بود
بعکس نقیض و عکسش حافظ کمیت بود و حکمش در

جهات همان بود که در کلی گفته آمد مثالش چون گوئیم

بعضی حیوان انسان نیست لازم آید که بعضی لا انسان لا حیوان نبود یعنی حیوان بود و بیان همان است که در همه ابواب کلی گفته آمد این است تمامی سخن در عکس نقیض و ببايد دانست که چون عکس نقیض موجب در قوت قضیه سالبه است و عکس نقیض سالبه در قوت قضیه موجب بشرط آنکه هر دو معدولیه الموضوع باشند احکام عکس مستوی و عکس نقیض در ایجاب و سلب متکافی است یعنی حکم ایجاب در هر باب حکم سلب است در دیگر باب و اعتماد بر خلف چنانکه عادت بعضی منطقیان است در تعیین جهت عکس مستوی یا نقیض مفید نباشد چه بر تقدیر صدق جهتی معین هر جهت که از آن عامتر بود هم صادق بود و حجتهای خلفی در هر دو متساوی از جهت آنکه صدق خاص مستلزم صدق عام بود و کذب عام مستلزم کذب خاص و از جهت خلفی که دال بود بر کذب نقیض جهتی کذب نقیض جهتی خاصتر از آن معلوم نشود چه صدق عام مستلزم صدق خاص نبود و نه کذب خاص مستلزم کذب عام و ببايد دانست که هر قضیه که منعکس شود به یکی از دو عکس عکس آن قضیه لازم باشد پس در صدق تبع او بود اما در کذب واجب نبود که تبع او بود چه صادق لازم کاذب تواند بود چنانکه در شرطیات گفته ایم و مثالش در این موضع اگر اصل کل حیوان انسان یا لا شیء من الحيوان بانسان کاذب بود و عکس بعض الانسان حیوان یا لیس بعض ما لیس بانسان لیس بحیوان صادق بود این است تمامی سخن در عکس حملیات و بالله التوفیق

فصل یازدهم در اعتبار جهت و نقیض و عکس در قضایای شرطی

بیشتر منطقیان ماده و جهت در شرطیات اعتبار نکرده اند و کسانی که اعتبار کرده اند گفته اند که

آن اعتبار بمتصلات خاص است
چه اتصال تالی بمقدم در متصله شبیه است بحمل
محمول بر موضوع در حمله چه بحسب امتیاز اجزاء
قضیه از یکدیگر و چه بحسب شایستگی اعتبار خصوص
و عموم در اجزاء و چه بحسب اشمال تعلق یکی به
دیگر بر انواع نسب مختلف در جانب ایجاب و سلب
چنانک گفته ایم و اما منفصلات را در این باب
مدخلی زیادت نیست چه اجزاء انفصال نه متمیز
است از یکدیگر بطبع و نه حصر آن در عددی معین
واجب است و نه عناد را بحقیقت بیرون معنی منع
جمع و خلو دلالتی دیگر است چنانک بیان کرده ایم
و اعتبار استصحاب مقدم تالی را در متصله که
منقسم است بلزوم و اتفاق چنانک گفته ایم از
قبیل جهات نشمرده اند بل این دو قسم را دو نوع
اتصال متباین نهاده اند لزومی بحقیقت و اتفاقی
بمجاز و وقوع اسم اتصال بر هر دو باشترک پس
خواسته اند که در هر یکی از این دو نوع علی
سبیل الانفراد اعتبار جهات کنند گفته اند چون در
هر یکی از لزومی و اتفاقی وجود تالی در همه
اوقات وضع مقدم حاصل بود بالفعل مثلا در لزومی
چنانک گوئیم اگر زید کاتب است دستش متحرک است
چه حرکت دست در همه اوقات کتابت حاصل است
متصله ضروری باشد لزومی یا اتفاقی و اگر در
بعضی اوقات حاصل بود چنانک گوئیم اگر این شخص
انسانست متنفس است یا اگر آفتاب طالع است بر
دایره نصف النهار گذرنده است وجودی مطلق بود
یعنی مطلق لا دائم در هر دو باب و اگر وجودش
بالفعل معلوم بود و دوام و لا دوام را محتمل
چنانک گوئیم اگر این جسم ذو نفس است متحرک است
مطلق عام بود و اگر وجود بالفعل معلوم نبود بل
بالقوه باشد چنانک گوئی اگر این شخص انسانست
کاتب است ممکن بود پس اگر این حکمها شامل همه
اوضاع و احوال باشد چنانک گفته ایم قضیه کلی
باشد و اگر مخصوص بود ببعضی اوضاع و احوال
جزوی باشد الا آنست که در اتفاقی وجود حکم کلی

وجودی

لا دایم متعذر بود چه هر حکم از لزوم و از اتفاق دایم خالی بود استصحاب را علتی نباشد پس باشد که در بعضی اوضاع و احوال تالی مقدم را عارض نشود مثلا چنانک گویند هر گاه که آفتاب طالع بود زید کاتب بود و در ممکن صرف هم حکم کلی متعذر الوجود باشد در لزومی تا باتفاقی چه رسد نه بان سبب که حکم ممکن لازم نتواند بود چه کاتب انسان را ممکن است و در بعضی احوال که بر علت کتابت مشتمل بود لازم باشد چنانک گوئیم اگر انسان موجود بود و برقمی که ایجاد کند بر آنچه در ضمیرش بود دلیل تواند ساخت کاتب بود بل بان سبب که بعضی احوال نیز از این وضع خالی تواند بود و بر آن تقدیر کاتبی لازم نبود پس حکم بامکان کلی نبود بل جزوی بود و در جانب سلب هم بر این قیاس کلی و جزوی اعتبار باید کرد این است آنچه در جهات گفته اند و اگر متصلات را جمله يك نوع گیرند بازاء حملیات و استصحاب مطلق را که بازاء حمل مطلق است اطلاق عام نهند و احتمال استصحاب را بی وجودش بالفعل امکان و لزوم را که مقتضی تاکد استصحاب است و بمنزله ضرورت حمل است ضرورت و اتفاق را وجود خالی از ضرورت یا استصحابی بجای مطلق بود بر رای قومی و اتفاقی بجای مطلق بر رای قومی دیگر که لا ضروری شرط کنند و لزومی دایم بجای ضروری مطلق و لزومی غیر دائم بجای ضروری وقتی و منتشر و اتفاقی دایم بجای دایم لا ضروری و اتفاقی لا دایم بجای وجودی لا دایم همانا از صواب دور نباشد اما چون ضرورتی باعث نیست بر سلوک این طریقت هم متابعت جمهور اولی چه حاصل اقتسام بهر دو طریق یکی است و بر جمله در اعتبار این تفاسیل و استقصاء در هر نوعی از این انواع فائده زیادت صورت نمی‌بندد و آنچه مهم است در این موضع تحقیق متصلات وجودی است یعنی استصحابی و دو قسم اول لزومی و اتفاقی

است بحسب کیفیت و کمیت چه تحصیل تناقض و عکس که بناء قیاس بر آن باشد مبنی بر آن تحقیق است پس گوئیم استصحاب مقدم تالی را یا حاصل بود در همه اوقات و احوال یا در هیچ وقت و حال حاصل نبود یا در بعضی اوقات و احوال حاصل بود و در بعضی نه و اول را استصحابی ایجابی کلی خوانیم و دوم را استصحابی سلبی کلی و سیوم را هم استصحابی خوانیم اما جزوی بود هم در سلب و هم در ایجاب لیکن چون جزوی در صدق عامتر از کلی است مجبیه جزوی استصحابی بر اطلاق شامل قسم اول و قسم سیوم باشد و سالبه جزوی استصحابی شامل قسم دویم و قسم سیوم و چون اعتبار لزوم کنیم هم حال از پنج قسم خالی نبود یا وضع مقدم مقتضی وجوب وضع تالی بود یا مقتضی امتناع وضع تالی بود یا نه اقتضاء وجوب و نه اقتضاء امتناع کند و اول و دوم یا در همه احوال بود یا نبود پس اگر وضع مقدم در همه احوال مقتضی وجوب تالی بود مجبیه کلی لزومی بود و اگر در همه احوال مقتضی امتناع بود سالبه کلی لزومی بود و اگر در بعضی احوال مقتضی وجوب یا امتناع بود مجبیه جزوی لزومی یا سالبه جزوی لزومی بود و حکم عموم و خصوص لزومی جزوی و کلی در صدق هم چنانکه گفتیم و مقابل لزومی کلی احتمالی جزوی بود و مقابل لزومی جزوی احتمالی کلی در هر دو جانب و چون اعتبار اتفاق کنیم آن قسم که نه اقتضاء وجوب کلی و نه اقتضاء امتناع کلی کند خالی نبود از آنکه یا موافقت تالی مقدم را در وجود حاصل بود در همه اوقات یا حاصل نبود در هیچ وقت یا حاصل بود در وقتی دون وقتی و اول مجبیه کلی اتفاقی بود و دوم سالبه کلی اتفاقی و سیم مجبیه یا سالبه جزوی اتفاقی و حکم عموم و خصوص جزوی و کلی اتفاقی همچنانکه گفتیم و اول و دوم هر یکی هم بدو قسم شود یا موافقت و لا موافقت در همه احوال بی لزوم بود یا در بعضی احوال بلزوم بود و در بعضی احوال باتفاق و اول

اتفاقی کلی صرف باشد و دویم را اگر با اول
گیریم اتفاقی مطلق بود و اگر با سیوم گیریم
اتفاقی جزوی بود و اقتضاء بر اتفاقی مطلق
کفایت باشد و از این لوح احوال عموم و خصوص
این قضایا و مقابلات هر یک در نظر آید و چون
احتمالات جمله در ده قسم منحصر است تمامی آن در
این لوح ثبت کردیم لوح این است

و از این بحث تناقض متصلات معلوم شود پس قضایای
استصحابی چون بکیف و کم مختلف باشند متناقض
باشند و قضایای لزومی و احتمالی همچنین لزومی
نقیض احتمالی بود و احتمالی نقیض لزومی و
اتفاقی مطلق را نقیض یا لزومی موافق بود بکیف
و کم یا استصحابی مخالف بکیف و کم و اقتضار بر
این قدر تمام است و اگر در اعتبار باقی جهات
فائده صورت بستی آن نیز هم بر این وجه ملخص
کرده آمدی چه با تمهید قواعد گذشته تلخیص آن
دشوار نبود و اما عکس مستوی در شرطیات چنان
بود که مقدم تالی کنند و تالی مقدم بابقاء صدق
و کیفیت بر حال خود چنانک گفته ایم و در متصلات
سالبه کلی لزومی منعکس بود و عکسش حافظ جهت و
کمیت باشد چه هر گاه که همه اوضاع و احوال که
مشمول بر فرض وجود مقدم بود مقتضی امتناع وجود
تالی باشد در هیچ حال وضع تالی مقارن وضع مقدم
نتواند بود و الا در آن حال حکم اصل منتقض شده
باشد مثالش چون گوئیم هرگز چنین نبود که چون
آفتاب طالع بود شب بود عکسش لازم بود که هرگز
چنین نبود که چون شب بود آفتاب طالع بود و حکم
متصله سالبه اتفاقی کلی در عکس بحسب مواد
مختلف باشد اگر وجود تالی ممتنع بود منعکس
نشود چه مفهوم این قضیه آنست که در هیچ وقت از
جمله اوقاتی که وضع مقدم صادق بود وضع تالی با
او بهم صادق نبود بر سبیل اتفاق نه آنک وضع
مقدم اقتضاء امتناع صدق تالی کرده باشد و چون
تالی ممتنع بود فرض صدقش نتوان کرد پس منعکس

نشود مثلا توان گفت هرگز نبود که چون بیاض مفرق
بصر باشد اذداد مجتمع باشند و نتوان گفت که در
همه اوقات یا بعضی اوقات چنین نبود که چون
اذداد مجتمع باشند بیاض مفرق بصر باشد بل
همیشه اذداد مجتمع نباشند و بیاض مفرق بصر
باشد و اما اگر در وضع تالی محال نبود منعکس
شود

و حافظ جهت و کمیت بود و بیانش نزدیک بود
بانچه در لزومی گفتیم و حکم سالبه کلی
استصحابی همین بود یعنی بحسب صورت منعکس نشود
چه کذب خاص مستلزم کذب عام بود و در مواد ممکن
التالی منعکس شود و موجب لزومی و اتفاقی و
استصحابی منعکس شود اگر کلی بود و اگر جزوی و
عکس همه جزوی بود و استصحابی بود اگر متصلات
یکنوع گیرند و الا عکس لزومی لزومی بود و عکس
اتفاقی اتفاقی چون دو نوع متباین باشند اما
سبب صحت انعکاس صدق اجتماع مقدم و تالی است در
همه اوضاع مقدم یا در بعضی اوضاعش و اما سبب
آنک عکس جزوی است آنک تالی ممکن بود که غیر آن
اوضاع را نیز شامل باشد بسبب احتمال عمومش و
اگر عکس هر نوعی در لزوم و اتفاق مانند اصل
گیریم ببیانی دیگر احتیاج نبود اما اگر گوئیم
عکس استصحابی است بسبب آنک لزوم باشد که از
جانبین بود و باشد که از یک جانب بیش نبود
مثالش هر گاه که زید کاتب بود دستش متحرک بود
بر سبیل لزوم عکسش گاه بود که چنین بود که چون
دست زید متحرک بود او کاتب بود اما واجب نبود
که بر سبیل لزوم بود چنانک گفته ایم و دیگر
مثالها بر این قیاس و سالبه جزوی منعکس نشود
چه توان گفت گاه بود که چنین نبود که اگر دست
زید متحرک است او کاتب است و نتوان گفت گاه
بود که چنین نبود که اگر زید کاتب است دست او
متحرک است و اما عکس نقیض در شرطیات آنست که
مقابل مقدم تالی کنند و مقابل تالی مقدم بشرط
مذکور و بمقابل در این موضع نقیض خواهند نه

مقابل مطلق بسلب و ایجاب و موجبہ کلی لزومی منعکس شود و عکسش ہم کلی لزومی بود چه رفع لازم در ہمہ احوال مقتضی رفع ملزوم بود مثلا چون گویند ہر گاہ کہ مردم غرقہ شوند در آب باشند عکسش لازم آید کہ ہر گاہ کہ مردم در آب نباشند غرقہ نشوند و اتفاقی و استصحابی بحسب صورت منعکس نشود چه در مواد ممتنع التالی چنانک گفتیم عکسش باطل بود مثلا توان گفت چون زنگی اسود است اضداد مجتمع نیست و نتوان گفت چون اضداد مجتمع است زنگی اسود نیست اما اگر ممکن التالی بود منعکس شود و موجبہ جزوی منعکس نشود چه توان گفت گاہ بود کہ چنین بود کہ اگر این شخص حیوان بود انسان نبود و نتوان گفت گاہ بود کہ چنین بود کہ اگر این شخص انسان بود حیوان نبود و سالبہ لزومی خواہ جزوی و خواہ کلی منعکس شود و عکسش جزوی لزومی بود چه مقدم چون اقتضاء نفی تالی کند لازم آید کہ در بعضی اوقات وضع تالی با مقدم ممتنع الوجود بود و الا آن منافات صادق نبودہ باشد مثلا چون گوئیم ہرگز چنین نبود کہ چون زید کاتب بود دستش ساکن بود عکسش لازم باشد کہ گاہ بود کہ چنین نبود کہ چون دست زید ساکن نبود او کاتب نبود یعنی گاہ بود کہ چون دست زید ساکن نبود او کاتب بود و این عکس کلی نشاید چه نتواند گفت کہ ہرگز چنین نبود کہ چون دست زید ساکن نبود او کاتب نبود چه بر تقدیر آنک کاری دیگر کنند دستش ساکن نبود و او کاتب نبود و سالبہ اتفاقی و استصحابی منعکس نشود چه توان گفت ہرگز نبود کہ چون سواد لون بود اضداد مجتمع بود و نتوان گفت گاہ بود کہ چنین بود کہ چون اضداد مجتمع نبود سواد لون نبود بل ہمیشہ اضداد مجتمع نبود و سواد لون بود پس اگر ممکن التالی بود منعکس شود و اما بیان آنک عکس موجبہ کلی را سالبہ کلی کہ مقدمش مقابل تالی بود و تالیش عین مقدم لازم بود و عکس سالبہ را

موجبه جزوی هم بر این وجه لازم باشد همان است که

در پیشتر گفته ایم این است تمامی سخن در جهت و نقیض و عکس متصلات و روشن شد که احکام لزومی در متصله شبیه است باحکام ضروری در حملی و احکام اتفافی باحکام وجودی لا ضروری و احکام استصحابی باحکام مطلق عام و اما منفصلات را در باب جهات مدخلی نیست چنانکه گفته آمد و در نقیض آنقدر که پیش از این گفته ایم کفایت باشد و چون اجزاء منفصله را از یکدیگر امتیازی نیست بطبع تقدیم و تاخیر را در وی اثری نباشد پس حکم اصل و حکم عکس مستوی یکی بود و عکس نقیض در منفصله حقیقی همین حکم دارد و غیر حقیقی بعکس نقیض منعکس نشود چه عکس نقیض آنچه مانع جمع باشد مانع خلو بود و عکس نقیض آنچه مانع خلو باشد مانع جمع بود این است تمامی سخن در این باب و بالله التوفیق و منه الاستعانه

مقاله چهارم در علم قیاس و آنرا انولوطیقاء اول خوانند و آن دو فن است اول در قیاس و دوم در لواحق قیاس

فن اول در قیاس

و آن دو قسم است

قسم اول در تعریف قیاس

و اقسامش و بیان قیاسات حملی تنها ده فصل است

فصل اول در تعریف قیاس

چون از بیان احوال اقوال جازمه که مؤلف است از الفاظ مفرده فارغ شدیم و فائده این صناعت

دانستن کیفیت اکتساب معارف و علوم است اکنون می‌خواهیم که طریق توصل از تالیف اقوال معلوم باقوال مجهول روشن کنیم و این معنی را قیاس خوانند پس در تعریف قیاس گوئیم قیاس قولی باشد مشتمل بر زیادت از يك قول جازم چنانك از وضع آن قولها بالذات قولی دیگر جازم معین بر سبیل اضطرار لازم آید چنانك گوئیم هر انسانی حیوانست و هر حیوانی جسم چه این قول مشتمل بر دو قول جازم است و از وضع این قول بالذات بر سبیل اضطرار لازم آید که هر انسانی جسم است پس قول اول را که مشتمل بر این دو قول است باین اعتبار قیاس خوانند و هر یکی را از این دو قول که قیاس بر آن مشتمل است مقدمه خوانند و قول لازم را نتیجه خوانند و هر تالیف که بصدد استلزام قولی بود اگر مستلزم بود و اگر نبود آنرا اقتران خوانند و آن مؤلف را قرینه خوانند و در این تعریف چند دقیقه رعایت کرده اند که تفصیل آن این است ا چون در منطق مقصود اول معانی عقلی است و نظر در الفاظ بتبعیت و قصد ثانی لازم می‌آید قیاس بحقیقت تصدیقی باشد فکری نه قولی لفظی مشتمل بر چند تصدیق فکری که از آن بمطلوب توصل کنند و بحکم ضرورت عبارت از آن تصدیقات بالفاظ توان کرد و قول مطلق همین حکم دارد پس قیاس و قول دو اسم باشند متشابه دال بر آن تصدیقات در فکر و بر عباراتی مطابق آن در لفظ پس اگر مراد بقیاس تصدیقات فکری بود قولی که در تعریفش بجای جنس است هم بان معنی بود و اگر عبارات لفظی بود قول نیز به همان معنی بود ب قول مشتمل بر زیادت از يك قول بسوی آن گفته اند تا معلوم باشد که قیاس بیرون این قولها که مقدمات است بر ترتیبی مخصوص چیزی دیگر نیست چ زیادت از يك قول بسوی آن گفته اند که گاه بود که يك قول را قولی دیگر لازم بود مانند عکس مستوی یا عکس نقیض چنانك گفته آمده است بل چنانك در متصلات لزومی افتد و آنرا قیاس

نخوانند د آنك گفته اند از وضع آن قولها قولى لازم آید مراد آنست که بر تقدیر تسلیم آن قولها قولى لازم آید نه آنك آن قولها فى نفسه صادق باشد یا مسلم چه بهری مقدمات قیاسات خلف و مغالطی و امثال آن کذب بود و بهری مقدمات قیاسات معاندان و مغرضان بنزدیک ایشان نا مسلم بود و مع ذلك آن قیاسها در معنی لزوم نتایج تام بود هر مراد از لزوم نتیجه هم نه آنست که نتیجه صادق بود بل آنست که تسلیم قیاس مقتضی وجوب تسلیم نتیجه بود و منع نتیجه مقتضی وجوب منع قیاس یعنی اگر قیاس صادق باشد نتیجه صادق باشد و اگر نتیجه کاذب بود قیاس کاذب بود اما این حکمها منعکس نشود

و لزوم باشد که بین بود و باشد که غیر بین بود و بیانی دیگر بین شود و مراد از لزوم شامل هر دو صنف است ز قولى لازم آید نه بسوی آن گفته اند که شرط قیاس آنست که لازم جز يك قول نبود چنانك اگر لازم بزیادت از يك قول بود قیاس را از قیاسی بیرون برد اما مراد آنست که يك قول به همه حال لازم بود و تعرض زیادت از آن نرسانیده اند و اگر چه حق آنست که از يك قیاس بیش از يك قول بالذات لازم نیاید و زیادت از یکی اگر بعضی بتوسط بعضی باشد روا بود چنانك بعد از این گفته آید ح قولى دیگر بسوی آن گفته اند که اگر نتیجه بالفعل یا بالقوه یکی از مقدمات بود قیاس بحقیقت قیاس نبود بل شبیه قیاس بود چنانك در مغالطات گفته اند ط قولى دیگر معین بسوی آن گفته اند که بهری قراین باشند که از آن قولى لازم آید اما نه آن قول که مطلوب بود از آن قرینه و آنرا قیاس نخوانند مثالش اگر گوئیم هیچ حیوان حجر نیست و بعضی اجسام حیوانست از اینجا لازم آید که بعضی اجسام حجر نیست اما این نه مطلوبست از این قرینه چه در مطلوب از این قرینه حجر باید که موضوع بود و اجسام محمول چنانك بعد از این معلوم شود و

اگر این دو مقدمه قلب کنند قیاسی باشد مستلزم قول مذکور و قرینه غیر قرینه اول بودی بالذات بسوی آن گفته اند که بعضی اقوال باشد که مستلزم قولی بود اما در اضرار فکری یا قولی دیگر با آن مقارن باشد پس استلزام آن اقوال بانفراد نبود بل باعتبار آن اضرار باشد و آن اقوال بالذات مستلزم نتیجه نبوده باشد و قیاس نباشد مثلاً گوئیم جسم جزو حیوانست و حیوان جزو انسان پس جسم جزو انسان بود چه این استلزام بعد از مقارنت این قول بود با دیگر اقوال که جزو جزو جزو بود

یا و هم چنین گاه بود که قولی در قوت قولی دیگر بود و چون در قراین افتد از آن قول لازم آید نه بالذات بل بسوی آنک آنچه در قوت اوست اگر در آن قرینه بودی آن قول لازم آمدی و چون این استلزام بالغیر بود آن قرینه بحقیقت قیاس نبود بل در قوه قیاس باشد چنانک گوئیم هیچ حیوان ساکن نیست و هر چه متحرك است متغیر است لازم آید که هر حیوانی متغیر است و سبب این لازم آنست که مقدمه اول در قوت این سخن است که هر حیوانی متحرك است و استلزام باین سبب است یب باضطرار بسوی آن گفته اند که بعضی قراین باشد که در موادی خاص مستلزم نتیجه باشد و در غیر آن مواد نه چنانک گوئیم هیچ انسان فرس نیست و هر فرسی صهال است لازم آید که هیچ انسان صهال نیست و اگر بجای مقدمه دوم این بودی که هر فرسی حیوانست لازم نیامدی که هیچ انسان حیوان نیست پس چون این استلزام دایم نیست قرینه باضطرار مستلزم این نتیجه نبود پس قیاس نبود

فصل دوم در انواع قیاسات

قیاس بسیط بود یا مرکب و اول سخن در قیاسات بسیط باید گفت و قیاسات بسیط بحسب قسمت نوعی دو قسم بود اقترانی یا استثنایی اقترانی آن

بود که نتیجه و نقیضش هیچ کدام بالفعل در قیاس مذکور نبود و استثنایی آن بود که نتیجه یا نقیضش بالفعل در قیاس مذکور بود و فرق است میان مذکور و موضوع بمعنی مسلم چه مذکور باشد که در معرض تسلیم و منع نباشد و آن چنان بود که جزو قولی بود پس موضوع نبود اما هر چه در قیاس موضوع بود لا محاله مذکور بود و بحسب قسمت صنفی هم دو قسم بود کامل و غیر کامل کامل آن بود که بنفس خود بین بود و غیر کامل آن بود که محتاج ببیانی بود مثال قیاس اقترانی هر انسانی حیوانست و هر حیوانی جسم پس هر انسانی جسم است و این سخن و نقیضش بالفعل در قیاس مذکور نیست و مثال قیاس استثنایی اگر زید می‌نویسد دستش می‌جنبد و لیکن می‌نویسد پس دستش می‌جنبد و در این صورت نتیجه مذکور است چه عین تالی متصله است و اگر چه موضوع نیست بل موضوع تمامی متصله است و همچنین و لیکن دستش نمی‌جنبد پس نمی‌نویسد و نقیض این سخن بالفعل مذکور است چه عین مقدم است و قیاس اقترانی سه نوع بود از حملیات تنها یا از شرطیات تنها یا از هر دو بهم و نوع دویم یا از متصلات تنها بود یا از منفصلات تنها یا از هر دو بهم و نوع سیوم یا از حملی و متصلی بود یا از حملی و منفصلی پس جمله انواع قیاسات اقترانی نه نوع باشد و حملیات تنها بر جمله مقدم بود بحکم بساطت پس ابتدا بشرح قیاسات حملی کنیم و بعد از این دیگر انواع ایراد کنیم انشاء الله تعالی

فصل سیم در اجزاء قیاسات و بیان هیات اقتران مقدمات

قیاس چنانکه گفته آمد مؤلف از مقدمات بود و مقدمه هر قضیه باشد که جزوی از قیاسی بود و نتیجه هر قضیه باشد که لازم قیاسی بود و این تعریفها رسمی است و مقدمه را مقدمه از بهر آن

گویند که بطبع بر نتیجه متقدم بود و هر قرینه که قیاس بود آنرا منتج خوانند و آنچه قیاس نبود آنرا عقیم خوانند و اجزاء مقدمه و نتیجه را که محکوم علیه و محکوم به باشند در هر یکی حدود خوانند بحکم مشابَهت بارکان نسبت در کمیات که اهل علم ریاضی آنرا هم حدود خوانند و اسم حد بر این اجزاء و بر ارکان نسبت بطریق تشابه بود بر هر

یکی از این دو نوع و بر حدی که قول شارح بود باشتراك پس اگر مقدمه یا نتیجه حملی بود حدود مفردات بود و آن موضوع و محمول باشد و اگر شرطی بود حدود قضایا باشد و آن مقدم و تالی بود و در اقترانیات که نتیجه یا نقیضش مذکور بالفعل نیست لا محاله مذکور بالقوه باشد یعنی اجزاء او در قیاس مذکور بود چنانک انسان و جسم در این قیاس که گوئیم هر انسانی حیوانست و هر حیوانی جسم و الا نتیجه از قیاس اجنبی باشد و لزومش قیاس را بشرایط مذکور ممکن نبود و چون نتیجه لازم هر دو مقدمه است او را با هر یکی نسبتی باشد پس هر یکی از حدود او در یکی از دو مقدمه مذکور باشد و آن مقدمه را که موضوع نتیجه در وی افتد مقدمه صغری خوانند و موضوع نتیجه را حد اصغر و آن مقدمه را که محمول نتیجه در وی می‌افتد مقدمه کبری خوانند و محمول نتیجه را حد اکبر و لا محاله میان هر دو مقدمه هم مناسبتی باید باشتراك اجزاء چه از قضایای اجنبی انتاج صورت نبندد پس دو حد باقی را از دو مقدمه که بمعنی یکی بود و در نتیجه ساقط باشد حد اوسط خوانند مثال حد اصغر در قیاس مذکور انسان و مثال حد اوسط حیوان و مثال حد اکبر جسم و حد اوسط علت تالیف قیاس بود و رساننده دو حد باقی به یکدیگر که انتاج عبارت از آنست و هیات وقوع او را در دو مقدمه با دو حد دیگر شکل خوانند و آن از چهار نوع خالی نبود یا در مقدمه صغری محمول بود و در مقدمه

کبری موضوع چنانک در قیاس مذکور افتاده است و آنرا شکل اول خوانند یا در هر دو مقدمه محمول بود چنانک گوئیم هر انسانی حیوانست و هر فرس حیوان است و آنرا شکل دوم خوانند یا در هر دو مقدمه موضوع بود چنانک گوئیم هر انسانی حیوانست و هر انسانی ناطق است و آنرا شکل سیوم خوانند یا در مقدمه صغری موضوع بود و در مقدمه کبری محمول بر عکس شکل اول چنانک گوئیم هر انسانی حیوان است

و هر ناطقی انسانست و آنرا شکل چهارم خوانند و از این اشکال شکل اول کامل بود در قیاسیت و سه شکل باقی غیر کامل چه وقوع حد اوسط در شکل اول بر هیات طبیعی است بخلاف دیگرها پس او افضل اشکال باشد و باین سبب او را بر دیگران مقدم داشته اند و شکل چهارم که مقابل اوست از هیات طبیعی دورتر باشد و باین سبب او را مؤخر داشته اند و بعضی از منطقیان او را بیفکنده اند بسبب بعدش از طبع و بعضی شکل اول و چهارم را بحیلت یک شکل کرده اند و شکل دوم را بر سیوم مقدم از آن جهت داشته اند که نتایج او شریفتر و قلیل الوجودتر باشد چنانک بعد از این معلوم شود و عادت منطقیان آنست که ایجاب را از سلب شریف تر شمرند و کلی از جزوی شریفتر شمرند و در اقترانیات دیگر اعتبار مقدمات و حدود و اشکال چهارگانه هم بر این نسق بود که در حملیات تنها گفته آمد چنانک بعد از این گفته آید و اما در قیاسات استثنایی چون نتیجه لا محاله قضیه است و بالفعل در مقدمات مذکور است بعین یا بنقیض و نمی‌شاید که نتیجه یکی از مقدمات بود پس بضرورت جزو مقدمه باشد و هر قضیه‌ای که جزو او قضیه بود نه بان اعتبار که آن قضیه که جزو او بود بجای مفردی باشد آن قضیه شرطی باشد پس یک مقدمه از قیاس استثنایی شرطی بود و جزوی از آن شرطی بعینه یا نتیجه بود یا نقیضش و دیگر جزو که از نتیجه ساقط بود باید که مکرر باشد چه

بجای حد اوسط است پس مقدمه دویم هم عین نقیض جزو دیگر باشد مثالش اگر زید کاتب است دستش متحرك است لیکن زید کاتب است پس دستش متحرك است و در این مثال مکرر این قضیه است که زید کاتب است و این بجای حد اوسط است و در مقدمه شرطی جزو قضیه است و مقدمه دیگر اوسط تنها و آنجا قضیه تمام است و آنرا استثناء خوانند از جهت دخول حرف لیکن یا آنچه جاری مجرای آن بود از

حروف استثناء برو و قیاس را هم بدین سبب استثنایی خوانند و دستش متحرك است که تالی شرطی است چون بانفراد قضیه‌ای شود نتیجه است که لازم قیاس است و چون این مقدمات تمهید افتاد بعد از این در بیان قرائن منتج و غیر منتج شروع کنیم چه آنچه از این مقدمات در این موضع روشن نیست در اثناء مقاصد بموضعی که مناسبتر بود روشن شود انشاء الله تعالی

فصل چهارم در بیان اشکال حملیات و حال ضروب هر یکی با قطع نظر از جهات

چون محصورات چهار است و در هر قیاسی حملی دو مقدمه و هر مقدمه ممکن باشد که یکی از محصورات افتد پس قراین ممکن الوقوع در هر شکلی شانزده بود که از ضرب چهار در چهار حاصل آید و هر یکی را از آن قراین ضربی خوانند و بهری از آن جمله منتج بود و بهری عقیم و در هر شکلی چند شرط باشد که آنرا شرایط انتاج خوانند و چون اعتبار جهات و اطلاق قضایا کرده شود در هر ضربی تالیفات بسیار واقع شود و آنرا مختلطات خوانند و عادت چنان رفته است که اول بیان ضروب منتج و عقیم هر شکلی بر سبیل تمهید تقریر کنند و بعد از آن نظر کنند در احوال اختلاط مطلقات و موجهات هر شکلی و هر ضربی و این فصل مقدر بر

بحث اول است و در همه اشکال از دو سالبه و از دو جزوی و از قرینه که صغری او سالبه بود و کبری جزوی قیاس نیاید و نتیجه همیشه تابع اخس مقدمات بود در کیفیت و کمیت و اگر چه بعضی از این احکام بحسب نظر در مختلطات مطرد نباشد چنانکه بعد از این معلوم شود انشاء الله

شکل اول

شرط انتاج در این شکل دو چیز است یکی آنکه صغری موجب باشد و دوم آنکه کبری کلی باشد و انتاج این شکل عام بود همه

محصورات را اما ایجاب صغری از جهت آنکه حد اصغر در حد اوسط داخل باید تا حکمی که بر اوسط کنند بایجاب یا بسلب بقوت او را نیز شامل بود چه اگر صغری سالبه بود حد اصغر مابین اوسط باشد پس حکمی که بر اوسط کنند ممکن بود که بر اصغر نیز توان کرد و ممکن بود که نتوان کرد پس باضطرار معلوم نباشد که میان اصغر و اکبر ملاقات است یا مابینت مثالش اگر گوئیم هیچ انسان فرس نیست پس بر انسان بایجاب حکم کنیم بانکه ناطق است یا بانکه حیوانست و یا بسلب بانکه صهال نیست یا جماد نیست حکم بر فرس در بعضی بایجاب حق بود و در بعضی بسلب پس از این قرینه نتیجه بر سبیل اضطرار نیاید و این است معنی آنکه منتج نیست و بدانکه از این قرینه که گوئیم هیچ فرس انسان نیست و هر چه انسان است ناطق است لازم آید که بعضی ناطق فرس نیست اما در این قرینه اصغر ناطق باشد و اکبر فرس بود پس مقدمات مقلوب بود و انتاج از شکل چهارم بود و باین سبب این قرینه را در این شکل عقیم شمرند و امثال این در اشکال بسیار باشد و این است مراد از قید تعیین نتیجه در تعریف قیاس و اما کلیه کبری از جهت آنکه چون اوسط که محمول اصغر

است بایجاب شایستگی عموم دارد پس ملاقات او با اصغر در بعضی بیش واجب نبود و چون حکم بر همه اوسط کنیم بایجاب یا سلب آن حکم اصغر را نیز شامل باشد اما اگر حکم ببعضی کنیم معلوم نبود تا آن بعض بعینه همان بعض است که ملاقی اصغر است یا غیر آن بعض پس انتاج ضروری نبود مثالش چون گوئیم همه انسان حیوان است و حکم کنیم بر بعضی حیوان ایجابی یا سلبی بناطقی یا صهال آن حکم در بعضی صورتهای بر انسان بایجاب بود و در بعضی بسلب پس منتج نبود و خواجه ابو البرکات

محصورات را اما ایجاب صغری از جهت آنک حد اصغر در حد اوسط داخل باید تا حکمی که بر اوسط کنند بایجاب یا بسلب بقوت او را نیز شامل بود چه اگر صغری سالبه بود حد اصغر مباین اوسط باشد پس حکمی که بر اوسط کنند ممکن بود که بر اصغر نیز توان کرد و ممکن بود که نتوان کرد پس باضطرار معلوم نباشد که میان اصغر و اکبر ملاقات است یا مباینت مثالش اگر گوئیم هیچ انسان فرس نیست پس بر انسان بایجاب حکم کنیم بانک ناطق است یا بانک حیوانست و یا بسلب بانک صهال نیست یا جماد نیست حکم بر فرس در بعضی بایجاب حق بود و در بعضی بسلب پس از این قرینه نتیجه بر سبیل اضطرار نیاید و این است معنی آنک منتج نیست و بدانک از این قرینه که گوئیم هیچ فرس انسان نیست و هر چه انسان است ناطق است لازم آید که بعضی ناطق فرس نیست اما در این قرینه اصغر ناطق باشد و اکبر فرس بود پس مقدمات مقلوب بود و انتاج از شکل چهارم بود و باین سبب این قرینه را در این شکل عقیم شمرند و امثال این در اشکال بسیار باشد و این است مراد از قید تعیین نتیجه در تعریف قیاس و اما کلیه کبری از جهت آنک چون اوسط که محمول اصغر است بایجاب شایستگی عموم دارد پس ملاقات او با

اصغر در بعضی بیش واجب نبود و چون حکم بر همه اوسط کنیم بایجاب یا سلب آن حکم اصغر را نیز شامل باشد اما اگر حکم ببعضی کنیم معلوم نبود تا آن بعض بعینه همان بعض است که ملاقی اصغر است یا غیر آن بعض پس انتاج ضروری نبود مثالش چون گوئیم همه انسان حیوان است و حکم کنیم بر بعضی حیوان ایجابی یا سلبی بناطقی یا صهال آن حکم در بعضی صورتها بر انسان بایجاب بود و در بعضی بسلب پس منتج نبود و خواجه ابو البرکات بغدادی این بیانه را بخطوط تصویر کرده است تا در نظر آید و باسانی در خاطر افتد و آن چنان بود که اصغر را مثلاً ج نام نهیم و اوسط را ب و اکبر را ا و موازات خطوط علامت ایجاب بود و عدم موازات علامت سلب و موازات محمول همه موضوع را علامت کلی و بعضی را علامت جزوی پس جهت بیان شرط اول ج بنهیم موازی ب و ا موازی ب یا غیر موازی پس لا محاله ج را همان حکم بود در موازات ب که ب را با ا باشد و اگر ج را غیر موازی ب بنهیم ا اگر موازی ب باشد باشد که موازی ج نیز بود و باشد که نبود و اگر موازی ب نبود همچنین و این چهار صورت بود چنانکه نهاده اند: اب ج ا ب ج ا ب ج ب ا پس انتاج حاصل نیاید و کسانی را که با ریاضی الفی بود باین بیان آسانتر تصور کنند و جهت بیان شرط دوم این صورت بنهیم ج پس چون حکم بر ج درین صورت به ب ایجابی است اب ب به ا جزوی پس ا موازی ج می‌تواند بود و غیر موازی او می‌تواند بود و انتاج نکند و هر چند در این موضع مطلوب واضح است و باین بیانات احتیاج نه اما از جهت تمهید طریق استعمال این بیانات در دیگر اشکال اینجا بشرح گفته آمد و چون معلوم شد که ایجاب صغری و کلیت کبری شرط است و موجه یا کلی بود یا جزوی و کلی یا موجه بود یا سالبه و ضرب دو در دو چهار بود پس چهار ضرب منتج بود از جمله شانزده قرینه که ممکن است و باقی عقیم بود بسبب عدم يك شرط یا هر دو شرط و

تفصیل ضروب در جدول نهاده آمد و نتایج در کیفیت تابع کبری بود و در کمیت تابع صغری چه هر حکم که بر همه ب باشد بایجاب یا سلب همه ج را یا بعضش را که در او داخل بود شامل باشد پس همیشه نتیجه در کیف و کم تابع اخس مقدمات بود و از دو سالبه قیاس نیاید بسبب سلب صغری و از دو جزوی قیاس نیاید بسبب جزویت کبری و از صغری سالبه و کبری جزوی قیاس نیاید بسبب عدم هر دو شرط و جدول این است

و یکی از فضیلت ضروب این شکل آنست که محصورات چهارگانه انتاج می‌کند بعد از آنک قیاساتش کامل است و وقوع حدود در او بر ترتیب طبیعی و ترتیب ضروبش این است ضرب اول کل ج ب و کل ب ا نتیجه دهد فکل ج ا ضرب دوم کل ج ب و لا شیء من ب ا نتیجه دهد فلا شیء من ج ا ضرب سیوم بعض ج ب و کل ب ا نتیجه دهد فبعض ج ا ضرب چهارم بعض ج ب و لا شیء من ب ا نتیجه دهد فبعض ج لیس ا

شکل دویم

در این شکل نیز انتاج بر دو شرط موقوف است یکی اختلاف مقدمات در کیفیت و دیگر کلیت کبری همچنانکه در شکل اول و این شکل انتاج موجبہ نکند اما شرط اول از جهت آنک اوسط چون در این شکل بر اکبر و اصغر محمول است اگر بر هر دو بایجاب بود مانند حمل حیوان بر انسان و فرس یا بر انسان و ناطق یا بسلب بود مانند سلبش از حجر و شجر یا از شجر و جماد و ملاقات و مابینت اصغر و اکبر مطرد نباشد پس انتاج ضروری نبود و اما شرط دوم از جهت آنک با وجود اختلاف هر دو مقدمه در کیف اگر حکم بر اکبر که محمول نتیجه خواهد بود جزوی باشد دیگر بعض او معلوم نبود که ملاقی اصغر است یا مابین پس طبیعت او را مطلقا بحسب اقتضاء حمل نه بر اصغر حمل توان

کرد و نه از او سلب مثالش اگر اصغر انسان بود
 و اوسط حیوان و اکبر جسم حکم بسلب جسم از بعض
 انسان کاذب بود و اگر بجای جسم لا انسان بود
 حکم بایجاب لا انسان بر بعض انسان کاذب بود و
 هم بر این قیاس اگر صغری سالبه بود و کبری
 موجب و بخطوط بیان شرط اول را چهار صورت
 نهاده اند ج ا ب ج ا ب ج ا ب ج ا چه در صورت
 اول دو موجب است و نتیجه موجب و در صورت دوم
 همچنان و نتیجه سالبه و در سیوم دو سالبه و
 نتیجه موجب و در چهارم همچنان و نتیجه سالبه
 پس نتیجه مختلف می آید بحسب اختلاف مواد و بیان
 شرط دوم را همچنان چهار صورت نهاده اند
 ج ا ب ج ا ج ا ب ج ا چه در دو صورت اول
 صغری موجب است و کبری سالبه جزوی و نتیجه در
 اول ایجابی و در دوم سلبی و در دو صورت دویم
 صغری سالبه و کبری موجب جزوی و نتیجه در یکی
 ایجابی و در دیگر سلبی و چون این دو شرط مقرر
 شد معلوم شد که ضروب منتج از جمله شانزده هم
 چهار بود چه کبری کلی اگر سالبه باشد صغری دو
 موجب کلی و جزوی شاید و اگر موجب بود صغری
 دو سالبه کلی و جزوی شاید و نتایج همیشه سالبه
 بود و در کم تابع صغری چه هر گاه که همه ج یا
 بعضی از او در ملاقات و مبیانت ب مخالف همه ا
 باشد همه ج یا بعضی از او مبین ا باشد و چون
 قیاسات این شکل کامل نیست هر ضربی از او محتاج
 بیانی بود و بیان حقیقی بلمیت بود چنانک گفته
 آمد و اما با نیت گاه بعکس صغری بیان کنند تا
 با شکل اول شود و اگر صغری سالبه بود قلب
 مقدمات کنند و اگر عکس و قلب مفید نباشند بسبب
 آنک صغری سالبه جزوی باشد افتراض کنند و گاه
 بخلف بیان کنند و جدول همه صورتهای منتج و
 عقیم این است
 و بیان ضروب منتج بر این منوال کنند ضرب اول
 قراین این است کل ج ب و لا شیء من ا ب کبری
 منعکس کنیم لا شیء من ب ا باشد تا ضرب دوم شکل

اول شود و نتیجه دهد فلا شیء من ج ا و بخلف
گوئیم اگر این نتیجه صادق نبود نقیضش بعض ج ا
صادق بود کبری با و اضافه کنیم از رابع شکل اول
نتیجه دهد لیس بعض ج ب و این نقیض صغری است و
چون صغری صادق فرض کرده ایم این نتیجه کاذب بود
و سبب کذبش نه صورت قیاس است و نه از جهت کبری
که صادق فرض کرده ایم پس از آن جهت صغری
بود که نقیض نتیجه مطلوب است و چون نقیض نتیجه
مطلوب کاذب بود نتیجه مطلوب صادق بوده باشد
ضرب دوم قراین لا شیء من ج ب و کل ا ب است کبری
عکس نتوان کرد که جزوی شود پس قلب مقدمات کنیم
یعنی کبری صغری و صغری کبری کنیم تا ضرب اول
از این شکل شود و ببیان مذکور نتیجه دهد که لا
شیء من ا ج و این منعکس باشد پس لازم آید که لا
شیء من ج ا و این مطلوب است و هر کجا قلب
مقدمات کنند عکس نتیجه باید کرد تا مطلوب معین
حاصل آید چنانکه گفته ایم و بخلف هم بر آن قیاس
که در ضرب اول گفته ایم ضرب سیوم قراین بعض ج ب
و لا شیء من ا ب باشد بعکس کبری و ردش با رابع
شکل اول شود و بخلف بیان کنیم که نتیجه لیس
بعض ج ا باشد ضرب چهارم قراین این است که لیس
بعض ج ب و کل ا ب رد او با شکل اول ممکن نباشد
چه سالبه جزوی نه صغری اول تواند بود و نه
کبری پس افتراض کنیم مثلاً آن بعض را از ج که ب
نیست د نام نهیم پس از نسبت ج با د دو قضیه
حاصل آید یکی جزوی و آن بعض ج د بود و دیگر
کلی و آن کل د ج بود و از نسبت د با ب هم دو
قضیه سالبه کلی حاصل آید یکی اینک لا شیء من د
ب و دیگر عکسش لا شیء من ب د و از این چهار
قضیه دو در این شکل متروک بود دوم و چهارم و
چون لا شیء من د ب با کل ا ب اضافه کنیم ضرب
دوم این شکل بود و ببیان مذکور نتیجه دهد که لا
شیء من د ا پس بعض ج د باین نتیجه اضافه کنیم
از رابع اول نتیجه دهد لیس بعض ج ا و این است
مطلوب و اگر خواهند در ضرب سیم هم بر این

منوال افتراض توان کرد اما آنجا آسان‌تر و واضح‌تر است و خلف در این دو صورت هم چنانک گفته آمد پس معلوم شد که دو سالبه و دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی در این شکل نیز نتیجه ندهد و این شکل بیک شرط و یک مقدمه یعنی صغری موافق شکل اول است و بکبری مخالف

شکل سیوم

در این شکل نیز انتاج بر دو شرط موقوف است اول ایجاب صغری همچنانک در شکل اول و دوم آنک از دو مقدمه یکی کلی بود و این شرط شامل است همه اشکال را و این شکل انتاج کلی نکند اما شرط اول از آنک اگر اصغر مابین اوسط بود از حمل اکبر بر اوسط بایجاب که مقتضی جواز عموم اکبر باشد و بر تقدیر عموم بعضی از او از اوسط خارج بود یا بسلب که جواز مقتضی خروج بود معلوم نشود که میان اصغر و اکبر که خارج اوسط است ملاقات بود یا مابینت مثلا اگر اوسط انسان بود و اصغر فرس و اکبر حیوان یا ناطق حکم بر فرس بحیوان بایجاب بود و بناطق بسلب پس انتاج مختلف بود بحسب مواد و اما شرط دوم از جهت آنک اگر حمل اصغر و اکبر بر اوسط بایجاب یا بسلب جزوی بود تواند بود که هر دو حکم بر یک بعض باشد و تواند بود که هر یکی بر بعضی دیگر باشد پس ملاقات و مابینت اصغر و اکبر معلوم نشود چنانک اوسط حیوان بود و اصغر انسان و اکبر ناطق یا فرس اما بیان بخطوط جهت اثبات شرط اول چهار صورت نهیم ج ب ا ج ا ب ا ب ج ج ب ا و ج در هر چهار صورت مسلوب است از ب و در دو صورت اول ا محمول بود چنانک یکی اقتضاء ایجاب نتیجه کند و دیگر اقتضاء سلب تا معلوم شود که انتاج ضروری نیست و جهت اثبات شرط دوم دو صورت بنهیم که هر یکی از ج و ا در هر دو صورت بر بعضی از ب محمول باشد اما در یکی ا از ج مسلوب بود و

در دیگر بر او

محمول بود صورت اول صورت دوم و چون این دو شرط مقرر شود ضروب منتج از جمله شانزده قرینه ممکن شش بود چه صغری موجب یا کلی بود یا جزوی و کلی با چهار محصوره انتاج کند و جزوی با دو محصوره کلی انتاج کند و با دو محصوره جزوی عقیم باشد بسبب آنکه هیچ مقدمه کلی نبوده و نتایج همیشه جزوی بود چه اصغر در این شکل شاید که از اوسط عامتر بود و ملاقات و مбайنتی که اکبر را با او باشد در آن قدر که داخل در اوسط باشد معلوم شود اما در آنچه خارج بود معلوم نشود مثلاً از حمل حیوان و ناطق بر همه انسان لازم نیاید که همه حیوان ناطق بود بل بعضی که انسان بود ناطق بود و در کیف تابع کبری بود چه آن بعض از اصغر که ملاقی اوسط است اگر ملاقی همه اوسط است هر حکم ایجابی یا سلبی که بر همه اوسط باشد یا بر بعضی لا محاله بر بعضی از اصغر بوده باشد و اگر ملاقی بعضی از اوسط است هر حکم که بر همه اوسط باشد هم بر بعضی از اصغر بوده باشد و بیان انتاج ضروب ششگانه بلمیت این است که گفته آمد بخطوط هم بر قیاس صورتهای گذشته و اما با نیت یا بعکس صغری و رد با شکل اول یا بافتراض و یا بخلف و جدول ضروب منتج و عقیم این شکل این است

و اما بیان ضروب این شکل این است ضرب اول کل ب ج و کل ب ا نتیجه دهد بعض ج ا بیانش بعکس صغری تا با ضرب سیم شکل اول شود و این نتیجه دهد و بخلف اگر این نتیجه صادق نبود نقیضش لا شیء من ج ا صادق بود صغری با این قضیت اضافه کنیم از ضرب دوم شکل اول نتیجه دهد که لا شیء من ب ا و این با کبری قیاس متضاد بود و هر دو صادق نتواند بود و کبری قیاس صادق فرض کرده ایم پس این نتیجه کاذب بود پس نقیضش صادق بود و آن مطلوب است و در دیگر ضروب خلف هم بر این قیاس بود و بناء خلف در این شکل بر تضاد

باشد چون کبری کلی بود چه نقیض نتیجه همیشه کلی بود و بر تناقض باشد چون کبری جزوی بود ضرب دوم کل ب ج و لا شیء من ا نتیجه دهد لیس بعض ج ا بیانش هم بعکس صغری و خلف چنانک گفتیم ضرب سیوم بعض ب ج و کل ب ا نتیجه دهد که بعض ج ا بیانش هم بعکس صغری و خلف ضرب چهارم کل ب ج و بعض ب ا نتیجه دهد که بعض ج ا در این صورت صغری عکس نتوان کرد که جزوی شود و از دو جزوی قیاس نیاید بل قلب مقدمات کنیم تا مانند ضرب گذشته نتیجه دهد بعض ا ج پس عکس نتیجه کنیم و اگر خواهیم بافتراض بیان کنیم مثلا آن بعض را از ب که ا باشد د نام کنیم پس از نسبت د با ب که موضوع است دو قضیه برخیزد یکی جزوی بعض ب د و دیگر کلی کل د ا و از نسبت د با ا که محمول است هم دو قضیه برخیزد یکی موجبه کلی و آن کل د ا باشد و دیگر عکس او موجبه جزوی و آن بعض ا د باشد و از این چهار قضیه اول و چهارم در این شکل متروک است اول بخلاف شکل دوم و چهارم همچنان و چون دوم را با صغری قیاس اضافه کنیم تا از ضرب اول شکل اول نتیجه دهد که کل د ج پس این نتیجه را با قضیه سیم اضافه کنیم از ضرب اول این شکل نتیجه دهد که بعض ج ا بیانش مذکور ضرب پنجم کل ب ج و لیس بعض ب ا و در این ضرب هم صغری عکس نتوان کرد و سالبه جزوی خود در شکل اول مستعمل نباشد پس بیانش بافتراض بود چنانک گفتیم الا آنک قضیه سیم و چهارم در این ضرب سالبه کلی بود یا بخلف ضرب ششم بعض ب ج و لا شیء من ب ا بیانش بعکس صغری تا با ضرب چهارم شکل اول شود یا بخلف این است بیان ضروب با نیت و در ترتیب این ضروب خلاف کرده اند بعضی تقدیم ایجاب اعتبار کرده اند و بعضی تقدیم کلیت و با اعتبار اول ضرب سوم و چهارم که منتج موجبه اند بر ضرب دوم مقدم داشته اند و بهری ضرب ششم بر پنجم مقدم داشته اند و در ترتیب ضروب اشکال دیگر اختلاف نیست و معلوم شد که در این شکل از

دو سالبه و از دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی نتیجه نمی‌آید و این شکل نیز بیک شرط و بیک مقدمه و آن کبری است موافق شکل اول باشد و بصغری مخالف

شکل چهارم

شرط انتاج در این شکل چنان مضبوط نیست که در اشکال دیگر چه این شکل از طبع دور است و مناسبتش با شکل اول کمتر از مناسبت شکل دوم و سیوم است و در این شکل نیز از دو سالبه و دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی قیاس نیاید چنانکه در دیگر اشکال و چون این اعتبار تقدیم یابد انتاج این شکل را دو شرط دیگر کافی باشد یکی آنکه سلب و جزویت در یک مقدمه جمع نیاید و دیگر آنکه چون هر دو مقدمه موجب بود صغری جزوی نبود و ضابطه دیگر شرطهای این شکل را آنست که کبری چون کلی بود اگر موجب بود صغری جزوی نبود و اگر سالبه بود صغری هم سالبه نبود و چون جزوی بود اگر موجب بود صغری نه جزوی بود و نه سالبه و سالبه خود نشاید و در این ضابطه باعتبار آن سه شرط عام احتیاج نیست و این شکل انتاج موجب کلی نکند اما بیان آنکه در این شکل از دو سالبه قیاس نیاید آنست که چون اوسط را مانند انسان با هر یکی از اصغر مانند فرس و اکبر مانند صهال یا حجر مبینت باشد میان اصغر و اکبر که هر دو مبین اویند هم ملاقات ممکن بود چنانکه فرس و صهال را و هم مبینت چنانکه فرس و حجر را و اما آنکه از دو جزوی قیاس نیاید آنست که چون در صغری حکم باصغر بر بعضی از اوسط بود مثلاً بابیض بر بعضی از حیوان خواه بایجاب و خواه

بسلب و در کبری هم باوسط بر بعضی اکبر مانند اسود یا مفرق بصر خواه بایجاب و خواه بسلب میان اصغر و اکبر که هر یکی ملاقی یا مبین

جزوی اند از اوسط لا بعینه هم ملاقات ممکن بود چنانک ابیض و مفرق بصر را و هم مباینت چنانک ابیض و اسود را و اما بیان آنک از صغری سالبه و کبری جزوی قیاس نیاید آنست که چون در صغری اصغر از اوسط مسلوب باشد مثلاً فرس از کاتب و در کبری حکم با اوسط بر بعض اکبر بود مثلاً کاتب بر بعض انسان یا حیوان اصغر را با دیگر بعض اکبر هم ملاقات تواند بود مانند فرس یا حیوان و هم مباینت نیز تواند بود مانند فرس با انسان و این سه شرط عام است و اما دو شرط خاص و اول آنست که سلب و جزویت در یک مقدمه جمع نیاید چه اگر یک مقدمه مستجمع این دو صفت بود مقدمه دیگر جز موجبہ کلی تصور نتوان کرد چه اگر سالبہ کلی یا جزوی بود قرینہ از دو سالبہ بودہ باشد و اگر موجبہ جزوی بود از دو جزوی و فساد ہر دو بیان کردہ ایم اکنون گوئیم اقتران این مقدمہ با کبری موجبہ کلی ہم منتج نباشد چه در صغری سلب اصغر مانند حیوان از بعض اوسط مانند اسود بیش معلوم نباشد و چون در کبری اسود کہ اوسط است بر اکبر مانند غراب یا قیر حمل کنند ممکن بود کہ محمول عامتر بود و آن جزو کہ ملاقی اکبر بود غیر آن جزوی بود کہ مباین اصغر بود چنانک در حیوان و قیر یا همان جزو بود چنانک در حیوان و غراب و با صغری موجبہ کلی منتج نباشد چه در کبری سالبہ جزوی کہ بعضی از اکبر مباین اوسط است شاید کہ دیگر بعض ہم مباین بود مانند جماد و حیوان و شاید کہ دیگر بعض مباین نبود مانند جسم و حیوان و بر تقدیر اول اصغر مانند انسان کہ در اوسط داخل باشد مباین اکبر بود و بر تقدیر دوم ملاقی او باشد و شرط دوم آنست کہ چون ہر دو مقدمہ موجبہ باشد صغری جزوی نبود و بیانش آنست کہ چون کبری موجبہ بود لا محالہ کلی باید و الا ہر دو مقدمہ جزوی بودہ باشد و چون چنین بود اوسط کہ محمول است بر ہمہ اکبر شاید کہ عامتر بود از اکبر مانند حیوان

از انسان و بر آن تقدیر در صغری حکمی که بر بعض اوسط کنند باصغر باشد که هم بر آن بعض کرده باشند که انسانست مثلا گویند که بعض حیوان ناطق است و باشد که بر بعض دیگر کرده باشند مثلا گویند صهال است پس نه ملاقات ضروری بود و نه مباینت و بیان این شرطها بخطوط چنان بود که جهت بیان شرط اول از شرطهای عام دو صورت ا اثبات کنیم که در هر دو ب مباین ا بود و ج مباین ب بود و در یکی ا و ج ملاقی باشند و در دیگر نباشند تا معلوم شود که ملاقات و مباینت ج با ا ضروری نیست و جهت بیان شرط دویم هم دو صورت اثبات کنیم که در هر دو بعضی از ب ملاقی یا مباین ا و ج باشد و در یکی میان ج و ا ملاقات بود و در دیگری مباینت بود تا معلوم شود که نه مباینت ضروری است و نه ملاقات و جهت بیان شرط سیم هم دو صورت اثبات کنیم که در هر دو ب و ج مباین باشند و بعضی از ب ملاقی یا مباین ا بود و در یک صورت ملاقات ج و ا حاصل باشد و در دیگر نبود تا معلوم شود که هیچ کدام ضروری نیست و جهت بیان شرط اول از دو شرط خاص چهار صورت بنهیم که در دو صورت اول ج از بعض ب مسلوب باشد و ب بر ا محمول و در دو صورت آخر ج بر ب محمول بود و ب از بعض ا مسلوب و در یکی از دو صورت اول یا آخر ملاقات ج و ا حاصل بود و در یکی نه تا معلوم شود که هیچ کدام ضروری نیست و جهت بیان شرط دویم دو صورت اثبات کنیم که در هر دو ب بر همه ا محمول بود و ج بر بعض ب محمول بود اما در یکی ج ملاقی بود و در دیگر نبود تا معلوم شود که هیچ کدام ضروری نیست و چون این شرایط مقرر شد معلوم گردد که از جمله شانزده قرینه که در این شکل ممکن بود یازده عقیم بود از آن جمله هفت آن باشد که صغری با کبری سالبه جزوی بود و هشتم آنک از دو سالبه کلی بود و نهم آنک از دو موجهه جزوی بود و دهم آنک از سالبه کلی صغری و

موجبہ جزوی کبری و یازدهم آنک از دو موجبہ بود
صغری جزوی و پنج قرینہ باقی منتج بود و آن
صغری موجبہ کلی بود با کبری یکی از محصورات
سہگانہ کہ بعد از اسقاط سالبہ جزوی بماند و
صغری موجبہ جزوی با کبری سالبہ کلی و صغری
سالبہ کلی با کبری موجبہ کلی و علت انتاج این
قراین آن بود کہ چون در صغری اصغر مانند جسم
بر ہمہ اوسط مانند حیوان محمول باشد لا محالہ
اوسط در اصغر داخل شود پس ہر حکم ایجابی کہ در
کبری با اوسط بر ہمہ اکبر کنند مانند حمل حیوان
بر انسان یا بر بعضی از او مانند حملش بر بعضی
از نامی آن حکم بقوت بر اصغر کردہ باشند چہ
محمول بر محمول بود پس بر ہر دو تقدیر
اکبر ملاقی بعضی از اصغر بودہ باشد و حملش بر
آن بعض صادق بود و همچنین اگر در کبری حکم
بمبایننت کلی باشد میان اوسط مانند حیوان و
اکبر مانند حجر آن قدر از اصغر کہ جسم است مثلاً
و ملاقی اوسط است مباین اکبر باشد و در این
صورت

حمل اصغر اگر بر بعضی از اوسط بیش نبود مانند
انسان بر بعضی حیوان ہمین نتیجہ لازم آید و چون
میان اوسط و اصغر مبایننت کلی بود در صغری مثلاً
میان حیوان و حجر و اوسط در کبری بر ہمہ اکبر
محمول باشد چنانک حیوان بر انسان لا محالہ اصغر
را باکبر کہ داخل است در اوسط ہم مبایننت کلی
بود و بیان این برہان بخطوط ہم بر منوال گذشتہ
آسان بود و اگر خواهیم کہ بر آن وجہ کہ در
ضابط دوم دعوی کردہ ایم ضبط ضروب عقیم و منتج
کنیم گوئیم کبری موجبہ کلی و صغری نہ موجبہ
جزوی شاید و نہ سالبہ جزوی بہ همان بیان کہ در
دو شرط خاص ایراد کردہ ایم پس یا موجبہ کلی بود
و یا سالبہ کلی و کبری سالبہ کلی را صغری
سالبہ نشاید کہ قیاس از دو سالبہ بود و فسادش
بیان کردہ ایم پس موجبہ کلی بود یا جزوی و کبری
موجبہ جزوی را صغری نہ جزوی شاید و نہ سالبہ

ببیانی که در شروط عام گفتیم پس لا محاله موجبه کلی بود و کبری سالبه جزوی خود نشاید هم بیان مذکور پس ضروب منتج پنج بود و عقیم یازده و نتایج این شکل بمحسورات سه‌گانه که غیر موجبه کلی بود ممکن باشد اما سالبه کلی نتیجه یک ضرب بود که صغری سالبه کلی است و موجبه جزوی نتیجه دو ضرب که از موجبات است و سالبه جزوی نتیجه دو ضرب کبری سالبه است و بیان ضروب منتج با نیت چنانکه عادت اهل صنعت است بقلب مقدمات و عکس نتیجه بود تا با شکل اول شود و در ضربهای که ممکن باشد بعکس صغری تا با شکل دوم شود و یا بعکس کبری تا با شکل سیم شود و در ترتیب ضروب منتج اختلاف نیست و جدول ضروب منتج و عقیم این است که در آن صفحه است

ضرب اول کل ب ج و کل ا ب نتیجه دهد فبعض ج ا بیانش بقلب مقدمات تا با ضرب اول شکل اول شود و نتیجه دهد که فکل ا ج پس نتیجه عکس کنند مطلوب باشد یا بعکس کبری تا با ضرب چهارم شکل سیم شود و این نتیجه بدهد ضرب دوم کل ب ج و بعض ا ب نتیجه دهد فبعض ج ا بیانش هم بقلب مقدمات تا با ضرب سیوم شکل اول شود و عکس نتیجه یا بعکس کبری تا با ضرب چهارم شکل سیوم شود

و ضرب سیم لا شیء من ب ج و کل ا ب نتیجه دهد فلا شیء من ج ا بیانش هم بقلب مقدمات تا با ضرب دوم شکل اول شود و عکس نتیجه یا بعکس صغری تا با ضرب دوم شکل دوم شود ضرب چهارم کل ب ج و لا شیء من ا ب نتیجه دهد فلیس کل ج ا و این ضرب بقلب مقدمات بیان نتوان کرد بل صغری عکس باید کرد تا با ضرب سیوم شکل دوم شود یا کبری عکس باید کرد تا با ضرب دوم شکل سیوم شود ضرب پنجم بعض ب ج و لا شیء من ا ب هم بقلب بیان نتوان کرد بل بعکس صغری تا با ضرب سیوم شکل دوم شود یا بعکس کبری تا با ضرب ششم شکل سیم شود و در ضرب دوم و پنجم افتراض ممکن باشد و اما در ضرب

دوم از کبری که بعض ا ب است چون آن بعض را د نام نهند چهار قضیه بر خیزد اول بعض ا د و دوم کل د ا و سیم کل د ب و چهارم عکسش بعض ب د و اول و چهارم متروک بود چنانک در شکل سیم پس از اقتران کل د ب با صغری نتیجه آید از شکل اول که کل د ج و از اقتران این نتیجه با کل د ا از شکل سیوم نتیجه آید که بعض ج ا و این مطلوب است و اما در ضرب پنجم از صغری که بعض ب ج است هم چهار قضیه بر خیزد چون آن بعض را د نام نهند اول بعض ب د و دوم کل د ب و سیوم کل د ج و چهارم عکسش بعض ج د و اول و سیم متروک بود اول چنانک در افتراضیات چهارم گذشته و سیم بخلاف آن پس از اقتران دوم که کل د ب است با کبری قیاس نتیجه آید از شکل دوم که فلا شیء من د ا و از اقتران چهارم که بعض ج د است با این نتیجه از شکل اول نتیجه آید که لیس کل ج ا و این مطلوب بود و اگر اول و چهارم متروک گیریم چنانک در افتراض گذشته از اقتران سیم که کل د ج است با نتیجه مذکور که لا شیء من د ا است از شکل سیم نتیجه آید که لیس کل ج ا اما در این افتراض هیچ قیاس از شکل اول نیفتاده است بخلاف دیگر افتراضات و اما بخلف در دو قضیه ضرب اول اگر نتیجه حق نبود نقیضش بگیریم و از اقتران صغری با نقیض نتیجه از شکل اول نتیجه آید که لا شیء من ب ا و این منعکس شود که و لا شیء من ا ب و این ضد یا نقیض کبری باشد پس کذب بود و لزومش از نقیض نتیجه باشد پس نقیض نتیجه کذب بود و نتیجه حق بود و در سه ضرب باقی از اقتران نقیض نتیجه با کبری هم از شکل اول نتیجه آید که عکسش مناقض با ضد صغری بود و ببیان مذکور نتیجه ثابت شود و اگر خواهند بانواع دیگر خلف بیان توان کرد که با دیگر اشکال شود چنانک بعد از این بتفصیل ایراد کرده آید اما این قدر در این موضع کفایت بود پس معلوم شد که این شکل بهر دو مقدمه مخالف

شکل اول است و بکبری موافق شکل دوم است و بصغری موافق شکل سیوم این است تمامی سخن در اشکال و ببايد دانست که هر چند از این جمله اقترانات شکل اول تنها کامل است و بنفس خود بین و اقترانات دیگر اشکال کامل نیست و در بیان محتاج است بانك در قول با نیت با شکل اول رد کنند تا وجوب انتاج در ذهن متمثل شود چه ترتیب طبیعی در وضع حدود بترتیب شکل اول است اما چنان نیست که شکل اول تنها کافی باشد و از دیگر اشکال مغنی چه باعتبار مواد بسیار بود که يك جزو از بعضی قضایا بالطبع موضوع بود و يك جزو بالطبع محمول و ذهن مبادرت کند بوضع و حمل بر آن دو جزو بر وجه طبیعی و اگر عکس کنند صادق باشد اما مخالف مقتضای طبیعت ماده باشد و آن عکس ذهن را متکلف آید مثالش در ایجاب چون گوئیم آتش گرم است و در سلب چون گوئیم آتش مرئی نیست طبیعی باشد و عکس که گوئیم بعضی از آنچه گرم بود آتش بود یا مرئی آتش نیست نه طبیعی باشد و متکلف بود پس چون در علوم از قضایا طلب انتاج کنیم با بعضی تالیفات بر شکلی از اشکال دیگر افتد و ردش با شکل اول بعکس تغیر قضیه از هیات طبیعی باشد و نوعی از تعسف لازم آید مثالش در بیان آنک نفس جسم نیست گوئیم نفس منقسم نیست و جسم منقسم است و این بر هیات شکل دویم است و در بیان آنک گوئیم قابل چیزی واجب نبود که حافظ آن چیز باشد گوئیم آب قابل صور است و حافظ آن نیست و این بر هیات شکل سیوم است و تعسفی که در رد این قیاسات با شکل اول باشد ظاهر است و در سه ضرب اول از شکل چهارم این معنی از جهت مقدمات نتواند بود چه مقدمات بعینها مقدمات سه ضرب از شکل اول است اما از جهت نتیجه ممکن بود مثلا اگر مطلوب این باشد که بعضی از اجسام ناطق است پس از وضع این دو مقدمه که هر ناطقی حیوانست و هر حیوانی جسم بر

ترتیب شکل اول عکس مطلوب حاصل آید نه مطلوب و باشد که عکس مطلوب بر وضع خلاف طبیعی بود اما از وضعش بر ترتیب شکل چهارم عین مطلوب حاصل آید و در دو ضرب آخر از شکل چهارم ممکن باشد که مقدمات اقتضاء وضع ترتیب کند مثلاً مطلوب این باشد که نه هر موجودی محسوس است گوئیم کلی موجود است و هیچ محسوس کلی نیست و عکس کبری هر چند مقتضی رد او با شکل سیم بود اما باشد که طبیعی نبود و ترتیب حدود شکل چهارم چون بحسب صورت عکس طبیعی است وضع مقدمات بر هیات طبیعی بحسب ماده در وی مقتضی ازاله آن تعسف نشود پس باین سبب حکما ترك اعتبار این شکل کرده اند و از معرفت احوال ضروب و اشکال معلوم شد که ضروب منتج از هر چهار شکل نوزده است یکی منتج موجه کلی و چهار منتج سالبه کلی و شش منتج موجه جزئی و هشت منتج سالبه جزوی و در این نوزده ضرب سی و هشت مقدمه افتد بعدد ضعف نتایج از این جمله هژده موجه کلی باشد و ده سالبه کلی و هشت موجه جزوی و دو سالبه جزوی و هر مطلوب که تحصیلش متعذرتر باشد عزت و نفاست او بیشتر بود و همچنین هر چه انتفاع از او بیشتر بود شرف او زیادت بود و استنتاج موجه کلی از يك ضرب بیش ممکن نیست و استنتاج از او در هژده موضع ممکن است پس اشرف مطالب موجه کلی باشد و بعد از او سالبه کلی و بعد از او موجه جزئی و سالبه جزوی در هر دو باب از جمله متاخر باشد و هم بمثل این بیان ظاهر شد که مطلوب کلی از جزوی و مطلوب موجه از سالبه و مطلوب کلی از مطلوب موجه شریفتر باشد و معلوم شد که اثبات مطلوبی که موجه کلی بود بيك ضرب ممکن بود و ابطالش به دوازده ضرب که منتج ضد و نقیض او باشد و اثبات مطلوبی که سالبه کلی بود بچهار ضرب و ابطالش به هفت ضرب که منتج ضد و نقیض او باشد و هر جزوی در هر دو باب با نقیض خود بر عکس و همچنین معلوم شد که هیچ اقتراعی بی

مقدمه کلی و مقدمه موجهه منتج نیست چه از دو
سالبه و از دو جزوی قیاس ممکن نیست و چون از
مباحث اشکال بی اعتبار جهات فارغ شدیم بعد از
این سخن در مختلطات گوئیم

فصل پنجم در مختلطات شکل اول

آنچه در بیان شرایط اشکال و ضروب منتج و عقیم
گفته آمد در فصل اول با قطع نظر از جهات سخنی
بود بر وجه مشهور میان اهل صناعت و بطریق
تساهل و تقریب و غرض از تقدیم آن فصل تمهید
قاعده قیاسات حملی بود بر حسب اقتضاء نظر اول
و اعتبار امر جلیل و اما تحقیق و تدقیق آن
مباحث باعتبار اطلاق و توجیه مقدمات و اختلاط آن
صورت بندد پس گوئیم مقدمات قیاس یا بحسب اطلاق
و توجیه از یک جنس

بود یا از دو جنس مختلف و مختلط بحقیقت قسم
دویم باشد و اول را بتوسع هم در مختلطات شمرند
و در شکل اول اگر جهت صغری از جمله آن جهات
باشد که سالب و موجب او متلازم باشد مانند مطلق
لا دائم و ممکن خاص و اخص صغری موجهه و سالبه
یکسان بود و شرط اول که باعتبار کیفیت باشد
ساقط شود اما شرط دوم که باعتبار کمیت بود
بقرار خود باشد پس ضروب منتج از جمله شانزده
هشت بود و نتیجه بر تقدیر ایجاب صغری بود مثلا
چون گوئیم کل ج ب لا دائما و کل ب ا یا گوئیم لا
شیء من ج ب لا دائما و کل ب ا نتیجه در هر دو
حال کل ج ا باشد چه صغری سالبه انتاج نه
بالذات می کند بل از آن جهت می کند که موجهه لازم
اوست و همچنین اگر قضیه سالبه ملزوم قضیه
موجهه باشد و موجهه بحسب وقوعش در قیاس نتیجه
بدهد آن سالبه در مثل آن قیاس هم منتج باشد از
جهت آنکه لازمش منتج است مثلا سالبه لا دائمه
ملزوم موجهه لا ضروری است و موجهه لا ضروری در
صغری منتج بود پس سالبه لا دائمه منتج باشد و

امثال این نتایج در کیف تابع اخس مقدمات نبود بل تابع کبری باشد علی الاطلاق اما در کم تابع صغری بود و بعضی جهات باشد که جزوی از محمول شود در بعضی احوال پس اگر این معنی در صغری باشد باید که در کبری موضوع چنان گیرند که همان جهت جزو او بود تا حد اوسط بتمامی مکرر باشد چه اگر بعض از اوسط مکرر بود نتیجه لازم نیاید مگر که در کبری چیزی عامتر از اوسط بجای او بنهند و در آن صورت نتیجه حاصل آید اما نه بالذات بود بل بسبب آنکه اوسط بالقوه در آن عام داخل است مثلا اگر صغری کل ج ب لا دائما بود و لا دائما را جزو محمول گیرند در کبری و کل ب لا دائما فهو ا باید گفت و اگر گویند و کل ب فهو ا هم منتج

باشد اما بسبب آنکه ب علی الاطلاق دائم و لا دائم را شامل بود پس ب در کبری عامتر از آن بود که در صغری و اگر بر عکس گیرند مثلا ب در صغری عامتر بود از آنکه در کبری البته منتج نبود چنانکه گوئی کل جسم متحرك علی الاطلاق یعنی از آن روی که متحرك دائم و لا دائم را شامل بود پس گوئی کل متحرك لا دائما فهو عنصری چه حد اوسط چون بتمامت مکرر نیست این کبری در حکم کبری جزوی است و از اینجا معلوم شود که چون کبری مطلق عرفی باشد در صغری باید که محمول مشروط بود بوصف چه اگر مطلق بود منتج نبود اما اگر در صغری محمول مشروط بود در کبری بر اطلاق منتج بود از جهت عموم اوسط و تهاون در امثال این دقایق مقتضی خبط و غلط باشد و بعد از تقریر این مقدمات گوئیم بیان مختلطات این شکل مبنی بر تمهید چند اصل است و آن اصلها این است

اصل اول

هر گاه که صغری موجب بود به یکی از جهات فعلی و حکم در کبری بحسب ذات موضوع بود نتیجه در

جهت تابع کبری بود چه صغری اقتضاء اتصاف اصغر کند باوسط بالفعل و اختلاف جهاتش اقتضاء اختلاف کیفیت آن اتصاف بیش نکند و مفهوم کبری آن باشد که هر چه باوسط موصوف بود بالفعل کیف کان که اصغر از آن جمله است اکبر نیز بر وی محمول بود بایجاب یا بسلب بجهتی معین پس لازم آید که اکبر به همان جهت بعینه بر اصغر نیز محمول باشد بایجاب یا بسلب

اصل دوم

و چون صغری فعلی نبود بل بامکان باشد چنین گفته اند که اگر کبری ضروری بود یا دائم نتیجه هم یا ضروری بود یا دائم مانند کبری و اگر کبری ضروری و دائم نبود نتیجه فعلی نبود مانند صغری و بیانش

در مقام اول چنین کرده اند که چون صغری اقتضاء صحت اتصاف ذات اصغر باوسط می‌کند و کبری اقتضاء آنک هر ذات که باوسط موصوف بود بالفعل حکم اکبر او را حاصل باشد در همه اوقات وجود آن ذات چه در حال اتصافش باوسط و چه پیش از آن و چه بعد از آن پس بر تقدیر اتصاف ذات اصغر باوسط حکم اکبر او را حاصل بود در همه اوقات و معلوم شود که پیش از اتصاف یعنی در حال صحت اتصاف همه حاصل بوده است و در این موضع اتصاف اصغر باوسط مقتضی تصدیق بوده باشد بدوام حکم نه مقتضی نفس حکم پس اگر اتصاف بالفعل نیز حاصل نبود صحتش در تصدیق کافی باشد و این بیان در ضروری روشن‌تر باشد چه هر چه شاید که ضروری بود به همه حال ضروری بود بسبب آنک لا ضروری ضروری نتواند شد و در مقام دوم گفته اند که امکان صغری اقتضاء آن کند که اتصاف اصغر باوسط محال نبود و بر آن تقدیر بحکم کبری اکبر بر او محمول بود یا از او مسلوب پس حمل اکبر بر اصغر بایجاب یا بسلب محال نبود و لازم نیاید که

بالفعل حاصل بود از جهت آنک چون جهت کبری
محتمل لا دوام بود بحسب ذات شاید که حصول حکم
اکبر مر اصغر را بشرط اتصاف اصغر باوسط بود که
بامکان و قوت است نه بفعل پس نتیجه نیز فعلی
نبود مثالش همه مردمان عادلند بامکان و هر
عادلی منصف بود پس همه مردمان منصف بامکان
باشند نه بفعل و بنا بر این اصول چون صغری غیر
فعلی بود و کبری محتمل ضرورت نبود نتیجه ممکن
خاص بود و اگر کبری محتمل ضرورت بود نتیجه
ممکن عام بود این است آنچه مقتضای رای محصلان
اهل صناعت است و در این مقام بمزید نظری
احتیاج است و آن نظر آن است که اگر ممکن که
جهت صغری باشد محتمل دائم لا ضروری نباشد مانند
ممکن اخص این حکم صحیح بود

اما اگر محتمل دائم لا ضروری بود مانند امکان
عام یا خاص این حکم صحیح نبود چه اصغر در اوسط
داخل بامکان بود و اوسط که در کبری محکوم علیه
باشد اوسط بالفعل بود و اوسط بالفعل خاصتر بود
از آنچه اوسط بود بامکان پس کبری در حکم جزوی
بود مگر که موضوع قضیه چنان گیرند که هر چه
ممکن الاتصاف بود باوسط محکوم علیه بود در کبری
تا کبری عامتر شود و این اعتبار خلاف متعارف
است و مع ذلك بر تقدیر کبری مطلق اقتضاء آن
کند که نتیجه هم مطلق بود و این هم خلاف مذهب
متقدمان است چه توان گفت هر ضاحکی بامکان کاتب
است و هر کاتبی محرك قلم و نتوان گفت هر ضاحکی
محرك قلم است بالفعل چنانکه گفتیم یا در کلیات
دایم و ضروری متساوی گیرند تا صغری خاصتر شود
و محتمل دایم نبود پس اوسط مکرر باشد و بیان
این بحث باستقصاء بعد از این کرده شود

اصل سیوم

اعتبار وصف موضوع اگر در يك مقدمه بیش نباشد
در نتیجه ساقط بود اما اگر در هر دو قضیه بود

نتیجه هم بحسب وصف بود بیانش آنست که اگر اعتبار وصف خاص بود بصغری مثلا گوئیم هر نایمی ساکن است ما دام که نایم است وصف اصغر مستلزم حمل اوسط بود و از ارتفاع لازم ارتفاع ملزوم لازم آید پس ارتفاع سکون مستلزم ارتفاع نوم بود و در کبری حکم اکبر چون بر ذات اوسط بود ممکن بود که آن حکم در وقت ارتفاع وصف اوسط بود که مستلزم ارتفاع وصف اصغر است مثلا گوئیم هر ساکنی متحرك است بامکان پس حکم اکبر بر اصغر در وقت ارتفاع وصف بود چه حمل متحرك بر نایم در وقت ارتفاع نوم بود پس بحسب وصف اصغر صادق نبود اما بحسب ذات صادق بود و اگر اعتبار وصف خاص بود بکبری حصول اکبر اوسط را بشرط وصفش بود که در نتیجه ساقط است پس اعتبار شرط نیز ساقط باشد مثلا هر حیوانی نایم است و هر نایمی ساکن ما دام که نایم بود پس هر حیوانی ساکن بود و نتوان گفت ما دام که حیوان بود اما چون هر دو مقدمه بحسب وصف بود نتیجه همچنان بود چه وصف اصغر مستلزم وصف اوسط باشد که مستلزم حکم اکبر است و لازم لازم بود پس حکم اکبر لازم وصف اصغر بود چنانک گوئیم هر نایمی ساکن است ما دام که نایم است و هیچ ساکن متحرك نیست ما دام که ساکن است پس هیچ نایم متحرك نبود ما دام که نایم بود

اصل چهارم

اگر جهت هر دو مقدمه ضروری یا دائم بود بحسب وصف جهت نتیجه همچنان بود و اگر مختلط باشد یعنی یکی مشروط بود و دیگر عرفی جهت نتیجه عرفی بود محتمل ضرورت و لا ضرورت و حکم اول ظاهر است چه هر حکم که بضرورت تابع وصفی ضروری بود هم ضروری بود و همچنین در دایم و حکم دویم را در آن صورت که صغری عرفی بود از جهت آنک مقتضی ضرورت حکم اکبر وصف اوسط است که در

نتیجه ساقط است پس تواند بود که حکم باکبر بحسب وصف اصغر ضروری نبود و همچنین در آن صورت که صغری مشروط بود چه حکم اکبر اصغر را بتوسط وصف اوسط ثابت می‌شود که اکبر او را ضروری نیست پس شاید که اصغر را نیز ضروری نبود و احتمال ضرورت از جهت آنکه در حکم اول نشاید که امری امری را دایم بود و ثالثی هر دو را ضروری بود و در حکم دوم شاید که دوامی ثالثی را ضروری باشد و یکی از آن دوام دیگر را دایم بود

اصل پنجم

چون صغری بحسب ذات ضروری یا دایم بود و جهت کبری مرکب بود از اعتبار ذات و وصف بر وجهی که جهت اتصاف ذات اوسط بان صفت که با او موضوع باشد یا جهت صغری ممتنع الجمع بود بر صدق آن دو مقدمه بر صدق جمع نیایند مثالش کل ج ب بالضروره و کل ب ا ما دام ب لا دائما بحسب الذات او ضروریا بحسب الوصف دون الذات چه صغری اقتضاء آن می‌کند که هر ذات موصوف بجیمی بضرورت ب است پس بعضی از آنچه موصوف باشد به ب بضرورت بود یعنی آنچه موصوف است بجیمی و در کبری می‌گوییم هر چه موصوف است به ب صفت بایی او را دایم یا ضروری نیست و این مناقض صغری است پس صغری ضروری با کبری یکی از پنج جهت متناقض بود و آن مشروط و عرفی و عرفی لا مشروط بود که بحسب ذات لا دایم باشد و مشروط که بحسب ذات لا ضروری مطلق یا دائم لا ضروری باشد و صغری دایم با کبری یکی از سه جهت مشروط و عرفی و عرفی لا مشروط که هر سه بحسب ذات لا دائم باشد و صغری دائم لا ضروری با کبری یکی از سه جهت پس امثال این مقدمات در قیاس ممتنع الجمع بود اما اگر جهت صغری یا کبری عامتر بود از یکی از این جهات فرض وضع هر دو مقدمه اقتضاء حمل مقدمه عامتر کند بر آنچه

نقیض دیگر مقدمه نکند مثلاً صغری ضروری با کبری مشروط عام که شامل ضروری ذاتی و لا ضروری ذاتی است و بر تقدیر آنک لا ضروری بود مناقض صغری باشد پس لا محاله کبری بر ضروری حمل باید کرد چه استنتاج قیاس بعد ازین صورت نبندد که هر دو مقدمه بهم مسلم دارند و نتیجه این قیاس ضروری ذاتی بود و همچنین اگر صغری مطلق عام بود و کبری مشروط خاص و مطلق عام شامل ضروری و لا ضروری است و بر تقدیر آنک ضروری بود مناقض کبری باشد پس بر مطلق خاص حمل باید کرد تا هر دو مقدمه بهم صادق توانند بود و بر این قیاس

سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جدا اول

و چون این اصول مقرر شد معرفت جهات نتایج يك يك اختلاط آسان باشد و ما در این مختصر دوازده جهت بحسب ذات از آن جمله سه مطلقات و سه ممکنات و دو وقتیات و یکی مشروط بمحمول و سه دایم و ده جهت بحسب وصف سه بسیط و هفت مرکب که جهت ذات و وصف در آن مختلف بود بضرورت و لا ضرورت یا دوام و لا دوام که جمله بیست و دو جهت باشد در جدول نهادیم و جهات نتایج هر یکی بتفصیل بازاء آن ثبت کردیم تا سهولت در نظر آید و با قواعد گذشته که مشتمل بر براهین آنست نسبت داده شود و مطلق عرفی ایراد نکردیم چه عرفی عام قائم مقام آنست و آنچه محمولش مشروط بود همچنین چه شرط چون جزو محمول است عاید با اصناف مطلقات بود و ممکن استقبالی هم ایراد نکردیم بسبب آنک چون اعتبار زمان جزو موضوع یا محمول گیریم ممکن اخص بجای آن بایستد پس تمامی اختلاطات این جهات بسایط و مرکبات چهار صد و هشتاد و چهار بود که در هر یکی از ضروب چهارگانه افتد و دیگر جهات بر این قیاس باید کرد و این اختلاطات در چهار جدول نهادیم یکی مشتمل بر جهات دوازده گانه ذاتی که

در هر یکی از دو مقدمه افتد و نتایج در جهت و احتمال ضرورت و لا احتمالش تابع کبری بود و در فعل و قوت تابع صغری و حال قوت بر آن جمله است که گفته آمد و دیگر مشتمل بر ده جهت وصفی در صغری و دوازده جهت ذاتی در کبری و جمله تابع کبری بود و اعتبار وصف ساقط بود در نتیجه و سیوم مشتمل بر این جهات اما وقوع در مقدمات بر عکس آن و در این صنف هم اعتبار وصف ساقط بود و نتایج در فعل و قوت تابع صغری بود و در احتمال و لا احتمال ضرورت تابع کبری و کبریات مرکب که اقتضاء مناقضات صغریات دایم کند با آن صغریات منتج نبود و با عامتر از آن اقتضاء تخصیص مقدمه کند چنانکه گفته آمد مثالش ضروری صغری با عرفی خاص کبری نتیجه دایم لا ضروری دهد چه اگر عرفی خاص لا دائم بود با صغری مناقض بود و اگر ضروری بود عرفی خاص نبود پس بر دایم لا ضروری حمل باید کرد و بر آن تقدیر نتیجه دائم لا ضروری آید و هم بر این قیاس و چهارم مشتمل بر جهات وصفی بسیط و مرکب که در هر یکی از دو مقدمه افتد و نتایج جمله وصفی بود و آنچه یکی از دو مقدمه عرفی بود نتیجه عرفی باشد و اگر هر دو مقدمه مشروط بود نتیجه مشروط بود و آنچه مقتضی مناقضت یکدیگر بود موجب تخصیص یکدیگر شود و در مقدمات و نتایج بر آن جمله بود که در جدول نهاده آمد و جدول این است

فصل ششم در مختلطات شکل دویم

معرفت مختلطات این شکل نیز مبنی بر تمهید چند اصل است و آن این است

اصل اول

پیش از این گفته ایم که این شکل انتاج موجبه نکند از جهت آنکه حمل یک چیز بایجاب یا بسلب بر

چیزهای متلاقی بایجاب و متباین بسلب ممکن است پس شرط انتاج اختلاف کیفیت حمل اوسط است بر اصغر و اکبر تا اقتضاء مبیانت اصغر و اکبر کند بسلب اکنون می‌گوییم نظر در جهات چنان اقتضاء کند که شرط انتاج در این شکل اختلاف هر دو مقدمه بود در حکم بر وجهی که آن دو حکم در یک قضیه بر صدق مجتمع نشود و این اختلاف گاه بود که بحسب کیفیت تنها بود و گاه بود که بحسب کیفیت حاصل نشود بل بشارکت جهت بود و گاه بود که بحسب جهت تنها بود و اگر چه در تحقیق اختلاف جهت هم راجع باختلاف اثبات و نفی باشد بیان این سخن آنست که هر گاه که حکم هر دو مقدمه بایجاب و بسلب متلازم یا ممکن الجمع علی الصدق بود مانند سالبه و موجبه

ممکنات و مطلقات آن اختلاف و اگر چه اختلاف کیفی باشد اما اقتضاء مبیانت اصغر و اکبر بسلب نکند چه ایجاب و سلب متحرك بر انسان تنها یا بر انسان و حیوان بحسب اطلاق با هم صادق بود و اقتضاء سلب انسان از نفس خود یا سلب حیوان از او نکند و علت آنست که حکم طرفین ممکن الجمع علی الصدق است و هر گاه که امتناع جمع بر صدق بحسب جهت تنها یا باتفاق در کیفیت حاصل بود اقتضاء انتاج آن کند و آن چنان بود که حکم در یک مقدمه بر سبیل دوام بود و در دیگر مقدمه خاص بوقتی دون وقتی یا در یک مقدمه بر سبیل ضرورت بود و در دیگر مقدمه بجهتی که از ضرورت خالی بود چنانکه گوئیم فلك متحرك است دائما و انسان متحرك است در وقتی دون وقتی پس آنچه متحرك بود دایما مبیاین آن چیز بود که متحرك بود در بعضی اوقات بسلب و هم بر این قیاس اگر هر دو مقدمه در سلب متفق باشند پس معلوم شد که شرط انتاج اختلافی است که مانع جمع بود بر صدق چه بحسب کیفیت تنها و چه بحسب جهت با اتفاق در کیف و چه بحسب هر دو پس چون جهت متفق بود و شرط انتاج باختلاف کیفیت حاصل شود از شانزده

قرینه ممکن که در هر نوعی از انواع اختلاط بسیط یا مرکب افتد چهار ضرب منتج بود و باقی عقیم چنانک گفته ایم و چون جهت مختلف بود و شرط انتاج بی اختلاف کیف حاصل از جمله شانزده قرینه ممکن هشت ضرب منتج بود دو متفق بایجاب و دو متفق بسلب و چهار مختلف و هشت ضرب باقی عقیم بود بسبب آنک کبری جزوی بود و باشد که هم جهت مختلف بود و هم کیفیت و شرط انتاج حاصل نیاید و جمله ضروب شانزده کانه عقیم بود چنانک اختلاط از وجبه مطلقه و سالبه ممکنه باشد و چون این بحث معلوم شد که شرط انتاج اختلافی است که مانع اجتماع بر صدق بود و این آنگاه بود که یکی از دو مقدمه اقتضاء دوامی یا ضرورتی ذاتی یا وصفی کند و

دیگر مقدمه یا بحسب جهت یا بحسب کیفیت اقتضاء معاندت آن حکم کند پس بر هر دو تقدیر اصل اختلاف راجع باثبات و نفی است الا آنست که در یک موضع بر نفس حمل در آمده است و در دیگر موضع جزو جهت شده و چون این اصل ممهّد شد معلوم گشت که از مطلقات و ممکنات و آنچه از باب این دو صنف باشد نتیجه نیاید نه بحسب بساطت و نه بحسب ترکیب مگر از مطلق عرفی که بشرط اختلاف کیف منتج باشد و بر جمله وقوع این مطلق در اختلاط مانند وقوع عرفی عام بود چنانک بعد از این معلوم شود و اقسام مطلق اخص و ممکن اخص مانند وقتی و منتشر و مشروط بمحمول و غیر آن اگر چه متباین باشند اما تباین این اصناف اعتباری بود چنانک گفته ایم و در یک ماده باختلاف و اعتبارات بر صدق جمع توانند آمد پس از این اصناف بسیط و مختلط نتیجه نیاید و بر جمله در جهاتی که بحسب ذات بود باید که یک مقدمه ضروری باشد و دیگر لا ضروری خواه متفق در کیف و خواه مختلف یا هر دو مقدمه ضروری و بکیف مختلف تا نتیجه ضروری دهد و همچنین در دایم تا نتیجه دائم دهد و بیانش آنست که مبایننت ضروری الایجاب و ضروری السلب و

مبایننت ضروری و لا ضروری بسلب ضروری باشد و الا ممکن بود که واجب محال باشد یا ممکن پس نتیجه سالبه ضروری بود و اما در دوام مبایننت بحسب دوام صرف اقتضاء آن کند که جمع حکم طرفین کذبی غیر محال باشد و بر تقدیر جمع هر دو حکم ملاقات اصغر و اکبر ممکن بود پس مبایننت ایشان بسلب دایما حاصل بر وجهی بود که رفعش کذبی غیر محال بود و این است معنی دوام در این موضع اما در این موضع محتمل بود که اصغر و اکبر در ذوات متباین باشند و بر آن تقدیر سلب یکی از دیگر ضروری بود پس نتیجه دایمی باشد محتمل ضرورت و بر جمله نتایج این شکل همیشه باید که محتمل ضرورت باشد باین علت که یاد کردیم پس اگر دوام مقدمات محتمل

ضرورت بود بهمین بیان نتیجه دایم باشد و اختلاط ممکن و دایم منتج نباشد چون ممکن محتمل دایم بود مگر که دایم در کلیات مساوی ضروری شمرند چنانک گفته ایم و بر آن تقدیر اگر دایم جزوی بود هم منتج نباشد و لیکن اگر دایم سالبه بود و کلی بود بعکس و قلب با شکل اول رد توان کرد چنانک بعد از این بیان کنیم پس بر مذهب کسانی که حکم به انتاج این اختلاط کنند در شکل اول باید که منتج باشد پس از این دو مقدمه که گوئیم هیچ زنگی ابیض نیست دایما و هر مردمی ابیض است بامکان لازم آید که هیچ زنگی مردم نباشد و این هم دلیل فساد آن مذهب است و ببايد دانست که میان ممکن خاص و دایم صرف مختلف در این شکل هشت اختلاط ممکن باشد باین تفصیل ا صغری ممکن موجب و کبری دایم سالبه هر دو کلی ب عکسش ج صغری ممکن سالبه و کبری دایم موجب هر دو کلی د عکسش ه صغری ممکن موجب جزوی و کبری دایم سالبه کلی و صغری ممکن سالبه جزوی و کبری دایم موجب کلی ز صغری دایم موجب جزوی و کبری ممکن سالبه کلی ح صغری دایم سالبه جزوی و کبری ممکن موجب کلی و از این جمله چهار ضرب

که سالبه دائم در وی باشد بعکس و قلب و افتراض بر مذهب مذکور منتج بود و چهار ضرب باقی منتج نبود و اگر کلی دائم و ضروری متساوی باشند در دلالت شش ضرب که کلی دایم در وی افتد منتج بود ببیان مذکور و باقی منتج نبود و از این واضحتر انتاج صغری سالبه جزوی دائم است با کبری موجب کلی ممکن که مقدماتش در این صورت که گوئیم که بعض مردمان دایما ابيض نیستند و همه ناطقان بامکان ابيضند باتفاق صادق باشد و نتیجه کاذب و بر مذهب مذکور حکم باید کرد بصدق نتیجه بافتراض چنانکه آن بعض را

زنگی فرض کنند و گویند هیچ زنگی دایما ابيض نیست و منعکس شود و کبری با و اضافت کنند نتیجه دهد که دایما بعض مردمان ناطق نیستند و بلمی میان این ضرب و ضربی که از صغری دایم موجب جزوی و کبری ممکن سالبه کلی باشد فرقی نبود و این دو ضرب منتج نباشند ببیان لمی به هیچ وجه چه ممکن باتفاق دایم جزوی را محتمل تواند بود پس محتمل باشد که اصغر و اکبر بذات یکی باشند و غرض از این تطویل بیان حال آن طریق است و بعد از این آنچه بر آن واجب باشد تقریر کنیم انشاء الله تعالی

اصل دویم

وصفیات باید که بکیفیت مختلف باشند تا از ایشان نتیجه وصفی آید بیانش آنست که وصف اصغر و اکبر چون در اقتضاء وجود اوسط و اقتضاء لا وجودش مختلف باشند متعاند باشند یعنی اتصاف ذات بهر دو وصف که مقتضی حصول و لا حصول اوسط باشد بهم نتواند بود پس مابینت بسلب میان آنچه موصوف بود به یکی و آنچه موصوف بود به دیگر در حال وصف لازم آید مانند کتابت و نوم که یکی اقتضاء وجود بیداری کند و دیگر اقتضاء لا وجودش پس موصوف به یکی در حال وصف موصوف به دیگر يك

نتواند بود اما اگر یکی اقتضاء وجود اوسط کند و دیگر اقتضاء لا وجودش نکند بلك نه اقتضاء وجود کند و نه اقتضاء لا وجود مانند کتابت و تنفس در مثال مذکور یا هر دو اقتضاء وجود اوسط کند اما یکی بضرورت و دیگری بی ضرورت مانند کتابت و مشی مثلا مابینت ضروری میان هر دو وصف لازم آید اما معاندت لازم نیاید و مابینت از معاندت عام تر باشد چه يك ذات را صفات متباین نتواند بود که بعضی اقتضاء وجود چیزی کنند و بعضی نکنند یا بعضی بضرورت اقتضاء وجود آن چیز کنند و بعضی نه بضرورت و همه بهم حاصل باشند پس مقدمات وصفی بشرط اختلاف در کیف منتج نتیجه باشد و در حال اتفاق واجب الانتاج نباشند و این است مطلوب

اصل سیم

و چون اقتضاء اوصاف وجود و لا وجود اوسط را در هر دو مقدمه ضروری باشد یعنی هر دو مقدمه مشروطه باشند نتیجه هم مشروط بود و چون هر دو عرفی باشند نتیجه عرفی بود اما اگر مختلف باشند یعنی یکی مشروط بود و دیگری عرفی مطلق یا عرفی لا مشروط نتیجه عرفی مطلق بود و بعضی اهل صناعت گفته اند نتیجه در این موضع هم مشروط بود و تمسك به همان حجت کرده اند که در اختلاف مقدمات بضرورت و لا ضرورت گفته ایم و بر آن تقدیر باید که در شکل اول نیز چون کبری سالبه بود و يك مقدمه مشروط نتیجه مشروط باشد چه هر یکی از این دو شکل بعکس کبری دیگر شکل شود و عکس سالبه مشروط هم مشروطه بود و حق آنست که این نتیجه عرفی بود چنانک گفتیم و بیان این دعاوی آنست که اختلاف مقدمات بضرورت و لا ضرورت وصفی که متمسك آن جماعت است اقتضاء مابینت اوصاف کند بضرورت چنانک گفته آمد اما اقتضاء معاندت نکند بضرورت بل بسیار بود که مابینت

اوصاف بضرورت مقتضی مباینات اصغر و اکبر نباشد
بسلب چه اجتماع اوصاف متباین در يك موصوف ممکن
است چنانکه گفته ایم بل علت مباینات اصغر و اکبر
بسلب در این موضع اختلاف اوصاف است در اقتضاء
وجود و لا وجود اوسط پس چون هر دو اقتضاء ضروری
بود اجتماع هر دو مقتضی بضرورت محال باشد و
باین سبب از دو مشروط نتیجه مشروط آید و چون
هر دو اقتضاء دایم بود اجتماع هر دو مقتضی
همیشه کاذب بود و باین سبب از دو عرفی نتیجه
عرفی آید اما چون يك اقتضاء ضروری بود و دیگر
غیر ضروری مثلاً ج اقتضاء لا وجود ب کند بضرورت و
ا اقتضاء وجودش کند بغیر ضرورت پس تقدیر لا
اقتضاء ا وجود ب را کذبی غیر محال باشد و بر
آن تقدیر اختلاف ج و ا

باقضاء حصول و لا حصول که دلیل تعاند است زایل
شود و این اختلاف علت وجود حکم است بمباینات ج و
ا بسلب چنانکه گفتیم پس در آن حال حکم باین
مباینات واجب نباشد و ملاقات بایجاب ممکن بود و
اگر چه کاذب بود پس نتیجه مشروط نبوده باشد بل
عرفی لا مشروط بود و چون نتایج این شکل ببیان
مذکور همیشه باید که محتمل ضرورت باشد در این
نتیجه حکم بعرفی مطلق باید کرد متعاند که
محتمل مشروط و لا مشروط بود چه شاید که در اصل
خود اوصاف متعاند باشند و ببايد دانست که
اوصاف متعاند بالفعل اقتضاء مباینات موصوفات
بسلب کنند بی احتیاج بقیاسی مانند خواب و
بیداری و حرکت و سکون و کون و فساد و اما
متعاند بالقوه که یکی مستلزم يك طرف مقابل
باشد و دیگر مستلزم دیگر طرف مانند کتابت و
خواب که یکی مستلزم وجود بیداری است و دیگر
مستلزم لا وجودش جز با مثال این قیاسات اقتضاء
ایشان مباینات موصوفات را بسلب ثابت نشود

اصل چهارم

و چون اعتبار وصف و ذات جمع شود از چهار نوع خالی نبود ا آنک حکم بحسب ذات ممتنع الجمع علی الصدق بود و بحسب وصف متعاند بود و این نوع منتج بود و نتیجه مرکب بود از هر دو اعتبار مانند مشروط دایم لا ضروری با مشروط اخص مختلف یا با عرفی لا مشروط اخص مختلف و نتیجه در اول مشروط بود و در دوم عرفی بحسب وصف و دائم بحسب ذات در هر دو ب آنک حکم بحسب ذات ممتنع الجمع بود بر صدق و بحسب وصف اقتضاء انتاج نکند مانند مشروط دایم لا ضروری و عرفی اخص متفق و این نوع هم منتج بود و نتیجه بحسب ذات تنها بود و آن دایم باشد در این مثال ج آنک بحسب وصف تنها اقتضاء انتاج کند مانند مشروط خاص با مثل خود یا با عرفی اخص مختلف و این نوع نیز منتج بود و نتیجه بحسب وصف تنها بود و آن مشروط عام یا عرفی عام باشد در این دو مثال د آنک بحسب ذات ممکن الجمع علی الصدق بود و بحسب وصف مقتضی انتاج نبود مانند عرفی خاص و مشروط اخص متفق با عرفی عام و ممکن عام وصفی مختلف و این نوع منتج نبود اصل پنجم و چون حکم در صغری بحسب ذات بود و در کبری بحسب وصف و ممتنع الجمع باشد بر صدق و اگر چه حکم هر دو قضیه بحسب ذات ممتنع الجمع نبود منتج باشد و نتیجه مطلق عام بود اگر مقدمات فعلی بود و الا ممکن عام بود و اگر بر عکس بود یعنی در صغری بحسب وصف بود و در کبری بحسب ذات منتج نبود بیان اول آنست که امتناع اجتماع حکم به اوسط بر هر دو طرف نتیجه اقتضاء آن کند که با ملاحظت اوسط حکم بوصف اکبر بر ذات اصغر ممکن نبود پس بی ملاحظت اوسط سلب بر اطلاق صحیح بود و اگر میان اصغر و اکبر مباینات ذاتی بود سلب ضروری بود و شامل هر دو مطلق عام است پس جهت نتیجه مطلق عام بود مثالش هر مردمی متنفس است مطلقا و هیچ نافخ متنفس نیست ما دام که نافخ است پس هیچ مردم در حال تنفس نافخ نبود و سلب نافخ از

مردم بلا ضرورت بود و اگر بجای نافخ ناعق بود
بضرورت بود پس نتیجه مطلق عام بود و اگر صغری
ممکن بود و کبری مشروط مثلا گوئیم هر مردمی
کاتب است بامکان و هیچ امی کاتب نیست بضرورت
ما دام که امی بود لازم آید که هیچ مردم امی
نبود بامکان یعنی بان اعتبار که کاتب باشند نه
باطلاق و این امکان هم عام باشد محتمل ضرورت
چنانک گفتیم و بعضی منطقیان در این موضع
اعتبار امتناع جمع حکم هر دو مقدمه نکرده اند و
در صغری ممکن و کبری عرفی بانتاج ممکن عام حکم
کرده و این باطل باشد چه بر تقدیر آنک ماده
قضیه عرفی لا مشروط اخص

بود امکان عام مخالف و عرفی عام موافق صادق
بود پس بر تقدیر صحت انتاج سلب الشیء عن نفسه
بامکان عام لازم آید و این محال بود مگر که
دایم مساوی ضروری گیرند چنانک گفته آمد و حال
بیانش برد با شکل اول همان است که گفته شد و
در این باب چون سالبه و موجبیه در صغری متلازم
باشند متفق الکیف که در قوت مختلف باشند همان
نتیجه بدهد و بیان دوم یعنی آنک صغری وصفی با
کبری ذاتی منتج نبود آنست که اصغر تواند بود
که مقارن وصفی بود که آن وصف از خواص اکبر بود
پس سلب اکبر از او و اگر چه حال هر دو با اوسط
مختلف بود بدو حکم ممتنع الجمع محال بود مثالش
هر کاتبی متحرک است ما دام که کاتب است و هیچ
انسان متحرک نیست مطلقا یا هیچ کاتب نایم نیست
ما دام که کاتب است و هر انسانی نایم است
مطلقا چه سلب انسان از کاتب محال بود

اصل ششم

و چون کبری وصفی مرکب بود و حکم بحسب وصف
ضروری بود و بحسب ذات لا ضروری یا بحسب وصف
دایم بود و بحسب ذات لا دایم با هر صغری که
باشد مخالف در کیف یا موافق نتیجه ممکن عام یا

مطلق عام بدهد بیانش آنست که نتیجه ضروری
موجبه با هر کبری که بحسب وصف ضروری بود و
بحسب ذات نبود مناقض بود به همان بیان که در
شکل اول گفته آمد و چون نتیجه ضروری موجبه
نشاید پس ممکن عام سالبه بود و همچنین نتیجه
دایم موجبه با هر کبری که بحسب وصف دایم باشد
و بحسب ذات نبود مناقض بود پس همیشه مطلق عام
سالبه حق بود و اختلاف و اتفاق صغری را در کیف
یا جهت در این باب تأثیری نبود پس اگر وصفی
محتمل دوام ذاتی باشد یا هر صغری که دایم ذاتی
منتج باشد هم منتج بود و با هر صغری که با
دایم ذاتی منتج نباشد منتج نبود و اگر محتمل
ضرورت باشد هم بر این قیاس و از اینجا معلوم
شود که کبری وصفی اخص با همه صغریات متفق و
مختلف

نتیجه مطلق عام بدهد و همه کبریات وصفی با
صغری لا دایم متفق و مختلف هم نتیجه مطلق عام
بدهد چه کبری اگر وصفی لا دائم بود نتیجه مطلق
عام است و اگر دائم بود نتیجه دایم است و هر
دو در مطلق عام داخلند و با صغری محتمل دوام
بشرط اختلاف هم نتیجه مطلق عام بدهد و بشرط
اتفاق منتج نباشد از جهت احتمال دوام در هر دو
مقدمه و کبری مشروط لا ضروری با همه صغریات
متفق و مختلف نتیجه ممکن عام بدهد و همه
کبریات وصفی با صغری لا ضروری فعلی اگر مختلف
باشند نتیجه مطلق عام بدهند و اگر متفق باشند
در موضعی که هر دو مقدمه محتمل دوام بود منتج
نباشد و اگر خواهند صغری لا ضروری فعلی را با
ممکن خاص مختلف کنند و هم بر آن قیاس حکم کنند
در ممکنات و کبریات وصفی با صغریات فعلی محتمل
ضرورت بشرط اختلاف نتیجه مطلق عام بدهد و بشرط
اتفاق منتج نباشد از جهت احتمال آنک هر دو
مقدمه بر ضرورت یا دوام مجتمع باشند و چون
اختلاطی را بدو اعتبار دو نتیجه لازم آید مختلف
بعموم و خصوص حکم نتیجه خاصتر را باشد که بهر

دو وجه صادق بود مثلا مشروط عام یا خاص کبری با وصفی لا دائم صغری که باعتبار اشمال وصفی لا دائم نتیجه مطلق بدهد و باعتبار اشمال بر لا ضروری ممکن عام پس حکم نتیجه مطلق عام را باشد که خاصتر است در این قیاس

سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جداول

و بعد از تقریر این اصول گوئیم تفصیل نتایج اختلاطات جهات مذکور در این شکل و معرفت آنچه منتج نباشد از این قواعد معلوم شود و چون از اختلاط جهات نه گانه ممکنات و مطلقات نتیجه نیاید نه بحسب بساطت نه گانه و نه بحسب ترکیب نه مختلف کیف و نه متفق و نه از اختلاط آن جهات چون در کبری افتد یا در جهت وصفی که در صغری افتد بدین سبب این اختلاطات را بوضع جدول حاجت نباشد پس باقی اختلاطات را جداول نهاده آمد و نتایج بر تقدیر اختلاف مقدمات در کیف بسیاهی و بر تقدیر اتفاق بسرخی نوشته شد و آنچه منتج نیست هم ذکر کرده آمد جدول اول مشتمل بر اختلاط کبری مطلقات و ممکنات با صغری دائم و ضروری و آنچه از آن جمله منتج باشد هم ضروری یا دائم باشد و در دائم لا ضروری دائمی بود محتمل ضرورت چه نتایج این شکل همیشه سلبی و ضروری یا محتمل ضرورت باشد چنانکه گفته ایم و دو جدول دیگر مشتمل بر اختلاطات کبری دایمات ذاتی و وصفی با اصناف صغریات و حکم اختلاط دائم و ضروری با دیگر جهات آنست که گفته آمد و کبریات وصفی با صغریات ممکن بر تقدیر اختلاف نتیجه ممکن عام دهد بر مذهب بعضی منطقیان و بحسب تحقیق اگر ممکن محتمل دائم بود منتج نباشد و با صغریات مطلق نتیجه مطلق عام دهد و وصفیات مختلف کیف با یکدیگر اگر همه مشروط باشند نتیجه مشروط دهند و الا عرفی بر اعتبار ذات در دوام و لا دوام چنانکه گفته آمد و

وصفیات متفق نتیجه وصفی ندهند و وصفیات لا دائم بر تقدیر اختلاف و اتفاق با همه صغریات نتیجه مطلق عام دهند و مشروطات لا ضروری و ممکن عام و وصفی محتمل دوام با هر صغری که محتمل دوام نبود منتج باشد اما با محتمل دوام منتج نبود و باقی بحسب اصول مذکور چنانک در جدول نهاده آمد این است جداول اختلاطات این شکل و پیش از این گفته ایم عادت اهل صناعت چنان است که انتاج یک ضرب از مختلطات بعکس کبری با قلب مقدمات و عکس نتیجه یا افتراض یا خلف بیان کنند اکنون گوئیم در هر اختلاطی که سالبه منعکس باشد بیان بعکس و رد با شکل اول و یا بقلب مقدمات همچنان بود که گفته آمد چه سالبه بعکس کبری شکل اول شود مثالش کل ج ب بالاطلاق و لا شیء من ا ب بالضروره نتیجه دهد که لا شیء من ج ا بالضروره چه کبری بعکس لا شیء من ب ا بالضروره شود و از شکل اول نتیجه مطلوب حاصل آید و اگر سالبه صغری بود بقلب مقدمات و عکس نتیجه هم بر این قیاس نتیجه آید اما اگر سالبه مطلقه بود مثلا کل ج ب دایما و لا شیء من ا ب مطلقا بسالبه منعکس نشود و بر تقدیر انعکاس از رد با شکل اول نتیجه مطلق آید پس بیان بعکس متعذر بود و در این موضع بخلف بیان توان کرد گوئیم اگر لا شیء من ج ا دائما حق نبود نقیضش بعض ج ا بالاطلاق العام حق بود و با کبری نتیجه دهد لیس بعض ج ب بالاطلاق و این حکم با صغری بهم صادق نتواند بود پس کاذب بود و علت کذب نقیض نتیجه است پس نتیجه حق بود و باشد که بعض قراین نه بعکس بیان توان کرد و نه بخلف مثالش لا شیء من ج ب بالامکان العام و کل ا ب بالضروره ما دام ا نتیجه دهد لا شیء من ج ا بالامکان العام و در این صورت صغری منعکس نشود و عکس کبری جزوی بود و قلب مقدمات مفید نبود و بخلف نقیض نتیجه بعض ج ا دائما باشد و با کبری بعض ج ب دایما نتیجه دهد و این نتیجه با صغری ممکن الجمع علی الصدق بود و اگر نقیض نتیجه را

عكس كنيم و با صغرى قرين كنيم ليس بعض ا ب
بالامكان العام نتيجه دهد و با كبرى هم ممكن
الجمع على الصدق بود پس بخلف بيان نتوان كرد
اما بلميت بيان سهل بود چنانك گفتيم و گاه بود
كه در خلف اينقدر كفايت بود كه نقيض نتيجه با
يك مقدمه

ممتنع الجمع على الصدق بود مثلا كل ج ب بالاطلاق
و كل ا ب بالعرفى الاخص مى گوييم نتيجه دهد لا
شئ من ج ا بالاطلاق العام و الا نقيضش بعض ج ا
دايما حق بود و اين با كبرى بهم صادق نتواند
بود پس نتيجه حق بود و در ضرب چهارم بافتراض
صغرى كلى شود و حالش در اختلاط حال ضرب دوم شود
بعينه بيانش اگر صغرى ليس كل ج ب بود بجهتى كه
فرض كنيم چون آن بعض را د نام نهيم لا شئ من د
ب باشد به همان جهت بعينها چه در اين موضع جز
تعيين جزوى در ذهن و تسميه او در قول تصرفى
ديگر نرفته است و چون هم بر آن قاعده كه در
اين ضرب بيان کرده باشيم نتيجه بدهد كه لا شئ
من د ا بجهتى كه آيد پس بقياس دوم معلوم شود
كه ليس بعض ج ا و اين قياس از شكل اول باشد و
بحقيقت نه قياس بود چه مغايرت ج و د در اين
مقدمه كه گوئيم بعض ج د مغايرتى لفظى باشد نه
معنوى و د محمول نباشد بر ج بل بعينه ج بود و
اين اقتران بمثابت آن باشد كه گوئيم كل بشر
انسان و كل انسان حيوان و بحقيقت نه قياس بود
چه قياس آن بود كه مستلزم قولى غير مقدمات
باشد و در اين صورت كبرى بعينه نتيجه است و
چون چنين باشد از ايراد اين اقتران استغنا
حاصل باشد الا آنك بسبب ازاله شبهتى كه مبتدى
را بسبب تغيير اسم و تعيين بعضى عارض شود اين
بيان در صورت اقتران ايراد كنند و يك مقدمه را
كه مشتمل بر تبديل اسم بود جهت نبود بل وضع و
حملش معنوى نبود پس ظاهر شد كه در افتراض يك
قياس حقيقى بيش نيافتد و آن قياس مشتمل بود بر
انتاج اختلاط مطلوب در آن شكل بعينه و ببايد

دانست که چون عکس لازم اصل است نتیجه که بعد از انعکاس بعضی مقدمات لازم آید عین نتیجه نبود بل لازم بود و لازم گاه بود که از ملزوم عامتر بود و در خلف فرق نبود میان اثبات صدق نتیجه و اثبات صدق لازم نتیجه چه هر یکی بابطال نقیضش صورت بندد و ابطال نقیض نتیجه مستلزم ابطال نقیض لازم نتیجه باشد پس در تعیین جهت نتیجه اعتماد بر بیانات لمی کردن اولی بود و بالله التوفیق

فصل هفتم در مختلطات شکل سیم

در این شکل چون مقتضی حمل اکبر بر اصغر بایجاب یا بسلب در نتیجه ملاقات این دو حد است بایجاب در آن حال که بر اوسط محمولند یا مبیانت هر دو بسلب در آن حال که یکی بر او محمول است و دیگر از او مسلوب پس هر گاه که آن ملاقات و مبیانت فعلی باشد حمل اکبر بر اصغر بایجاب یا بسلب هم فعلی بود و هر گاه که صغری فعلی بود و کبری غیر فعلی حمل غیر فعلی بود چه از صغری فعلی معلوم شود که اوسط از آن چیزها بود که اصغر بر آن مقول بود بالفعل و کبری اقتضاء آن کند که هر چه اوسط بود بالفعل حکم اکبر او را ممکن بود پس آن بعض را از اصغر که اوسط است بالفعل همان حکم لازم بود اما اگر صغری بامکان بود و کبری فعلی چنان اقتضاء کند که هر چه اوسط بر او مقول بود بالفعل حمل اصغر بر او ممکن بود و اوسط از جمله چیزهائی بود که بامکان اصغر بود پس در نتیجه توان گفت که بعضی از آنچه ممکن بود که اصغر بود حکم اکبر او را حاصل بود اما نتوان گفت که بعضی از آن چه بالفعل اصغر بود آن حکم او را حاصل بود چه شاید که آن بعض که اوسط بود اصغر از او مسلوب بود دایما من غیر

ضرورت و باین موجب این اقتران منتج نباشد و شرح این بحث بعد از این مستوفی‌تر بیان کنیم مگر که ممکن محتمل دایم نبود پس بعضی از او فعلی بود و آن بعض را حکم اکبر حاصل بود و بر این تقدیر منتج بود چنانک در شکل اول گفته آمد و در هر

صورت که ایجاب صغری لازم سلبی بود از صغری سالبه نیز که بقوت موجبه بود نتیجه آید اما آن نتیجه همان بود که از صغری موجبه بود و در آن صورت ضروب منتج دوازده شود و همچنین آنچه هر دو مقدمه تابع ذات یا وصف بود نتیجه تابع همان چیز بود و اگر مختلط بود نتیجه تابع ذات بود چنانک گفتیم و در این شکل از اختلاط مقدمات دایم بحسب وصف نتیجه دایم بحسب وصف نیاید مثلاً گوئیم هر کاتبی بیدار بود ما دام که کاتب بود و محرك قلم بود ما دام که کاتب بود و لازم نیاید که بعضی بیداران محرك قلم باشند ما دام که بیدار باشند بل در بعضی از اوقات بیداری محرك قلم باشند و همچنین اگر کبری سالبه بود مثلاً صحیح بود که هیچ کاتب ساکن الید نبود ما دام که کاتب بود چه سلب ساکن الید از بیداری که کاتب بود هم در بعضی اوقات باشد و آن وقت کاتبی بود پس نتیجه مطلق عام وصفی آید و صغری مقتضی دوام در این شکل مناقض کبری و وصفی لا دائم نبود چه اوسط را شاید دو حکم بود یکی دایم بحسب ذات و دیگر بحسب وصف و لا دایم بحسب ذات پس در بعضی اوقات حصول وصف ملاقات یا مباینات اصغر و اکبر حاصل باشد چنانک گوئیم هر نائمی حیوانست بضرورت و ساکن است ما دام که نائم است لا دائماً پس بعضی حیوان در حال نوم ساکن بود و بی اعتبار نوم باطلاق لا دایم ساکن بود و بر جمله چون ضروب این شکل بعکس صغری تنها یا بافتراض بهم که اقتضاء ثبوت جهت بر حال خود کند چنانک در شکل دویم بیان کردیم راجع باشد با شکل اول حکم اختلاطات این شکل حکم

اختلاطات شکل اول بود بحسب جهتی که موافق جهت عکس صغری باشد الا در این دو حکم که باخر بیان کردیم پس صغریات این شکل اگر از اصناف مطلقات یا دائمات بود حکمش حکم صغری مطلق عام بود و اگر از اصناف ممکنات بود حکمش حکم صغری ممکن عام بود پس اگر اصل محتمل دوام سلب بود عکسش همچنان بود و اگر اصل محتمل دوام سلب نبود عکس هم نبود و اگر از اصناف وصفیات بود حکمش حکم مطلق عام وصفی بود و مطلق عام وصفی در صغری شکل اول اگر چه بیان نکرده ایم اما باین بیان که در این موضع گفتیم با کبری دایم وصفی نتیجه مطلق وصفی دهد چه هر چه لازم چیزی بود که حصولش در بعضی از اوقات وصف اصغر بود حصول آن لازم هم در بعضی اوقات وصف اصغر تواند بود و بیان جمله بخلف بر منوال گذشته آسان بود و هر چند اکثر اختلاطات شکل اول که ایراد کرده ایم از ایراد این تفصیل مغنی باشد اما چون آنچه در این شکل بان احتیاج باشد اندک است و در وصفیات حکم این شکل دیگر است آنقدر که مهم باشد در این جدول نهادیم تا با آن جداول رجوع نباید کرد و آنچه مخالف آن جداول باشد هم در نظر آید

فصل هشتم در مختلطات شکل چهارم

ضروب منتج در این شکل بی اعتبار جهات پنج است چنانکه گفته آمد دو ضرب اول انتاج موجب جزوی کند و ضرب سیوم انتاج سالبه کلی و دو ضرب باقی انتاج سالبه جزوی و چون اعتبار جهت کنند در هر موضع که سالبه لازم موجب باشد بحسب اعتبار سالبه ضروب زیادت شود چنانکه در دیگر اشکال گفتیم و معرفت جهات نتایج مختلطات در این شکل نیز مبنی بود بر چند اصل و آن این است
اصل اول

در اقترانات ایجابی چون هر دو مقدمه فعلی بود
ضروری یا غیر ضروری یا صغری ضروری یا دایم بود
و کبری بامکان نتیجه مطلق عام بود و اگر صغری
ضروری یا دایم نبود و يك مقدمه یا هر دو مقدمه
بامکان بود نتیجه ممکن عام بود بر حسب رای
جمهور و تحقیق در این باب گفته آید انشاء الله
تعالی بیان این سخن آنست که چون در این شکل
اصل محمول محمول اکبر است اگر هر دو مقدمه
فعلی بود حمل اکبر بر اصغر هم فعلی بود به
همان بیان که در عکس مطلقات گفته ایم و اگر از
دو مقدمه یکی غیر فعلی بود و دیگر غیر دایم
حمل اکبر بر اصغر بامکان بود چنانکه در عکس
ممکنات گفته ایم و چون اکبر محتمل باشد که خاصه
از خواص اوسط بود مانند کاتب انسان را پس بر
آن تقدیر حملش بر اصغر مانند حیوان ضروری
نباشد و اگر چه هر دو مقدمه ضروری بود و نیز
چون اصغر همین احتمال دارد مانند ضاحک ناطق را
پس بر آن تقدیر حمل اکبر مانند انسان بر او
ضروری باشد و اگر چه هیچکدام از مقدمات ضروری
نبود پس باین سبب گفتیم نتایج فعلیات جمله
مطلق عام بود و بمانند این بیان معلوم شود که
نتایج ممکنات ممکن عام بود و چون رد این شکل
با اشکال گذشته کنند بقلب مقدمات و عکس نتیجه
از شکل اول یا بعکس کبری از شکل سیوم این
مطالب حاصل آید پس اگر صغری ضروری یا دایم بود
در آن حال که کبری شکل اول شود نتیجه تابع او
باشد و عکسش مطلق عام بود اما اگر کبری ضروری
یا دایم بود این حکم لازم نباشد چه کبری بعد از
عکس کبری شکل سیم شود و ضروری بعد از عکس مطلق
گردد و مطلق با ممکن نتیجه ممکن دهد و در مواد
گوئیم هر مردمی بامکان ابیض است و هر زنگی
بضرورت مردم است و لازم نیاید که بعض ابیض
باطلاق

زنگی بود بل بامکان عام زنگی بود و حکم اختلاط
ممکنات بعد از این بحسب تحقیق بیان کنیم چنانکه

و عده داده ایم انشاء الله تعالی

اصل دویم

و در هر اقتران که مقدمه سلبی باشد اگر آن مقدمه منعکس شود اقتران منتج بود پس اگر ضروری یا دائم باشد نتیجه هم چنان بود مگر دایم صرف یا ممکنه که محتمل دوام بود چه این اقتران منتج نبود و اگر آن مقدمه منعکس نشود منتج نبود مگر که کبری قیاس وصفی مرکب بود بر وجهی که بعد از این یاد کنیم بیان اول آنست که بعکس صغری اقتران بر هیات شکل دویم شود و به همان بیان که آنجا گفته ایم انتاج لازم آید پس چون سالبه ضروری یا دائم بود نتیجه همچنان بود و در ضرب سیوم چون عکس صغری حافظ کمیت بود نتیجه کلی آید و در ضرب چهارم و پنجم که نتیجه جزوی مطلوب است تغییر کمیت صغری که بعد از عکس لازم آید مضر نباشد و بیان دوم آنست که سالبه غیر منعکس محتمل بود که مشتمل بر سلب خاصه موضوع باشد از او چنانکه گوئیم هیچ مردم ضاحک یا کاتب نیست باطلاق یا امکان پس چون کبری موجب چنانکه گوئیم هر ناطقی مردم است یا صغری موجب چنانکه گوئیم هر ضاحکی یا کاتبی ناطق است با آن اضافه کنیم حکم نتوان کرد بسلب ناطق از ضاحک یا کاتب و نه بسلب مردم از ناطق پس این اقتران بحسب صورت منتج نبود.

اصل سیم

و چون از دو مقدمه یکی تنها وصفی بود نتیجه بحسب ذات بود و چون هر دو مقدمه وصفی بود نتیجه وصفی بود پس اگر نتیجه جزوی بود آن وصفی مطلق عام باشد و اگر کلی بود از عرفیات خالص یا آمیخته با مشروطات نتیجه عرفی آید و از مشروطات خالص نتیجه مشروط آید

بیان اول آن است که چون گوئیم هر نایمی ساکن است ما دام که نایم است و این کبری که هر مردمی نایم است با این صغری که هر ساکنی جسمت با آن تالیف کنیم حمل مردم بر ساکن یا حمل نایم بر جسم لازم نبود که بحسب وصف بود و بیان دویم آنست که در اشکال گذشته بیان کرده ایم که از دو وصفی نتیجه وصفی آید پس بعکس و رد با یکی از اشکال گذشته معلوم شود که در این شکل نتیجه هم وصفی آید و در چهار ضرب که نتیجه جزوی آید بعکس کبری و رد با شکل سیوم معلوم شود که نتیجه مطلق عام وصفی آید و در دو ضرب اول اگر خواهند بقلب و رد با شکل اول و عکس نتیجه بیان کنند و در ضرب سیم که نتیجه کلی بود برد با شکل دویم معلوم شود که نتیجه از عرفیات خالص و آمیخته با مشروطات عرفی آید و از مشروطات خالص مشروط و این جمله اگر خواهند بلمی چنانک در آن موضع گفته آمد بیان کنند اصل چهارم صغری وصفی با کبری ممکن و مطلق در اقتراناتی که مشتمل بود بر مقدمه سلبی منتج نبود و با کبری ضروری و دائم اگر متناقض نبود نتیجه ضروری و دائم آید بیان اول آنست که گوئیم هر ضاحکی متعجب است ما دام که ضاحک است و هیچ مردم ضاحک نیست باطلاق و همچنین هیچ ضاحک باکی نیست ما دام که ضاحک است و هر مردمی ضاحک است باطلاق و حکم نتوان کرد بسلب مردم از بعضی متعجبان یا باکیان و بیان دوم همان است که در شکل اول گفته ایم و چون عکس ضروری و دائم حافظ جهت بود در این شکل همان نتیجه دهد

اصل پنجم

چون صغر کلی وصفی مرکب بود از اعتبار ذات و وصف بر وجهی که جهت وصف موضوع بنسبت با ذاتش با جهت قضیه بحسب وصف ممتنع الجمع علی الصدق بود کبری موجه که بان صغری صادق نباشد در آن

اقتران واقع نتواند بود مثلا چنانك صغرى يکى از
وصفیات اخص

بود و کبرى موجبہ دايم يا صغرى مشروط لا ضرورى
بود و کبرى موجبہ ضرورى اما اگر يکى از دو
مقدمه عام تر باشد از آنچه مناقض ديگر مقدمه
بود مقدمه ديگر مقتضى تخصیص او و حملش نیز بر
وجه غير مناقض باشد چنانك در شکل اول تقرير
کرده آمده است و بيان همان است

اصل ششم

و چون کبرى کلی وصفی مرکب بود هم بان صفت
نتیجه که بان صغرى صادق نباشد از آن اقتران
ممکن نبود هم ببيان مذکور در شکل اول پس با
کبرى وصفی اخص نتیجه دايم ایجابی محال بود و
با کبرى مشروط لا ضرورى نتیجه ضرورى ایجابی
محال بود و در ضرب اول اگر اعتبار ذات تنها
اقتضاء انتاج ممکن عام یا مطلق عام کند و این
اعتبار اقتضاء لا ضرورت کند آن ممکن و مطلق خاص
شود و اگر این اعتبار اقتضاء لا دوام کند مطلق
اخص شود اما ممکن مطلق خاص سلبی شود و از جهت
حفظ کیفیت هم بامکان خاص حکم باید کرد و ضرب
دوم را با اول در این معانی اشتراك باشد چه
بعکس کبرى از شکل سیم همین نتایج حاصل آید و
اما در باقى ضروب که اقتران مشتمل بر مقدمه
سلبی بود نتیجه ممکن عام یا مطلق عام در جهات
سلب به همه حال لازم باشد و کبرى باین صفت که
گفتیم لا محاله یا موجبہ فعلی بود یا در قوت
موجبہ فعلی پس اگر صغرى هم کلی بود و موجبہ
فعلی یا در قوت موجبہ فعلی اصغر باطلاق بر اکبر
محمول باشد و هم باطلاق منعکس شود پس اگر بر
بعضی از اصغر باطلاق ایجابی محمول بود و از
اینجا لازم آید که اگر نتیجه کلی بود و آن در
ضرب سیوم باشد بعضی از آن سالبه مطلق بود
محتمل ایجاب بر سبیل قطع و باقى مشکوک فیه

باشد چنانکه در عکس موجهاات مرکبه گفته ايم و اگر نتیجه جزوی بود بحکم احتمال ايجاب ممکن خاص یا مطلق اخص شود و این در ضرب چهارم افتد و اما اگر صغری جزوی بود و آن در ضرب پنجم باشد یا در قوت موجبه فعلی نبود نتیجه بر اصل امکان عام یا اطلاق عام بماند و در این موضع میان نتایج ضرب چهارم و پنجم تفاوت باشد مثالش در ضرب اول هر مستیقظی حیوان است بضرورت و هر کاتبی مستیقظ است ما دام که کاتب است لا دائما پس بعض حیوان کاتب بود باطلاق اخص چه اگر دایم بود مناقض کبری باشد و در ضرب دوم هر متغیر جسم است بضرورت و بعضی متحرکان متغیرند ما دام که متحرکند لا دائما پس بعضی اجسام متحرک بود هم باطلاق اخص و شاید که بعضی دایما متحرک بود و در ضرب سیوم هیچ مستیقظ نایم نیست باطلاق اخص و هر کاتبی مستیقظ است ما دام که کاتب است لا دایما پس نشاید که نایمی کاتب بود دایما به نظر با کبری و حکم باطلاق عام سلبی صحیح بود باین اعتبار و چون صغری در قوت ايجابی فعلی است و کبری ايجابی فعلی بقلب از شکل اول نتیجه دهد که هر کاتبی نایم است باطلاق و عکسش چنین بود که بعضی نایمان کاتبند باطلاق پس از این سالبه مطلق عام که می‌گوییم هیچ نایم کاتب نیست حکم بر بعض نایمان باطلاق اخص بود و باقی مشکوک فیه یعنی بعضی نایمان را کاتبی در بعض اوقات حاصل بود و ممکن بود که باقی را در هیچ وقت حاصل نبود و در ضرب چهارم هر نایمی حیوانست بضرورت و هیچ کاتب نایم نیست ما دام که کاتب است لا دایما پس نشاید که هیچ حیوانی دایما کاتب بود به نظر با کبری و چون چنین بود حکم باطلاق عام سلبی باین اعتبار صحیح بود که بعضی حیوانات کاتب نیستند و چون صغری در قوت موجبه مطلقه است که هر کاتبی نایم است بقلب نتیجه دهد که هر کاتبی حیوانست و بعکس لازم آید که بعضی حیوانات کاتب باشند پس معلوم شود که آن

مطلق که در نتیجه دعوی داشتیم مطلق اخص بود و در ضرب پنجم بعضی متحرکان جمادند و هیچ نائم متحرك

نیست ما دام که نایم است لا دائما پس نشاید که جمادی دایما نائم بود نظر با کبری و چون چنین بود حکم باطلاق عام سلبی که بعضی جمادات نائم نیستند صحیح بود و قلب در این اقتران منتج نبود که صغری جزوی است پس حکم بر همان اطلاق عام بماند و چون در این ماده ضروری است معلوم شود که انتاج اطلاق خاص متوقع نیست این است تمامی اصول و قواعد در این مطالب

سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جدا اول

از تمهید این اصول معلوم شد که مختلطات ضروب این شکل بر يك منوال نیست بخلاف دیگر اشکال بل دو ضرب اول بر يك نسق است و ضرب سیوم را حکمی دیگر است و دو ضرب آخر در بیشتر اختلاطات متشابهند الا در وصفیات مرکب کبری که میان هر دو ضرب تفاوتی هست و ضرب سیوم بشکل دوم مشابهت زیادت دارد و چهار ضرب باقی بشکل سیم پس تفصیل مختلطات این شکل را سه جدول نهاده آمد یکی مشتمل بر مختلطات دو ضرب اول و یکی مشتمل بر مختلطات ضرب سیم و یکی بر مختلطات دو ضرب باقی پس در جدول اول ممکن عام و خاص را که محتمل دایم لا ضروری باشد و بر این تقدیر انتاج ایشان واجب نباشد جدا یاد کرده شد و ممکن اخص را که از آن احتمال خالی است جدا یاد کرده شد و نتایج با همه جهات ممکن عام باشد مگر چون صغری ضروری یا دایم بود که آنجا نتیجه مطلق عام بود و باقی اختلاطات فعلی را نتیجه مطلق عام باشد و اگر هر دو مقدمه وصفی بود مطلق عام وصفی باشد مگر کبری ضروری با صغری مشروط لا ضروری و کبری دایم با صغری وصفی لا دایم که متناقض بود نتیجه نیابد و با کبری مشروط لا ضروری چون نتیجه

ضروری ممکن نیست در ممکنات نتیجه که ممکن عام
گفتیم باین اعتبار ممکن خاص شود و در مطلقات
هم چنین مطلق خاص شود و در وصفیات
مطلق عام وصفی بحسب ذات لا ضروری شود و همچنین
با کبری وصفی لا دائم چون نتیجه دائم ممکن نیست
در ممکنات مطلق خاص سلبی آید اما از جهت حفظ
کیفیت حکم ممکن خاص باید کرد و در مطلقات مطلق
اخص آید و در وصفیات مطلق عام وصفی بحسب ذات لا
دائم شود و از صغری مشروط لا ضروری با کبری
وصفی چون بقلب و رد با شکل اول نتیجه مشروط لا
ضروری آید و عکسش ضروری نتواند بود چنانکه در
باب عکس گفته ایم پس آن نتایج هم مطلق عام وصفی
لا ضروری بود و بر آن قیاس از صغری وصفی لا دائم
با کبری وصفی نتیجه هم وصفی لا دائم باشد و در
جدولی که مشتمل بر مختلطات ضرب سیم است از
ممکنات و مطلقات که در صغری و کبری افتد نتیجه
نیاید الا صغری ضروری و دائم را که نتیجه همیشه
مانند صغری باشد و در اختلاط ممکن و دائم هم
اشتباهی بود چنانکه در شکل دوم گفته آمد و چون
کبری مشروط لا ضروری بود نتیجه ضروری ایجابی
محال بود بحکم مناقضت و همچنین چون کبری وصفی
لا دائم بود نتیجه دائم ایجابی محال بود پس
همیشه با این کبریات ممکن عام سلبی یا مطلق
عام سلبی حق بود و اگر صغری محتمل ضرورت نبود
و در قوت موجبه باشد بقلب از شکل اول نتیجه
ممکن یا مطلق ایجابی حاصل آید و عکسش ممکن عام
یا مطلق عام ایجابی جزوی باشد پس آن بعض محتمل
ضرورت یا دوام سلبی نتواند بود باین سبب نتیجه
در صغری لا ضروری ممکن و مطلق عام کلی یا مطلق
خاص جزوی ایجابی آید پس از جهت حفظ نتیجه حکم
بممکن خاص جزوی سلبی باید کرد و جمله کبریات
این ضرب با صغریاتی که محتمل ضرورت نبود و در
قوت موجبه بود بقلب از شکل اول نتیجه دهد و
بعکس ممکن یا مطلق عام
ایجابی شود و چون این نتایج حافظ کیفیت نباشند

این ضروب را منتج نشمرند و صغری دایم لا ضروری نیز چون در قوت ممکن عام ایجابی باشد همین نتیجه ممکن عام جزوی ایجابی بدهد بر آن تقدیر که ممکن منعکس نبود پس اگر کبری محتمل ضرورت نباشد نتیجه یا دائم کلی بود مطلقا یا دائم لا ضروری جزوی و اگر کبری محتمل ضرورت بود و بر تقدیر ضرورت نتیجه ضروری باشد پس دایم لا ضروری جزوی را محتمل نتواند بود و کبری ضروری و دایم با صغری وصفیات اگر مناقض نبود نتیجه بقلب از شکل اول ضروری یا دایم آید مانند کبری به همان بیان که در شکل اول گفتیم و چون منعکس شود پس در این شکل نیز نتیجه هم ضروری یا دایم بود و اما چون هر دو مقدمه وصفی بود از عرفیات خالص و آمیخته با مشروط نتیجه عرفی آید و از مشروطات خالص مشروط چنانک گفتیم و چون صغری محتمل ضرورت بود نتیجه عام باشد اما اگر محتمل ضرورت نبود در قوت موجب ممکن بود پس بقلب و عکس معلوم شود که در بعضی از نتیجه ضروری سالبه محال است چنانک گفتیم پس در بعض خاص گردد و اگر صغری محتمل دوام نبود در قوت موجب مطلق باشد و معلوم شود که در نتیجه دایم سالبه محال است پس نتیجه در بعض اخص گردد و در جدول مختلطات دو ضرب آخر چون اصناف صغریات را با کبریات غیر وصفی مرکب نتیجه در هر دو ضرب متساوی آید این جمله در جدولی مشترک نهاده آمد و کبریات وصفی مرکب را با اصناف صغریات چون نتیجه متفاوت است جهت هر ضربی جدولی مفرد نهاده آمد و در این ضرب از کبری ممکنات و مطلقات با اصناف صغریات اصلا نتیجه نیاید و از کبری ضروری و دایم با اصناف صغریات نتیجه تابع کبری بود مگر در اختلاط ممکن و دایم که در آن اشتباه است چنانک گفتیم و کبری وصفی عام را با صغری ممکن بر آن تقدیر که منتج باشد نتیجه ممکن عام بود و با فعلیات ذاتی مطلق عام و با وصفیات مطلق عام وصفی و کبریات وصفی

چون بعکس هم وصفی عام شود از شکل سیوم با صغریات ممکن یا غیر منتج بود یا نتیجه ممکن عام آید و با صغریات فعلی بحسب ذات مطلق عام و با صغریات وصفی مطلق عام وصفی پس اگر کبری وصفی لا دائم بود نتیجه دائم ایجابی نتواند بود پس لا محاله مطلق عام بود و اگر مشروط لا ضروری بود نتیجه ضروری ایجابی نتواند بود پس لا محاله ممکن عام بود و باین سبب احتمال عدم انتاج که از جهت امکان صغری بود مرتفع شود و نتایج ضرب پنجم هم بر این جمله مقرر باشد اما در ضرب چهارم چون وصفیات لا دائم در قوت موجب مطلق باشد و بقلب از شکل اول نتیجه ممکن یا مطلق آید و عکسش ممکن عام یا مطلق عام جزوی ایجابی بود پس در نتیجه جزوی ضروری و دائم سلبی نباشد و باین جهت با صغری ممکن نتیجه که مطلق عام بود خاص شود و با صغری فعلی بحسب ذات اخص شود و با صغری وصفی مطلق عام وصفی لا دائم بحسب ذات شود و چون وصفیات لا ضروری در قوت موجب ممکن باشد پس تقدیر انتاج با اصناف صغریات بقلب از شکل اول نتیجه ممکن آید و بعکس ممکن عام جزوی شود پس نتایج که ممکن عام یا مطلق عام بود بر آن تقدیر خاص شود و آنچه وصفی بود بحسب ذات لا ضروری شود و چون ممکن خاص با احتمال دائم لا ضروری منتج نیست پس بر تقدیر کبری مشروط دائم لا ضروری این اعتبار ساقط باشد و بر اصل امکان و اطلاق عام بماند این است تفصیل نتایج این شکل که در جدول نهاده آمده است و بیان هر یک بعکس و خلف و افتراض بر قیاس گذشته آسان باشد و از ایراد امثله مستغنی و جدول این است

فصل نهم در بیان اختلالی که در اعتبار جهات و مختلطات از جهت اعتبار دائم لا ضروری کلی عارض می‌شود

در علمی دیگر مقرر شده است که حکم دایم اگر کلی بود لا محاله فی نفس الامر ضروری بود اما اگر جزوی بود شاید که بر سبیل اتفاق بود خالی از ضرورت ذاتی چنانکه پیش از این گفته ایم و متقدمان منطقیان باین سبب در کلیات میان دایم و ضروری مطلق بخصوص و عموم مباینتی نهاده اند و خواجه رئیس ابو علی سینا که افضل متاخران است در بیشتر کتب خود مانند شفا و نجات و اوسط و غیر آن فرق میان هر دو اعتبار بیان کرده است اما در استعمال هم بر آن سیاق رفته است که دیگران رفته اند و در اشارات گفته است در اثناء ذکر جهات که و اما دوام من غیر ضرورت و مثالش در جزویات آورده که و اما مثال الذی هو دایم من غیر ضروره فمثل ان يتفق لشخص من الاشخاص ايجاب عليه او سلب منه صحبه ما دام موجودا و لم یکن تجب تلك الصحبه كما انه قد یصدق ان بعض الناس ابیض البشره ما دام موجود الذات و ان کان لیس بضروری و در موضعی دیگر گفته است و مثل ان تقول کل ج ب دایما حتی یكون کانا قلنا کل واحد واحد من ج علی البیان الذی ذکرناه یوجد له ب دایما ما دام موجود الذات من غیر ضروره و اما انه هل یصدق هذا الحمل الموجب الکلی فی کل حال او یكون دایم الکذب ای انه هل یمكن ان یكون ما لیس بضروری موجودا دایما فی کل واحد او مسلوبا دایما عن کل واحد او لا یمكن هذا بل یجب ان یوجد ما لیس بضروری فی البعض لا محاله و یسلب عن البعض لا محاله فامر لیس علی المنطقی ان یقضى فیه بشیء و لیس من شرط القضیه ان ینظر فیها المنطقی ان یكون صادقہ فقد ینظر ایضا فیما لا یكون الا کاذبا پس بمقتضاء این قضیه نظر در احوال کلی دایم لا ضروری و اگر چه کاذب باشد حواله با منطقی کرده است و باین سبب قومی که بعد از او در جهات قضایا نظر کرده اند دایم را بانفراد حکمی

ایراد کرده اند و اگر چه سخن ایشان در آن باب از خبط خالی نیست و ما در این مختصر هم بر آن منوال احکام جهات و نقیض و عکس و مختلطات بقدر جهد بیان کردیم و در هر موضعی که مقتضای این اعتبار مخالف وجود و منافی رای جمهور محققان بود بر اشارتی اقتصار کرد و باستیفاء بیان وعده داد اکنون می‌خواهیم که آن موعود بانجاز رسانیم بتوفیق الله و مشیته می‌گوییم اعتبار حکم دایم کلی غیر ضروری در این ابواب بدو موضع متعلق است یکی بحث جهات قضایا و دیگر بحث احوال موضوع و سور کلی و جزوی که بر او در آید و لوازم اعتبار این حکم در هر یکی از این دو موضوع به دیگر يك سرایت کند خصوصا بسبب عکس اما در جهات تجویز حکمی در هر کلی دایم لا ضروری اقتضای آن کند که ممکن کلی از مطلق کلی بحسب دلالت عام‌تر بود بهمین قدر چنانک گفته ایم و اما در مباحث موضوع قضیه و اسوار مثلا چون موضوع کاتب باشد اقتضای آن کند که آنچه کاتب بالقوه و الامکان بود از آنچه کاتب بالفعل بود بحسب وجود خارجی یا فرض عقلی عام‌تر بود هم بحسب دلالت پس شاید که چند ماهیت مختلف را در صحت کاتبی اشتراک بود و میان ایشان امتیاز بود بانک بعضی از آن کاتب بالفعل بود بحسب وجود یا فرض عقلی و بعضی نبود نه در خارج و نه در عقل پس چون گوئیم کل کاتب بر جمله آن چیزها افتد که کاتب بالفعل بود و بر آنچه صحت کاتبی داشته باشد و کاتب بالفعل نبود نیفتد و از اینجا لازم آید که کلیت این موضوع واجب نبود چه بر تقدیر آنک ماهیت که صحت کاتبی دارد کاتب شود و آنچه باول محکوم علیه کلی بود بعضی از کاتبان گردد و حکم کلی در آن حال جزوی شود و چون این مقدمه تمهید شد گوئیم هر ممکن موجب که دائم لا ضروری کلی با او صادق تواند بود مانند ممکن عام و خاص

منعکس نشود مثلا گوئیم هر چه زنگی است به امکان

ابیض است و این حکم که هیچ زنگی ابیض نیست
دایما من غیر ضروره هم صادق است پس این مقدمه
منعکس نشود چه در عکس چون ابیض را موضوع کنیم
و بان ابیض فعلی خواهیم زنگی از آن خارج بود و
الا سالبه کلی مذکور که صادق فرض کرده ایم صادق
نبود و هر چه ابیض فعلی بر وی افتد مانند برف
و عاج و ترکی و غیر آن محال باشد که زنگی باشد
پس نتوان گفت بعضی از ابیض بامکان زنگی است و
باید که دانند که اگر این مثال مطابق مقصود
نیست بسبب آنکه این اعتبار مطابق وجود نیست مضر
نیست در مقصود بل اگر حکمی را که ببرهان ثابت
شود هیچ مثال موجود نباشد آن حکم باطل نشود چه
فائده ایراد مثال ایضاح حکم باشد نه اثباتش و
هر چند میان آنچه در باب عکس گفته ایم و اینجا
می‌گوییم در عکس سالبه دایم لا ضروری تفاوت است
چه آنجا گفتیم سالبه دایم باشد بعضی از آن لا
ضروری و باقی محتمل ضرورت و اینجا می‌گوییم
سالبه ضروری است و اما باید که معلوم باشد که
آن حکم بحسب قیاس و اقتضاء وضع این اعتبار بود
با آنکه مقتضی وجود ابیضی که بامکان زنگی باشد
نبود چنانکه گفته ایم و این حکم بحسب تتبع حقیقت
حال فی نفس الامر است و باخر اقتضاء رفع این
اعتبار خواهد کرد و چون این اعتبار مقتضی
امتناع انعکاس ممکن ایجابی است کلی و جزوی در
این معنی یکسان باشد و اما تمسک بخلف چنانکه در
باب عکس گفته ایم اینجا مفید نباشد چه نقیض عکس
ممکن در این مثال این بود که هیچ ابیض یعنی
هیچ چیز از آنچه ابیض بالفعل فرض کنند زنگی
نبود بضرورت و این خود حق است چنانکه گفتیم و
عکس این بود که هیچ زنگی ابیض نبود یعنی آن
چیزها نبود که ابیض بالفعل باشد بحسب فرض
بضرورت و این هم حق است و مناقض اصل قضیه نیست
چه آن ابیض که بامکان
بر زنگی محمول است نه آن ابیض است که بالفعل
باشد و اگر در این عکس قید بالفعل از ابیض

بیفکنیم بفساد انعکاس سالبه ضروری که واضحترین قضایای منعکسه است سرایت کند از بهر آنک در مثال مذکور این قضیه که هیچ ابیض بضرورت زنگی نیست حق است چنانک گفتیم و در عکسش نتوان گفت هیچ زنگی بضرورت ابیض نیست چه اصل قضیه این است که زنگی بامکان ابیض است و این خللها از جهت سور قضیه است چه سور کلی در آنک گوئیم هیچ ابیض زنگی نیست مقتضی حصر نه بر سبیل وجوب است بل بر سبیل وجود است چنانک گفتیم و چون اعتبار خروج بیاض زنگی از قوت بفعل کرده اند آنچه زنگی از آن بضرورت مسلوب است بعضی از ابیض بوده باشد نه همه ابیض پس آن قضیه که منعکس نمی‌شود سالبه جزوی بوده باشد و سالبه جزوی منعکس نشود و اعتبار دوام بی ضرورت در اصل قضیه که گفتیم هیچ زنگی ابیض نیست متعلق بجهت فرض کرده ایم و در عکس بموضوع و سور سرایت کرد و این است بیان آنک گفتیم اعتبار این معنی در هر یکی از این دو باب به دیگر سرایت کند پس معلوم شد که این اعتبار مقتضی فساد انعکاس ممکنات است و مؤدی بمذهبی که نزدیک باشد بمذهب آن جماعت که اطلاق و ضرورت و امکان را باسوار متعلق گردانند و در مختلطات شکل اول چون صغری ممکن بود و محتمل آنک دایم السلب بود آن اقتران هم لازم آید که منتج نبود چه شاید که در صغری اوسط که محمول است بر اصغر بالفعل حاصل نباشد از جهت صدق سلب دایم کلی لا ضروری و حکم در کبری بر اوسطی بود که فعلی بود و این اوسط بذات و ماهیت مباین اوسط اول بود پس اوسط متکرر نبوده باشد تا کبری در حکم جزوی بوده باشد مثالش اگر انسان را باسباع و بهری حشرات در صحت آنک ایشان را بچه بسیار بود بیک شکم اشتراک باشد بفرض و این حکم در انسان دایم السلب بود و در ایشان حاصل بالفعل پس توان گفت که انسان را این حکم حاصل است بامکان و هر چه چنین بود یعنی به نظر با فعل فاقد تمیز بود

بضرورت یا هیچ از آن ناطق نبود بضرورت و حکم
نتوان کرد بایجاب فاقد تمیز یا سلب ناطق از
انسان و همچنین گوئیم هر انسانی ابیض بود
بامکان و هیچ ابیض زنگی نیست بضرورت و علت
امتناع انتاج اختلاف حال اوسط است بقوت و بفعل
پس با صغری خاصتر می‌باید چنانک محمولش قوت
تنها را شامل نبود با کبری عامتر چنانک موضوعش
قوت تنها را نیز شامل بود تا منتج بود و اگر
بجای این کبری عکسش بنهیم گوئیم و هیچ زنگی
ابیض نیست دایما تالیف با شکل دوم شود و چون
میان ممکن و دایم بود منتج نباشد چنانک
گفته ایم و در این صورت فساد انتاج این مثال در
شکل اول متعلق بموضوع و سور بود و بعد از عکس
و رد با شکل دوم متعلق بجهت شده است پس از
موضوع بجهت سرایت کرد بخلاف صورت اول و در شکل
دوم ممکن بود که به دیگر مختلطات سرایت کند از
جهت عکس چنانک گوئیم هر انسانی بضرورت ناطق
است و هیچ حیوان که بچه بسیار از او بیک شکم
آید ناطق نبود پس نتیجه دهد که هیچ انسان
بضرورت بچه بسیار نیارد بیک شکم و ما این حکم
بامکان فرض کرده ایم و در شکل سیوم هر اقتران
که از صغری ممکن بود و در شکل چهارم هر اقتران
که بر مقدمه ممکن مشتمل بود همین حکم دارد چه
باین اعتبار این اقترانات منتج نبود و مذهب
جمهور منطقیان آنست که اکثر این اقترانات منتج
است چنانک گفته ایم پس اگر خواهیم که مخالفت
ایشان نکنیم چنانک گفته ایم التزام یکی از دو
مذهب مذکور باید کرد یا آن
مذهب که ببعضی از منطقیان منسوب است که گویند
موضوع قضیه چنان باید گرفت که هر چه صحت اتصاف
بموضوع داشته باشد محکوم علیه بود و تواند بود
که مستدعی آن جماعت بالتزام آن مذهب خود همین
علت بوده باشد یا دائم و ضروری در کلیات یکسان
باید گرفت چنانک متقدمان اهل صناعت گرفته اند
تا موافق مقتضی علوم دیگر و مطابق وجود باشد و

التزام مذهب اول اگر چه رافع بهری از این اشکالات باشد اما خلاف متعارف است چه بر آن تقدیر هر گاه که گویند کل کاتب جمله اشخاص انسان را شامل باشد چه جمله را صحت کاتبی حاصل است و مع ذلك مشتمل بود بر التزام مذهب دوم در يك صورت یعنی در موضوع تنها و سرایت خللی که از آن اعتبار در جهت لازم شود بموضوع معلوم است پس اعتبار موضوع نیز مشوش گردد و بر يك قاعده مطرد نماند بیانش در مثال مذکور آنست که چون گفته ایم کل زنجی ابیض بالامکان و لیس بابیض دایما و خواهیم که هر دو حکم عکس کنیم چنین شود که بعض ما هو ابیض زنجی بالامکان العام و لا شیء من الابیض بزنجی دایما و ابیض در موجه بان معنی باید گرفت که هر چه صحت ابیضی داشته باشد در آن داخل بود و در سالبه بان معنی نتوان گرفت چه بان معنی محمول است بر زنگی دایما پس سلب زنگی از او دایما کذب بود بل بان معنی باید گرفت که ابیض بالفعل بود تا هر دو قضیه صادق باشد و با آنک زنگی در موضوع اصل بیک معنی می توان گرفت در هر دو حکم و مقتضی تفاوت آنست که نسبت زنگی بابیض دیگر است و نسبت ابیض با زنگی دیگر بیانش آنست که زنگی را ماهیتی است متقوم بخود و ابیض از عوارض غیر لازم آن ماهیت پس حکم بایجاب این عارض بر وی باعتبار امکان و بسلبش از او باعتبار وجود با یکدیگر صادق است و نسبت زنگی با هر دو متساوی اما ابیض را ماهیتی نیست متقوم بخود که آن ماهیت را زنگی بودن یا ترکی بودن یا برف بودن عارض شود و نسبتش با همه یکسان بود بل تقوم او بماهیات این معانی است پس ابیض که برف بود محال بود که زنگی بود و آن ابیض که بر زنگی صحیح بود محال بود که بر برف صادق بود و چون چنین باشد در آن صورت که گوئیم که بعض ابیض زنگی است بامکان آن خواهیم که بعضی از آنچه ابیض تواند بود و چون گوئیم هیچ ابیض زنگی

نیست دایما لا محاله آن ابیض غیر ابیضی بود که
مقوم بزنگی باشد پس مقوم به چیزی دیگر بود و
بماهیت مخالف آن ابیض بود پس موضوع عکس مختلف
المفهوم شود و اقتضاء تشویش حکم مذهب مذکور
کند اما چون التزام مذهب دوم کنیم از این
فسادها ایمن باشیم و در انعکاس ممکنات و انتاج
مختلطات ممکنه تابع جمهور

فصل دهم در تلخیص اعتبار جهات و مختلطات بعد
از استکشاف حال دایم لا ضروری

و چون بحسب نظر مذکور اعتبار دایم لا ضروری در
کلیات ساقط شود هر حکم که بر همه اشخاص بود در
همه اوقات ضروری بود چنانک گوئیم هر انسانی
حیوانست و هر اثنینی زوج است و هر حکم که بر
همه اشخاص بود و در همه اوقات نبود بل در
اوقات معین باشد چنانک گوئیم هر کوکبی در کره
مستقیم بوقتی خاص طالع باشد و قمر در فلان وقت
منخسف باشد یا در اوقات نا معین چنانک گوئیم
هر انسانی متنفس یا ضاحک است و یا بر همه
اشخاص نبود بل بر بعض اشخاص بود در همه اوقات
چنانک بعض مردمان را گوئیم اسودند و یا در
بعضی اوقات چنانک گوئیم کاتبند و همچنین یا
اکثری باشد چنانک گوئیم که بیشتر مردمان را
بر یک دست پنج انگشت بود و یا اقلی چنانک بعضی
را شش انگشت بود و یا متساوی چنانک بعضی
محرورند و یا وصف موضوع اقتضاء دوام حکم کند
بخلاف ذات چنانک هر کاتبی محرك دست است این
جمله لا ضروری بود پس اگر حکم در این قضایا
باعتبار وجود محمول کنند موضوع را جهت قضیه
اطلاق بود و جمله این اصناف در تحت مطلق خاص
افتد که آنرا وجودی خوانند و از این جمله آنچه
بشرط وصف بود مطلق عرفی باشد اما اگر حکم
باعتبار امکان محمول کنند موضوع را بهمین
قضایا بعینها در تحت ممکن خاص افتد و تفاوت

میان ممکن و مطلق در دلالت آن بود که در کلی مطلق حکم بر همه اشخاص حاصل بود و در ممکن باشد که بر همه اشخاص بود و باشد که بر بعضی بود پس ممکن عام‌تر بود در دلالت و اما در جزوی هر دو متساوی باشند و اگر چه باعتبار مختلف باشند چنانکه گفتیم پس قضایا یا ضروری بود یا ممکن یا مطلق همچنانکه متقدمان گفته‌اند و عرفی در تحت مطلق بود و مطلق خاص و اخص یکی بود و عرفی و مشروط یکی بود و اگر هر یکی را از این سه جهت غیر ضروری چنان گیرند که شامل ضروری باشد ممکن عام و مطلق عام و عرفی عام نیز حاصل شود و اگر خواهند که هر ممکن را که مشتمل نبود بر ضرورتی از ضرورات که مقتضی ترجیح طرفی بود بر وجهی که حکم بیک طرف بیش از وقوعش صورت نیندد اعتباری مفرد کنند ممکن اخص هم باعتبار باید کرد و اقتصار بر این هشت جهت کافی بود در این صناعت چه در این علوم بیش از این استعمال نکنند و اگر خواهند وقتی و منتشر و مشروط بمحمول و ممکن استقبالی را نیز بانفراد اعتبار کنند و نظر در باقی جهات که بر شمردیم جز ریاضت افکار و امتحان اذهان فائده ندهد پس بر این تقدیر حکم مقدمات دایمه اگر کلی باشند حکم ضروریات بود

و اگر کلی نباشد و معلوم بود که لا ضروری‌اند حکم مطلقات خاص بود و اگر معلوم نبود حکم مطلقات عام بود و چون دایم جزوی از ضروری جزوی عام‌تر باشد اگر خواهند در جزویات تمامی جهات مذکور اعتبار توان کرد اما از آن زیادت فائده نباشد و در تناقض چنانکه گفته آمد مطلق و دایم متناقض باشند و ممکن و ضروری متناقض و چون دایم و ضروری کلی متساوی‌اند در دلالت نقیض هر دو مطلق و ممکن جزوی متساوی باشند و چون ممکن کلی از مطلق کلی عام‌تر است چه هر چه مطلق بود ممکن بود و منعکس نشود پس نقیض مطلق یعنی دائم جزوی از نقیض ممکن یعنی ضروری جزوی عام‌تر بود

چنانك گفته آمد و باقى احكام تناقض و عكس و مختلطات همان باشد كه گفته شد و ما مختلطات اين هشت جهت را در همه اشكال جدولى وضع كرديم و اگر چه مكرر است اما تا كسى كه خواهد كه بر اين قدر اقتصار كند داند كه زيادت از اين غير مهم است و جدول اين است

قسم دويم از فن اول از علم قياس در قياسات شرطى اقترانى و استثنائى

هشت فصل است

فصل اول در قياسات اقترانى از متصلات تنها

چون از قياسات اقترانى كه از حمليات تنها بود فارغ شديم سخن در اقترانياتى گوئيم كه از شرطيات تنها باشد و آن چنانك گفته ايم سه نوع بود اول آنك از متصلات تنها بود و دوم آنك از منفصلات تنها بود و سيوم آنك از هر دو صنف بود آميخته و هر يك از اين انواع دو گونه بود يكي آنك اشتراك مقدمات در جزوى تام بود ديگر آنك اشتراك در جزوى غير تام بود و ابتدا بقسم اول كنيم و بر عقب آن قياساتى كه از شرطيات و حمليات باشد ايراد كنيم چه در آن نوع اشتراك از جانب حمليات در جزوى تام بود و از جانب شرطيات در جزوى غير تام و ختم اقترانيات بقياساتى كنيم كه از هر دو جانب اشتراك در جزوى غير تام باشد انشاء الله و در اين فصل اقترانيات متصلات بيان كنيم

سخن در اقترانيات از متصلات تنها

همچنانك در حمليات گفته آمد از متصلات نيز

قرائن قیاسی بر هیات اشکال چهارگانه حادث شود چون بجای موضوع مقدم باشد و بجای محمول تالی و حدود سه گانه در این موضع قضایا باشد و شرایط انتاج و ضروب منتج و عقیم و استغناء ضروب شکل اول از بیان و احتیاج دیگر شکلها ببیان و بیان بعکس و قلب و افتراض و خلف در سه شکل آخر بعینه همچنانک در حملیات گفته آمد بی هیچ تفاوت مثال ضرب اول از شکل اول هر گاه که ا ب بود ج د بود و هر گاه که ج د بود ه ز بود پس هر گاه که ا ب بود ه ز بود و از شکل دوم هر گاه که ا ب بود ج د بود و هرگز نبود که چون ه ز بود ج د بود پس هرگز نبود که چون ا ب بود ه ز بود و از شکل سوم هر گاه که ا ب بود ج د بود و هر گاه که ا ب بود ه ز بود پس گاه بود که چون ج د بود ه ز بود و از شکل چهارم هر گاه که ا ب بود ج د بود و هر گاه که ه ز بود ا ب بود پس گاه بود که چون ج د بود ه ز بود و در افتراض تعیین حال و وضع در این قضیه که گاه بود که چون ا ب بود ج د بود چنان بود که فرض کنیم که آن حال که وضع ا ب با وجودش مستصحب ج د بود معین کنیم و این آن گاه باشد بمثل که ح ط بود پس هر گاه که ح ط بود ج د باشد و این قضیه کلی بود و عکسش جزوی و نیز هر گاه که ح ط بود ا ب بود و این هم کلی بود و عکسش جزوی و از این چهار قضیه دو متروک باشد و دو با مقدمه کلی از قیاسی که بافتراض محتاج بود مؤلف شود تا دو قیاس حاصل آید منتج مطلوب چنانک گفته ایم و متصلات چنان گفته آمده است لزومی باشد یا اتفافی و لزومی حقیقی بود یا لفظی اما تالیف از مقدمات لزومی حقیقی که بر اوضاع محال مشتمل نباشد نتایج لزومی حقیقی دهد بی اشتباه مگر در آن موضع که بیان انتاج مبنی بر عکس موجب باشد چه بنا بر آن که عکس لزومی لزومی بود در آن موضع نیز نتیجه لزومی بود بنا بر آن قول که عکس لزومی استصحابی بود نتیجه استصحابی بود و

اصل باب قیاساتی است که منتج لزومی بود و آنچه در علوم افتد از این صنف باشد و هر چه غیر آن بود در مجادلات و مغالطات و غیر آن واقع باشد و لزومی لفظی بسیط و مختلط یا لزومی حقیقی نتیجه لزومی لفظی دهد لزومی لفظی مثالش اگر انسان سهال بود حیوان بود و اگر انسان حیوان بود حساس بود و همچنین اگر انسان سهال بود فرس بود و اگر انسان فرس بود حیوان بود و از آن جهت که اصغر مشتمل بر وضع محالی است در شکل اول و دوم نتیجه لزومی حقیقی

از این اختلاط ممکن نبود اما در شکل سیم و چهارم ممکن بود که نتیجه لزومی حقیقی دهد چنانکه گوئیم اگر انسان فرس بود حیوان بود و اگر انسان فرس بود ماشی بود چه وضع محال در نتیجه ممکن بود که ساقط شود پس نتیجه این اختلاطات بحسب صورت محتمل هر دو صنف لزومی تواند بود و اما از لزومی لفظی و اتفاقی خالص نتیجه نیاید چنانکه گوئیم اگر پنج زوج بود عدد بود و اگر پنج عدد بود انسان ناطق بود و نتیجه این اقتران نه بحسب لزوم صادق بود و نه بحسب اتفاق و اگر صغری اتفاقی بود لزومی لفظی در کبری شکل اول تواند بود و اتفاقی بسیط و مختلط با لزومی حقیقی نتیجه دهد گاه اتفاقی و گاه لزومی حقیقی مثالش اگر انسان حیوان بود حساس بود و اگر انسان حساس بود حمار ناهق بود و همچنین اگر آفتاب طالع بود بخارات متصاعد بود و اگر بخارات متصاعد بود کواکب مخفی بود و از دو اتفاقی اگر انسان ناطق بود غراب ناعق بود و اگر غراب ناعق بود حمار ناهق بود و همچنین اگر انسان ناطق بود غراب ناعق بود و اگر غراب ناعق بود انسان حیوان بود پس یکبار نتیجه اتفاقی می‌آید و یکبار لزومی و بحسب صورت استصحابی بود محتمل هر دو صنف و ببايد دانست که امثال این اقترانات بحقیقت نه اقترانات قیاسی بود چه مستلزم علمی غیر مقدمات نباشد بسبب آنکه وضع

مقدم در لزومی مستلزم تالی است و از اقتران تالی اتفاقی آن مقدمه علمی زیادت نشود و حکم در اتفاقی چون صادق بود با هر حکم صادق که در عالم فرض کنند هم صادق باشد و لیکن علمی زیادت نشود و سوابب احتمالی اگر در مقدمات افتد منتج نباشد مثلاً در شکل اول گوئیم اگر زید کاتب بود دستش متحرك بود و چنین نیست که اگر دست زید متحرك بود زید بیدار بود و در شکل دوم گوئیم اگر زید کاتب بود بیدار بود و چنین نیست که اگر دست زید متحرك بود بیدار بود و چون این سالبه با موجبہ لزومی منتج نیست تا اتفاقی بطریق اولی منتج نباشد و سوابب اتفاقی با موجبات لزومی منتج نباشد و نتایج گاه اتفاقی بود و گاه لزومی چنانک گوئیم اگر دو جفت بود منقسم بدو متساوی باشد و چنین نیست که اگر دو منقسم باشد بدو متساوی انسان ناهق بود و همچنین اگر بیاض موجود بود لون موجود بود و چنین نیست که اگر لون موجود بود بیاض قابض بصر بود و دیگر اشکال بر این قیاس پس نتایج این صنف استصحابی بود و ایراد تفصیل این اختلاطات در يك يك ضرب مقتضی زیادت فائده نباشد و استخراج آن کسانی را که اصول گذشته مقرر کرده باشند بی زیادت تاملی صورت بندد و چون استقصاء در مسایل این مباحث اقتضاء تطویل کند و ثمره آن بسیار نباشد پس از آن تحاشی بهتر

فصل دویم در اقترانیات از منفصلات تنها

در اقترانیات منفصلات چون مقدم و تالی از یکدیگر متمیز نبود بطبع اعتبار هیات شکلی صورت نبندد الا آنک از دو منفصله باعتبار استنتاج يك جزو انفصال که مکرر بود ساقط شود و آن بمثابت حد اوسط بود پس از دو جزو باقی نتیجه طلب باید کرد و منفصلات سه صنف است یکی حقیقی و دو غیر حقیقی و در هر صنفی محصورات اربعه اعتبار توان

کرد پس قضایای منفصله دوازده بود و چون صغری و کبری متمیز نباشد تالیفات ممکن میان این دوازده هفتاد و هشت بود و اگر خواهند در جدولی منبری وضع توان کرد اما اکثر این تالیفات غیر منتج بود و بیانش مبنی است بر چند اصل ا هر اقتران که يك مقدمه یا هر دو مقدمه سالبه بود منتج نباشد مثلا گوئیم عدد زوج است یا فرد و چنین نیست که عدد فرد است یا منقسم بدو متساوی و یا چنین نیست که عدد فرد است یا انسان پرنده است پس بر تقدیر اول سالبه صادق بود و بر تقدیر دوم کاذب و لازم آید که بحسب صورت منتج نبود و بر این قیاس در دو سالبه و در جزویات ب از دو جزوی نتیجه نیاید چه محتمل بود که اوقات مختلف بود و محتمل بود که نبود مثلا چون گوئیم گاه بود که ا ب بود یا ج و گاه بود که ا ب بود یا د پس اگر هر دو وقت یکی بود ج د بود و اگر مختلف بود تواند بود که ج د بود و تواند که نبود و صورت اقتران اقتضاء هیچ کدام نکند پس منتج نبود اما چون یکی کلی بود و شامل اوقات باشد و دیگر جزوی منتج باشد و نتیجه جزوی بود ج از دو موجب حقیقی نتیجه نیاید چه تکریر يك جزو اقتضاء آن کند که جزو باقی در هر دو منفصله بعینه يك چیز باشد یا در دلالت متساوی باشند پس هر دو مقدمه که در اقتران افتاده باشد بقوت یکی بود و این نه اقتران بود مثالش عدد زوج است یا فرد و عدد فرد است یا منقسم بدو متساوی و زوج بعینه منقسم بدو متساوی بود و اگر گوئیم این شخص یا انسانست یا انسان نیست و این شخص ضاحك است یا انسان نیست وقوع ضاحك در این منفصله از آن جهت صادق است که در دلالت مساوی انسانست پس اگر خواهند از عین یکی و نقیض دیگر منفصله کنند اما در قوت متساوی مقدمات باشد چنانك گویند این شخص انسان است یا ضاحك نیست و اگر خواهند از عین هر دو متصله کنند چنانك گویند این شخص

انسان است یا ضاحك است پس اگر يك مقدمه مشتمل بر دو جزو بود و ديگر بر اجزاء بسيار يا هر دو مقدمه مشتمل بر اجزاء بسيار باشد و اقسام غير مكرر مختلف بود و اقسام باقى بعد از اسقاط جزو مكرر متساوى بود در دلالت مثالش عدد زوج است يا فرد و عدد فرد است يا زوج الزوج يا زوج الفرد يا زوج الزوج و الفرد پس معلوم شود كه اين سه قسم باقى اقسام زوج است و همچنين اين چيز زوج است

يا فرد يا عدد نيست و اولى است يا مركب يا عدد است پس معلوم شود كه آنچه زوج يا فرد باشد همان چيز اولى يا مركب باشد و از دو موجه مانع جمع نتيجه نيابد چه توان گفت اين چيز حيوانست يا جماد و اين چيز حساس است يا جماد و همچنين اين چيز نبات است يا جماد و اين چيز انسانست يا جماد پس دو جزو باقى محتمل بود كه متساوى باشد و محتمل بود كه متباين باشد و محتمل بود كه مختلف باشد بعموم و خصوص و صورت اقتضاء هيچ كدام نكند پس منتج نبود و بعد از تقرير اين اصول گوئيم كه چون يك مقدمه مانع جمع نبود و ديگر مانع خلو يا مانع جمع و خلو يا يك مقدمه مانع جمع و خلو بود و ديگر مانع خلو تنها بعد از اسقاط جزو مكرر جزو باقى از يك مقدمه خاصتر بود از جزو باقى از ديگر مقدمه پس از عين خاص و نقيض عام منفصله مانع جمع تنها آيد و از نقيض خاص و عين عام منفصله مانع خلو تنها و از عين هر دو يا نقيض هر دو متصله لزومى و جمله ايجابى مثالش اين شخص حيوانست يا نبات و اين شخص حيوانست يا انسان نيست و بعد از اسقاط مكرر يك جزو اين باشد كه نبات است و ديگر جزو اين كه انسان نيست و منفصله مانع جمع از اين دو جزو چنين بود كه يا نبات است يا انسان و مانع خلو چنين كه يا نبات است يا انسان نيست و متصله چنين كه اگر نبات است انسان نيست اگر انسان است نبات نيست و اين سه

نوع تالیف است که منتج است و هر یکی از دو کلی و از يك کلی و يك جزوی ممکن بود و جزوی در هر یکی از دو مقدمه واقع تواند بود پس ضروب منتج باین اعتبار نه باشد و اما اگر هر دو مقدمه مانع خلوتنها بود بعد از اسقاط مکرر دو جزو باقی شاید که متساوی باشد و شاید که یکی عامتر باشد و دیگر خاصتر اما متباین نتوانند بود و بر تقدیر تساوی حکمش حکم اقترانی بود که از دو موجه حقیقی بود مثالش این شخص

*

*

* 249 250 251 252 253 254 255 256 257 258

*

*

حیوان است یا انسان نیست و این شخص حساس است یا انسان نیست و بر تقدیر اختلاف بعموم و خصوص حکمش حکم اقترانی بود که از مانع جمع و مانع خلوتها باشد مثالش این شخص حیوان است یا انسان نیست و این شخص نامی است یا انسان نیست و سه ضرب منتج از او حاصل آید چنانکه گفته آمد و باقی ضروب غیر منتج بود ببیانهای مذکور

فصل سیوم در اقترانیات از متصلات و منفصلات با هم

در این اقترانیات متصله صغری تواند بود یا کبری و بر هر یکی از این دو تقدیر اشتراك در تالی متصله بود یا در مقدمش پس انواع این اقترانات چهار بود و چون متصلات لزومی است یا اتفاقی یا استصحابی و هر یکی بحسب اعتبار حصر چهار متصلات دوازده بود و منفصلات هم دوازده است پس ضروب هر نوعی از این انواع صد و چهل و چهار باشد بعضی منتج و آن چهل و هشت ضرب بود از هر

نوعی و باقی عقیم چنانک شرح داده ایم و در جمله این اقترانات از دو جزوی قیاس نیاید چنانک گفته آمده است و از سالبه منفصله در هر مقدمه که افتد قیاس نیاید از جهت احتمال اشمالش بر اجزاء مختلف چنانک گفته ایم و نیز اصل باب در انتاج این اقترانات رد منفصله است با متصله که در قوت آن منفصله باشد بر وجهی که اقتضاء انتاج کند و سالبه منفصله در قوت هیچ متصله از این متصلات نباشد چنانک گفته ایم پس بشرط اول ربعی از عدد مذکور ساقط شود و بشرط دوم یک نیمه از باقی ساقط شود و پنجاه و چهار ضرب در هر نوعی بماند و تفصیل احوال این ضروب این است

نوع اول متصله صغری و اشتراك در تالی

و ابتداء آن از متصله لزومی کنیم گوئیم چون صغری لزومی ایجابی بود کلی یا جزوی و کبری کلی مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی نتیجه متصله لزومی ایجابی باشد از عین اصغر و نقیض اکبر در کمیت تابع صغری و بیانش برد منفصله بود با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید مثالش اگر این عدد را ربع صحیح است زوج بود و این عدد همیشه زوج باشد یا فرد نتیجه دهد که اگر این عدد را ربع صحیح است فرد نباشد چه کبری چون با این متصله کنند که و هر گاه که این عدد زوج باشد فرد نباشد این نتیجه بدهد چنان گفتیم و همین صغری کلی با کبری مانع جمع تنها متصله جزوی ایجابی از نقیض اصغر و عین اکبر نتیجه بدهد و بیانش برد منفصله بود با متصله جزوی که از عین اکبر و نقیض اوسط باشد تا با سالبه کلی که لازم صغری بود از شکل دوم متصلات نتیجه سالبه جزوی بدهد که عکس موجه جزوی که لازم او بود مطلوب باشد مثالش هر گاه که زید کاتب بود مباشر قلم بود و گاه بود که

زید مباشر قلم بود و گاه بود که مباشر شمشیر بود پس نتیجه دهد که گاه بود که اگر زید کاتب نبود مباشر شمشیر بود بیانش آنک چون منفصله مانع جمع است و جزوی این متصله لازم او بود که گاه بود که اگر زید مباشر شمشیر بود مباشر قلم نبود و این صغری کنیم و سالبه کلی را که با صغری قیاس متلازم است و آن این است که هرگز نبود که اگر زید کاتب بود مباشر قلم نبود کبری کنیم تا از شکل دوم متصلات نتیجه دهد که گاه بود که چنین نبود که اگر زید مباشر شمشیر بود کاتب بود و این سالبه در قوت این موجب باشد که گاه بود که چنین بود که اگر زید مباشر شمشیر بود کاتب نبود و عکس این موجب نتیجه مطلوب است و همین صغری کلی که گفتیم که با کبری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی کلی و جزوی همین نتیجه بعینه بدهد و بیانش برد منفصله بود با متصله که از نقیض اوسط و عین اکبر باشد و تالیفش با عکس نقیض صغری تا از شکل سیوم متصلات این نتیجه

حاصل آید مثالش اگر این شخص ضاحک بود ناطق بود و این شخص یا ناطق بود یا کاتب نبود می‌گوییم نتیجه دهد که گاه بود که اگر این شخص ضاحک نبود کاتب نبود چه منفصله را این متصله لازم است که اگر این شخص ناطق نبود کاتب نبود و عکس نقیض صغری این است که اگر این شخص ناطق نبود ضاحک نبود و از این دو مقدمه نتیجه مذکور حاصل آید و بحسب این بیان انتاج هشت ضرب معلوم شود چه از صغری لزومی کلی با شش منفصله موجب شش ضرب حاصل آید و از صغری لزومی جزوی با دو منفصله مانع جمع کلی یعنی حقیقی و غیر حقیقی دو ضرب دیگر حاصل آید و از جمله دوازده ضرب که از اختلاط دو لزومی موجب یکی کلی و دیگر جزوی با متصلات موجب باشد چهار ضرب بماند که منتج نبود سه از جهت آنک اقتران از دو جزوی بود و ضرب باقی که از لزومی جزوی و مانع خلو کلی

باشد از جهت آنکه اگر مثلا مانع خلو کلی را ماده چنین بود که همیشه این شخص یا حیوان بود یا لا غراب و لزومی جزوی که با او اضافت کنیم یکبار چنین بود که اگر این شخص اسود بود حیوان بود و یکبار چنین که اگر این شخص ابيض بود حیوان بود و در مثال اول میان اصغر و اکبر بعموم و خصوص اختلاف بود و در مثال دوم اصغر در اکبر داخل بود بکلی و در مثال سیوم از او خارج بکلی پس بحسب صورت اقتضاء نتیجه نکند و اما اگر صغری سالبه لزومی بود حکمش بعینه هم بر این نسق بود الا آنکه بجای مانع جمع مانع خلو و بجای مانع خلو مانع جمع باشد و در نتایج هم تفاوتی باشد و ما آن حکم را اعادت کنیم مجرد از امثله گوئیم صغری لزومی سالبه کلی یا جزوی با کبری کلی مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی متصله ایجابی از عین اصغر و اکبر نتیجه دهد و در کمیت تابع صغری بود و بیانش برد منفصله بود با متصله که از نقیض اوسط و عین اکبر باشد و تالیفش با

موجبه

کلی که لازم صغری باشد تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید و همین صغری کلی با کبری مانع خلو تنها نتیجه جزوی بدهد و از هر دو نقیض و بیانش برد منفصله بود با متصله جزوی که از نقیض اکبر و عین اوسط باشد تا صغری بعینه نتیجه بدهد از شکل دوم متصلات که عکس متلازمش مطلوب بود و با کبری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی کلی و جزوی همین نتیجه بعینه بدهد و بیانش برد منفصله بود با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد و تالیفش با عکس نقیض موجبه کلی که لازم صغری بود تا از شکل سیوم متصلات این نتیجه حاصل آید و چنانکه گفتیم بحسب این بیان هشت ضرب منتج باشد و چهار ضرب که از دو جزوی یا از صغری جزوی با کبری مانع جمع کلی باشد منتج نبود و اما اگر صغری اتفاقی یا استصحابی

بود و سوالبش منعکس باشد بهمین بیانها منتج بود و نتایج استصحابی بود چه متصله که در قوت منفصله باشد همیشه لزومی بود و نتیجه اختلاط اتفاقی و لزومی و استصحابی باشد چنانکه گفته ایم پس جملگی ضروب منتج در این نوع چهل و هشت بود و نتایج مذکور جمله متصله موجبه است و هر متصله موجبه را سالبه متلازم بود چنانکه گفته ایم پس اگر خواهیم نتیجه متصله سالبه گیریم که لازم آن موجبه باشد چنانکه بیان کردیم و نتایج لزومی را منفصلات موجبه غیر حقیقی هم لازم بود مانع جمع تنها از عین مقدم و نقیض تالی یا مانع خلو تنها از نقیض مقدم و عین تالی و منفصلات سالبه از عین هر دو پس اگر خواهیم که نتیجه اقتران منفصله باشد یکی از این منفصلات گیریم اما آنچه غیر لزومی بود آنرا از منفصلات موجبه لازم نباشد پس نتایج آن صنف منفصله نتواند بود

نوع دوم متصله هم صغری و اشتراك در مقدم

چون صغری لزومی بود ایجابی یا سلبی و کبری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی و هر دو مقدمه کلی باشند نتیجه متصله کلی آید از نقیض اصغر و عین اکبر یا از عین هر دو و بیانش بتالیف عکس نقیض عین صغری یا لازمش باشد با متصله که از نقیض اوسط و عین اکبر حاصل شود تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید و اگر عین صغری یا لازمش را با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد تالیف کنند بر تقدیر کبری حقیقی از شکل سیم نتیجه جزوی حاصل آید و بهمین بیان از کبری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی همین نتیجه لازم آید و لیکن این نتیجه از عین اصغر و نقیض اکبر باشد یا از نقیض هر دو پس باین بیان انتاج چهارده ضرب معلوم شود هفت بر تقدیر صغری ایجابی و هفت بر تقدیر صغری سلبی و چون صغری یا لازمش را که کلی

بود و ایجابی با متصله که از نقیض اکبر و عین اوسط باشد اضافه کنند بر آن تقدیر که کبری مانع خلو بود از شکل چهارم همین نتیجه جزوی بعینه حاصل آید و باین بیان انتاج دو ضرب دیگر یکی صغری موجب و دیگری صغری سالبه هر دو کلی و کبری هر دو مانع خلو تنها جزوی معلوم شود و دو ضرب باقی که صغری جزوی بود و کبری مانع خلو کلی عقیم بود به همان بیان که در نوع اول یاد کردیم چه هر یکی از این دو نوع بعکس صغری دیگر نوع شود و اگر صغری اتفاقی یا استصحابی بود حکمش همین بود بشرط قبول انعکاس چنانکه گفتیم و لوازم نتیجه بقرار مذکور باشد

نوع سیوم متصله کبری و اشتراك در مقدم

صغری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی با کبری لزومی کلی متصله موجب نتیجه دهد در کمیت تابع صغری اگر کبری موجب بود آن متصله از نقیض اصغر و عین اکبر باشد و اگر سالبه بود از نقیض

هر دو بیانش برد صغری بود با متصله از نقیض اصغر و عین اوسط یا با کبری یا لازم او از شکل اول این نتیجه حاصل آید مثالش این عدد فرد است یا زوج و هر گاه که این عدد زوج بود منقسم شود بدو متساوی پس هر گاه که این عدد فرد نبود منقسم بود بدو متساوی چه این متصله که هر گاه که این عدد فرد نبود زوج بود لازم صغری است و در کبری سالبه گوئیم و هرگز چنین نبود که اگر این عدد زوج بود منقسم نبود بدو متساوی و لازمش همان کبری موجب است پس نتیجه همان بود و صغری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی با کبری لزومی کلی یا جزوی متصله موجب جزوی نتیجه دهد و بیانش برد صغری بود با متصله از عین اوسط و نقیض اصغر تا با موجب کلی یا جزوی که کبری با لازمش باشد از شکل سیم متصلات این

نتیجه حاصل آید و بحسب این بیان انتاج شانزده ضرب از لزومیات معلوم شود و در دو ضرب که صغری مانع خلو کلی بود و کبری جزوی منتج نباشد اما در موجه بسبب آنکه گوئیم دایما این آحاد یا زوج نیست یا عدد است و گاه بود که چون عدد بود زوج الزوج بود و گاه بود که چون عدد بود فرد بود چه در صورت اول سلب کلی حق بود و در صورت دوم ایجاب کلی و سالبه بر این قیاس و شش ضرب باقی که از دو جزوی بود هم عقیم بود و حال باقی اختلاطات هم چنانکه گفته آمد

نوع چهارم متصله هم کبری و اشتراك در تالی

چون صغری مانع جمع بود حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی و کبری موجه کلی نتیجه متصله ایجابی آید از عین اصغر و نقیض اکبر

260

در کمیت تابع صغری و بیانش برد منفصله بود با متصله که از عین اصغر و نقیض اوسط باشد تا با سالبه کلی که لازم کبری بود از شکل دوم متصلات این نتیجه بدهد و همچنین اگر صغری مانع خلو بود حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی و کبری سالبه کلی بود همین نتیجه از دو نقیض لازم آید و بیانش برد منفصله بود با متصله که از نقیض اصغر و عین اوسط باشد تا با عین کبری هم از شکل دوم این نتیجه حاصل آید و اما اگر صغری مانع خلو تنها بود کلی یا جزوی و کبری موجه کلی یا صغری مانع خلو کلی بود حقیقی یا غیر حقیقی و کبری سالبه جزوی بود نتیجه جزوی بدهد از عین اصغر و نقیض اکبر یا از عین هر دو و بیان برد منفصله بود با متصله از نقیض اوسط و عین اصغر تا با لازم کبری از شکل چهارم منفصلات این نتیجه حاصل آید و اگر صغری مانع جمع کلی

بود حقیقی یا غیر حقیقی و کبری موجب جزوی یا صغری مانع خلو حقیقی بود کلی یا جزوی و کبری سالبه کلی نتیجه جزوی از نقیض اصغر و عین اکبر یا از نقیض هر دو بدهد و بیان برد منفصله بود با متصله از عین اوسط و نقیض اصغر تا با عین کبری هم از شکل رابع این نتیجه حاصل آید و باین بیان انتاج شانزده ضرب معلوم شود و هشت ضرب باقی از لزومیات عقیم بود یا بسبب عدم مقدمه کلی یا بسبب بیان مذکور در نوع گذشته چه هر یکی از این دو نوع بعکس کبری دیگر نوع شود و قراین غیر لزومی بر قیاس این قراین باشد بشرط انعکاس و حال لوازم هر نتیجه همان که در قسم اول گفته آمد و وضع جداول تخفیف کردیم ایثار اختصار را

فصل چهارم در اقترانیات از حملیات و متصلات

در این اقترانات هم حملی یا بجای کبری بود یا بجای صغری

و اشتراك حملی بر هر یکی از این دو تقدیر یا با مقدمه متصله بود یا با تالی پس این اقترانات نیز چهار نوع باشد و در هر نوعی تالیف میان حملی و آن جزو از متصله که اشتراك با او بود بر هیات یکی از اشکال چهارگانه تواند بود و متصله در این اقترانات در اثبات مطالب لزومی حقیقی باید تا نتیجه فی نفس الامر صادق بود و اگر لزومی لفظی بود باشد که از نتیجه محال ظاهر لازم شود پس استعمالش در خلف روا بود اما در اثبات مطالب نشاید

نوع اول حملی کبری و اشتراك با متصله در تالی

و این نوع بطبع نزدیکتر بود و متصله موجب بود یا سالبه اگر موجب باشد قیاس ظاهر بود مستغنی از بیانی زاید بر آنچه در اشکال گفته آمده است

چه اگر تالی را قضیه حملی گیرند بانفراد تالیف میان دو حملی افتاده باشد پس حکمش همان بود که حکم قیاسات حملی و ضروب منتج و عقیم در هر شکلی و شرایط انتاج هم آنچه گفته آمده است بی تفاوت الا آنک نتیجه در این موضع متصله بود که مقدمش بعینه مقدم صغری بود و تالیش نتیجه از دو حملی مثال ضرب اول از شکل اول کلما کان هـ ز فج ب و کل ب ا نتیجه دهد که کلما کان هـ ز فج ا چه حصول تالی مشروط است بوضع مقدم پس حصول نتیجه هم بان مشروط باشد و باقی اشکال و ضروب هم بر این قیاس و اگر متصله موجب جزوی بود حال اشکال و ضروب همین باشد الا آنک نتیجه متصله جزوی بود مثالش قد یکون اذا کان هـ ز فج ب و کل ب ا نتیجه دهد که قد یکون اذا کان هـ ز فج ا و اما اگر متصله سالبه بود تالی باید که در هر ضربی نقیض صغری آن ضرب باشد بر تقدیر انفراد پس از شرایط انتاج آنچه متعلق بصغری بود مقابل آن شرایط بود که در حملیات گفته آمده است و باقی بعینه همان یعنی در شکل اول صغری سالبه آید و کبری کلی و در شکل دوم مقدمات متفق در کیف و کبری کلی و در شکل سیم صغری سالبه و یکی از دو مقدمه جزوی و در شکل چهارم در ضرب اول و دوم و چهارم صغری سالبه جزوی و در ضرب سیوم موجب جزوی و در ضرب پنجم سالبه کلی و عدد ضروب منتج همانک گفته آمده است و نتایج سالبه متصله در کمیت تابع صغری مقدمش بعینه مقدم صغری بود و تالیش نقیض نتیجه که در آن ضرب از دو حملی بسیط لازم آید مثال ضرب اول از شکل اول لیس البته اذا کان هـ ز فلیس کل ج ب و کل ب ا نتیجه دهد که لیس البته اذا کان هـ ز فلیس کل ج ا بیانش آنست که صغری در قوت این موجب است که کلما کان هـ ز فکل ج ب و این موجب با حملی کبری نتیجه دهد چنانک گفته آمد کلما کان هـ ز فکل ج ا و این قضیه در قوت این سالبه باشد که لیس البته اذا

کان هـ ز فلیس کل ج ا و این است مطلوب و در
سالبه جزوی هم بر این قیاس و باقی اشکال و
ضروب بر این منوال پس ضروب منتج در این نوع
هفتاد و شش بود نوزده ضرب از چهار شکل بر
تقدیر صغری متصله موجه کلی و هم چندان بر
تقدیر جزوی و هم چندان بر تقدیر سالبه کلی و
هم چندان بر تقدیر جزوی

نوع دوم

متصله کبری و اشتراك هم در تالی اگر متصله
موجه بود حکمش همان بود که تالی را بانفراد
باشد مانند آنک در نوع اول گفتیم یعنی نتیجه
متصله بود و مقدمش مقدم کبری و تالیش نتیجه که
از آن دو حملی بر تقدیر انفراد لازم آید و در
کمیت تابع کبری مثالش کل ج ب و کلما کان هـ ز
فکل ب ا نتیجه دهد که کلما کان هـ ز فکل ج ا
چه حصول کل ب ا مشروط است بوضع هـ ز پس
نتیجه هم چنان بود و اگر بجای کلما کان قد
یکون اذا کان بود در نتیجه نیز هم چنان بود و
اگر متصله سالبه بود تالی باید که در هر ضربی
نقیض آن قضیه بود که در کبری آن ضرب افتد بر
تقدیر انفراد پس از شرایط انتاج آنچه متعلق
بکبری بود مقابل شرایط مذکور باشد و باقی بحال
خود یعنی در شکل اول صغری موجه باید و کبری
جزوی و در شکل دوم اتفاق در کیف و کبری هم
جزوی بود و در شکل سیم صغری موجه و یکی از دو
مقدمه جزوی و در شکل چهارم کبری ضرب اول و سیم
سالبه جزوی و کبری ضرب دوم سالبه کلی و کبری
دو ضرب آخر موجه جزوی و نتایج هم متصله سالبه
بود در کمیت تابع کبری مقدمش مقدم کبری و تالی
نقیض آن نتیجه که در آن ضرب از حملیات بسیط
لازم آید مثال ضرب اول از شکل اول کل ج ب و لیس
البتّه اذا کان ما لیس کلما کان هـ ز فلیس بعض
ب ا نتیجه دهد که لیس البتّه اذا کان ما لیس

كلما كان هـ ز فليس بعض ج ا و بيانش هم بر اين
قياس مذکور بود برد متصله سالبه با موجه و
انتاج بر آن تقدير و رد نتيجه موجه با سالبه
پس ضروب منتج در اين نوع نيز هفتاد و شش بود
از چهار شكل

نوع سيوم حملی صغری و اشترك در مقدم

و اين نوع از طبع دورتر است و باين سبب سخن
بعضی مصنفان در اين باب از خبط خالی نيست و
پيش از تقرير مطلوب گوئيم در قياس هميشه دو
مقدمه مستلزم نتيجه است و اين سخن موجه کلی
است پس عكسش جزوی حق بود يعنی در بعضی احوال
وضع نتيجه وضع هر دو مقدمه صادق بود و چون یکی
از دو مقدمه وضع کنیم بر اطلاق از وضع ديگر
مقدمه وضع نتيجه لازم آيد در همه احوال و از
وضع نتيجه وضع آن مقدمه لازم نباشد در همه
احوال اما در بعضی احوال صادق بود چه اگر در
هيچ حال صادق نبود حکم اول باطل باشد و بعد از
تمهيد اين اصل

گوئيم در اين اقتران وضع يك مقدمه حملی که
صغری قياس است بر اطلاق حاصل است و تالیف میان
آن دو مقدمه و مقدمه متصله است و تالی متصله و
تالی نتيجه هميشه يك قضيه بود و متغير نشود
مثالش در ضرب اول شكل اول گوئيم كل ج ب و كلما
كان كل ب ا فه ز پس كل ج ب که قضيه حملی است
بر اطلاق وضع کرده ایم و تالیف میان اين قضيه و
میان كل ب ا است که مقدم متصله است و از وضعش
هـ ز لازم است و مقدم نتيجه می باید که از ج و ا
مؤلف باشد و تالیف هم هـ ز بود بعينه پس اگر
نتيجه که از اين دو حملی آيد و آن كل ج ا باشد
در نتيجه وضع کنیم از وضعش وضع كل ب ا که
مقدمه آن نتيجه است در همه احوال لازم نياید
اما در بعضی احوال صادق بود چنانك گفتيم و بر
آن تقدير هـ ز حق باشد پس نتيجه متصله جزوی

بود بر این صورت که قد یکون اذا کان کل ج ا فه ز و لیکن از تالیف کل ج ا که مقدم نتیجه است با کل ج ب که وضع کرده ایم بر هیات شکل سیم لازم آید که بعض ب ا پس اگر کبری قیاس چنین بود که و کلما کان بعض ب ا فه ز نتیجه متصله کلی باشد بر این صورت که و کلما کان کل ج ب فه ز از جهت آنک از وضع کل ج ا با صغری که وضعش معلوم است مقدم کبری که مستلزم ه ز است لازم می آید پس قیاسات این نوع دو صنف بود یکی آنک تالیف صغری با مقدم کبری مقتضی انتاج مقدم نتیجه بود و نتایج این صنف همیشه متصله جزوی بود و دیگر آنک تالیف صغری با مقدم مقدم نتیجه مقتضی انتاج مقدم کبری باشد و نتایج این صنف همیشه متصله کلی بود و در این صنف اگر کبری جزوی باشد منتج نبود چه محتمل بود که مقدم کبری که لازم مقدم نتیجه است از مقدم نتیجه عام تر باشد پس آن بعض از مقدم کبری که مستلزم ه ز باشد غیر آن بعض بود که لازم مقدم نتیجه باشد و تفصیل اشکال این است

شکل اول

ضروب منتج از صنف اول شانزده بود بحسب ضرب چهار که ضروب این شکل باشد در چهار که عدد محصورات بود چه هر ضربی از ضروب این شکل بحسب وقوع کبری در مقدم متصله که یکی از محصورات چهار گانه بود چهار شود مثلا ضرب اول کل ج ب و کل ب ا است پس چون کل ب ا مقدم متصله شود آن متصله اگر موجب کلی بود چنین شود که و کلما کان ب ا فه ز و اگر سالبه کلی بود چنین که و لیس البته اذا کان کل ب ا فه ز و در دو جزوی هم بر این قیاس و همچنین در دیگر ضربها و نتایج همیشه متصله جزوی بود در کیف تابع صغری و مقدم هر یکی نتیجه ضربی از حملیات که مقدمات بر آن مشتمل بود و تالیف تالی کبری بعینه مثلا نتیجه ضرب اول و سیوم از این چهار ضرب مذکور

چنین بود که فقد یکون اذا کان کل ج ا فه ز و نتیجه ضرب دوم و چهارم چنین که فقد لا یکون اذا کان کل ج ا فه ز و اما بحسب صنف دوم در این شکل تالیف حملی و مقدم نتیجه بر هیات شکل سیوم تواند بود حملی بجای صغری پس همیشه موجب باشد و مقدم کبری که نتیجه شکل سیم باشد همیشه جزوی بود و چون ضروب شکل سیوم شش است و ضرب شش در چهار بیست و چهار بود پس ضروب این صنف باین اعتبار بیست و چهار باشد اما یک نیمه که کبری متصلات جزوی بود و منتج نباشد چنانکه گفتیم ساقط شود و چون صغری کلی را اگر کبری کلی بود و اگر جزوی نتیجه یکسان بود پس عدد آنچه صغری کلی در وی افتد هم با نیمه آید و ضروب منتج هشت بماند چهار آنچه صغری کلی و مقدم نتایج در وی کلی و جزوی بهم باشد و چهار آنچه صغری جزوی بود و مقدم نتایج کلی تنها بود باین تفصیل 1 کل ج ب و کلما کان بعض ب ا فه ز و کلما کان کل ا ز و بعض ج ا فه ز

کل ج ب و کلما کان لیس بعض ب ا فه ز و کلما 2 کان لا شیء او لیس بعض ج ا فه ز 3 کل ج ب و لیس البته اذا کان بعض ب ا فه ز و لیس البته اذا کان کل ا و بعض ج ا فه ز 4 کل ج ب و لیس البته اذا کان لیس بعض ب ا فه ز فلیس البته اذا کان لا شیء او لیس بعض ج ا فه ز 5 بعض ج ب و کلما کان بعض ب ا فه ز فکلما کان کل ج ا فه ز 6 بعض ج ب و کلما کان لیس بعض ب ا فه ز فکلما کان لا شیء من ج ا فه ز 7 بعض ج ب و لیس البته اذا کان بعض ب ا فه ز فلیس البته اذا کان کل ج ا فه ز 8 بعض ج ب و لیس البته اذا کان لیس بعض ب ا فه ز و لیس البته اذا کان لا شیء من ج ا فه ز و بیان این جمله بلمیت چنانکه گفته آمد و بخلف چنان بود که گوئیم اگر نتیجه حق نبود نقیضش حق بود و نقیضش متصله بود در صنف اول همیشه کلی و در صنف دوم همیشه جزوی و در کیف مخالف کبری چه

نتیجه تابع کبری بوده است و در تالی مشارک او پس بر هیات شکل دوم بشرط آنک نقیض نتیجه در صنف اول کبری کنند و کبری قیاس را صغری و در صنف دوم بر عکس نتیجه بدهد متصله سالبه که مقدمش در صنف اول مقدم کبری قیاس بود و در صنف دوم مقدم نتیجه قیاس و این نتیجه مقتضی آن بود که در بعضی احوال با وضع مقدم تالی موجود نبود و لیکن وضع مقدم با حملی که صغری قیاس است و وضعش معلوم اقصاء لزوم نتیجه کند که تالی است در این قیاس پس خلف لازم آید بسبب فرض وضع مقدمات قیاس و لا حصول نتیجه مثالش در ضرب اول صنف اول نتیجه این است که فقد یکون اذا کان کل ج ا ف ه ز و گوئیم اگر این نتیجه حق نبود نقیضش حق بود که لیس البته اذا کان کل ج ا ف ه ز و کبری قیاس این است که و کلما کان کل ب ا ف ه ز پس از شکل دوم نتیجه آید که فلیس البته اذا کان کل ب ا فکل ج ا و لیکن صغری که کل ج ب است با وضع کل ب ا اقتضاء انتاج کل ج ا کند و این خلف باشد و در ضرب اول صنف دوم نتیجه این بود که و کلما کان کل ا و بعض ج ا ف ه ز و اگر این باطل بود نقیضش قد لا یکون اذا کان کل ا و بعض ج ا ف ه ز حق بود و کبری قیاس این بود که و کلما کان بعض ب ا ف ه ز پس از شکل دوم نتیجه دهد قد لا یکون اذا کان کل ا و بعض ج ا فبعض ب ا و لیکن صغری که کل ج ب است با وضع کل ا و بعض ج ا از شکل سیم اقتضاء انتاج بعض ب ا کند و این خلف باشد و در باقی اشکال خلف هم بر این سیاق بود بعینه و خاصیت این شکل آن بود که چون حملی موجب کلی باشد اگر مقدم شرطی کلی بود نتیجه جزوی بود و مقدمش کلی بود و اگر مقدم شرطی جزوی بود نتیجه کلی بود و مقدمش جزوی و چون حملی موجب جزوی باشد اگر مقدم شرطی کلی بود نتیجه و مقدمش هر دو جزوی بود و اگر مقدم شرطی جزوی بود هر دو کلی بود

شکل دوم

ضروب منتج از صنف اول هم شانزده بود بر قیاس شکل اول مثال ضرب اول کل ج ب و کلما کان لا شیء من ا ب فه ز فقد یکون اذا کان لا شیء من ج ا فه ز و از صنف دوم هشت بود بر آن قیاس مثال ضرب اول کل ج ب و کلما کان بعض ا ب فه ز و کلما کان کل ا و بعض ج ا فه ز و ضرب دویم همچنین اما کبری و نتیجه هر دو سالبه کلی و ضرب سیم لا شیء من ج ب و کلما کان لیس بعض ا ب فه ز و نتیجه مانند ضرب اول ضرب چهارم همچنین اما کبری و نتیجه هر دو سالبه کلی ضرب پنجم بعض ج ب و کلما کان بعض ا ب فه ز و کلما کان کل ج ا فه ز ششم همچنان اما کبری و نتیجه سالبه کلی هفتم لیس بعض ج ب و کلما کان لیس بعض ا ب فه ز و نتیجه مانند پنجم هشتم همچنان اما کبری و نتیجه سالبه کلی و تالیف صغری و مقدم نتیجه در این شکل هم بر هیات شکل سیوم باشد اما مقدمات بر عکس آنک در شکل اول بود و بیان لمی و خلف چنانک گفته آمد و خاصیت این شکل آنست که مقدم کبری اگر کلی بود مخالف صغری بود در کیف و نتایج جزوی بود و اگر جزوی بود موافق بود و نتایج کلی و صغری کلی را نتایج اگر جزوی بود مقدمش کلی بود و اگر کلی بود مقدمش جزوی بود و صغری جزوی را نتایج و مقدم آن یا بهم کلی بود یا بهم جزوی

شکل سیوم

ضروب منتج از صنف اول بیست و چهار بود که از ضرب شش در چهار حاصل آید مثال ضرب اول کل ج ب و کلما کان کل ب ا فه ز فقد یکون اذا کان بعض ج ا فه ز و از صنف دوم هشت و باعتباری دوازده چنانک گفته آمد و تالیف صغری و مقدم نتیجه در

این شکل بر هیات شکل اول بود و باین سبب مناسب طبع باشد مثال ضرب اول کل ب ج و کلما کان کل ب ا ف ه ز و کلما کان کل ج ا ف ه ز و چون صدق کلی مستلزم صدق جزوی بود اگر کبری چنین بود که کلما کان بعض ب ا ف ه ز همین نتیجه بعینه بدهد و این را ضربی مفرد گرفته اند ضرب سیم کل ب ج و لیس البته اذا کان کل ب ا ف ه ز فلیس البته اذا کان کل ج ا ف ه ز چهارم همچنان و مقدم کبری موجب جزوی پنجم کل ب ج و کلما کان لا شیء من ب ا ف ه ز و کلما کان لا شیء من ج ا ف ه ز ششم همان و مقدم کبری سالبه جزوی هفتم مانند پنجم اما کبری و نتیجه سالبه کلی هشتم همچنان اما مقدم کبری سالبه جزوی و این هشت ضرب را صغری کلی بود نهم بعض ب ج و کلما کان بعض ب ا ف ه ز فکلما کان کل ج ا ف ه ز دهم همچنان اما کبری و نتیجه سالبه کلی یازدهم و دوازدهم مانند نهم و دهم اما مقدم کبری سالبه جزوی و مقدم نتیجه سالبه کلی و دوازده ضرب دیگر که کبری جزوی باشد منتج نبود و خواجه ابو علی سینا آنرا هم از منتجات شمرده است مثال یک ضرب کل ب ج و قد یکون اذا کان کل ب ا ف ه ز گفته است نتیجه این است که فقد یکون اذا کان کل ج ا ف ه ز و بحجت این گفته است که در آن حال کل ج ا باشد لازم آید که کل ب ا باشد و این صادق است اما در کبری نگفته اند هر گاه که کل ب ا باشد ه ز بود بل گفته اند گاه بود پس مرجع این حجت با شکل اول است و کبری جزوی اینجا منتج نبود و خاصیت این شکل آنست که نتایج جزوی را مقدم جزوی بود و نتایج کلی را کلی شکل چهارم ضروب منتج از صنف اول بیست باشد مثال اول کل ب ج و کلما کان کل ا ب ف ه ز فقد یکون اذا کان بعض ج ا ف ه ز و در صنف دوم تالیف صغری و مقدم نتیجه بر هیات همین شکل بود مثال ضرب اول کل ب ج و کلما کان بعض ا ب ف ه ز و کلما کان کل ج ا ف ه ز و ضرب دوم را کبری و نتیجه سالبه کلی بود و

مقدم هر دو همان که در ضرب اول و این دو ضرب از ضرب اول این شکل بر خیزد و دو ضرب که کبری جزوی باشد ساقط شود پس چون از هر ضربی هم بر این منوال دو ضرب برخیزد ضروب منتج از این صنف ده باشد و از جهت آنک صدق کلی مستلزم صدق جزوی بود از دو ضرب که مقدم کبری سالبه کلی باشد دو ضرب دیگر لازم آید که مقدم کبری سالبه جزوی بود چنانک در شکل سیم گفتیم پس جمله ضروب منتج دوازده شود و بیان بلمیت و خلف چنانک معلوم است پس جمله ضروب منتج در این نوع اقتران صد و شانزده بود بیست و چهار از شکل اول و بیست و چهار از شکل دویم و سی و شش از شکل سیم و سی و دو از شکل چهارم و در شکل اول و دوم هیچ ضرب در هر دو صنف متحد نیفتد چه کبریات يك صنف را در هر دو شکل همیشه مقدم کلی باشد و در کبریات دیگر صنف را مقدم جزوی و اما در شکل سیم و چهارم ممکن بود که بهری ضروب در هر دو صنف متحد باشد و نتایج مختلف بود بحسب اختلاف اعتبار مثلا ضرب اول شکل سیوم در هر دو صنف چنین باشد که کل ب ج و کلما کان کل ب ا ف ه ز و نتیجه بيك اعتبار جزوی بود و مقدمش هم جزوی و به دیگر اعتبار کلی بود و مقدمش هم کلی و اگر خواهند که ضروب متحد را يك ضرب گیرند دوازده ضرب از این

270

مبلغ بیفتد چه هشت ضرب در شکل سیم متحد بود و چهار در شکل چهارم پس ضروب منتج با صد و چهار آید

نوع چهارم حملی کبری و اشتراك در مقدم

و این نوع بنوع گذشته نزدیک است و در این نوع کبری وضع کرده باشند علی الاطلاق و مقدم صغری و مقدم نتیجه مقرون بشرط بود و تالی صغری و تالی

نتیجه متحد بود پس اگر مقدم صغری چنان بود که از تالیف او با کبری مقدم نتیجه لازم آید نتیجه جزوی بود اگر مقدم نتیجه چنانکه از تالیف با کبری مقدم و صغری لازم آید نتیجه کلی بود پس تالیفات این نوع نیز دو صنف بود

شکل اول

مثال ضرب اول از صنف اول کما کان کل ج ب ف ه ز و کل ب ا می‌گوییم نتیجه آید که فقد یکون اذا کان ج ا ف ه ز چه بحکم وضع کبری همیشه از وضع ج لازم آید که ج ب صادق بود و بحکم صغری همیشه از وضع ج لازم است که ه ز صادق بود پس بحکم شکل سیم در بعض اوقات وضع ج ا ه ز صادق بود و در ضرب دوم حدود همین باشد و صغری سالبه کلی و بیان همین که گفتیم تا لازم آید که فقد لا یکون اذا کان ج ا ف ه ز و در ضرب سیم و چهارم حدود همین بود و صغری موجبه جزوی و سالبه جزوی و نتایج جزوی و در کمیت تابع صغری و این چهار ضرب از یک ضرب شکل اول برخیزد پس جمله ضروب شانزده شود و نتایج همیشه جزوی بود و اما در صنف دوم تالیف کبری با مقدم نتیجه بر هیات شکل دوم باشد و مقدم صغری چون نتیجه شکل دوم بود همیشه سالبه بود و کبری چون کبری شکل دوم باشد همیشه کلی بود و میان کبری و مقدم نتیجه اختلاف در کیف مثال ضرب اول کما کان لاشیء من ج ب ف ه ز و لاشیء من ب ا فکلما کان کل ج ا ف ه ز چه از وضع کل ج ا با کبری از ضرب اول لازم آید که لاشیء من ج ب و همیشه این وضع مستلزم ه ز است پس همیشه وضع کل ج ا مستلزم ه ز باشد و از هر ضربی چهار ضرب بحسب عدد محصورات برخیزد اما صغری جزوی در این صنف منتج نبود هم بعلت مذکور در نوع گذشته پس ضروب منتج هشت بود و از استلزام صدق مقدم صغری کلی صدق آن جزوی را که در تحت او بود چهار ضرب دیگر اضافه

شود اما این ضروب در مقدمات با چهار ضرب اصلی متحد باشد و نتیجه مختلف باشد پس باعتبار تغایر ضروب منتج دوازده باشد و نتایج جمله کلی بود

شکل دوم

از صنف اول شانزده ضرب منتج حاصل شود که نتایج جمله جزوی بود مثال ضرب اول که کلما کان کل ج ب ف ه ز و لا شیء من ا ب فقد یکون اذا کان لا شیء من ج ا ف ه ز و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم نتیجه بر هیات شکل اول باشد پس مقدم نتیجه همیشه موجهه باید و کبری قیاس کلی و مقدم صغری موافق کبری در کیف و موافق مقدم نتیجه در کم و ضروب منتج هم هشت بود و چهار اضافه شود که با چهار اصلی متحد باشد و نتیجه مختلف پس دوازده گردد و نتایج کلی بود مثال ضرب اول کلما کان کل ج ب ف ه ز و کل ا ب و کلما کان کل ج ا ف ه ز

شکل سوم

از صنف اول بیست و چهار ضرب منتج حاصل آید و نتایج جزوی بود مثال ضرب اول کلما کان کل ب ج ف ه ز و کل ا ب فقد یکون اذا کان بعض ج ا ف ه ز و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم نتیجه هم بر هیات شکل دوم بود اما وقوع مقدمات بر عکس آنچه در شکل اول افتاده است پس مقدم نتیجه همیشه کلی بود و مخالف کبری در کیف و مقدم صغری همیشه سالبه بود و ضروب منتج هم هشت باشد و باضافت چهار دوازده شود و نتایج جمله کلی بود مثال ضرب اول کلما کان لا شیء من ب ج ف ه ز و کل ب ا فکلما کان لا شیء من ج ا ف ه ز و بر این قیاس

شکل چهارم

از صنف اول بیست ضرب منتج حاصل آید و نتایج جزوی بود مثال ضرب اول کلما کان کل ب ج ف ه ز و کل ا ب فقد یکون اذا کان بعض ج ا ف ه ز و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم نتیجه هم بر هیات این شکل باشد و مقدم نتیجه بجای کبری بود و ضروب منتج ده بود و باضافت دو جزوی که با دو ضرب اصلی متحد باشد و نتیجه مختلف دوازده شود مثال ضرب اول کلما کان بعض ب ج ف ه ز و کل ا ب فکلما کان کل ج ا ف ه ز و باقی ضروب بر این قیاس و بیان جمله ضروب اشکال این نوع بخلف همچنان بود که در نوع گذشته گفتیم بعینه پس جمله ضروب منتج از این نوع صد و بیست و چهار بود و از شکل اول و دوم هر یکی بیست و هشت و از شکل سیم سی و شش و از شکل چهارم سی و دو و اتحاد ضروب بحسب اصناف در هیچ شکل ممکن نبود اما در شکل اول و سیوم از جهت آنک مقدم صغری در یک نوع همیشه موجه بود و در دیگر صنف همیشه سالبه و در شکل دوم از جهت آنک مقدمات در یک صنف مختلف کیف بود و در دیگر صنف متفق کیف و در شکل چهارم بحکم استقراء و چون ضروب متحد اسقاط کنند صد و چهارده ضرب منتج بماند

فصل پنجم در اقترانیات از حملیات و منفصلات

این تالیف گاه بود که باشتراک با یک جزو باشد از منفصله بی ملاحظت جزو دیگر و گاه بود که باعتبار ملاحظت همه اجزاء بود و اول چنانک گوئیم کل ا ب و اما ان یکون کل ب ج و اما ان یکون د ه و حکم این قسم از نوع گذشته معلوم شود چه هر منفصله در قوت متصله باشد مثلاً این منفصله در قوت این متصله است که کلما کان ب ج فلیس کل د ه و در قوت چند متصله دیگر پس حکم این اقترانات از معرفت نوع گذشته معلوم شود و آنچه بملاحظت همه اجزا بود یا حملی بجای صغری

بود یا بجای کبری اگر بجای صغری بود تالیف بر
 هیات یکی از اشکال باشد اما بر هیات شکل اول
 چنانکه گوئیم کل ا ب و کل ب اما ج و اما د
 نتیجه دهد که کل ا اما ج و اما د و در این
 صورت ممکن بود که ا بعینه یکی از ج یا د باشد
 و حکمش حکم قیاسی بود که دو حد در او بیک معنی
 باشد و همچنین کل ا ب و لا شیء من ب اما ج و
 اما د فلا شیء من ا اما ج و اما د و دو ضرب
 دیگر که حملی موجب جزوی باشد و اما بر هیات
 شکل دوم منتج نباشد و بر هیات شکل سیوم چنین
 بود که کل ا ب و کل ا اما ج و اما د نتیجه دهد
 که بعضی ب اما ج و اما د و بر هیات شکل چهارم
 چنین بود که کل ا ب و اما کل ج ا و اما کل د ا
 و حکمش حکم شکل دوم بود و اگر حملی بجای کبری
 بود نشاید که حملی بعدد یکی بود چه یک حملی را
 تعلق بیک جزو بیش نتواند بود و بر آن تقدیر
 این قسم راجع باشد با قسم اول و چون حملی بعدد
 زیاده از یکی بود یا جمله را اشتراک بود در یک
 محمول یا نبود و این دو قسم باشد و نوع قیاس
 که آنرا استقراء تام خوانند بسبب مشابهت با
 استقراء چنانکه بعد از این معلوم شود و خواه
 ابو علی آنرا قیاس مقسم خواند از قبیل قسم اول
 باشد

قیاس مقسم

و این قیاس بر هیات هر یکی از اشکال تواند بود
 اما بر هیات
 شکل اول چنان بود که اجزاء منفصله را در موضوع
 اشتراک بود و منفصله لا محاله موجبه باید و
 اجزاء او همه موجبه و حملیات متشاکله کیف و
 نتیجه این قیاس حملی باشد مثال ضرب اول کل ا
 اما ب و اما ج و اما د و کل ب و ج و د ه فکل
 ا ه مثال ضرب دوم صغری همان و لا شیء من ب و ج
 و د ه فلا شیء من ا ه مثال ضرب سیوم بعضی ا

اما ب و اما ج و کبری موجبات کلیه مثال ضرب
چهارم صغری همان و کبری سالبات کلیه و اما بر
هیات شکل دوم هم بر این منوال بود مثال ضرب
اول کل ا اما ب و اما ج و لا شیء من د ب و لا ج
فلا شیء من ا د و مثال ضرب دوم این دو مقدمه بر
تقدیم و تاخیر و این ضرب و امثال آن عاید بود
با آن قسم که حملی بر منفصله مقدم باشد و مثال
ضرب سیوم بعض ا اما ب و اما ج و لا شیء من د
كذلك فلیس بعض ا د و مثال ضرب چهارم لیس بعض ا
ب و لا ج و کل د اما ب و اما ج فلیس بعض ا د و
منفصله جزوی با سالبه منتج نبود و اما بر هیات
شکل سیوم باید که منفصله کلی بود و شرکت در
همه اجزاء مثال يك ضرب اما کل ا ب و اما کل ج
ب و کل ا و ج د فبعض ب د ضربی دیگر بر عکس
ضربی دیگر اما کل ا ب و اما کل ج ب و کل ا د
فبعض ج د ضربی دیگر بر عکس ضربی دیگر اما کل ا
ب و اما بعض ج ب و بعض ا د و کل ج د و اما اگر
دو جزوی با هم افتد چنانک گوئیم اما کل ا ب و
اما بعض ج ب و کل ا د و بعض ج د منتج حملی
نبود چه بر آن تقدیر که جزو کلی کاذب بود
تالیف میان دو جزوی باشد و انتاج متصله کند که
مقدمش رافع جزو غیر منتج باشد بر این وجه که
ان کان لا شیء من ج ب فبعض ب د و ضربی دیگر اما
کل ا ب و اما کل ج ب و لا شیء من ا و لا من ج د
فبعض ب د ضربی دیگر اما کل ا ب و اما کل ج ب
فلیس بعض ا و لا بعض ج د ضربی دیگر اما کل ا ب
و اما بعض ج ب و لیس بعض ا و لا واحد من ج د و
منفصلات سالبه و جزوی
در این اقترانات منتج نبود و اما بر هیات شکل
چهارم چنین بود که ضرب اول کل ا و کل ج ب و کل
د اما ا و اما ج فبعض ب د ضرب دوم کل ا و کل ج
ب و بعض د اما ا و اما ج و دیگر ضروب بر این
قیاس و تقدیم منفصلات در این شکل متعذر بود و
اما اگر حملیات را در يك محمول اشتراك بود بر
هیات شکل اول چنین بود که گوئیم کل ا اما ب و

اما ج و کل ب د و کل ج ه نتیجه آید که کل ا
اما د و اما ه اما این منفصله مانع خلو تنها
بود چه هر دو محمول شاید که متداخل باشند یا
متساوی و شرط این تالیف همان بود که در شکل
اول یعنی منفصله موجهه باید و حملیات کلی پس
اگر حملیات سالبه بود سلب در نتیجه جزو هر یکی
از اجزاء منفصله شود مثلا و لا شیء من ب د و لا
شیء من ج ه نتیجه آید که کل ا اما ان لا یکون
د و اما ان لا یکون ه و اگر حملیات صغری بود و
منفصله کبری چنانکه گوئیم کل ا ب و کل ج د و
اما ان یکون کل ب ه و اما ان یکون کل د ه
نتیجه آید که اما ان یکون کل ا ه و اما ان
یکون کل ج ه و سالبه منفصله در این موضع منتج
بود و اما بر هیات شکل دوم چنین بود که کل ا
اما ب و اما ج و لا شیء من د ب و لا من ه ج
نتیجه چنین باشد که کل ا اما ان لا یکون د و
اما ان لا یکون ه و این نتیجه هم مانع خلو
باشد و اگر حملیات موجهه باشد منتج نبود و
تقدیم حملیات بر منفصله نتیجه چنین دهد که بعض
ما لیس ز او ه فهو ا و اما بر هیات شکل سیم
چنین بود که اما کل ا ب و اما کل ج د و کل ا
ه و کل ج د و نتیجه دهد اما بعض ب ه و اما
بعض ا ج و اما بر هیات شکل چهارم چنین بود که
کل ا ب و کل ج د و کل ه اما ا و اما ج و
نتیجه آید که بعض ما هو ب او د هو ه و بر این
قیاس و اعتبار منفعلات غیر حقیقی با رعایت
قواعد گذشته آسان باشد و استقصاء در هر نوعی
مقتضی تطویل چه صاحب ذکا را این قدر
و کمتر از این کافی بود و بلید را بزیادت
انتفاع نبود و چون در هر يك از این اقترانات
قضیه که در قوت یکی از دو مقدمه باشد بجای او
بنهند هر چند حال حد اوسط در کیف و کم بر قرار
بماند تالیفات دیگر که در قوت این تالیفات
باشد حاصل آید

فصل ششم در انواع قیاساتی که اشتراك از هر دو جانب در جزوی غیر تام باشد

و این نوع چنانکه گفته ایم جز در شرطیات تنها صورت نبندد و چون حال تالیف حملیات و شرطیات معلوم شده است هر گاه که تالیف میان دو شرطی در جزوی غیر تام بود يك ركن شرطی را که تالیف با وی باشد چون از شرطی جدا کنیم قضیه حملی باشد پس حکم تالیف عاید شود با تالیف حملیات و شرطیات بعد از آن نگاه کنیم تا از اتصال آن رکن به دیگر رکن و وقوع آن حملی در شرطی چه تفاوت در آن حکم حادث شود و بر مقتضاء آن تفاوت در نتیجه حکم کنیم مثلا در متصلات تنها اگر دو مقدمه باشد بر این شکل کلما کان ا ب فکل ج د و کلما کان هـ ز فکل د هـ و چون اشتراك در هر دو تالی است بر هیات شکل اول پس اگر کل د هـ بانفراد حاصل باشد اقتران از متصله و حملی باشد و نتیجه بر این وجه بود که کلما کان ا ب فکل ج د و لیکن وضع کل د هـ مقید است بوضع هـ ز پس در نتیجه این قید زیادت باید کرد و چنین شود که کلما کان هـ ز فکلما کان ا ب فکل ج د و این نتیجه متصله باشد مقدمش حملی و تالیش هم متصله و اگر اشتراك یکی در مقدم باشد مثلا کبری چنین بود که کلما کان کل د ز فح ط از انفراد این مقدم با صغری نتیجه چنین آید که کلما کان ا ب و کل ج ز و لیکن وضع کل ج ز مقید است

ببعضی اوقات وضع ح ط بحکم انعکاس کبری پس در نتیجه این قید زیادت باید کرد و چنین شود که قد یکون اذا کان ح ط فکلما کان ا ب فکل ج ز و بر تقدیر انفراد کل ج د وضع هر دو مقدم نتیجه مختلف شود بتقدیم و تاخیر و چون هر دو متصله نتیجه کلی بود حکم بحقیقت کلی بود و اگر یکی یا هر دو جزوی بود حکم جزوی بود و این تالیف نیز چهار نوع بود و ضروب هر نوع بر منوال

گذشته و جمله هم بر این قیاس بود و در منفصلات تنها از دو موجب بر هیات شکل اول چنین باشد که کل ا اما ب و اما ج و کل ب اما د و اما ه فکل ا اما د و اما ه و اما ب و اگر موضوع منفصله اول مشترك نباشد چنانك گوئيم اما ا ب و اما ج د و ب اما ه و اما ز فدایما اما ا ه او د ز و اما ج د و اگر کبری سالبه بود چنین بود که و لیس البته اما ب ه و اما ب ز نتیجه چنین باشد که فاما ان لا یکون ه او لا یکون ز و اما ج د و اگر يك جزو سالبه بود و یکی موجب چنین بود که و ب اما ان لا یکون ه و اما ان یکون ز نتیجه چنین آید که اما ان لا یکون ب ه و اما ان یکون ب ز و اما ان یکون ج د و هم بر این قیاس اگر صغری موجب جزوی بود و کبری موجب کلی یا سالبه کلی اما لا محاله صغری موجب باید و کبری کلی و اگر بر هیات شکل دوم باشد چنین بود که کل ا اما ب و اما ج و لیس البته د اما ب و اما ج نتیجه حملی دهد که لا شیء من ا د و سه ضرب دیگر بر این قیاس و این اقتران در قوت حملیات تنها بود و در متصلات و منفصلات بر هیات شکل اول چنین باشد که کلما کان ا ب فج د و کل د اما ه و اما ز نتیجه دهد که و کلما کان ا ب فج اما ه و اما ز و اگر کبری سالبه بود چنین که و لیس البته د اما ه و اما ز نتیجه چنین بود که کلما کان ا ب فلیس البته

ج

اما ه و اما ز و اگر صغری جزوی بود در هر دو صورت هم بر این قیاس و بر هیات شکل دویم چنانك گوئيم کلما کان ا ب فج اما د و اما ه و لا شیء من ز اما د و اما ه فکلما کان ا ب فلا شیء من ج ز و در این صورت صغری مؤلف است از حملی و متصله و اگر سالبه مقدم بود و یا صغری جزوی بود هم بر این قیاس باشد و بر جمله اگر اقتران میان دو متصله بسیط بود اشتراك میان دو مقدم بود یا میان دو تالی یا میان يك مقدم و يك

تالی و بر هر تقدیری اشکال چهارگانه حادث شود و اگر در میان دو منفصله بود این اقسام نباشد اما تالیف بر هیات یکی از اشکال بود و اگر میان متصله و منفصله بود اشتراك با مقدم متصله بود یا با تالی و هر یکی بر هیات یکی از اشکال و اگر اقتران میان شرطیات مرکب باشد از دیگر قضایا احتمالات و اقسام زیادت شود تا بما لا یتناهی و از معرفت این قواعد تطرق بمعرفت آنچه حاجت باشد آسان بود این است تمامی سخن در قیاسات اقترانی

فصل هفتم در قیاسات استثنایی

قیاس استثنایی چنانک پیش از این گفته ایم آن بود که نتیجه یا نقیض نتیجه در مقدماتش مذکور بود بالفعل و آن از شرطیات تواند بود که مشتمل باشد بر قضایا تا ممکن بود که قضیه در مقدمه مذکور باشد بالفعل و چون هر قیاسی مشتمل بر دو مقدمه است چنانک بعد از این بیان کنیم پس در استثنایی از آن دو مقدمه یکی شرطی بود و دیگر استثنایی و استثناء در معنی مشتمل بود بر اطلاق وضع حکمی که در شرطی آن حکم مقید بشرط باشد و در لفظ تکرار عین یا نقیض یکی از مقدم یا تالی باشد مجرد از شرط پس استثناء همیشه قضیه حملی بود و نتیجه مشتمل بر اطلاق آن حکم باشد که در شرطی موقوف بود بر اطلاق مستثنی و آنچه در قیاس باستثناء مکرر شود در نتیجه ساقط شود پس بجای حد اوسط بود و نتیجه هم همیشه قضیه حملی باشد و بعد از تمهید این اصل گوئیم این قیاس یا از متصلات باشد یا از منفصلات اما در متصلات چون از متصله لزومی کلی قیاس استثنایی بیاید و لزومی کلی یا موجهه بود یا سالبه اگر موجهه بود باستثناء عین مقدم عین تالی نتیجه دهد و باستثناء نقیض تالی نقیض مقدم نتیجه دهد چنانک گوئیم اگر زید کاتب است بیدار است و

لیکن کاتب است پس بیدار است و لیکن بیدار نیست پس کاتب نیست و باستثناء نقیض مقدم و عین تالی هیچ نتیجه ندهد چه اگر گوئیم کاتب نیست یا بیدار است هیچ لازم نیاید پس از چهار استثناء که ممکن است دو منتج باشد و دو عقیم مگر که لزوم از طرفین بود و آنجا استثناء عین هر دو جزوی نقیض دیگر جزو و استثناء نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد اما آنجا بحقیقت دو لزوم بود چنانکه گفته ایم و این قیاس کامل بود و از بیان مستغنی و چون متصله لزومی سالبه بود باستثناء عین هر جزوی نقیض دیگر جزو نتیجه دهد مثالش چنین نیست که اگر زید کاتب است خفته است و لیکن کاتب است پس خفته نیست و لیکن خفته است پس کاتب نیست و باستثناء نقیض هیچ نتیجه ندهد چه اگر گوئیم کاتب نیست یا خفته نیست چیزی لازم نیاید و بیان این انتاج برد سالبه است با موجب لزومی که متلازم اوست و آن این است که هر گاه زید کاتب باشد خفته نباشد تا باستثناء عین مقدم انتاج عین تالی کند یا باستثناء نقیض تالی عین مقدم چنانکه گفتیم و اما آنکه متصلات جزوی یا اتفافی کلی منتج نیست ظاهر است و اما از منفصلات منفصله حقیقی کلی موجبه باستثناء عین هر جزوی نقیض دیگری جزو و باستثناء نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد مثالش این عدد زوج است یا فرد لیکن زوج است پس فرد نیست لیکن فرد است پس زوج نیست لیکن زوج نیست پس فرد است لیکن فرد

نیست پس زوج است و در این صورت هر چهار استثناء که ممکن است منتج است و اگر منفصله کثیر الاجزاء باشد باستثناء عین بعض اجزاء نقیض باقی اجزاء و باستثناء نقیض بعضی اجزاء ثبوت حکم در باقی اجزاء بر سبیل انفصال نتیجه دهد مثالش این عدد تام است یا زاید یا ناقص و لیکن تام است پس نه زائد است و نه ناقص و لیکن تام نیست پس یا زائد است یا ناقص و اگر اجزاء

محصور نبود حکمش حکم مانع جمع بود و منفصله غیر حقیقی کلی موجبہ اگر مانع جمع تنها بود بعین ہر جزوی نقیض باقی نتیجہ دہد مثالش این شخص حیوانست یا نبات و لیکن حیوانست پس نبات نیست و لیکن نبات است پس حیوان نیست و بنقیض نتیجہ ندهد چہ اگر گوئی و لیکن حیوان نیست یا نبات نیست ہیچ لازم نیاید و اگر مانع خلوتنها بود نقیض ہر جزوی عین دیگر جزو نتیجہ دہد اگر ذو جزوین باشد و یا ثبوت حکم در باقی اجزاء بر سبیل انفصال نتیجہ دہد اگر کثیر الاجزاء بود مثالش این شخص حیوانست یا انسان نیست لیکن حیوان نیست پس انسان نیست لیکن انسانست پس حیوانست و بعین نتیجہ ندهد چہ اگر گوئی و لیکن حیوان است یا انسان نیست ہیچ لازم نیاید و این قیاسات ہر چند کامل است اما بحقیقت عاید است با متصلہ لزومی چہ انتاج حکمی حکمی دیگر را بسبب استلزام یک حکم باشد دیگر حکم را و عناد ہمین بیش نیست کہ جزوی لازم نقیض دیگر جزو است یا ملزومش پس انتاج در قضایای متعاندہ ہم بسبب تلازم است و منفصلات سالبہ جزوی منتج نباشد و ہر چند از قواعد گذشتہ این معانی مقرر است اما چون موضع ایراد این باب این موضع است این قدر بر سبیل اقتصار گفته آمد و سخن در قیاسات بسیط تمام شد و اما قیاس خلف چون از قیاسات مرکبہ است و بعکس قیاس مشابہتی دارد اولی آنک بیانہش بعد از بیان ترکیب و عکس قیاس ایراد کنیم و چون

ترکیب از عوارض قیاس است ذکر قیاسات مرکبہ در فن دویم لایقتر باشد و ختم این فن ببیان احتیاج قیاسات اقترانی و استثنای بیکی دیگر کنیم

فصل ہشتم در بیان وجہ احتیاج قیاسات اقترانی و استثنای بہ یکدیگر

قیاسات استثنای لزومی است یا عنادی و عنادی

هم راجع با لزومی است و در لزومی موضع حکم دو است یکی موضع لزوم و دیگری موضع استثناء و چون هر دو بین باشند عبارت از قیاس بر ترتیب مذکور مشتمل بر تکرار بود بل این قدر کافی بود که گویند چون آفتاب طالع است پس روز موجود است و اگر بین نباشد اثبات وضع مستثنی که حملی باشد هم بقیاسی استثنایی و هم بقیاسی اقترانی ممکن بود چه استنتاج حملی از هر دو صنف صورت بندد اما اثبات لزوم جز بقیاس اقترانی ممکن نباشد چه استثنایی انتاج شرطی نکند پس باین اعتبار قیاس استثنایی باقترانی محتاج است و در قیاس اقترانی نیز استلزام وضع مقدمات بضرورت وضع نتیجه را باید که معلوم باشد تا فائده او از قوت بفعل آید و از این روی محتاج باشد بقیاسی استثنایی اما میان این دو احتیاج تفاوت است چه احتیاج استثنایی باقترانی احتیاج بمبدا است و اقتضاء تقدم اقترانی کند بطبع و احتیاج اقترانی باستثنائی احتیاج بمعاون است و اقتضاء مقارنت استثنایی کند در اتمام فائده و رد این دو قیاس با یکدیگر بتکلف چنانکه عادت بعضی است اقتضاء تعسفی تمام کند و از فائده خالی باشد این است تمامی سخن در قیاس و بالله التوفیق فن دویم از علم قیاس در لواحق و عوارض قیاس و ذکر تالیفاتی که شبیه بود بقیاس

دوازده فصل است

فصل اول در بیان آنکه در يك قیاس بسیط يك حد اوسط و دو مقدمه بیش نتواند بود و بیان وجه وقوع آنچه زیادت ازین باشد

اثبات حکم در قیاس یا بنفی مقابلش کنند یا به چیزی دیگر و اول مانند قیاس خلف و استثنایی منفصله بود و لا محاله استدلال از نفی چیزی بر اثبات مقابل او استدلال از ملزوم بر لازم باشد

پس قیاساتی که از این جنس بود لزومی بود و اگر اثبات حکم به چیز دیگر کنند و آن چیز اقتضاء حکم از آن وجه کند که او را بهر یکی از محکوم به و محکوم علیه تعلقی باشد ایجابی یا سلبی یا میان هر دو بتوسط او تعلقی هم چنان حادث شود یا نه چنین بود بل وجود و وضع او مقتضی وجود وضع حکم باشد خواه او را بهر یکی یا به یکی از هر دو تعلقی خاص باشد و خواه نه و اول قیاس اقترانی بود و دویم هم قیاس لزومی بود و آن چیز که اثبات حکم با او کنند حد اوسط بود یا بمثابت حد اوسط بود و باید که در هر قیاس بسیط حد اوسط يك چیز باشد یا اگر چیزهای بسیار بود حکمش حکم يك چیز بود چه اگر زیادت از يك چیز بود اما در لزومی یا وضع همه بهم مستلزم حکم بود یا وضع بعضی دون بعضی یا وضع هر بعضی به افراد و بر تقدیر اول لازم آید که همه در حکم يك چیز بوده باشد و بر تقدیر دوم لازم آید که دیگر بعض حشو بود و بر تقدیر سیوم لازم آید که قیاسات بسیار بوده باشد بر اثبات يك حکم نه يك قیاس و

ما يك قیاس فرض کرده ایم و اما در اقترانی هم چنین یا همه را بهم بهر یکی از محکوم علیه و محکوم به تعلق باشد یا بعضی را بانفراد دون بعضی تعلق بهر دو حاصل بود یا هر بعضی را حاصل بود یا بعضی را تعلق بمحکوم علیه بود و دیگر بعض را تعلق بمحکوم به و بر تقدیر اول جمله در حکم يك چیز بوده باشد و بر تقدیر دوم لازم آید که دیگر بعض حشو بود و بر تقدیر سیوم لازم آید که قیاسات بسیار بوده باشد بر اثبات يك حکم نه يك قیاس و بر تقدیر چهارم اگر آن بعض را به دیگر بعض همین تعلق نباشد محکوم علیه را بمحکوم به تعلق حاصل نیاید پس نه قیاس بوده باشد و اگر همین تعلق باشد قیاس مرکب بود نه بسیط مثلا اگر ا محکوم علیه بود و د محکوم به و ب و ج حد اوسط و تعلق ب به ا بود و تعلق ج به

د و ب را به ج تعلق نبود پس از این ترکیب دو مقدمه متباین حاصل آید یکی میان ا و ب و دیگر میان ج و د و از این دو مقدمه قیاس نیاید و اگر ج را به د تعلق بود قیاس مرکب بود چه مقدمه دیگر میان ج و د حاصل آید پس اول بتوسط ب ا را تعلق به ج باشد و بعد از آن بتوسط ج ا را به د تعلق حاصل آید تا اول بتوسط ج ب را تعلق به د بود و بعد از آن بتوسط ب ا را به د تعلق حاصل آید و چون این اقسام جمله باطل شد معلوم شد که در قیاسی بسیط يك حد اوسط بیش نتواند بود و چون چنین بود هر قیاسی بسیط را دو مقدمه باشد و کمتر و بیشتر از آن محال بود اما در لزومی اثبات لزوم و استثناء ملزوم و اما در اقتراانی تعلق اوسط بهر یکی از محکوم علیه و محکوم به بايجاب یا بسلب و این است مطلوب پس اگر در علوم یا مخاطبات مقدمات بسیار یافته شود در اثبات يك حکم حال از دو نوع خالی نبود یا تمامی آن مقدمات ضروری بود یا نبود اگر تمامی آن مقدمات ضروری بود لا محاله بعضی از آن مشتمل بود بر اثبات بعضی مقدمات قیاس اصل

پس آنچه زیادت بود یا مقدمات قیاسی دیگر بود یا مقدمات استقرائی یا تمثیلی که بان مقدمه اثبات کرده باشد و استقراء و تمثیل بعد از این بیان کنیم و بر این تقدیر آن قیاس مرکب بوده باشد نه بسیط و اگر تمامی آن مقدمات ضروری نبود آنچه بمثابت حشو باشد یا از جهت حیلت ایراد کرده باشد یا از جهت زینت یا از جهت ایضاح سخن و اما حیلت مانند آنک در قیاسات امتحانی و مغالطی از مناقشت مخاطب در تسلیم مطلوب محترز باشند پس بطریق تلبیس با اظهار تدقیق متن سخن با حشو آمیخته کنند تا مخاطب متحیر شود و مطلوب را نا شناخته مسلم دارد و اما زینت مانند آنک در خطابیات و شعریات سخن را بانواع تشبیب و تشبیه و استعارت و کنایت و

آنچه بدان ماند آراسته کنند تا بر مستمعان رواج یابد و اما ایضاح سخن مانند آنک در تفهیم متعلمان سخن را بامثله و استشادات مقرر و مؤکد گردانند چنانک در صناعات خمسه معلوم شود

فصل دوم در قیاسات مرکبه

چون قیاسات بسیار بر اثبات يك حکم مجتمع شود آنرا مرکب نخوانند بل قیاسات مرکبه آنرا گویند که نتایج بعضی مقدمات بعضی باشد تا با هر يك مطلوب حاصل آید و چون هر قیاسی را دو مقدمه باشد همیشه عدد نتایج و عدد قیاسات متساوی بود و عدد مقدمات ضعف آن و چون عدد مقدمات هر قیاس زوج است و مقدمات هر مقدمه زوج پس همیشه عدد مقدمات هر قیاسی که باشد بسیط و مرکب زوج بود و اگر در موضعی فرد باشد یا بسبب زیادتی بود یا بسبب نقصانی و حال زیادت گفته آمده است و نقصان یا بسبب حذف مقدمه باشد چنانک در بعضی قیاسات که آنرا ضمیر خوانند کبری حذف کنند و آن یا بسبب استغنائی بود که از جهت شهرت حاصل باشد یا بر وجه مغالطه بود یا چون پندارند که مشهور

است وضعش نکنند و باشد که صغری حذف کنند هم بسببی مانند این و باشد که نتیجه قیاسی مقدمه قیاسی دیگر باشد پس چون یکبار در نتیجه گفته شود تکرارش در مقدمه تخفیف کنند چنانک گویند کل ا ب و کل ب ج فکل ا ج و کل ج د فکل ا د و چون هر دو مقدمه بدو قیاس اثبات کنند حذف هر دو از کار دور باشد و اولی بحذف آن مقدمه بود که قیاسش بمطلوب نزدیکتر بود چه دورتر از خاطر رفته باشد و محتاج بذکر بود و قیاس مرکب موصول بود یا مفصول اما موصول آن بود که نتایج در او بجای خود ایراد کنند و همان نتایج را چون در مقدمات قیاسی دیگر افتد مکرر کنند مثالش کل ا ب و کل ب ج فکل ا ج و کل ا ج و کل ج د فکل ا د

و همچنین اگر مقدمه دوم را که کل ج د است بقیاسی دیگر اثبات کرده باشند و مفصول آن بود که نتایج محذوف باشد چنانک گوئیم کل ا ب و کل ب ج و کل ج د فکل ا د و بعضی موصل و مفصل گویند و اگر در میانه مفصل مقدمه سالبه در آید اولی آنک آنجا موصل گردانند چه بسالبه نظام بریده شود اما اگر ابتدا بسالبه کرده باشند شاید که مفصل بود تا آخر و در هر قیاسی اقترانی سه حد بود چنانک گفته ایم پس اگر قیاسات بسیار متباین بود بهمین نسبت حدود زیادت شود اما اگر نتیجه هر قیاسی مقدمه قیاسی دیگر باشد بهر یک مقدمه که بیفزاید یک حد بیفزاید چنانک گوئیم کل ا ب و کل ب ج و این دو مقدمه و سه حد است پس چون گوئیم و کل ج د مقدمات سه شود و حدود چهار و هم بر این ترتیب پس در این صورت همیشه عدد حدود از مقدمات به یکی زیادت بود اما اگر این قیاسات بر اثبات یک مقدمه بود و مقدمه دیگر خارج از این سلك مقارن شود چنانک گوئیم کل ا ب و کل ب ج و کل ا ج و کل ج د و کل ا د عدد مقدمات و حدود متساوی باشد و امثال این نسق در موضعی تواند بود که همه قیاسات از یک ضرب بود چنانک در این صورت که مطلوب موجبه کلی است چه هر گاه که مطلوب موجبه کلی بود مقدماتش و مقدمات مقدماتش چندانک بود جز موجبه کلی نتواند بود و هیات تالیف جز از ضرب اول شکل اول ممکن نبود اما اگر مطلوب سالبه کلی بود یک مقدمه او را که موجبه کلی بود حکم همین باشد و دیگر مقدمه را که سالبه کلی بود اثبات بشکل اول یا دوم یا چهارم توان کرد و ترتیب بحسب آن مختلف باشد و اگر مطلوب موجبه جزوی بود هر دو مقدمه او موجبه کلی بود و حکمش همان بود که باول گفتیم اما اگر یک مقدمه جزوی بود اثبات آن مقدمه بشکل اول یا سیوم یا چهارم توان کرد و اگر سالبه جزوی بود بر این قیاس باید کرد.

فصل سیم در ذکر حکمهایی که از قیاسات بتبعیت
مطلوب لازم آید

و این را باب استقراء النتائج التابعه للمطلوب
الاول خوانند گوئیم هر قیاس که انتاج حکمی کلی
کند انتاج هر جزوی نیز کند که در تحت آن کلی
باشد و در صدق لازم بود و انتاج عکس مستوی و
عکس نقیض آن نتیجه و انتاج جزوی که در تحت عکس
باشد کرده باشد و هر قیاس که انتاج حکمی جزوی
کند اگر موجب بود انتاج عکس مستوی و اگر
سالبه بود انتاج عکس نقیض کرده باشد و همچنین
انتاج دیگر لوازم هر یکی لیکن نتیجه اول را که
مطلوب اول باشد بالذات انتاج کند و دیگر نتایج
را بالعرض و هر قیاس که انتاج حکمی کلی کند
انتاج مثل آن حکم بر جمله موضوعات اصغر کرده
باشد و این انتاج بحقیقت از قیاسی مرکب از دو
قیاس بود که کبری دوم نتیجه اول باشد و نتایجش
را بنسبت با قیاس اول ما تحت النتيجة خوانند و
همچنین

هر قیاسی که انتاج حکمی کند خواه کلی و خواه
جزوی انتاج همان حکم کرده باشد بر آنچه در
صغری بجای اصغر توان نهاد بشرط بقاء کیفیت و
کمیت بقرار اول و این انتاج بحقیقت از قیاسی
دیگر بود که اصغرش غیر اصغر اول بود و ضرب
همان ضرب و اوسط و اکبر همان و نتایجش را
بنسبت با قیاس اول ما مع النتيجة خوانند و اگر
این صنف خاص کنند به چیزهایی که با اصغر بهم
در تحت اوسط باشد تا هر حکم کلی که بر اوسط
کنند بقوت بر ایشان کرده باشد ما مع النتيجة
جز در شکل اول نتواند بود

فصل چهارم در بیان لزوم نتیجه صادق از قیاسات
صادق و غیر صادق

صدق قیاس مستلزم صدق نتیجه بود و کذب نتیجه مستلزم کذب قیاس اما از کذب قیاس کذب نتیجه لازم نیاید و نه از صدق نتیجه صدق قیاس چه این لازم عامتر است از ملزوم پس بسیار بود که قیاس کاذب بود و نتیجه صادق نه بر آن وجه که صدق آن نتیجه مستفاد از آن قیاس باشد بل بر آن وجه که آن نتیجه فی نفس الامر صادق بود وضع این مقدمات را نیز لازم باشد مثالش در این صورت که گوئیم کل انسان حیوان و کل حیوان حساس اگر حیوان را با حجر کنیم و گوئیم کل انسان حجر و کل حجر حساس یا در این صورت که گوئیم کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان اگر کیفیت هر دو مقدمه بدل کنیم و گوئیم لا شیء من الانسان بحیوان و کل حجر حیوان هر دو مقدمه کاذب باشد و نتیجه همان که باول بود و حال مقدمه کلی از سه بیرون نبود یا بکل صادق بود یا بکل کاذب بود یا آمیخته بود یعنی بعضی هم صادق بود و هم کاذب و کاذب بکل را ضد و نقیض هر دو صادق بود و کاذب بعضی را نقیض صادق بود اما ضد صادق نبود و حال مقدمه جزوی از دو بیرون نبود یا صادق بود یا کاذب پس هر قیاس که هر دو مقدمه او کلی بود حالش از نه نوع خالی نبود چه ضرب سه در سه

نه بود باین تفصیل 1 هر دو مقدمه صادق بکل 2 هر دو کاذب بکل 3 صغری کاذب بکل و کبری بعضی 4 بر عکس 5 هر دو کاذب بعضی 6 صغری تنها کاذب بکل 7 کبری تنها چنان 8 صغری تنها کاذب بعضی 9 کبری تنها همچنان و هر قیاس که يك مقدمه جزوی بود از شش نوع خالی نبود چه ضرب سه در دو شش بود باین تفصیل 1 هر دو صادق و کلی بکل 2 هر دو کاذب و کلی بکل 3 هر دو کاذب کلی بعضی 4 کلی تنها کاذب بکل 5 کلی تنها کاذب بعضی 6 جزوی تنها کاذب و از نوزده ضرب منتج که در چهار شکل افتد نه ضرب از صنف اول است و ده ضرب از صنف دوم و صنف اول بر تقدیر هر یکی از

انواع نه‌گانه شاید که نتیجه صادق دهد مگر در هفت موضع 1 ضرب اول شکل اول چون کبری تنها بکل کاذب بود مثالش کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا چه اگر کبری تنها بکل کاذب بود ضدش لا شیء من ب ا صادق بود و بر آن تقدیر نتیجه لا شیء من ج ا آید و هم صادق بود پس ضدان بر صدق جمع آمده باشد و این خلف بود 2 همین ضرب چون صغری ببعض کاذب بود و کبری بکل چه بر آن تقدیر بعض ج ب و لا شیء من ب ا صادق بود پس لیس بعض ج ا صادق بود و جمع نقیضان بر صدق لازم آید 3 و 4 ضرب دوم شکل اول هم در این دو موضع و بهمین بیان 5 ضرب اول شکل چهارم چون صغری تنها بکل کاذب بود مثالش کل ب ج و کل ا ب فبعض ج ا چه بر این تقدیر ضد صغری صادق بود و نتیجه لا شیء من ج ا آید پس جمع نقیضان بود بر صدق 6 ضرب سیوم این شکل چون صغری تنها بکل کاذب بود و بیان بامتناع جمع ضدین 7 همین ضرب چون صغری بکل کاذب بود و کبری ببعض و بیان بامتناع جمع نقیضین و صنف دوم بر تقدیر هر یکی از انواع ششگانه هم شاید که نتیجه صادق آید بی استثناء مثال ضرب اول شکل اول نتیجه صادق از دو صادق چنانک معلوم است و از دو کاذب بکل چنانک گفتیم و از صغری کاذب بکل و کبری ببعض چنانک گوئیم کل غراب ابيض و کل ابيض حیوان و از دو کاذب ببعض کل انسان اسود و کل اسود حیوان و از صغری تنها کاذب بکل کل انسان فرس و کل فرس حیوان و از صغری تنها کاذب ببعض کل انسان کاتب و کل کاتب حیوان و از کبری تنها کاذب ببعض کل انسان حیوان و کل حیوان ناطق و در دیگر ضروب اشکال بر هر یکی از تقدیرها هم بر این منوال باشد و
الله اعلم

فصل پنجم در طلب قیاس بر هر مطلوبی و طریق اکتساب مقدمات

بباید دانست که فائده علم قیاس باین باب تمام شود چه اتفاق نیفتد که کسی تالیف قیاسی کند تا از آن نتیجه کیف اتفاق حاصل آید بل همیشه چنین باشد که مطلوبی معین را که اثبات خواهند کرد باول بنهند پس طلب قیاسی کنند که منتج آن مطلوب باشد و باین سبب قیاس را قدماء عکس تحلیل خوانده اند و تحصیل قیاس بر هر مطلوبی بعد از معرفت صور قیاسی جز باکتساب مقدماتی که منتج آن مطلوب باشد صورت نیندد و پیش از خوض در طریق اکتساب مقدمات گوئیم حمل محمولات بر موضوعات یا بالذات بود و بر حسب امر طبیعی یا بالعرض و خلاف آنچه مقتضای طبع بود فی نفس الامر و اول حمل ذاتی اعم بود بر موضوع یا حمل خواص و اعراض او بر او مانند حمل حیوان و ضاحك و ماشی بر انسان و دوم حمل معروض بر عارض بود یا حمل عارض بر عارضی دیگر یا حمل ذاتی اخص بر موضوع اعم مانند حمل انسان بر ضاحك یا ضاحك بر کاتب یا انسان بر بعضی از حیوان و مراد از محمول در این موضع صنف اول است و چون انتهای محمولات با محمولاتی است که از آن عام تر نتواند بود مانند مقولات و وجود و لواحق ایشان پس محمولات هر موضوعی متناهی باشد و بعد از تقدیم این مقدمات گوئیم چون خواهیم که بر مطلوبی قیاسی اقامت کنیم دو حد آن مطلوب بنهیم و از جهت مواد ایجاب محمولات هر حدی بنهیم چه ذاتی و چه عرضی و محمولات محمولات چندانک ممکن باشد و آن جنس و فصل هر یکی بود تا بجنس عالی و همچنین عوارض هر یکی و جنس و فصل هر عارضی و عارض هر عارضی و موضوعات هر یکی نیز چه ذاتیات و چه معروضات تا رسیدن باشخاص چندانک ممکن باشد بنهیم و در هر یکی ازین دو طرف آنچه محمول بر بعضی باشد جهت ایجاب جزوی هم بنهیم و از جهت مواد سلب کلی اموری که بر هر یکی از دو حد محمول نباشد بکل بنهیم و بطلب اموری که هر یکی از آن دو حد برو محمول نباشد حاجت نبود چه

در سلب کلی حکم جانبین یکی بود بخلاف ایجاب و از جهت سلب جزوی اموری که بر بعضی از هر حدی محمول نباشد یا بعضی از هر یکی بر او محمول نباشد بنهیم و چندانک از این مواد بیشتر با دست آریم بهتر بود و ضرورت و امکان و اطلاق در هر حملی و وضعی اعتبار کنیم تا در مطلوب بحسب آن حکم کنیم و چون از این جمله فارغ شدیم حد اوسط طلب کنیم و آن چنان بود که اگر مطلوب ایجابی کلی بود از محمولات حد اصغر لاحقی طلب کنیم که ملحق حد اکبر باشد چه هر گاه که چنین لاحقی یافته شود قیاسی بر هیات ضرب اول از شکل اول مؤلف شود و اگر مطلوب سلبی کلی بود لاحقی يك حد را که محمول نبود بر دیگر حد طلب کنیم تا قیاسی بر هیات شکل اول یا دوم یا چهارم حاصل آید و فرق بود میان آنچه لاحق نبود و آنچه ضد بود یا مقابل و اول عامتر بود پس اگر در صورتی لاحق حدی ضد لاحق دیگر حد یابیم هر یکی از آن دو ضد حد اوسط را شایسته بود در مطلوبی سلبی پس از آن دو ضد دو قیاس حاصل آید مثالش ا و ج دو حدانند و ب لاحق ا و د لاحق ج و هر دو ضدانند پس از وجود ب ا را و لا وجودش ج را قیاسی حاصل آید و همچنین از د و اگر مطلوب حکمی جزوی ایجابی بود چیزی که ملحق هر دو حد بود بکلی یا یکی را بکل و دیگر را ببعض طلب کنیم تا قیاس بر هیات شکل سیوم باشد یا لاحق بعض يك حد که ملحق بود بکل دیگر حد را یا ملحق يك حد که لاحق بود دیگر حد را هم بکل یا بر هیات شکل اول یا چهارم باشد و اگر مطلوب سالبه جزوی بود حدی که لاحق بعض يك حد بود و مسلوب از دیگر حد بکل یا مسلوب از بعض يك حد بود و لاحق دیگر حد بکل یا ملحق حدی بود و مسلوب از دیگر حد هر دو بکل یا یکی تنها بکل تا قیاس بر یکی از این اشکال چهارگانه حاصل آید و اگر در این دو جزوی قیاسی که منتج کلی باشد با دست آید هم مطلوب حاصل شود و هر

گاه که این چیز باین شرط یافته شود قیاس چنانک معلوم است باعتبار جهات تالیف کنیم و از طلب نسبتی که اقتضاء عقم کند احتراز کنیم مثلا از طلب لاحقی هر دو حد را یا چیزی که لاحق هیچ کدام نبود یا چیزی که مسلوب بود از اصغر و ملحوق اکبر بود در طلب لاحق باید که ابتدا از محمول اعم کنیم چه اگر مطلوب اعم لاحق نبود معلوم شود که آنچه تحت او باشد هم لاحق نبود چنانک جوهر بیاض را پس اگر اعم لاحق باشد بلاحق اقرب آییم اگر اقرب لاحق باشد معلوم شود که هر چه میان هر دو افتد هم لاحق باشد و اگر اقرب لاحق نبود در يك مرتبه از آنچه تحت اعم بود نظر می‌کنیم تا بلاحق اقرب و در متصلات هم بر این منوال لوازم هر يك قضیه و ملزوماتش طلب کنیم جهت ایجاب و منافی جهت سلب و در منفصلات معاند طلب کنیم و در خلف از لواحق و ملحوقات يك طرف مقدمه صادق طلبیم تا مطلوب نتیجه صادق بدهد یا با نقیضش نتیجه محال بدهد و در استقراء چون يك حد با ملحوقش موضوعات دیگر حد را لاحق یابیم استقراء حاصل شود و در تمثیل چون هر دو حد را در لاحقی اشتراك یابیم حکم کنیم باشتراك در لاحقی دیگر که معلول لاحق اول باشد در يك حد و این معانی بعد از معرفت خلف و استقراء و تمثیل مقرر شود و ببايد دانست که این لواحق و ملحوقات بعضی حقیقی بود و بعضی بحسب شهرت و بعضی شبیه بود بحقیقی یا مشهور و بهر اعتبار که گیرند مقدماتی که بحسب آن اعتبار حاصل شود از آن مقدمات قیاساتی مناسب آن مقدمات حاصل آید برهانی یا جدلی یا مغالطی چنانک بعد از این معلوم شود و بعضی قسمت تنها را از اقسام قیاس شمرده‌اند و آن غلط باشد چه از قسمت مقدمه شرطی انفصالی بیش حاصل نیاید و تالیف قیاس از اقتران با مقدمه دیگر یا استثناء عین با نقیض يك رکن تواند بود و بعضی گفته‌اند بقسمت و حد یعنی قول شارح اکتساب توان کرد و بیان فساد

این مقالت نیز بعد از این معلوم شود و در این مقام معلوم شد که بی معرفت اجناس عالیه و آنچه بمثابت آن باشد از امور عامه اکتساب مقدمات صورت نیندد چنانک در صدر مباحث مقولات عشره گفته ایم

فصل ششم در تحلیل قیاس

قیاساتی که در علوم و اثناء محاورات از جهت اثبات و ابطال مطالب ایراد کنند بیشتر آن بود که از ترتیبهای مذکور تحریف یافته باشد و باشد که مقارن چیزهائی بود که بمثابت حشو بود یا بر نوعی اضرار مشتمل بود پس چون خواهند که حال قیاس و مقدمات استکشاف کنند لا محاله آنرا بتحلیل یا بترتیب طبیعی باید برد و چون خواهند که تحلیل کنند اول مطلوب را از حشو و زواید ملخص باید کرد و حدودش از یکدیگر متمیز تا کیف و کم تصور کرد و اگر بعضی حدود مقید بود به قیده‌های بسیار یا الفاظ بسیار بود مؤلف بتالیف تقییدی اولی آن بود که لفظی مفرد بجای آن بنهند

تا از تشویشی که فکر را بسبب تکثیر معانی و لواحق لازم آید ایمن باشند بعد از آن در اجزاء قیاس نظر باید کرد و اجزاء اول قیاس مقدمات بود و اجزاء دوم حدود و طلب مقدمات بر طلب حدود تقدیم باید کرد چه عدد مقدمات کمتر بود پس یافتنش آسان‌تر بود و چون مقدمات یافته شود و از تلخیص اجزاء آن چنانک در مطلوب گفتیم حدود یافته شود بی زیادت کلفتی اما اگر اول حدود طلبیم عدد حدود بیشتر بود تجشم طلب زیادت بود و چون حدود یافته شود در ترکیب مقدمات از آن بر هیاتی که مؤدی بود بمطلوب به نظرهای مستانف احتیاج افتد چه ترکیب مقدمات از حدود بحسب اختلافات کیفی و کمی و وضع هر حدی در موضع محکوم علیه یا محکوم به و همچنین هیات مقدمات

بحسب اشكال چهارگانه و ضروب منتج و عقیم هر يك
محتمل وجوه بسیار تواند بود پس طریق تحلیل
دراز و دشوار گردد و چون يك مقدمه یافته شود
نگاه باید کرد تا با مطلوب هیچ اشتراك دارد یا
نه اگر اشتراك داشته باشد و بهر دو جزو مطلوب
بود آن مقدمه شرطی تواند بود و قیاس استثنایی
باشد و دیگر مقدمه را با مقدمه اول اشتراك در
آن جزو بود که در مطلوب مفقود بود و آن
استثناء بود پس از حال مقدمه و کیفیت اشتراك
با مطلوب که بعین جزو یا نقیضش بود و از حال
استثناء معلوم باید کرد که متصله است یا
منفصله و کدام ضرب است و اما اگر اشتراك آن
مقدمه که یافته باشیم با مطلوب در يك جزو بود
قیاس اقترانی بود پس نگاه کنیم اگر اشتراك در
محکوم علیه مطلوب بود آن مقدمه صغری بود و
کبری مؤلف از دو جزو باقی باشد از هر دو و اگر
اشتراك در محکوم به بود آن مقدمه کبری بود و
صغری مؤلف از دو جزو باقی باشد از هر دو و بعد
از وجود هر دو مقدمه حال شکل و ضرب باسانی
معلوم شود و اگر دو مقدمه یافته شود یا از
تالیف آن دو مقدمه مطلوب
حاصل تواند آمد یا نتواند آمد و بر تقدیر اول
یکی از آن دو مقدمه شرطی بود و دیگر استثنایی
اگر قیاس استثنایی بود و یا هر دو مقدمه را با
یکدیگر اشتراك بود بجزوی و با مطلوب بجزوی
دیگر اگر قیاس اقترانی بود و اگر از تالیف آن
دو مقدمه مطلوب حاصل نتواند بود و آن دو مقدمه
ضروری بود در مطلوب قیاس مرکب باشد و چون دو
مقدمه را با مطلوب از سه اشتراك چاره نیست تا
منتج باشد یکی اشتراك صغری با مطلوب در اصغر و
دیگر اشتراك کبری با او در اکبر و سیم اشتراك
هر دو مقدمه با یکدیگر در اوسط پس هر گاه که
دو مقدمه مفید این سه اشتراك باشد مطلوب از آن
دو مقدمه حاصل آید اگر بر هیات ضربی منتج بود
و آن قیاس لا محاله بسیط بود چنانکه گفته آمد

اما اگر مفید این سه اشتراك نبود حال آن دو مقدمه با مطلوب خالی نبود از آنك یا مفید دو اشتراك باشد یا مفید يك اشتراك تنها یا مفید هیچ اشتراك نباشد و قسم اول دو گونه بود یکی آنك اشتراك میان يك مقدمه و مطلوب بود و دیگر میان هر دو مقدمه و دوم آنك هر دو اشتراك میان يك مقدمه و مطلوب بود و هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراك نبود مثال قسم اول اگر مطلوب موجبہ کلی بود مانند کل ج ا و اشتراك باصغر بود در يك مقدمه و آن کل ج د بود و دیگر مقدمه کل د ب بود پس حکمی دیگر محذوف بود که در قیاس مذکور یا مضمحل بوده باشد تا افادت اشتراك باقی کند و آن اگر يك مقدمه بود کل ب ا باشد و اگر زیادت بود باید که از تالیف آن جمله انتاج این مقدمه لازم آید مانند کل ب ه فکل ا ه و اشتراك در اصغر بر این گونه که گوئیم کل د ج در این مطلوب منتج نتواند بود و نه نیز اگر مقدمه دوم که کل ب د باشد بحسب اصول گذشته اما اگر

اشترك مقدمه با مطلوب باکبر بود مثلا کل ب ا و دیگر مقدمه کل د ب باشد حکم محذوف با این مقدمه باید کرد که کل ج د یا مقدماتی که انتاج این مقدمه کند و اگر مقدمه اول کل ا ب بود با دیگر مقدمه کل د ب بود منتج نبود چه این مطلوب جز بيك ضرب از شکل اول حاصل نیاید و در آن ضرب اوسط البتہ باید که محمول اصغر و موضوع اکبر بود و اگر مطلوب سالبه کلی بود مانند لا شيء من ج ا مقدمه که با مطلوب اشتراك داشته باشد هم موجبہ تواند بود و هم سالبه موجبہ مشارك اصغر مانند کل ج ب بود و مشارك اکبر مانند کل ا ب و نشاید که کل ب ج یا کل ب ا بود و دیگر مقدمه اگر هم موجبہ بود با کل ج ب کل ب د تواند بود و محذوف لا شيء من د ا بود یا عکسش و یا آنچه منتج یکی از این دو مقدمه بود و با کل ا ب کل ب د تواند بود و محذوف لا شيء من ج د یا عکسش

یا آنچه از تالیفش یکی از این دو لازم آید و اگر دیگر مقدمه سالبه بود با کل ج ب لا شیء من د ب باشد یا عکسش و محذوف به همه حال جز کل ا د یا آنچه منتج این مقدمه بود نشاید و با کل ا ب لا شیء من د ب بود یا عکسش و محذوف به همه حال کل ج د یا آنچه منتج این مقدمه بود و اگر مقدمه که با مطلوب اشتراك داشته باشد سالبه بود و آن چهارگونه ممکن بود لا شیء من ب ج و لا شیء من ج ب و لا شیء من ا ب و لا شیء من ب ا و با اول و دوم که اشتراك باصغر بود دیگر مقدمه جز کل د ب نباشد و محذوف کل ا د یا آنچه مؤدی باین مقدمه و یا سوم و چهارم که اشتراك با اکبر بود دیگر مقدمه جز کل د ب نتواند بود و محذوف جز کل ج د یا آنچه مؤدی بود بان چه انتاج این مطلوب جز بچهار ضرب از سه شکل ممکن نباشد و اگر مطلوب جزوی بود موجبیه یا سالبه هم بر این جمله قیاس باید کرد و مثالش قسم دوم که هر یکی را از آن دو مقدمه با مطلوب اشتراك بود و آن دو مقدمه را با یکدیگر اشتراك نبود و در این صورت لا محاله محذوف باید که اقتضاء تالیف کند میان آن دو مقدمه و اشتراکش با هر یکی بجزوی باشد که در مطلوب مفقود بود اما در مطلوب موجبیه کلی مانند کل ج ا آن دو مقدمه مانند کل ج د و کل ب ا تواند بود و محذوف یا کل د ب یا آنچه از تالیفش این مقدمه لازم آید و اما در مطلوب سالبه کلی مانند لا شیء من ج ا مقدمه که اشتراکش باصغر بود اگر موجبیه بود مانند کل ج د دیگر مقدمه هم موجبیه و هم سالبه تواند بود اگر موجبیه بود مانند کل ا د محذوف لا شیء من ب د بود یا عکسش یا آنچه انتاج یکی از این دو کند و اگر مقدمه که اشتراکش باصغر بود سالبه بود مانند لا شیء من ج ب دیگر مقدمه به همه حال موجبیه بود مانند کل ا د و محذوف کل د ب یا آنچه مؤدی بود بان و هر مقدمه که غیر این

مقدمات بود نافع نباشد در این مطالب و اگر
مطلوب جزوی بود هم بر این قیاس باید کرد و اما
قسم دویم که هر دو مقدمه مفید يك اشتراك بیش
نبود و آن چنان بود که مقدمه با مطلوب مشترك
بود و دیگری را با هیچ کدام اشتراك نبود چنانکه
مطلوب کل ج ا بود و آن دو مقدمه کل ج د و کل ب
ه یا آن دو مقدمه کل ب ه و کل د ا بوده یا
هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراك بود و با
مطلوب نبود چنانکه هم در این مطلوب آن دو مقدمه
کل ب د و کل د ه بود و در این موضع محذوف
زیادت از يك حکم باشد چه دو اشتراك دیگر از
محذوف معلوم خواهد شد مثلاً در صورت اول حکمی
باید که اقتضاء کل د ب کند و حکمی دیگر که
اقتضاء ه د کند و در صورت دوم حکمی که اقتضاء
کل ج ب کند و حکمی دیگر که اقتضاء ه د کند و
در صورت سیوم حکمی دیگر که اقتضاء کل ج ب کند
و حکمی که اقتضاء کل ه ا کند پس چون محذوف
بسیار بود ضابط اوضاع درازتر تواند بود و اولی
آن بود که در این موضع از نفس قیاس طلب مقدمه
دیگر کنند و اما

در قسم سیوم که آن دو مقدمه را نه با یکدیگر
اشتراك بود و نه با مطلوب و امثال آن مقدمات
بحقیقت نه مقدمات قریب بان مطلوب بوده باشد پس
طلب مقدمات باسر باید گرفت این است قانون
تحلیل قیاس و اقتصار بر این قدر کفایت باشد چه
ایراد تمامی آنچه صاحب صناعت را در هر موضع
بقوت قریحت استنباط باید کرد از حد امکان
متجاوز باشد و ختم این فصل بر ذکر بعض اسباب
دشواری تحلیل قیاس کنیم تا بر آن منوال اعتبار
میکنند پس گوئیم گاه بود که سبب دشواری تحلیل
قیاس عدم اطلاع بود بر اشتراك مقدمات با یکدیگر
یا با مطلوب از جهت آنکه عبارت از معنی مشترك
در هر موضعی بر وجهی دیگر یا بلفظی دیگر کرده
باشند و محلل از اعتبار ترادف غافل بود مثالش
حیوان ناطق حیوانست و هر چه جسم ذو نفس حساس

بود جوهر بود پس انسان جوهر است و چون بالفاظ اعتبار نکنند و بر ملاحظت مجرد معانی اقتصار کنند از این آفت ایمن باشند و گاه بود که سبب دشواری تحلیل اجمال تمیز حدود بود از یکدیگر مثالش گاه گوئیم سواد در جسم است پس در جوهر بود و گاه گوئیم سواد در جسم است پس عرض بود و در صورت اول ادات در جزو اوسط نیست و در صورت دوم جزو اوسط است و در قیدها همین معنی اعتبار باید کرد تا با موضوع باشد یا با محمول و چون حدود از یکدیگر جدا کنند و در مقدمه و مطلوب یکسان استعمال کنند از این آفت ایمن باشند و گاه بود که بجای بعضی مقدمات لازم آن مقدمه نهاده باشند و محلل از آن غافل بود پس نتیجه نه آن نتیجه آید که مطلوب بود مثالش گوئیم هر چه جزو جوهر بود بطلانش مقتضی بطلان جوهر بود و هر چه جوهر نبود بطلانش مقتضی بطلان جوهر نبود پس هر چه جز جوهر بود هم جوهر بود و صورت قیاس چنان می‌نماید که از شکل دویم است و نتیجه بر آن تقدیر چنین بود که هیچ جزو جوهر غیر جوهر نبود و این نه آن نتیجه است که باول گفتیم و سبب آنست که بجای گبری عکس نقیض او نهاده ایم پس چون با اصل کنیم از شکل اول آن نتیجه که گفتیم لازم آید و وضع سالبه و معدولیه بجای یکدیگر از این باب بود و چون محلل از آن غافل بود حکم کند بانتاج آنچه عقیم بود یا عقم آنچه منتج بود مثلاً گوئیم سواد جوهر نیست و هر چه جوهر است عرض نیست پس سواد عرض است و بصورت صغری سالبه است از شکل اول منتج نباشد بل هر دو مقدمه سالبه است و از دو سالبه قیاس نیاید و بحقیقت صغری معدولیه المحمول می‌نماید و کبری معدولیه الموضوع و در این صورت چون جوهر و عرض اقتسام احتمالات کرده اند سالبه و معدولیه الموضوع در قوت یکدیگرند پس چون هر دو مقدمه با اصل برند انتاج مطلوب مذکور لازم آید و چون رعایت نسبت کنند میان حدود نتیجه و حدود قیاس

از این آفت ایمن شوند و گاه بود که مطلوب بحسب صورت از چند شکل لازم آید مانند سالبه جزوی که از هر چهار شکل استنتاج توان کرد و بحسب ماده بیک شکل خاص بود و محلل پندارد که با شکل دیگر میباید برد مثالش اگر مطلوب لیس کل حیوان ضاحک بود و حد اوسط انسان و محلل خواهد که با شکل اول یا سیم یا چهارم برد بر او متعذر بود چه این حدود از شکل دوم مطلوب نتیجه دهد و گاه بود که قیاس مرکب بود و مقدمه ظاهر مضر بود و محلل از اعتبار ترکیب و اضرار غافل بود و قیاس بسیط شمرد پس نتیجه نه آن چنان آید که باید چنانک در قیاس مساوات که گویند ج مساوی ب است و ب مساوی ا است پس ج مساوی ا است و صورت قیاس چنان اقتضاء میکند که ج مساوی مساوی ا است اما چون این مقدمه مضر که مساوی مساوی ا مساوی ا باشد باز آورند نتیجه اول از دو قیاس حاصل آید و گاه بود که مطلوب یا مقدمه از مقدماتش اثبات باستقراء یا تمثیل کرده باشند و محلل پندارد که قیاس است پس به دشواری با صورت قیاس تواند برد چنانک بعد از این معلوم شود و اینقدر در این موقع کفایت بود

فصل هفتم در قیاس دور و عکس

هر گاه نتیجه قیاس اقتراانی را با یک مقدمه تالیف کنند بر هیاتی قیاسی یا دیگر مقدمه نتیجه دهد آن قیاس را دایر خوانند و هر گاه که مقابل نتیجه را با یک مقدمه تالیف کنند تا مقابل دیگر مقدمه نتیجه دهد آن قیاس را معکوس خوانند و دور و عکس از عوارض قیاسند پس این بحث تعلق بعلم قیاس دارد و باشد که در بعضی تالیفات عکس مقدمه یا عکس نتیجه را بجای مقدمه و نتیجه بکار دارند چون تالیف بر آن وجه انتاج مطلوب کند و وقوع دور و عکس در علوم کمتر باشد و در امتحان و مغالطه بسیار بود اما در علوم مثال وقوع دور چنان بود که مطلوبی را بنوعی از

برهان ان که آنرا دلیل خوانند بیان کرده باشند پس چون خواهند که آن بیان با برهان لم رد کنند قیاس دایر شود چنانک گوئیم این چوب سوخته است و هر چوب که سوخته باشد آتش باو رسیده باشد پس این چوب را آتش رسیده است و این برهان ان است پس چون با لم کنیم گوئیم این چوب را آتش رسیده است و هر چوب که آتش باو رسیده باشد سوخته باشد پس این چوب سوخته است و ظاهر است که یکبار نتیجه بمقدمه اثبات کردیم و یکبار مقدمه بنتیجه و اسم دور بر این قیاس از این جهت نهاده اند و حال این دو برهان در کتاب برهان بیان کنیم و مثال وقوع عکس چنان بود که مطلوبی را بقیاس خلف بیان کرده باشند پس چون خواهند که آن بیان با قیاس مستقیم رد کنند قیاس معکوس شود چنانک در بیان آنک چوبی سوخته را آتش رسیده باشد بطریق خلف گوئیم اگر این قضیه که این چوب را آتش رسیده است کاذب بود نقیضش که این چوب را آتش نرسیده است صادق بود و هر چوب که آتش باو نرسیده باشد سوخته نبود پس این چوب سوخته نیست

300

و لیکن سوخته فرض کردیم پس این خلف باشد و چون با مستقیم رد خواهیم کرد گوئیم این

چوب سوخته است و هر چوب که آتش باو

نرسیده باشد سوخته نباشد پس این چوب

آتش نا رسیده نیست یعنی آتش رسیده است

و ظاهر است که یکبار نتیجه بمقدمه اثبات

کردیم و یکبار مقابل مقدمه بمقابل نتیجه و

اسم عکس بر این قیاس از این جهت نهاده آمد

و حال رد خلف با مستقیم بعد از این بیان کنیم
در باب خلف و اما در امتحان و مغالطه وقوع دور
چنان بود که در اثبات مقدمه متنازع از قیاسی
که دیگر مقدمه او مسلم بود نتیجه را بطریق
تلبیس به عبارتی دیگر ایراد کنند تا مستمع
آنرا

مقدمه دیگر شمرد و مسلم دارد پس از
تالیفش با مقدمه مسلم انتاج مقدمه متنازع
کنند و وقوع در عکس چنان بود که در ابطال
مقدمه متنازع از قیاسی که دیگر مقدمه او
مسلم بود مقابل نتیجه را هم بحیلت در
قیاسی دیگر ایراد کنند تا بعد از تسلیم مستمع
از تالیفش با مقدمه مسلم انتاج مقابل مقدمه
متنازع کنند و عادت چنان رفته است که دور و
عکس در يك يك ضرب بحسب امکان استخراج
کنند و هر چند با تمهید اصول گذشته بایراد آن
تفصیل احتیاج نباشد اما نظر در آن بحث
تشحید قریحت و تمرن بر وضع حدود قیاس
فائده دهد و ناظر باید که این اصلها را که بر
سبیل تذکره باز آوردیم مستحضر باشد و آن
این است شکل اول و چهارم بعکس با قلب

مقدمات در بدل افتند و با اجتماع عکس و قلب
بر قرار اصل بمانند و شکل دوم و سیوم بعکس
مقدمات در بدل افتند و بقلب بر قرار اصل
بمانند
و قلب اقتضاء انعکاس نتیجه کند و عکس نتیجه
را بر قرار اصل بگذارد اقتران صغری و نتیجه در
شکل اول و دویم بتقدیم و تاخیر هر دو مستوی
بر هیات شکل سیم باشد و هر دو معکوس بر
هیات شکل دوم و صغری مستوی و نتیجه
معکوس بشرط تقدیم صغری یا بر خلاف بشرط
تقدیم نتیجه بر هیات شکل چهارم و صغری
معکوس و نتیجه مستوی بشرط تقدیم صغری یا
بر خلاف
بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل اول و تقدیم
صغری بر نتیجه در این اقتران در شکل اول
منتج عین کبری بود و در شکل دوم منتج
عکسش و خلاف این ترتیب در شکل اول منتج
عکس کبری بود و در شکل دوم منتج عینش و
همین اقتران در شکل سیم و چهارم بتقدیم و
تاخیر چون صغری مستوی و نتیجه معکوس
باشد بر هیات شکل دوم بود و بر خلاف بر
هیات شکل سیم و هر دو مستوی بشرط

تقدیم صغری یا هر دو معکوس بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل اول بود و هر دو معکوس بشرط تقدیم صغری یا هر دو مستوی بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل چهارم و تقدیم صغری در این اقتران در شکل سیوم منتج عین کبری بود و در شکل چهارم منتج عکسش و تقدیم نتیجه در شکل سیم منتج عکس کبری بود و در شکل چهارم منتج عینش و اقتران کبری و نتیجه در شکل اول و سیم بتقدیم و تاخیر هر دو مستوی بر هیات شکل دوم باشد و هر دو معکوس بر هیات شکل سیم و کبری مستوی و نتیجه معکوس بشرط تقدیم کبری یا بر خلاف بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل اول و کبری معکوس و نتیجه مستوی بشرط تقدیم کبری یا بر خلاف بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل چهارم و تقدیم کبری در این اقتران در شکل اول منتج عکس صغری باشد و در شکل سیم منتج عینش و تقدیم نتیجه در شکل اول منتج عین صغری باشد و در شکل سیم منتج عکسش و همین اقتران در شکل دوم و چهارم بتقدیم و تاخیر چون کبری مستوی و نتیجه

معکوس باشد بر هیات شکل سیوم و بر خلاف
بر هیات شکل دوم و هر دو مستوی بشرط
تقدیم کبری یا هر دو معکوس بشرط تقدیم
نتیجه بر هیات شکل چهارم بود و هر دو
معکوس بشرط تقدیم کبری یا هر دو مستوی
بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل اول باشد و
تقدیم کبری در این اقتران در شکل دوم منتج
عکس صغری باشد و در شکل
چهارم منتج عینش و تقدیم نتیجه در شکل دوم
منتج عین صغری بود و در شکل چهارم منتج
عکسش و از این جمله باعتبار وضع حدود باشد
مجرد از کیفیت و کمیت و از جهت آنک تا در نظر
آید در این جدول نهاده آمد و جدول این است
و چون این اصول مقرر باشد اختلاف وقوع حدود
با کیف و کم در ضروب اشکال بحسب آنک دور یا
عکس مطلوب باشد باسانی مضبوط شود و بعد
از تذکر این اصول گوئیم قدما گفته اند قیاس دور
آن بود که نتیجه را با عکس هر مقدمه تالیف
کنند تا انتاج دیگر مقدمه کند و اگر حدی غریب
بکار دارند دور نبود و در این موضع عکس باید
که
حافظ کمیت بود تا این معنی متمشی شود

مثالش در ضرب اول شکل اول گوئیم هر
انسانی ناطق است و هر ناطقی ضاحك پس
هر انسانی ضاحك است اگر انتاج صغری
خواهیم گوئیم هر انسانی ضاحك است و هر
ضاحکی ناطق و اگر انتاج کبری خواهیم گوئیم
هر ناطقی انسانست و هر انسانی ضاحك و
اگر يك مقدمه بر این وجه منعكس نشود از او
قیاس نیاید و اما در ضرب دوم از نتیجه و عكس
کبری تالیف قیاس متعذر باشد چه از دو سالبه
قیاس نیاید لیکن در این موضع بحیلت عقد
قیاس کنند و آن چنان باشد که سالبه با
معدولیه کنند که در قوت اوست تا موجب شود
و در صغری با معدولیه المحمول و در کبری با
معدولیه الموضوع مثالش در این ضرب که گوئیم
كل ج ب و لا شیء من ب ا فلا شیء من ج ا
پس لا شیء من ج ا که صغری است با كل ج
لیس ا کنند و لا شیء من ا ب که عكس کبری
قیاس اول است و کبری قیاس دوم با كل ما
لیس به ا فهو ب کنند تا از هر دو انتاج صغری
صورت بندد و از آنچه پیش از این گفته ایم معلوم
شده است که تا موضوع و محمول اقتسام

احتمالات نکرده باشند تلازم میان سالبه کلی و معدولیه الموضوع صورت نبندد پس همچنانک در موجبہ کلی باید کہ محمول مساوی موضوع باشد در سالبه کلی باید کہ موضوع و محمول اقتسام احتمالات کرده باشند تا چنانک در موجبہ ایجاب محمول مساوی موضوع باشد و خاص با و در سالبه نیز سلب محمول مساوی موضوع باشد و خاص با و بدانک بعضی متاخران چون شنیده اند کہ قدما گفته اند در این موضوع کہ نتیجہ با عکس هر دو مقدمہ انتاج دیگر مقدمہ کند چنان فهم کرده اند کہ شرط قیاس دور این است و هر چه نہ بر این وجہ بود قیاس دور نبود و حق آنست کہ این شرط خاص است ببیان این دو ضرب از شکل اول چنانک گفتیم چه در ضرب اول شکل دوم انتاج صغری از نتیجہ و عین کبری هم چنان بود کہ در شکل اول از عکس کبری بعینہ بسبب آنک کبری این شکل بعکس کبری شکل اول شود پس اگر گویند این قیاس دور نیست بسبب آنک کبری عکس نکرده اند تعسف باشد و در مباحث عقلی تتبع الفاظ و نصوص معتبر نباشد بل اعتبار صحت معانی و حصول مقاصد

را بود و ما در این موضع باك نمی‌داریم اگر دور
بر وجهی دیگر حاصل آید پس گوئیم موجب
کلی که در قیاس دور افتد باید که از موادی بود
که محمول مساوی موضوع باشد یا منعکس
شود چنانک گوئیم کل انسان ضحاک و کل
ضحاک انسان و چون در سالبه می‌شاید که
موجبه‌ای که در قوت اوست بکار دارند در
موجبه هم شاید که هر سالبه‌ای که در قوت او
باشد بجای او بکار دارند و آن چهار سالبه بود
یکی معدولیه الموضوع و دیگر عکسش و سیوم
معدولیه المحمول و چهارم عکسش پس از این
شش قضیه سه که موضوع و محمول بجای
خود باشد و آن کل انسان ضحاک و لا شیء
مما لیس بانسان هو ضحاک و لا شیء مما هو
انسان لیس بضحاک باشد بجای یک قضیه که
موجبه کلی است بکار توان داشت و سه قضیه
که عکسهای این قضایا باشد و هم در قوت
یکدیگر باشد و آن کل ضحاک انسان و لا شیء
مما هو ضحاک لیس بانسان و لا شیء مما
لیس بضحاک انسان باشد بجای یک قضیه که
عکس موجبه کلی است بکار توان داشت و

موجبہ جزوی باید کہ از موادی بود کہ ہر یکی را موضوع و محمول از یکی دیگر بوجہی عامتر بود مانند حیوان و اسود تا ہم این شش قضیہ متلازم کہ سہ در قوت اصل باشد و سہ در قوت عکس در وی صادق بود و سالبہ کلی باید کہ از موادی بود کہ چنانک گفتیم موضوع و محمول اقتسام احتمالات کردہ باشند مانند واحد و کثیر و قدیم و محدث و جوہر و عرض و واجب و ممکن و امثال آن تا موجبہ را کہ در قوت آن دو سالبہ بود محمول مساوی موضوع باشد چنانک در موجبہ شرط کردہ ایم پس ہر یکی از این مواد ہم شش قضیہ متلازم کہ سہ بجای اصل بود مانند لا شیء من الواحد بکثیر و کل ما لیس بواحد فہو کثیر و کل واحد فہو لیس بکثیر و سہ بجای عکس بود مانند لا شیء من الکثیر بواحد و کل ما لیس بکثیر فہو واحد و کل کثیر فہو لیس بواحد حاصل آید و سالبہ جزوی باید کہ از موادی بود کہ ہر یکی از محمول و موضوع از دیگر یک عامتر بود چنانک در موجبہ جزوی گفتیم مانند حیوان و متحرک و چون چنین بود منعکس باشد و این شش قضیہ

مذکور از آن حاصل آید پس هر قیاسی که از این مواد بود اگر هر دو مقدمه و نتیجه کلی بود همچنانک نتیجه از دو مقدمه انتاج می‌کند هر یکی از مقدمات نیز از نتیجه و دیگر مقدمه انتاج

توان کرد و اگر يك مقدمه جزوی بود و لا محاله نتیجه نیز جزوی بود پس انتاج مقدمه کلی از دو جزوی ممکن نباشد اما انتاج مقدمه جزوی از نتیجه و مقدمه کلی ممکن بود و اگر نتیجه تنها جزوی بود مانند نتیجه شکل سیوم و بعضی از چهارم از نتیجه و مقدمه کلی دیگر مقدمه انتاج توان کرد اما جزوی باشد و در کمیت موافق مقدمه نبود مثلاً در این صورت که گوئیم کل ب ج و کل ب ا فبعض ج ا از نتیجه و عکس صغری انتاج کبری توان کرد بر این وجه که بعض ج ا و کل ج ب اما نتیجه جزوی باشد که در تحت کبری بود و در کم موافق کبری نبود و در شکل چهارم هم بر این قیاس و صغری سیوم اگر از مواد منعکس باشد انتاج کلی از او ممکن بود چه بعکس با کبری شکل اول شود و همچنین اگر هر دو مقدمه موجب در شکل چهارم هم از این مواد باشد و دور متمشی

شود اما چون اصل وضع شکل بر آنست که بانتاج جزوی کند اولی آنک هم بر آن سیاق بگذارند چه تصرفی که بحسب ماده در مقدمات این قیاس می‌رود تعلق بکیف دارد و در کم هیچ تصرف نرفته است و مع ذلك اگر کسی این تصرف کند بر او حرجی نباشد و چون این متلازمات بجای یکدیگر بکار دارند از هر شکل دوازده ضرب منتج بود و چهار ضرب که از تالیف دو جزوی باشد بیش عقیم نبود چه سالبه در هر موضع که منتج نباشد برد با موجب منتج شود مثالش در شکل اول از دو سالبه چنانک گوئی لا شیء من ج ب و لا شیء من ب ا نتیجه ایجابی آید برد هر دو مقدمه با ایجاب تا با هیات ضرب اول شود بر این وجه که کل ج لیس ب و کل ما لیس ب فهو ا و کل ج ا و با نتیجه ایجابی سلبی آید برد صغری با ایجاب تا با هیات ضرب دوم شود بر این وجه که کل ما لیس ج فهو ب و لا شیء من ب ا فلا شیء مما لیس به ج فهو ا و این نتیجه برد با ایجاب همان شود که از ضرب اول آید و همچنین در شکل دوم از دو موجب و

در شکل سیوم صغری سلبی و در شکل چهارم هم باین طریق از دو موجب کلی نتیجه آید برد صغری با سالبه کلی تا با هیات ضرب سیوم شود و از دو موجب صغری جزوی نتیجه آید برد کبری با سالبه تا با هیات ضرب پنجم شود و بعد از آن نتیجه را اگر خواهند از سلب با ایجاب یا از ایجاب با سلب رد می‌کنند و اگر در بعضی قیاسات يك مقدمه بحسب ماده مستعد این تصرفات نباشد قیاس دور از دیگر مقدمه و نتیجه منعقد باشد بی تکافی همچنانك در يك مقدمه جزوی گفته آمد مثلا در شکل اول گوئیم كل انسان حیوان و كل حیوان حساس فكل انسان حساس چه انتاج صغری از کبری و نتیجه ممکن بود اما انتاج کبری ممکن نبود بسبب عصیان ماده صغری از قبول عکس و چون این اصول مقرر شد در هر ضربی شانزده تالیف که از اقتران هر دو مقدمه و عکس هر دو با نتیجه و عکسش بر تقدیم و تاخیر ممکن باشد امتحان باید کرد تا کدام منتج است و کدام عقیم و آنچه منتج است از کدام شکل و ضرب است و کدام تالیف باشد که بعین مقدمات منتج

باشد و کدام بود که بقوت لوازم منتج باشد و معلوم شود که در شکل اول نتیجه یا عکس هر یکی از دو مقدمه چنانکه گفتیم عین دیگر مقدمه نتیجه دهد و صغری کبری شود و صغری بجای صغری بود و کبری بجای کبری و عکس نتیجه با هر یکی از دو مقدمه عکس دیگر مقدمه نتیجه دهد و صغری کبری شود و کبری صغری و در شکل چهارم بخلاف این یعنی عکس نتیجه با عکس هر مقدمه عین دیگر مقدمه انتاج کند بشرط آنکه صغری و کبری متبدل شوند و عین نتیجه با عین هر مقدمه عکس دیگر مقدمه انتاج کند بشرط آنکه صغری هم صغری بود و کبری هم کبری و در شکل دوم نتیجه با عکس کبری عین صغری نتیجه دهد و عکس نتیجه با صغری عین کبری بشرط آنکه نتیجه در هر دو تالیف صغری بود و عکس کبری با عکس نتیجه عکس صغری انتاج کند و عکس صغری با عین نتیجه عکس کبری بشرط آنکه نتیجه در هر دو کبری بود و در شکل سیوم چون نتیجه جزوی است کبری شکل اول را نشاید پس عین هیچ مقدمه از دیگر مقدمه و

نتیجه حاصل نیاید اما عکس صغری از عین
نتیجه و عکس کبری با عکس کبری از عکس
نتیجه و عکس صغری انتاج توان کرد بشرط آنکه
نتیجه صغری بود و این نتایج جمله از شکل اول
بود و باقی تالیفات بر این قیاس و ما جدولی
وضع کردیم که حال جمله تالیفات ممکن در
همه ضروب اشکال از آنجا معلوم شود پس این
قدر در بیان قیاس دور کافی بود و از این بیان
که در قیاس دور گفته آمد معلوم شد که اگر در
بعضی مواد نتیجه ای که از ضرب اول شکل اول
آید منعکس شود تا حفظ کمیت لازم آید که هر
دو مقدمه نیز منعکس باشد با حفظ کمیت چه
از تالیف عکس نتیجه با هر مقدمه عکس دیگر
مقدمه نتیجه آید چنانکه گفتیم و اما عکس
قیاس چنانکه گفتیم از تالیف مقابل نتیجه و
مقدمه باشد و مقابل نتیجه یا بتقابل تضاد بود
یا بتقابل تناقض و تقابل تضاد در جزویات
نتواند

بود چه مقابل
جزوی هم جزوی بود و هر دو جزوی بر صدق
جمع آیند پس هر کلی را دو مقابل بود و یکی
ضد و یکی نقیض و هر جزوی را یک مقابل بیش

نبود و آن نقیض بود و در این باب از لوازم جز
عکس مستوی بکار ندارند و کسانی که شکل
چهارم را اسقاط کنند عکس مستوی را هم
بکار ندارند چه جز در بیان ضروب آن شکل
باعبار عکس مستوی احتیاج ضروری نباشد و
چون در آن موضع احتیاجی هست پس ما در
همه مواضع اعتبار کردیم و موجب کلی را
عکس ضد بود اما نقیضش را عکس نبود و
سالبه کلی را عکس هر دو یکی بود و موجب
جزوی را نه ضد بود و نه عکسش و سالبه
جزوی را هم چنین و عکس مناقضش بحکم
آنک جزوی بود از تالیف او مقابل دیگر مقدمه
حاصل نیاید و باین سبب تالیفات ممکن در هر
ضربی از آنچه منتج کلی بود بسبب اقتران دو
مقدمه و عکس هر دو با ضد و نقیض نتیجه و
یک عکس بتقدیم و تاخیر بیست و چهار باشد و
در هر ضربی از آنچه منتج موجب جزوی بود
شانزده و از آنچه منتج سالبه جزوی بود هشت
و معلوم شود که ضد نتیجه با کبری در شکل
اول بر هیات شکل دوم انتاج ضد صغری کند و
نقیضش انتاج نقیض صغری کند و ضد و نقیض

نتیجه هر دو با صغری بر هیات شکل سیم
انتاج نقیض کبری کند و انتاج ضد نکند چه
شکل سیم انتاج کلی نکند و صغری بجای
صغری بود و کبری بجای کبری و اما در شکل
دوم ضد نتیجه با کبری بر هیات شکل اول انتاج
ضد صغری کند و نقیضش انتاج نقیض او و ضد و
نقیض نتیجه با صغری بر هیات شکل سیم
انتاج نقیض کبری کند و انتاج ضد نکند و نتیجه
در هر دو بجای صغری بود و اما در شکل سیم
نتیجه را ضد نبود و نقیضش با صغری بر هیات
شکل اول و با کبری بر هیات شکل دوم انتاج
ضد دیگر مقدمه کند اگر هر دو مقدمه کلی بود
و الا انتاج نقیضش کند و نتیجه در هر دو بجای
کبری بود و اما در شکل چهارم نقیض نتیجه با
هر دو مقدمه بر هیات همین شکل
انتاج ضد با نقیض دیگر مقدمه کند و صغری و
کبری هم بجای خود بود و باقی تالیفات هم بر
این قیاس و ما جدولی وضع کردیم که حال
جمله تالیفات ممکن در ضروب اشکال از آنجا
معلوم شود و این قدر در بیان قیاس عکس
کافی بود و دور و عکس در قیاسات اقترانی

شرطی هم بر این منوال باشد و جدول این است

فصل هشتم در قیاس خلف

هر گاه که اثبات مطلوب بابطال نقیضش کنند آن را قیاس خلف خوانند و آن چنان بود که قیاسی تالیف کنند از نقیض مطلوب و مقدمه غیر متنازع که انتاج حکمی ظاهر الفساد کند تا معلوم شود که علت انتاجش نقیض مطلوب بوده است و بان فساد نقیض مطلوب ظاهر شود پس صحت مطلوب معلوم گردد و قیاسهای دیگر را که شرح داده ایم بازاء این قیاس مستقیم خوانند و معنی خلف باطل و محال باشد و این قیاس بحقیقت از قیاسات مرکب بود و شبیه بود بعکس قیاس و فرق میان خلف و مستقیم از چند وجه بود ا آنک قیاس مستقیم از ابتدا متوجه باثبات مطلوب بود و خلف باول متوجه باننتاج حکم ظاهر الفساد تا از فساد آن حکم بر فساد نقیض مطلوب استدلال کنند و بعد از آن باز گردند و از فساد نقیض مطلوب اثبات صحت مطلوب کنند ب آنک مقدمات قیاس مستقیم موافق مطلوب

باشد چه مطلوب در آن بقوت بود و مقدمات
قیاس خلف مشتمل بود هم بر مناقض او و هم
بر موافق او چ آنک در قیاس مستقیم انتاج
مشروط بود بتسلیم هر دو مقدمه تسلیمی
حقیقی یا ظنی یا تقدیر تسلیم یا شبه تسلیم
چنانک در صناعات خمسه معلوم شود و در
قیاس خلف شرط تسلیم در يك مقدمه که
نقیض مطلوب بود ساقط شود د آنک نتیجه
قیاس مستقیم باول مفروض نباشد تا از قیاس
لازم آید و نتیجه قیاس خلف باول مفروض باشد
تا از نقیضش ترکیب قیاس کنند و ترکیب قیاس
خلف از دو قیاس بود یکی اقترانی مؤلف از
متصله و حملی و دیگر استثنایی از متصله که
باستثناء نقیض تالی انتاج نقیض مقدم کند و
مقدم متصله که در اقترانی افتد فرض کذب
مطلوب بود و تالیش فرض صدق نقیض مطلوب و
این متصله لزومی بود ظاهر اللزوم چه اگر
مطلوب کاذب بود نقیضش به همه حال صادق
بود و آن حملی که در اقترانی افتد قضیه بود
که وضعش غیر متنازع بود پس این اقتران منتج
متصله ای باشد مقدمش مقدمه متصله اول

بعینه و تالیس نتیجه که از اقتران تالی آن متصله و حملی مذکور لازم آید و این نتیجه ظاهر الفساد بود بسبب مناقضت با حکمی دیگر غیر متنازع پس این متصله در قیاس استثنایی وضع کنند و تالیس را که ظاهر الفساد است بنقیض استثناء کنند تا نقیض مقدم لازم آید و مقدم چنانکه گفتیم فرض کذب مطلوب است پس لازم آید که آن فرض باطل باشد و مطلوب حق بود مثالش مطلوب لا شیء من ج ا است و دو حکم غیر متنازع داریم یکی لا شیء من ا ب و دیگر کل ج ب پس چون این مطلوب بخلف اثبات خواهیم کرد گوئیم اگر لا شیء من ج ا که مطلوب است حق نباشد نقیضش بعض ج ا حق باشد و لا شیء من ا ب حق است و این قیاس اقترانی بود چنانکه گفتیم نتیجه دهد که اگر لا شیء من د ا حق نباشد لیس بعض ج ب حق باشد پس این متصله را در قیاس استثنایی وضع کنیم و چون تالیس نقیض کل ج ب است که غیر متنازع است لا محاله باطل باشد پس آن را چون استثناء کنیم بنقیض و گوئیم لیکن بعض

ج ب حق نیست نقیض مقدم نتیجه دهد که لا
شء من د ا حق باشد و این است مطلوب و
اصل قیاس خلف قیاسی است که از تالی
متصله اول و حملی مؤلف باشد و گاه بود که
قیاس خلف آن را خوانند بانفراد چه باقی اجزاء
هر دو قیاس
تابع آن قیاس بود و وجه مشابهت خلف بعکس
آنست که مؤلف از نقیض مطلوب است و از
مقدمه که اثبات مطلوب بقیاس مستقیم مبنی
باشد بر آن چنانک در رد خلف با مستقیم بیان
کنیم و قیاس عکس همین حکم دارد بعینه و
فرق میان هر دو آنست که عکس همیشه بر
عقب قیاسی مستقیم بود که صغری و کبری
در وی موضوع و معین باشد تا از مقابل نتیجه و
یک مقدمه انتاج دیگر مقدمه کنند و در خلف این
معنی شرط نبود بل شاید که بر سبیل ابتدا
ایراد کنند و اگر بر عقب قیاس باشد واجب نبود
که انتاج مقابل مقدمه معین کند بل این قدر
کافی بود که مقابل حکمی ظاهر الصحه نتیجه
دهد خواه آن مقدمه حکم باشد و خواه چیزی
دیگر و نیز در قیاس عکس مقابل شاید که ضد
گیرند و شاید که نقیض چه مطلوب در وی

ابطال دیگر مقدمه باشد فحسب اما در خلف
البتة مقابل نقیض باید گرفت چه اگر بضد گیرند
از فساد ضد مطلوب صحت مطلوب لازم نیاید از
بهر آنک ضدان ممکن بود که بر کذب جمع آیند و
نیز اگر مقابل بضد گیرند متصله اول که اگر
مطلوب حق نبود ضدش حق بود همیشه صادق
نبود پس معلوم شد که خلف بوجهی از عکس
عام تر است و بوجهی خاص تر و در خلف باید که
معلوم باشد که علت فساد نتیجه فاسد نقیض
مطلوب است تا وضع تالیث بعلت که یکی از
اسباب غلط باشد چنانک گفته شود لازم نیاید و
بیان آنک علت فساد نتیجه نقیض مطلوب است
آن بود که چون قیاس مرکب از نقیض نتیجه و
مقدمه غیر متنازع بحسب صورت مستلزم
نتیجه فاسد است و فساد تالی اقتضاء فساد
مقدم کند پس معلوم شود که قیاس مشتمل
بر چیزی فاسد است و آن نه صورت قیاس
باشد که صحتش معلوم شده است و نه
مقدمه غیر متنازع که صحتش متفق علیه بود
پس مقدمه متنازع بود بی اشتباه و بعد از
تقدیم این مباحث گوئیم اگر مطلوب موجب

کلی بود قیاس که از تالی متصله اول و حملی
غیر متنازع
مؤلف شود که اصل قیاس خلف خود آنست که
از ضرب چهارم شکل دوم یا ضرب پنجم شکل
سیم تواند بود چه نقیض این مطلوب که سالبه
جزوی باشد جز با موجبہ کلی تالیف نتوان کرد
و وقوع سالبه جزوی در صغری جز در ضرب
چهارم شکل دوم نباشد و در کبری جز در ضرب
پنجم شکل سیوم نباشد و این قیاس بر هیات
شکل اول و چهارم ممکن نبود چه سالبه
جزوی در مقدمات این دو شکل نیفتد و سه
محصوره باقی بهر یک از اشکال چهارگانه بیان
توان کرد اما سالبه کلی بهشت ضرب چه
نقیضش که موجبہ جزوی بود در شکل اول و
دوم در صغری بیش نیفتد و تالیفش با موجبہ
کلی یا سالبه کلی تواند بود و هر دو در شکل
اول واقع باشد و در شکل دوم جز با سالبه نبود
و در شکل سیوم با موجبہ کلی هم در صغری
و هم در کبری افتد و با سالبه کلی جز در
صغری نیفتد و در شکل چهارم با موجبہ در
کبری افتد و با سالبه در صغری و این هشت

ضرب بود و موجب جزوی به ده ضرب بیان توان کرد هم بر این قیاس و نقیضش در صغری در شکل اول و سیم نیفتد و سالبه جزوی بیانجده ضرب بیان توان کرد و نقیضش در صغری و کبری همه اشکال افتد این است احوال قیاس خلف و اما رد خلف با مستقیم بایراد قیاس معکوس بود بر عقب خلف چه خلف مؤلف از نقیض مطلوب و مقدمه مسلم است و انتاج قضیه ممنوع می‌کند پس چون نقیض نتیجه ممنوع را که لا محاله مسلم باشد با همان مقدمه مسلم تالیف کنند انتاج مطلوب کند بر استقامت هم چنانک در عکس قیاس گفته آمده است بی هیچ تفاوت پس اگر قیاس اصل خلف بر صورت شکل اول بود و نقیض مطلوب در صغری افتاده رد با مستقیم بر هیات شکل دوم بود و اگر در کبری افتاده باشد بر هیات شکل سیوم بود و نقیض نتیجه فاسد و رد هم در آن مقدمه افتد که نقیض مطلوب در خلف افتاده باشد و اگر قیاس خلف بر هیات شکل دوم باشد و نقیض مطلوب در صغری قیاس بود بر هیات شکل اول باشد و اگر در کبری بود بر

هیات شکل سیم بود و نقیض نتیجه فاسد همیشه ندارد در صغری رد افتد و اگر قیاس خلف بر هیات شکل سیم بود و نقیضش مطلوب در صغری قیاس رد بر هیات شکل دوم باشد و اگر در کبری بود بر هیات شکل اول و نقیض نتیجه فاسد همیشه در کبری رد افتد و اگر قیاس خلف بر هیات شکل چهارم باشد قیاس رد هم بر هیات این شکل بود و نقیض نتیجه فاسد در رد غیر آن مقدمه افتد که نقیض مطلوب در قیاس خلف افتاده باشد و هر چند این احکام از قیاس عکس معلوم شده است اما اینجا امثله آنچه باین موضع تعلق دارد در این جدول باز آوردیم و خلف در باقی اقترانیات هم بر این قیاس باشد و جدول این است و اما وقوع وضع تالیث بعلت علت در این قیاس چنان بود که نقیض مطلوب علت فساد نتیجه فاسد نباشد پس از استدلال از فساد نتیجه فاسد بر فساد نقیض مطلوب مغالطه باشد و آن دو نوع بود یکی آنک نقیض مطلوب را که با مقدمات قیاسی که انتاج نتیجه فاسد کند در حدود اشتراك نبود و این مغالطه پوشیده نماند الا بنادر و مثالش چنان بود که

کسی گوید در اثبات آنک ضلع مشارک قطر
نباشد زیرا که اگر مشارک باشد بفلان قیاس
اجنبی لازم آید که خلا موجود بود و این محال
است پس ضلع مشارک قطر نباشد دیگر آنک
اشترک حاصل آید مثالش چنانک مطلوب لیس
کل ج ا باشد و گویند اگر این باطل بود نقیضش
کل ج ا حق بود و کل ا ب و کل ب د حق است
پس کل ا د حق باشد لیکن لیس کل ا د حق
است و این خلف باشد یا گویند اگر این باطل
بود نقیضش کل ج ا حق بود و کل د ب و کل ج
ب حق است پس کل د ج حق باشد لیکن
لیس کل د ج حق است و این خلف باشد پس
لیس کل ج ا حق بود و نقیض مطلوب را در این
هر دو قیاس هیچ اثر نیست پس این خلف را با
او هیچ تعلق نباشد و این نوع باشد که پوشیده
ماند و در قیاس مستقیم این معنی واقع نباشد
چه آنجا دعوی کذب هیچ قضیه نکند
تا آنرا علتی باید این است تمامی سخن در این
باب

فصل نهم در تالیف قیاس از مقابلات و مصادره بر
مطلوب

همچنانک از اشترک مقدمات در قیاسات عوارضی

مانند دور و عکس لازم می‌آید از اشتراك حدود هم عوارضی دیگر مانند سلب الشيء عن نفسه و مصادره بر مطلوب اول لازم آید و اول از جهت اشتراك حد اصغر و اکبر باشد و قیاسی که منتج سلب چیزی بود از نفس خود مؤلف از مقدمات متقابل تواند بود و دوم از جهت اشتراك حد اوسط با یکی از دو حد دیگر باشد و در آن مقدمه لا محاله موضوع و محمول يك چیز بود و مقدمه دیگر مطلوب باشد بعینه و ما هر یکی از این دو نوع بر سبیل اختصار بیان کنیم

تالیف قیاس از مقدمات متقابل

هر قیاس اقتراعی که از مقدمات متقابل بود و هر دو حد نتیجه در او یکی بود هر دو مقدمه را لا محاله در اجزاء اشتراك باشد و بسلب و ایجاب مختلف باشند تا انتاج سلب کنند پس اگر کمیت هم مختلف باشد مانند متناقضان یا موجهه جزوی بود و سالبه کلی یا موجهه کلی و سالبه جزوی و اگر در کمیت متفق باشند مانند متضادان دو کلی باشند و دو جزوی نتوانند بود چه دو جزوی نه بحقیقت متقابل بود و نه در مقدمات قیاس واقع و این قیاس بر هیات دوازده ضرب از جمله نوزده ضرب منتج که در اشکال چهارگانه واقع است بیش نتواند بود و آن ضربها آنست که منتج سالبه باشد و سلب الشيء عن نفسه که نتیجه این قیاس بود باشد که حقیقی بود و باشد که ظنی بود و حقیقی بالفعل بود یا بالقوه و بالفعل صریح بود یا غیر صریح اما صریح چنان بود که اصغر و اکبر هم با اسم و هم بمعنی يك چیز باشند مانند لا شيء من الانسان بانسان و اما غیر صریح چنان بود که بمعنی یکی باشند و با اسم مختلف مانند لا شيء من الانسان ببشر و این هر دو بالفعل بود و اما بالقوه چنان بود که یکی جزوی بود در تحت دیگر مانند لا شيء من الانسان بحیوان یا عکس

و این صنف بحقیقت راجع بود با قیاس مرکب مضمّر و ببساطت و عدم اضمّار از قوت بفعل آید چه حکمی که بر کلی بود لا محاله جزوی را که در تحت او باشد شامل بود پس چون قضیه دیگر که مشتمل بود بر دخول جزوی که تحت کلی باشد با آن مقدمه که مشتمل بود بر حکم کلی مؤلف شود نتیجه که از تالیفش با دیگر مقدمه قیاس اول سلب الشیء عن نفسه از قوت بفعل آید مثلا اگر صورت قیاس مؤلف از دو متقابل چنین بود لا شیء من الانسان بحساس و کل حیوان حساس بتالیف این قضیه که کل انسان حیوان با کبری نتیجه آید که کل انسان حساس پس از تالیف این نتیجه با صغری سلب صریح انتاج کند پس آن سلب که در قیاس اول بقوت بوده باشد بفعل آمده باشد و این صنف اگر نتیجه کلی دهد شاید که هر یکی از جزوی یا کلی در هر یکی از دو حد افتد اما اگر نتیجه جزوی دهد جزوی باید که اصغر بود چنانک لیس بعض الانسان بحیوان و نشاید که اکبر بود چنانک لیس بعض الحیوان بانسان چه از این حکم سلب الشیء عن نفسه لازم نیاید بل این حکم حق بود و اما ظنی چنان بود که یکی از دو حد ملزوم بود و دیگر لازم مانند لا شیء من الانسان بناطق او ضاحک چه مقدمات این قیاس نه متضاد باشند در حقیقت و نه متناقض و این قیاس چون منتج باطلی باشد قیاس برهانی نتواند بود بل وقوعش در جدل بود یا در امتحان و مغالطه اما جدل در قیاسی بود که تبکیت خوانند و این نقیض وضعی باشد که کسی مستلزم آن وضع شود پس چون آن کس را در مقدماتی که مسلم داشته باشد از جهت اثبات آن وضع تناقضی لازم آید بعد از تحصیل آن مقدمات بالفعل مجرد از زواید این قیاس بود تالیف کنند تا انتاج شنیعترین محالی کند و آن سلب الشیء عن نفسه باشد مثلا

چنانک کسی بنفی جزو لا یتجزی گوید و زمان حال را گوید قابل انقسام نیست پس او را از حکم اول

لازم آید که جسم مؤلف از جزو لا یتجزی نباشد و از حکم دوم آنک مؤلف از جزو لا یتجزی بود و از تالیف این دو مقدمه بر هیات شکل دوم آنک هیچ جسم جسم نبود و بر هیات شکل سیوم آنک بعض از آنچه جزو لا یتجزی بود جزو لا یتجزی نبود و گاه بود که يك کس را در رایهائی که با نفس خود مسلم داشته باشد هم چنین مناقضات مخفی بقوت لازم آمده باشد و چون بقوت فکر آن مناقضات بفعل آرد این عکس قیاس مؤلف شود و جمله اصناف این قیاس باین اعتبار ممکن الوقوع بود و اما آنک کسی چگونه به چیزی هم عالم بود و هم جاهل تا بر دو طرف متقابل حکم کند بعد از این گفته شود و اما در امتحان و مغالطه باشد که این قیاس بر سبیل ابتدا تالیف کنند و در آن صورت مقدمات منتج صریح سلب نتواند بود چه تسلیم دو مقدمه متقابل ظاهر التقابل از عاقل ممکن نبود اما بترادف اسماء غیر آن ممکن بود که حیلت سازند تا تقابل مقدمات پوشیده شود و هر دو بر مستمع رواج یابد پس تالیف این قیاس کنند و نیز ممکن بود که بنوعی از ابهام مقدمات تلبیس کنند تا مسلم دارند چنانک گویند انسان حیوان ناطق است و هیچ حیوان ناطق نیست و به اکبر ناطق تنها خواهند و باشد که از قیاسات مرکب انتاج مقدمات متقابل کنند و این به رواج نزدیکتر بود

مصادره بر مطلوب اول

و چون يك مقدمه قیاس مطلوب باشد بعینه آنرا مصادره بر مطلوب اول خوانند و لا محاله دو حد دیگر که در يك مقدمه افتد يك چیز بود چنانک گفتیم و آن يك چیز را بترادف اسم یا نوعی از تلبیس چنان فرا نمایند که دو چیز است یکی محمول بر دیگر و این را در مغالطه بکار دارند و همچنانک سلب الشیء عن نفسه شنیعترین محالی است ایجاب

الشیء علی نفسه مشهورترین حقی باشد و مصادره بر مطلوب گاه بود که ظاهر باشد و گاه بود که مخفی باشد و هر یکی باشد که حقیقی بود و باشد که ظنی بود یا بحسب شهرت اما ظاهر چنان بود که گویند کل انسان بشر و کل بشر ناطق فکل انسان ناطق و نتیجه در این قیاس کبری است بعینه و این جنس کمتر افتد که خلل آن پوشیده نماند و اما مخفی چنان بود که در قیاسات مرکب باشد تا نتیجه و مقدمه از یکدیگر دور افتد و بان سبب رواج یابد و چندانکه دورتر باشد بقبول نزدیکتر باشد مثالش اگر کسی در بیان این مسئله از علم هندسه که چون خطی بر دو خطی متوازی افتد دو زاویه حادث در یکجهت مساوی دو قائمه بود گوید زیرا که اگر مساوی نبود بهم رسند پس مثلثی حادث شود که دو زاویه او مساوی دو قائمه بود و این خلف است مصادره بر مطلوب کرده باشد چه حکم دوم بحکم اول بیان توان کرد پس لا محاله حکم اول یکی از مقدمات اثبات حکم دوم شود و دو رکن يك مقدمه لازم آید که مشترك باشد و اما ظنی چنان بود که آن دو حد دو امر متساوی باشند مانند ضاحك و متعجب یا خاص و عامی و بحسب ظنی يك چیز شمرند و بحسب شهرت چنان بود که اتحاد هر دو حد باعتبار شهرت باشد و مصادره بر مطلوب چون در يك قیاس افتد باید که نتیجه در کیف و کم مانند يك مقدمه بود و آن دوازده ضرب بیش نتواند بود و از نوزده ضرب که در اشکال چهارگانه منتج است و در هفت ضرب باقی و آن چهارم شکل اول و سیوم شکل دوم و اول و دوم و ششم شکل سیوم و اول و چهارم شکل چهارم باشد واقع نبود چه نتیجه در این ضروب بکیف یا کم مخالف هر دو مقدمه باشد و چون مصادره بر مطلوب در شکل اول باشد و مطلوب موجب کلی بود شاید که مقدمه که بعینه مطلوب بود صغری باشد و شاید که کبری باشد و اگر سالبه کلی بود جز کبری نتواند بود و اگر موجب جزوی باشد جز صغری

نتواند بود و در

دیگر شکلها بر این قیاس و مقدمه متحد الحدین نیز از اینجا معلوم شود که در کدام مقدمه افتد و مطلوب سالبه جزوی جز در دو ضرب از شکل دویم و سیوم نتواند بود

فصل دهم در بیان کیفیت تعارض علم و جهل یا علم و ظن در رای يك شخص و اسباب آن

يك حكم يك شخص را در يك وقت بيك وجه هم معلوم و هم مجهول بجهل بسیط که عدم علم بود یا بجهل مرکب که ضد علم بود و یا هم معلوم و هم مظنون محال بود اما بدو وجه ممکن بود و آن چنان بود که بر وجه عام یا بقوت معلوم بود و بر وجه خاص یا بفعل معلوم نبود پس از آن وجه که معلوم نبود شاید که مجهول بود بجهل مرکب یا مظنون بود مثال آنک بر وجه عام معلوم بود و بر وجه خاص نه چنان بود که کسی داند که هر چه پنج بود فرد بود اما نداند که آن پنج که در دست زید است فرد است بسبب آنک نداند که آنچه در دست اوست پنج است پس باشد که اعتقاد کند که آنچه در دست اوست زوج است یا گمان برد که زوج است و چون آنچه در دست اوست پنج است بحقیقت در آن حکم عام که معلوم دارد داخل است پس بر این وجه عام معلوم او است اما بر وجه خاص معلومش نیست و مثال آنک بقوت معلوم بود و بفعل نه چنان بود که کسی داند که کواکب اجرام سماوی اند و نداند که اجرام سماوی در ماده مشارک عناصر نباشند پس چون کوكبی سرخ را بیند پندارد که جرم او از آتش است و در این صورت چون دو مقدمه که منتج حکم باشد بانک آن کواکب از آتش نیست معلوم او است پس آن حکم او را بقوت معلوم است اما بفعل معلوم نیست چه علم بمقدمات بشرط تالیف مستلزم علم بنتیجه باشد و مستلزم غیر لازم بود و عدم شرط مقتضی عدم مشروط پس وجود مقدمات پراکنده بی وجود نتیجه ممکن باشد و چون حکم نتیجه حاصل

نبود و حصول حکم مقابلهش ممتنع نبود پس باشد که بقیاسی فاسد یا بتقلید یا ظن بمقابلهش حکم کند و در اول کبری حاصل است و صغری نه و در دوم مقدمات حاصل است و نتیجه نه پس یک چیز بدو وجه هم معلوم و هم مجهول بوده باشد و باین سبب گاه بود که مردم در فکر خود متحیر شود و باشد که به فکر صغری قیاس اول حاصل کند یا مقدمات قیاس دوم را تالیف کند تا نتیجه خاص و بفعل حاصل آید پس دو حکم متقابل او را لازم آید و از آن قیاسی مقتضی سلب الشیء عن نفسه مؤلف شود چنانکه گفته آمد و شبهه که در میان متاخران متداول است و آن آنست که مطلوب اگر معلوم بود چگونه طلبند و اگر مجهول بود بعد از حصولش چه داند که مطلوب اوست باین بیان منحل شود چه بوجه عام یا بقوت معلوم باشد و به دیگر وجه مجهول و مطلوب و بعد از حصول چون در تحت عام معلوم داخل بود یا همان چیز بود که باول بقوت بود و باخر بفعل آید دانند که مطلوب اوست و گفته اند از متقدمان شخصی منن نام از سقراط این سؤال کرده است و او بجواب مسئله هندسی دعوی کرده و گفته این مطلوب است و مجهول است و بعد از آن آنرا بقیاسی برهانی بیان کرده و گفته همین مطلوب است که معلوم شد و بعد از او افلاطون گفته این جواب نیست بل ایراد ماده است مشتمل بر معارضه بحجتی دیگر و جواب محرر آنست که علم تذکر است پس بمعرفت سابق مطلوب را باز دانند چنانکه کسی را باز شناسد و واضح منطق گفته این هم جواب نیست بل ایراد مثال بعید است و چگونه توان گفت حکم کلی بر جزوی که بعد از حدوث آن جزوی آن حکم او را حاصل شود تذکر است چه تذکر استدعاء علمی سابق کند و علم سابق اقتضاء وجودی سابق بل جواب آنست که گفته آمد این است وجه تعارض علم و جهل یا علم و ظن یک کس را در یک وقت و باشد که آن تعارض بحسب دو قوت مختلف بود مانند عقل و وهم یا بحسب عقل مثلا حکم کند

بيك طرف و بحسب وهم حكم كند به ديگر طرف يا
شاك بود در ديگر طرف چنانك بعضى مردم بحسب عقل
حكم كنند بامتناع وجود خلا و بحسب وهم رفعش
نتوانند كرد يا بحسب عقل دانند كه در موضعي
تاريك شدن از خطر خالى است و بحسب وهم از آن
خايف باشند

فصل يازدهم در تاليفاتى كه شبیه بود بقياس مانند استقراء و تمثيل

از آنچه پيش از اين گفته ايم معلوم شده است كه
توصل از معلومات بمجهولى كه مطلوب باشد يا
بطريق استلزام باشد يا بطريق اشمال و طريق
استلزام انتقال بود از ملزوم بلازم و قياسات
استثنائى عايد با آن طريق باشد و طريق اشمال
انتقال بود از امرى بامرى كه ميان هر دو بمعنى
اشتمال مناسبتى باشد و خالى نبود از آنك يا
ميان معلوم و مطلوب خصوص و عمومى بود يا نبود
و اگر بود يا معلوم عام بود و مطلوب خاص يا بر
عكس و اگر نبود لا محاله عامى بر هر دو مشتمل
باشد يا ميان ايشان مناسبتى اشمالى بود پس
طريق اشمال سه قسم بود يكي انتقال از حصول
حكمتى امرى كلي را بحصولش جزوى را كه آن كلي بر
او مشتمل بود و اصناف قياسات اقترانى عايد با
اين قسم بود و دوم بر عكس يعنى اشمال از حصول
حكمتى كه جزويات را باشد بحصول همان حكم آن كلي
را كه بر آن جزويات مشتمل باشد و اين قسم را
استقراء خوانند و سيم انتقال از حصول حكمتى
امرى را بحصولش امرى ديگر را كه هيچ كدام از
آن دو امر بر ديگر امر مشتمل نبود و اما امرى
ثالث بر هر دو مشتمل بود و اين قسم را تمثيل
خوانند و راجع بود با تركيب دو قسم اول چه
انتقال بحقيقت از يك جزوى بكلى باشد و از كلي
به ديگر جزوى و چون از مباحث قياسات فارغ شديم
اکنون مباحث اين دو طريق ديگر نيز كه مشابه
قياسند ايراد كنيم و

استقراء

چنانك گفتم حکمی ایجابی یا سلبی بود بر امری کلی بسبب حصول آن حکم در جزویات آن امر کلی مانند حکم بر حیوان خرد زهره بطول عمر بسبب حصول این حکم در يك يك صنف از اصناف حیوانات خرد زهره مانند مردم و اسب و گاو و پیل و این ترتیب عکس ترتیب قیاسی است چه ترتیب قیاسی بل سیاقط طبیعی چنان بود که انسان و فرس و فیل حد اصغر باشند و حیوان قلیل المراره اوسط و طویل العمر اکبر پس گویند انسان و فرس و فیل حیوان قلیل المراره اند و هر حیوان که چنین بود طویل العمر بود تا تالیف بر وضع طبیعی بود اما چون حد اصغر و اوسط متبدل شوند از وضع طبیعی بگردد و بر این سیاقط شود که حیوان قلیل المراره انسان و فرس و فیل باشد و ایشان طویل العمرند و این استقراء باشد پس اگر اصغر و اوسط متساوی باشند در دلالت و آن چنان بود که جزویات محصور بود و حکم در همه ثابت حکم بر آن کلی صادق بود و آن استقراء برهانی بود و آنرا استقراء تام خوانند چنانک در اقسام قیاس ذکرش را کرده ایم و اگر جزویات منتشر باشد و حصر معلوم نه تساوی این دو حد ظاهر نباشد پس حکم بر کلی یقینی نتواند بود چه ممکن بود که جزوی دیگر باشد غیر آنچه مذکور است بخلاف جمله و حکم کلی را نقض کند چنانک در مثالی که گویند حیوان در حال مضغ تحریک فك اسفل کند بسبب وجود این حکم در انسان و فرس و ثور چه این حکم بتمساح منتقض گردد و این استقراء ناقص بود پس باین سبب استقراء مطلقا موثوق به نیست اما فوائدها بسیار است چه بسیار حکمهای یقینی حسی یا تجربی بتوسط استقراء اکتساب کنند و اگر چه مستقری نداند که آن حکم باستقراء کسب کرده است چنانک در برهان گفته شود و بحقیقت بنسبت با حس استقراء را بر قیاس تقدم باشد و اگر چه بنسبت با عقل قیاس را برو تقدم باشد و هر حکم غیر

بین که میان محمول و موضوع واسطه که بان واسطه موضوع را و محمول او را بین باشد یافته نشود و محمول موضوعات را بین بود طریق اثبات آن حکم جز استقراء نباشد و باشد که حکمی باستقراء ثابت شود صغری یا کبری قیاس بود پس اگر کبری شکل اول بود نشاید که اصغر یکی از آن جزویات بود که مفید حکم باشد بر اوسط چنانکه در کبری گوئیم کل ب ا از جهت آنکه ب یا ج یا د بود و هر دو ا اند پس نشاید که اصغر ج یا د باشد بعینه چه این بیان دوری شود بل باید که بر یکی از دو وجه بود اول آنکه اصغر جزوی دیگر بود اوسط را که بقسمتی غیر قسمت اول حاصل شود چنانکه ب بقسمتی دیگر یا ه یا د بود پس ه یا د اصغر باشد و مثالش چنان بود که حیوان را بناطق و غیر ناطق قسمت کنیم و بماشی و غیر ماشی قسمت کنیم پس حکمی که حیوان را بحسب ناطق و غیر ناطق ثابت شود باستقراء ماشی را نیز بقیاس ثابت شود بتوسط حیوان دوم آنکه اصغر جزوی بود که در تحت یک قسم باشد چنانکه بعضی از ناطق را بقیاس ثابت شود و آنچه حیوان را بحسب ناطق و غیر ناطق باستقراء ثابت شده باشد و اگر چه بهتر چنان بود که حکمی که بر حیوان کنند بر ناطق بتوسط حیوان باشد و بر جزویات ناطق بتوسط ناطق چنانکه در علم برهان معلوم شود و استقراء ناقص در جدل بسیار افتد و لیکن آنجا دعوی حصر جزویات کنند و وقوعش در جدل مغالطه نبود اما در برهان مغالطه بود و در

استقراء چندانکه عدد جزویاتی که در تحت کلی باشد فی نفس الامر کمتر بود و عدد آنچه حصول حکم در او معلوم باشد بیشتر بود حکم مقبولتر بود چه بحصر نزدیکتر بود.

تمثیل

و تمثیل چنانکه گفتیم حکم است بر چیزی مانند آنکه بر شبیهش کرده باشند بسبب مشابهت و آنرا

قیاس فقهی خوانند چه اکثر فقها بکار دارند چنانکه گویند سرکه مزیل حدث است همچون آب زیرا که مانند آب سیال است و حدود این تالیف چهار بود یکی سرکه که محکوم علیه است در مطلوب و بجای حد اصغر است در قیاس دوم آب که شبیه اوست و سیم سیال که سرکه و آب در آن مشارکت دارند و بجای حد اوسط است و چهارم مزیل حدث که محکوم به است در مطلوب و بجای حد اکبر است و شبیه اصغر را اصل خوانند و اصغر را فرع و اکبر را حکم و اوسط را که وجه مشابهت بود معنی و وجه جامع و علت حکم و امر مشترك و این تالیف را قیاس خوانند پس گویند قیاس الحاق فرعی بود باصلی در حکمی از جهت وجهی جامع هر دو و حکم در اصل معلوم باشد بنص شارع پس در فرع باو الحاق کنند از جهت مشابهت و قومی جدلیان متکلمان را پیش از این در احتجاجات عقلی اعتماد بر این تالیف بوده است و ایشان اصل را شاهد گویند و فرع را غایب و بشاهد آن خواهند که حکم در او موجود و معلوم باشد و بغایب آنکه در او مطلوب و مجهول باشد خواه هر دو حاضر باشند و خواه هر دو غایب و خواه یکی حاضر و دیگر غایب مثلا گویند آسمان محدث است مانند خانه زیرا که همچون خانه مشکل است و تمثیل بتحلیل با قوت دو قیاس آید یکی بر این صورت که آسمان مشکل است و مشکل محدث و صغری این قیاس همیشه بین بود و کبری غیر بین و اصل تمثیل این قیاس بود و قیاس دویم مشتمل باشد

بر بیان کبری بر این صورت که مشکل چون خانه بود و خانه محدث است پس مشکل محدث بود و این قیاس شبیه بود باستقراء چه اوسط جزوی اصغر است و فرق آن بود که در استقراء حصر جزویات کنند تا چنان فرا نمایند که حکم در همه جزویات حاصل است و در این موضع تعرض دعوی حصر نرسانند بل بر ایراد يك جزوی بطریق مثال قناعت کنند و باشد که زیادت از يك جزوی ایراد کنند اما حصر

متوقع نباشد و در قیاس دوم کبری همیشه بین بود و خلل در صغری باشد و بسبب رجوع این تالیف با این دو قیاس که گفتیم تمثیل مرکب از قیاس و استقراء است پس در تمثیل سه حکم بین بود یکی حکم باوسط بر اصغر مثلا آسمان مشکل است و دوم حکم بر اوسط بر شبیه اصغر مثلا خانه مشکل است و سیم حکم باکبر بر شبیه اصغر مثلا خانه محدث است و دو حکم محتاج بود ببیان یکی حکم باکبر بر اصغر که مطلوب است مثلا آسمان محدث است و دیگر حکم باکبر بر اوسط مثلا هر چه مشکل است محدث است و حکم اول مبنی است بر حکم دوم پس اگر حکم دوم ثابت شود حکم اول که مطلوبست بر هیات قیاسی از شکل اول لازم آید چنانکه گفتیم و بر آن تقدیر ذکر شبیه و ایراد قیاس دوم حشو و فضله باشد و کسانی که اعتماد بر تمثیل دارند در بیان آنک اوسط محکوم علیه است باکبر تمسک بدعوی تعلیل حکم کنند در اصل بوجه جامع تا لازم آید که چون در فروع نیز علت موجود باشد معلول نیز موجود باشد و ایشان در این مقام مطالب شوند بدو چیز یکی آنک چرا حکم در اصل معلل بوضع مغایر ذات اصل است چه اگر این قاعده در همه احکام مطرد باشد دور یا تسلسل لازم آید و اگر حکمی بذات معلل باشد قطع دور و تسلسل را چرا حکم مفروض در اصل آن حکم نیست که بذات معلل است و دوم آنک بر تقدیر

325

تسلیم آنک هر حکمی معلل باشد بوضعی چرا حکم معلل بوجه جامع است و بوضعی دیگر معلل نیست پس در اثبات تعلیل حکم بوجه جامع تنها بعضی تمسک بدوران کنند و بعضی بطرد و عکس و بعضی بتقسیم و سبر و تمسک بدوران چنانکه گویند چون حکم با وجه جامع دایر است وجودا و عدما پس معلول او باشد و این حجت فاسد است چه همچنانکه معلول با علت دایر بود علت نیز با معلول دایر بود پس اگر دوران اقتضاء علیت علت کند لازم آید که

اقتضاء علیت معلول نیز کنند و تمسک بطرد و عکس چنان بود که گویند در هر موضع که تشکل حاصل است بیرون موضع منازع حدوث حاصل است و این طرد است و در هر موضع که حدوث حاصل نیست تشکل حاصل نیست و این عکس است و اعتماد در اثبات هر دو بر استقراء کنند پس گویند چون چنین است تشکل علت حدوث بود و حکم این حجت همان است که حکم دوران و تمسک بتقسیم و سبر چنان بود که در آنک علت حکم چیست قسمتی منتشر ایراد کنند و بعضی اوصاف اصل بر شمرند مثلا علت حکم تشکل باشد تا تربیع یا فلان یا فلان پس بسبر استثناء نقیض يك يك قسم می‌کنند تا وجه جامع تنها بماند پس گویند علت او باشد و در این مقام اولاً بحصر اقسام مطالب شوند و بر آن حجتی اقامت نتوانند کرد پس قومی گویند اگر قسمی دیگر موجود بودی بر وجودش دلیلی بودی و ما لا دلیل علی اثباته و جب نفیه و این حجت هم فاسد است بل حق آنست که کل ما و جب نفیه فلا دلیل علی اثباته و عکسش کلی نبود و ایشان مهمل ایراد کنند و بجای کلی بکار دارند و آن مغالطه باشد و مع ذلك نه هر چه بر وجودش دلیلی ندانند بر وجودش دلیلی نباشد و ثانیاً ممکن بود که علت یکیک قسم مفرد بود و ممکن بود که دو دو قسم باشد یا سه سه قسم ثنایی و ثلاثی و چندانک برسد و ممکن بود که علت ذات اصلی بود بشرط بعضی اوصاف و ممکن بود که حکم را در هر صورتی علتی دیگر بود و بابطال این همه مطالب شوند و از عهده این اشکالات بیرون نتوانند آمد و باول خود یکی اشکال بیش نبود و اگر این جمله بطریق مسامحت مسلم دارند تا ثابت شود که وجه جامع علت حکم است در اصل اما واجب نبود که هر چه علت چیزی بود در صورتی دیگر علت همان چیز بود چه سقمونیا اقتضاء اسهال صفرآ کند از ابدان انسانی در بهری بقاع و در بهری بقاع نکند پس همیشه در ایراد فرق میان اصل و فرع بعد از

تسلیم تعلیل حکم بوجه جامع در اصل اثنییتی که میان هر دو باشد منعش را در فرع کافی بود و باین وجه معلوم شود که تمثیل اقتضاء علم بثبوت مطلوب نکند بل ان کان و لا بد موقع ظنی بیش نباشد و بهترین تمثیلات وجه جامع علت حکم باشد در اصل که حالش گفته آمد و ناقصتر از آن در ایقاع ظن تمثیلی بود که وجه جامع در او علت حکم نباشد و ناقصتر از آن تمثیلی که وجه جامع در او سلبی بود یا از وجه جامع خالی بود و هر دو بحقیقت یک حکم دارد چه هر دو چیز را که فرض کنند در سلب غیر ایشان از ایشان اشتراک بود و موضع تمثیل قیاسات خطابی و اقناعی باشد چنانکه بعد از این گفته آید و در برهان و جدل از وی نفعی نباشد این است سخن در استقراء و تمثیل و ظاهر شد که هر یکی در قوت قیاسند اما صغری آن قیاس در استقراء و کبرایش در تمثیل محتاج بود ببیان و این است وجه تشبیه این دو تالیف بقیاس

فصل دوازدهم در اصناف قیاساتی که بحسب صور یا مواد مخصوصند بالقباب

قیاس مقاومت

هر گاه که قیاس منتج حکمی باشد و خواهند که منع آن قیاس کنند بایراد قیاسی دیگر که منتج مقابل مقدمه باشد از قیاس اول که اساس آن قیاس بر آن مقدمه باشد مانند کبری در شکل اول یا مقدمه کلی در اقترانی که یک مقدمه از او جزوی باشد تا با بطلان آن مقدمه منع قیاس اول کرده باشند قیاس دوم را قیاس مقاومت خوانند و آن مقدمه را که قیاس مقاومت موجه باننتاج مقابلهش باشد مقدمه کلی و مقاومت یا بر وجه عناد بود یا بر وجه مناقضت و بر وجه عناد چنان بود که قیاس مقاومت انتاج ضد مقدمه کلی کند و بر وجه مناقضت چنان بود که انتاج نقیضش کند پس در مقاومت عنادی ضد مقدمه کلی بر وجهی که موضوعش عامتر بود بگیرند و مقدمه ای که

موضوعش موضوع مقدمه کلی بود و محمولش آنچه موضوع بود در این ضد با آن تالیف کنند و لا محاله آن تالیف بر هیات شکل اول باشد و انتاج ضد مقدمه کلی کند مثالش اگر مقدمه کلی چنین بود که هر دو چیز که متضاد بود علم بهر دو یک علم باشد ضدش بر وجهی که موضوع عام تر باشد چنین بود که هیچ دو چیز که متقابل بود علم بهر دو یک علم نباشد پس این مقدمه که هر دو چیز که متضاد بود مقابل باشند با این مقدمه تالیف کنند نتیجه دهد که هیچ دو چیز که متضاد باشند علم بهر دو یکی نباشد و این قیاس جز بر هیات شکل اول نبود چه اگر مقدمه کلی سالبه باشد انتاج ضدش جز ضرب اول شکل اول نکند و اگر موجبه باشد جز بعکس مقدمات با شکل دیگر نشود و عکس مقدمه در قبول و رواج و بودن بر وضع طبیعی چون اصل نبود و اما مقاومت بر وجه مناقضت چنان بود که جزوی را که در تحت موضوع مقدمه کلی باشد و آن حکم از او مسلوب بود بگیرند و یکبار بوجود آن موضوع او را و یکبار بسلب محمولش از او حکم کنند تا قیاس بر هیات شکل سیم منتج نقیض مقدمه کلی حاصل آید مثالش گوئیم سواد و بیاض متضادانند و علم بهر دو یک علم نیست پس بهری متضاد چنان آید که علم بهر دو یک علم نباشد پس قیاس مقاومت بر هیات یکی از این دو شکل باشد

ضمیر

چنانک گفته ایم قیاسی بود که کبرایش محذوف بود و علت حذف یا غایت وضوح بود چنانک گوئیم خط ا ب و خط ا ج از یک مرکز بیک محیط شده اند پس متساوی باشند یا آنک خواهند که کذب مخفی باشد چنانک گویند فلان شخص بشب طوف می کند پس خائن است چه بتصریح کبری کذبش ظاهر شود و این صنف در خطابیات بیشتر افتد

دلیل

نزدیک بعضی متقدمان قیاسی بود که کبرای او
رایی باشد و رایی مقدمه محمود باشد مشتمل بر
حکم بانك چیزی موجود است یا نیست یا بودنی است
یا نیست یا کردنی است یا نیست حکمی عام یا
اکثری و هر چند مراد در آن مقدمه کلی بود اما
بر وجه اهمال استعمال کنند بر این وجه که
الاصدقاء ناصحون و من طلب و جد وجد و اضاعه
الفرصه غصه و امثال این وقوعش در قیاسی بود که
صغرایش شخصی بود و در اکثر احوال صغری حذف
کنند چنانک در اثناء محاورات متداول بود و این
قیاس را دلیل از بهر آن خوانند که مقدمه کبری
دلیل حصول آن حکم باشد در شخص مذکور

قیاس علامت

ضمیری بود که اوسطش علامت حصول اکبر بود در
اصغر و بر هیات اشکال افتد اما در شکل اول
چنانک گویند این زن شیر دارد پس بزاده است و
در شکل دوم چنانک گویند این زن زرد روی است پس
آبستن است و در شکل سیم چنانک گویند شجاعان
ظالم باشند چه حجاج شجاع بود و ظالم بود و از
این قیاسات آنچه بر هیات شکل اول بود مطرد
باشد بخلاف دیگرها از بهر آنک اوسط در آنچه بر
هیات

شکل دوم باشد عامتر از هر دو طرف بود و در
آنچه بر هیات شکل سیوم باشد خاصتر و باین سبب
کبرای شکل دوم اگر عکس کنند کاذب بود چه در
مثال مذکور آبستن زرد روی بود اما لازم نبود که
زرد روی آبستن بود و اختیار محققان آنست که
آنها را که بر هیات شکل اول باشد دلیل خوانند و
دیگرها را علامت و این اصطلاح معنویتر است و
باشد که اوسط تنها را دلیل و علامت خوانند

قیاسی فراسی

بصورت بر هیات تمثیل بود و بماده از مواد دلیل
و علامت و باین قیاس از هیاتی بدنی بر خلقی
نفسانی دلیل سازند و این معنی مبنی باشد بر

تسلیم آنک اخلاق که تابع انفعالات نفسانی اند و هیات بدنی بهم معلول امزجه و احوال ترکیب ابدان باشد پس انتقال از یک معلول به دیگر استدلال باشد از ملزوم بر لازم و این قیاس از این روی شبیه بود بدلیل و علامت و اما در تالیف بر هیات تمثیل ایراد کنند مثلا گویند فلان کس را عالی بدن عظیم تر است مانند شیر پس او نیز شجاع باشد و استدلال از عظم عالی بدن بر شجاعت بنوعی استقراء یا طرد و عکس باشد چنانک در تمثیل گفتیم و آن چنان بود که چون در شیر این هیات با شجاعت و اخلاق دیگر مانند کرم و حیا یافته شود و در دیگر سباع این هیات هم با شجاعت موجود بود و اخلاق دیگر مفقود باشد پس از عدم تخلف یکی از دیگر مساوات میان هر دو معلوم شود و چون چنین باشد وجود هیات دلیل وجود خلق باشد پس در آن شخص که هیات یافته شود بوجود خلق حکم کنند و از جهت ایضاح حال کبری بر هیات تمثیل ایراد کنند این است تمامی سخن در علم قیاس و بالله التوفیق

مقاله پنجم در برهان

و آنرا انولوطیقاء دوم خوانند و این مقاله مشتمل است بر دو فن فن اول در برهان و دوم در حد

فن اول

در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینی ببرهان هژده فصل است

فصل اول

در اشاره بانچه مطلوب است از علم برهان و ذکر دیگر صناعات علمی و بیان شرف مرتبه برهان علم چنانک گفته ایم تصور است یا تصدیق و هر یکی مکتسب یا نا مکتسب اکنون میگوییم تصور چیزها یا تصویری تام بود بر وجهی که صورت ذهنی آن چیز مطابق صورت خارجی باشد بی هیچ تفاوت یا تصویری غیر تام بود بر وجهی که صورت ذهنی نزدیک بود

بصورت خارجی یا شبیه بان یا تصویری فاسد بود غیر مطابق و قسم اول يك نوع بیش نتواند بود و دیگر اقسام را انواع بسیار بود مرتب بحسب قرب و بعد و وضوح و خفا و چون اکتساب تصورات بواسطه اقوال شارحه باشد و اقوال شارحه یا مشتمل بر محمولات ذاتی و عرضی بود یا نبود و هر یکی را از آن ذاتی و عرضی اقسام است بعضی خاص بموضوع که اقتضاء تمیز کند

و بعضی مشترك میان او و غیر او پس قول شارح مشتمل یا بر ذاتیات بود یا بر عرضیات یا بر هر دو یا بر هیچ کدام و مشتمل بر ذاتیات یا بر مجموع ذاتیات بود یا بر بهری و قسم دوم یا افادت تمیز کند از جمله چیزهایی که غیر موضوع بود یا از بهری یا افادت تمیز نکند و مشتمل بر عرضیات نیز یا افادت تمیز کلی کند یا افادت تمیز جزوی یا افادت تمیز نکند و مرکب همچنین و آنچه مشتمل نه بر ذاتیات بود و نه بر عرضیات لا محاله افادت صورتی کند شبیه بمطلوب بحسب

مشابھتی قریب یا بعید و الا آن قول شارح نبود پس اقوال شارحه بحسب این اعتبارات اصناف بسیار باشد و از آن جمله آنچه مشتمل بر مجموع ذاتیات باشد محققان آنرا حد تام خوانند و آن قولی بود دال بر ماهیت محدود و لا محاله مفید صورتی باشد مطابق او در وجود و آنچه مشتمل بر بهری ذاتیات بود آنرا حد ناقص خوانند پس اگر افادت تمییز کلی کند بهترین حدود ناقصه باشد و اهل ظاهر میان آن و حد تام فرق نکنند چه مطلوب نزدیک ایشان تمییز بود نه تصور حقیقی و آنچه از عرضیات تنها بود یا آمیخته با ذاتیات آنرا رسم خوانند پس اگر افادت تمییز کلی کند تام بود و الا ناقص و بهترین آن بود که مرکب بود از هر دو صنف و هر حد و رسم که افادت تمییز نکند اصلا آنرا در تعریف مدخلی نبود و اما آنچه نه ذاتی بود نه عرضی و افادت صورتی شبیه کند آنرا مثال خوانند و این اقسام باعتبار مواد است و بحسب

صور که از ترتیب وضع این اوصاف حادث شود هم اقسامی ممکن باشد چه بهری ترتیبها چنان بود که باید و بهری نزدیک بان یا شبیه بان و بعضی بخلاف آن اما این اقسام را نامهایی خاص وضع نکرده اند و همچنین تصدیق یا مقتضی اعتقادی بود یا نبود و اگر بود آن اعتقاد جازم بود یا نبود و جازم مقارن حکم بود بامتناع نقیض آن تصدیق مقارنتی بفاعل یا بقوتی نزدیک بفاعل و چون امکان عبارت از عدم امتناع است پس هر چه از این

مقارنت خالی بود لا محاله حکم باشد بامکان نقیض بقوت یا بفاعل و آن غیر جازم بود و اعتقاد جازم یا مطابق باشد با آنچه فی نفس الامر باشد یا با آنچه مقتضای وضعی عام یا خاص بفاعل یا بقوت یا مطابق نبود اول یقینی باشد و دوم بحسب شهرت یا الزام بود و سیم غلط بود و در غیر جازم اگر مقارنت حکم بامکان نقیض بفاعل نبود و سبب قبولش مسامحت نفس بود آن تصدیق اقناعی باشد و اگر مقارنت بفاعل بود و امکان اقلی باشد یا اکثری آن تصدیق که متعلق بطرف راجح باشد ظنی بود و اگر متساوی بود مشکوک مطلق و از آن منفعتی نبود در علوم و همچنین آن تصدیقی که متعلق بطرف مرجوح بود و هر تصدیقی که مقتضی اعتقادی نبود اگر مقتضی تأثیری بود در نفس بقبض یا بسط بر وجهی از وجوه آنرا تخیلی خوانند و اگر مقتضی هیچ تأثیری نبود از اعتبارش فائده نبود و از این جمله تصدیق یقینی یک نوع بیش نتواند بود و آن بحقیقت ممتنع الزوال بود و دیگر تصدیقات را انواع بسیار بود و آنرا مراتب باشد بحسب بعد و قرب از یقین و بحسب شدت و ضعف در شهرت یا در مشابَهت بیقین یا در ایقاع ظن یا در اقتضاء تخییل و جمله آن انواع ممکن الزوال بود و چون اکتساب تصدیق بواسطه اقوال جازمه باشد پس هر قول جازم که مفید یقین بود بالذات آنرا برهان خوانند و هر

چه مفید رایی مشهور با مقتضی الزامی باشد آنرا
جدل خوانند و هر چه مفید اعتقادی جازم غیر
مطابق بود آنرا مغالطه خوانند و هر چه مفید
اعتقادی غیر جازم بود آنرا خطابت خوانند و هر
چه مفید تخیلی بود آنرا شعر خوانند و جمله
اقوال جازمه که در علوم و محاورات استعمال
کنند باعتبار مواد این پنج قسم بود و هر قسم
مشمول بر اصناف بسیار و تعلم هر قسمتی صناعتی
مفرد باشد و اما بحسب صورتها اگر برهانی باشد
باید که قیاس بود و اگر نزدیک بان یا شبیه بود
بان استقرا یا تمثیل بود چنانکه گفته ایم و
مطلوب بالذات از این اقسام حد تام است که تصور
حقیقی

فائده تصدیق دهد و قیاس برهانی که تصدیق یقینی
فائده دهد چه غایت تعلم منطق بالذات معرفت
طریق اکتساب این دو مطلوب است و بالعرض معرفت
دیگر اقسام که شبیه است بهر دو بر وجهی از
وجوه مناسبت یا مضادت و صناعت برهان مشتمل بر
بیان کیفیت تحصیل این دو مطلوبست پس خلاصه منطق
این مقالت باشد و تصور اگر چه در اکثر احوال
مقارن تصدیق باشد چه هر تصور که از مقارنت
تصدیقات خالی بود در علوم نا منتفع بود اما
چون استلزام تصدیق تصور را واجب است مانند
استلزام صورت یا مرکب ماده را و استلزام تصور
تصدیق را واجب نیست پس اکتساب قیاس برهانی
مستلزم اکتساب حد حقیقی باشد و مشتمل بر آن
مانند اشمال کل بر اجزاء و این حکم را عکس
واجب نبود و باین سبب این جزو را در منطق علم
برهانی خوانند و اگر چه بحقیقت علم حد و برهان
است و تقدیم علم قیاس بر این علم از جهت آن
باشد که قیاس عام تر است از برهان چه قیاس
اقسام پنجگانه را مثبت صورت است و باین سبب
هر برهانی بر هیات قیاس بود اما نه هر چه بر
هیات قیاس بود برهانی بود و ترتیب طبیعی در

تعلیم اقتضاء تقدیم اعم کند بر اخص چه اعم بعقل نزدیکتر بود چنانکه اخص بحس نزدیکتر بود پس قیاس بتقدیم اولی باشد و اما تقدیم آنچه پیش از قیاس است بر قیاس از جهت تقدیم اجزاء است بر کل بطبع و صناعات چهارگانه باقی هر چند باعتبار مواد بوجهی از برهان عامتر آید چنانکه گفته آید اما برهان بر ایشان متقدم است بچند وجه ا آنکه برهان مطلوب بالذات است و دیگران بالعرض ب آنکه برهان هم بحسب شخص نافع است و هم بحسب نوع و دیگر صناعات بحسب مشارکت نوعی است تنها ج خطابت و شعر متعلق بمطالب جزوی اند بخلاف برهان و مغالطه و جدل هر چند متعلقند بمطالب کلی اما مغالطه بالذات نافع نیست بل منفعت او از آن وجه است که از او احتراز کنند و این بالعرض باشد و مواد

جدل اگر چه از مواد برهان عامتر باشد بوجهی چه صادق بحسب اغلب مشهور بود و نه هر مشهوری صادق بود اما اعمی عرضی است چه تعلق صدق به شهرت ضروری نیست بخلاف قیاس که اعمی ذاتی است چه جزو صوری است پس باین سبب تقدیم برهان بر این صناعات واجب است

فصل دوم در احوال صناعات پنجگانه و مبادی اصناف قیاسات

در مفتوح این صنعت گفته آمد هر تعلیمی و تعلیمی ذهنی بعلمی سابق باشد و بیان این سخن مشتمل بر چند بحث است ا اکتساب که اخراج چیزی باشد از قوت بفعل لا محاله متعلق بود بهیاتی و آن هیات را دو نسبت بود یکی با مؤدی و فاعل آن

هیات چه هر چه از قوت بفعل آید آنرا بفعل
آرنده باشد و دوم با قابل و محل آن هیات و چون
آن هیات علم بود نسبت اول را تعلیم خوانند
خواه مؤدی استاد باشد و خواه قوت فکر یا چیزی
دیگر و نسبت دوم را تعلم خوانند خواه قابل
تلمیذ باشد یا قوت ادراک یا غیر آن و چون مراد
در این موضع علم مکتسب است آنرا با هر یکی از
این دو نسبت فرا گرفته اند تا غیر مکتسب از آن
خارج باشد ب تعلیم و تعلم باشد که فکری بود و
آن چنان بود که تالیف مقدمات از حدود یا تصور
حدود باکتسابی بود که قوت فکر کرده باشد بعد
از تجشم طلب و باشد که حدسی بود و آن چنان بود
که بعضی از آن تالیفات یا تصورات بی تجشم طلب
در ذهن متمثل شود و باشد که تفهیمی بود و آن
چنان بود که از تعلیم استاد یا کسی دیگر حاصل
شود و باشد که تنبیهی بود و آن چنان بود که آن
تالیف یا تصور اولی بود از جهت عبارت ملتبس پس
بایضاح عبارت دفعه حاصل شود و ذهنی از این
جمله عام تر بود و باین سبب تعلیم و تعلم بذهنی
مقید کرده اند چ اکتساب تصورات بعد از تصور
اجزاء اقوال شارحه تواند بود و آن محمولات باشد
یا امثله و اکتساب

تصدیقات بعد از تصور محکوم علیه و محکوم به و
بعد از تصور حدهای قیاسی یا استقرائی یا
تمثیلی که منتج آن تصدیق بود و بعد از تصدیق
بمقدمات آن تالیف و این جمله سابق بود بر
مکتسب د بسبقت علم سبقتی ذاتی خواسته اند چه
باشد که در بعضی صور سابق و مسبوق بزمان مع
باشند ه مراد بعلم عام تر است از تصور و تصدیق
و از اقسام تصدیق چون یقین و ظن و شك و آنچه
اقتضاء تخیل کند بل آن معنی است که شامل این
اقسام باشد چنانک تصدیق بر آنچه اقتضاء حکمی
جازم و بر آنچه اقتضاء حکمی غیر جازم و بر
آنچه اقتضاء تخیل کند اطلاق می کنند و چون این
بحثها مقرر شد و معلوم شد که هر علمی مکتسب

مسبوق است بعلمی یا بچند علم گوئیم نشاید که همه علوم مکتسب باشند چه دور یا تسلسل که هر دو مستلزم امتناع اکتساب بود لازم آید پس انتهاء علوم مکتسب در تحلیل با علومی باشد که بی اکتساب حاصل آید و آن علوم در تصورات اموری عام باشد مانند موجود و واحد و بعضی از مقولات و اصناف محسوسات مانند سواد و بیاض و در تصدیقات مقدماتی که آنرا مبادی قیاسات خوانند و بر اطلاق شانزده صنف است ا محسوسات چنانک آفتاب روشن است ب مجربات چنانک ضرب خشب مولم است ج متواترات چنانک بغداد موجود است بنسبت با کسی که آنجا نرسیده باشد یا چنانک سقراط موجود بوده است و اعتبار در این دو صنف حصول یقین را بود نه کثرت امتحان یا عدد شهود را د اولیات چنانک کل از جزو بزرگتر است ه حدسیات چنانک نور ماه از آفتاب است و این بعد از مشاهده اختلاف تشکلات ماه بود بحسب بعد و قرب از آفتاب و وقوف بر احوال خسوفات و قضایائی که قیاسات آن قضایا در فطرت مرکوز بود مانند تصدیق بانک دو نیمه چهار است و این دو

• 

• 

• [331 332 333 334 335 336](#)

[337 338 339 340](#)

• 

• 

صنف یعنی پنجم و ششم هر چند بحقیقت از مبادی نیستند اما چون مستلزم قیاسی اند مفید حکم بی تجشم کسبی آنرا از مبادی شمرده اند و فرق آنست که حد اوسط در اول بحدس معلوم شود و در دوم با دو حد دیگر مقارن در ذهن متمثل شود و این شش صنف را الواجب قبولها خوانند و مبادی قیاسات برهانی باشند ز وهمیات و آن حکم وهم بود بخلاف عقل بر چیزهائی که وهم را بان طریقی نبود مانند تصدیق بانک هر چه موجود است ذو وضع است

و داخل فلك است یا خارج و علامت این صنف آن بود که قیاسی مؤلف از مقدمات واجبه القبول که وهم در قبول آن با عقل مساعدت کند بر نقیض این قضایا منعقد شود و وهم از قبول نتیجه بعد از تسلیم مقدمات ابا کند چه وهم از ادراک بسیار معقولات مانند وجود و نهایت و کلی مبداء و علت و غیر آن قاصر باشد و احکام آن بر احکام محسوسات و جزویات قیاس کند بخلاف عقل و آن احکام باطل بود و اما حکمش بر محسوسات جزوی و بر آنچه منتزع بود از محسوسات مانند اشکال هندسی حق بود و مطابق حکم عقل بود و بسبب معاونت وهم عقل را از معارضات خیالی و غیر آن ایمن بود و از اشتباه و التباس دور و آنرا از این صنف نشمرند ح مشبهات و این قضایائی بود که بحقیقت در آن اشتباهی بود و بوجهی حق بود و بوجهی باطل بر ظواهر عقول رواج یابد از جهت مشابهت حق پس چون بر آن وجه استعمال کنند آنرا مشبهات خوانند چنانک گویند هر عینی مبصر است و بعین چشمه آب خواهند و این دو قسم از مبادی قیاسات مغالطی بود ط مشهورات حقیقی مطلق چنانک عدل حسن است و ظلم قبیح و این حکم بحسب مصالح جمهور یا بسبب عادات فاضله و اخلاق جمیله که در نفوس راسخ باشد یا بسبب قوتی از قوتهای نفس ناطقه غیر عقلی مانند رقت یا حمیت یا حیا یا غیر آن مقبول بود بنزدیک همه کس و بر جمله بنزدیک عقل عملی صحیح باشد و اما نزدیک عقل نظری بعضی صادق بود و بعضی کاذب و آنچه صادق بود باشد که صدقش ببرهانی معلوم شود و ببايد دانست که نه هر مشهوری صادق بل مقابل مشهور شنیع بود و مقابل صادق کاذب و صادق هر چند بحکم اغلب مشهور بود اما گاه بود که بسببی از اسباب چنانک گفته شود مشهور نبود و نقیضش مشهور بود و باشد که حکمی بقیدی خاص صادق بود و بی آن قید مشهور و مثال مشهور کاذب قبح ایذای غیر است بسبب منفعت خود چه ذبح حیوان که

نوعی از آن است بحسب عقل قبیح نیست و این صنف را ذایعات نیز خوانند و آنچه از آن جمله بحسب مصلحت عموم یا بحسب سیرتی پسندیده بود آنرا آراء محموده خوانند ی مشهورات محدود و آن چنان بود که بنزدیک قومی مشهور باشد چنانک تصدیق بانک تسلسل محال است بنزدیک متکلمان و هر اهل علمی و صناعتی را مانند آن مشهورات باشد که بنزدیک غیر ایشان باشد که مقبول نبود یا قضایائی که شخص معین تسلیم کرده باشد و آن را ملتزم شده و آنرا در حجتی که بر ابطال رای او تالیف کنند بکار توان داشت و مبداء قیاسی شود و آنرا وضعیات خوانند و این سه صنف مبادی قیاسات جدلی بود یب قضایائی بود که متعلم را در مبادی تعلیم تسلیم باید کرد تا بعد از آن در علمی دیگر یا هم در آن علم تصدیقش معلوم شود و آن تسلیم اگر بر سبیل استنکار بود آنرا مصادرات خوانند و اگر بر سبیل مسامحت و طیب نفس بود اصول موضوعه خوانند و این صنف جز در مبادی علوم نیفتد و این صنف را با وضعیات بهم مسلمات خوانند یج مقبولات و آن قضایائی بود که از کسی که بصدق او

و اثق باشند فرا گیرند چنانک نصوص واضعان شرایع و اشارات ائمه دین و این سیزده صنف را مسلمات خوانند چه بهری مسلم است بنزدیک عقل اول و بهری بنزدیک وهم و بهری بنزدیک جمهور و بهری بنزدیک قومی خاص و بهری بنزدیک شخصی ید مشهورات ظاهری و آن قضایی بود که در بادی الرای مشهور و محمود نماید و باشد که به تفکر و تعقب معلوم شود که شنیع است مانند تصدیق بانک نصرت برادر باید کرد در هر حال که بود اگر ظالم بود و اگر مظلوم چه مشهور حقیقی آن است که نصرت ظالم نباید کرد و اگر چه برادر یا فرزند بود یه مظنونات مانند حکم بانک کسی که در شب بام کسی شود خاین بود این سه صنف آخر

مبادی قیاسات اقناعی و خطابی بود یو مخیلات و آن قضایی بود که تصدیق نیفکند و لیکن تخیل افکند و در نفس بواسطه آن تخیل قبضی یا بسطی یا شوقی یا نفرتی یا حالی از حالها حادث شود پس بسبب آنک آن تخیل بجای تصدیقی بود در تاثیر آن قضایا مبادی و مقدمات قیاسات شعری شود مثالش حکم بانك مطبوخ طلخ مانند شراب آسان تناول توان کرد چه بسیار بود که این تخیل سبب آسانی تناول مطبوخ شود و نفوس عوام تخیل را مطیعتر از آن بود که تصدیق را و از تصدیقات اقناعیات را مطیعتر از آن بود که یقینیات را این است اصناف مبادی قیاسات و ظاهر است که استعمال آن یا از جهت تخیل است یا از جهت تصدیق و آنچه از جهت تصدیق است یا بحسب ترجیح يك طرف است از دو طرف نقیض یا بحسب حکم جزم و آنچه بحسب حکم جزم بود یا بسبب ترویج آن بود بر عقل یا بسبب تسلیمی یا بسبب تحقیق و تسلیم یا از يك شخص بود یا از قومی خاص یا از عموم مردم و بعضی گفته اند تسلیم یا مقارن تصدیقی بود یا مقارن تکذیبی یا خالی بود از هر دو و مقارن تصدیقی

مانند مشهورات حقیقی مطلق و محدود ظاهری و مقارن تکذیب مانند وضعیات و خالی از هر دو مصادرات و علی الجملة این تاثیرات را مراتبی است و بعضی مواد مشترك است و مراتب چنان است که اول تخیل است پس ترجیح پس ترویج و تسلیم پس تحقیق و تخیل مطلوب است در شعریات و ترجیح در خطابیات و ترویج در مغالطات و تسلیم در جدلیات و تحقیق در برهانیات و هر قضیه که افادت تحقیق کند بحسب اغلب در معرض تسلیم و ترویج باشد و هر چه مقارن تسلیم یا ترویجی بود لا محاله ترجیحی کرده باشد و هر چه اقتضاء ترجیحی کند بر تخیلی نیز مشتمل بود و این احکام منعکس نشود یعنی واجب نبود که هر چه

بترویج و تسلیم موصوف بود افادات تحقیق کند یا هر چه اقتضاء ترجیح کند بصدد ترویج و تسلیم بود یا هر چه اقتضاء تخییل کند مستلزم تصدیقی بود پس مواد شعریات از همه عام‌تر بود چه مواد برهانی و جدلی و دیگر اصناف در وی استعمال توان کرد بسبب اقتضاء تخییل نه بسبب اقتضاء تصدیق و بعد از آن مواد خطابی پس مغالطی و جدلی و مواد برهانی از جمله خاص‌تر بود چه مواد خاص هیچ صنف از اصناف چهارگانه در برهانی استعمال نتوان کرد این است وجه اشتراك مواد و این حکم کلی نیست بل بحسب اغلب و اکثر است و الا مواد برهانی باشد که مروج و مسلم نبود و بنوعی از تلافی و تدقیق در معرض تسلیم و ترویج آید و مواد جدل و مغالطه باشد که اوهام عوام بان نرسد و البته در خطابت نیفتد و مواد همه اصناف باشد که در شعریات نیفتد و از اقتضاء تخییل خالی بود و چون معلوم شد که در هر صنعتی کدام اعتبار واجب است استعمال هر ماده بدان اعتبار دشوار نبود و مانعی نبود از آنك يك قضیه پنج اعتبار مختلف در این پنج صنعت استعمال کنند و آنچه بعضی مهوسان گفته‌اند مواد برهان جمله صادق بود و مواد شعر جمله کاذب و مواد جدل و مغالطه و خطابت آمیخته اما صدق در جدل اکثری و در مغالطه اقلی و در خطابت متساوی از تحقیق دور است و این حکم جز در برهان صادق نیست و همچنین آنچه گفته‌اند مواد برهان از واجبات بود و مواد مغالطه از ممتنعات و مواد سه صنف دیگر از ممکنات اکثری و اقلی و متساوی بر آن منوال که در صدق گفتیم هم از تحقیق دور است و اصلا صادق نیست چه این مواد جمله در برهان واقع باشد چون مطالب از آن جنس بود چنانک بعد از این معلوم شود و اگر خواهند که قسمتی کنند مشتمل بر اصناف مبادی مذکور گویند هر قضیه که مبداء اول قیاسی باشد یا مقتضی تصدیق بود یا مقتضی تخییل

یا هیچ کدام اقتضاء نکند و قسم سیوم در هیچ قیاس نیفتد پس مبداء نبود و مقتضی تصدیق یا جازم بود یا غالب و جازم یا ضروری بود یا غیر ضروری و ضروری یا ظاهری یا غیر ظاهری و ظاهری یا بحس تنها بود و آن محسوسات بود یا بمشارکت امری خارج و آن متواترات بود یا بمشارکت امری غیر خارج و آن مجربات بود و غیر ظاهر یا بعقل بود و یا بغیر عقل و عقلی یا مجرد عقلی بود و آن اولیات بود و یا باعانت امری قیاسی بود و آنچه باعانت امری قیاسی بود یا اوسطش در عقل مرکوز بود یا مستفاد بود و اول قضایائی بود که قیاسش فطری بود و دوم لا محاله حدسی بود چه اگر استفاد از قوت فکر بود از مبادی نتواند بود و غیر عقلی و همیات بود و جازم غیر ضروری لا محاله مقارن تسلیمی بود تام یا غیر تام و تام یا بسبب ترویجی باطل بود یا نبود و اول مشبهات بود و دوم یا تسلیم جمهور بود یا تسلیم قومی خاص یا تسلیم شخصی و اول مشهورات مطلق بود و دوم مشهورات محدود و سیم یا آن شخص معاند بود یا نبود و اول وضعیات بود و غیر معاند یا معلم بود یا متعلم و اول مقبولات بود و دوم مصادرات و اصول موضوعه و مقارن تسلیم غیر تام مشهورات ظاهری و

مقتضی تصدیق غالب مظنونات بود و مقتضی تخیل مخیلات این است تمامی سخن در این باب

فصل سیوم در اصناف مطالب

مطالب دو صنف باشد اصول و فروع صنف اول آنست که اقتصار بر آن کافی بود در اکثر مواضع و آن سه مطلب بود که هر یکی منقسم شود بدو قسم و بان اعتبار شش شود ا مطلب ما و آن یا طلب معنی اسم را بود چنانک عنقا چیست و یا طلب حقیقت و

ماهیت مسمی را چنانک حرکت چیست ب مطلب هل و آن
یا بسیط بود یا مرکب و بسیط طلب وجود موضوع را
بود چنانک فرشته هست و مرکب طلب وجود محمول
بود موضوع را چنانک فرشته ناطق است و وجود در
این قسم رابطه باشد و در قسم اول محمول و
ارسطاطالیس اول را موجود بکل خواند و دوم را
موجود بجزو ج مطلب لم و آن یا بحسب اقوال بود
یا بحسب نفس امور و اول طلب علت وجود تصدیق را
بود در ذهن چنانک چرا عالم را علتی است و دوم
طلب آن علت را در خارج چنانک چرا مغناطیس جذب
آهن کند و صنف دوم از مطالب که فروع است بعد
بسیار بود و مشهورترین شش بود مطلب ای و مطلب
کیف و مطلب کم و مطلب این و مطلب متی و مطلب
من و جمله راجع بود با مطلب هل مرکب اگر موضع
طلب بتعیین معلوم بود چنانک گوئی هل هو ناطق و
هل هو اسود و هل هو عشره و هل فی الدار و هل
هو الان و هل هو زید و از جمله بسیطتر مطلب ای
است و آن طلب تمیز را بود بفصول ذاتی یا
بخواصی عرضی و اگر خواهند مطلب ای را نیز از
اصول شمرند و دیگر فروع را باو راجع کنند
چنانک

گوئی ای لون له و ای مقدار له فی ای موضع هو
فی ای زمان هو ای شخص هو و بر آن تقدیر مطالب
اصلی چهار شود دو طالب تصور و آن ما و ای بود
و دو طالب تصدیق و آن هل و لم بود و بر جمله
مطالب ذاتی در علوم این است و آنرا امهات
مطالب خوانند و فرق است میان مطلب مای شارح
اسم و طالب حقیقت چه اول آن معنی طلبد که اسم
بر او اطلاق کنند بر اجمال خواه آن معنی موجود
باشد و خواه معدوم و دوم آنچه حد اسم آنرا
شامل بود بتفصیل و آن بعد از ثبوت و وجود این
معنی تواند بود و تعلق اول بلغت زیادت بود و
تعلق دوم بمنطق و باشد که یک شرح بدو اعتبار
مطلب هر دو ما باشد چنانک تفسیر مثلث در فاتحت

کتاب اقلیدس مثلا شرح اسم است و بعد از تحقیق شکل اول که چون وجود مثلث معلوم شود همان تفسیر بعینه حد حقیقی مثلث باشد پس اول بمثابت معرفت است و دوم بمثابت علم و باین بیان معلوم شود که مطلب مای شارح اسم بر همه مطالب مقدم بود و بعد از او مطلب هل بسیط بود پس مطلب مای دوم و مطلب ای که طالب فصول بود در این مطلب داخل بود بحقیقت و مطلب هل مرکب اگر بعد از تحقیق ماهیت بود بعد از مطلب مای دوم بود بوجهی و تحقیقش بمطلب لم بود و مطلب لم طالب تصدیق تنها بر مطلب لم طالب علت مقدم بود و اگر اول روشن بود ساقط شود و دوم بماند چنانکه گویند چرا مغناطیس جذب آهن کند و باشد که هر دو یکی بود چون حد اوسط علت بود و ببايد دانست که مطلب لم بهر دو مطلب هل متصل باشد چه لم اگر طالب علت تصدیق مجرد بود و اگر طالب علت تصدیق و وجود بهم در هر دو حال یا طلب علت وجود یا عدم موضوعی کند بر اطلاق یا طلب علت وجود یا عدم چیزی موضوع را و این هر دو مطلب هل است و قیاسی که بان هل بسیط بیان کنند اولی آن بود که استثنایی متصله بود و علت در

جزو مستثنی افتد چنانکه گوئیم اگر موجودی هست واجب الوجودی هست و آنچه هل مرکب بان بیان کنند شاید که حملی بود و علت حد اوسط باشد چنانکه گوئیم عالم ممکن است و ممکن محتاج بود بموجدی و مطلب ما بحسب ذات تابع هر دو مطلب هل باشد اما تابع هل بسیط بر آن وجه که گفتیم و اما تابع هل مرکب در دو موضع بود یکی آنجا که طلب اکبر کنند و دیگر آنجا که طلب حد اوسط کنند و اول چنان بود که موضوعی را که بمائیت و هلیت معلوم باشد اثبات عرضی ذاتی یا نفیش خواهند کرد و لا محاله وجود آن عرض بقیاس با آن موضوع از باب هل مرکب بود و بقیاس با خود از

باب هل بسیط بود چه هر عرضی ذاتی که موضوع خود را موجود بود فی نفس الامر موجود بوده باشد و هر چه موضوع خود را موجود نبود فی نفس الامر ممتنع الوجود بود پس طریق اثبات هلیت بسیط اعراض ذاتی اثبات هلیت مرکب آن اعراض توان کرد موضوعات را چنانک در فاتحت کتاب اقلیدس وجود مثلث متساوی الاضلاع فی نفسه بوجود این حکم مثلثی را که بر نصف قطری مشترک میان دو دائره متقاطع کرده باشند اثبات کنند پس همچنانک از آن روی که عرض ذاتی بهل بسیط مطلوب باشد مطلب ما تابع وی افتد چه موضع این طلب اینجا باشد چنانک گفته آمد و اگر چه گاه بود که آنچه در مطلب مای شارح گفته باشد بقیاس با این موضع کافی بود و از تکرار معنی از آن روی نیز که بهل مرکب مطلوب باشد و مطلب ما که طالب حقیقت حد اکبر بوده باشد تابع هل مرکب باشد و در موضع دوم چنان بود که بما علت هل مرکب طلبند بالفعل چنانک گویند ما عله انخساف القمر یا بالقوه چنانک گویند هل القمر منخسف گویند نعم پس حد اوسطی که علت این حکم باشد و در ضمن این جواب بقوت مذکور بلم طلب کنند و بحقیقت لم همان بود که ما الحد الاوسط

یا ما العله فی ذلك پس ما چون در این موضع طالب حد اوسط هل مرکب باشد تابع او بوده باشد و مطلب لم نیز باین وجه راجع بود با مطلب ما و از جهت اشتراك ما و لم در بعضی مواضع میان اجزاء حد حقیقی و برهان مشارکت افتد چنانک بعد از این معلوم شود و باین بحث معلوم شد که همه مطالب بقوت در هر دو مطلب هل و ما که یکی طالب برهان بود و دیگر طالب حد حقیقی مندرج باشد و چون مطلب هل بر مای ذاتی مقدم است مباحث برهان بر مباحث حد حقیقی مقدم باید داشت و چون تحقیق هر یکی از این دو مطلب یعنی هل و ما بقوت

متعلق است بمعرفت علت که لم طالب آنست بالفعل
در هر یکی از مباحث برهان و حد احتیاج باشد
بمعرفت علل و ما در این موضع احوال علل بر
سبیل مصادره ایراد کنیم

فصل چهارم در ذکر اصناف علل و مباحثی که بان متعلق باشد بر وجهی کلی

علت و سبب در این موضع دو اسم مترادف است دال
بر يك معنی و در علوم دیگر مقرر است که اقسام
آن چهار باشد ما منه و آن فاعلی بود و ما له و
آن غایتی بود و ما فیه و آن مادی بود یا آنچه
بجای ماده بود مانند موضوع و ما به و آن صوری
بود و این علل را احوال مختلف باشد بحسب قرب و
بعد از معلول و بحسب آنک علت بالذات بود یا
بالعرض و بالفعل بود یا بالقوه و خاص بود یا
عام یا مساوی و جزوی بود یا کلی و بسیط بود یا
مرکب و ما امثله این اصناف بحسب اختلاف آن
احوال در جدولی نهادیم تا باسانی در نظر آید و
آن جدول این است

• 

• 

• [340 341 342 343 344 345](#)
[346 347 348 349](#)

• 

• 

و بعد از معرفت این اصول چند بحث دیگر از
احوال علل مفید باشد در این علم و آن این است
ا از این علتها بعضی علل وجودانند و آن فاعل و
غایت بود و بعضی علل ماهیت و آن ماده و صورت
بود که اجزاء معلول باشند و موضوع از علل وجود
بود اما قابل بود نه فاعل ب این علتها باشد که
صناعی بود مانند علل تخت از نجار و چوب و صورت
تختی و جلوس بر وی و باشد که طبیعی بود مانند
طبیعت که علت فاعلی حرکت و سکون است در اجسام
طبیعی و ماده و صورت طبیعی و حصول در مکان
طبیعی که غایت حرکت اجسام طبیعی است و باشد که

نفسانی بود و آن نفوس و اجرام نباتی و حیوانی و فلکی بود و صور و غایات افعال ایشان و باشد که ازین جمله خارج باشد و از جمله اموری بود مفارق ماده که آن را اموری ابداعی خوانند و آن دو گونه بود یکی آنچه ابداعی باشد بالذات مانند مفارقات که مبادی اولی وجودند و دیگر آنچه ابداعی بالحد باشد مانند مقادیر و اعداد ج باشد که بعضی از این علتها علت وجود بعضی بود چنانکه فاعل علت وجود صورت باشد و باشد که علت علیت بعضی بود چنانکه غایت که علت فاعل شدن فاعل بود د غایت بماهیت علت بود و بوجود معلول پس بماهیت متقدم بود و بوجود متاخر و فاعل بهر دو وجه علت بود و متقدم ه باشد که بعضی از این علل با یکدیگر بنوع متفق باشند مانند محرك و متحرك چون هر دو جسم باشد و مانند آتش که مقتضی احالت بعضی اجسام باشد با آتش و در این صورت فاعل و صورت و غایت بنوع متحد باشند و باشد که مختلف باشند و فاعل باشد که فاعل تام بود یعنی بر تمام جهات مؤثریت مشتمل بود و به چیزی خارج از ذات خود محتاج نبود در فاعلیت مانند آنچه بالای طبیعت بود و بعضی از علل طبیعی و در آن صورت اگر فعل مادی بود موقوف جز بر استعداد ماده نبود و با استعداد ماده بهم حاصل آید مانند افاضت صور بر ماده و اگر فعل مادی نبود همیشه موجود بود مانند نفس ماده که ابداعی است و فاعل که تام نبود مانند فاعلان صنایع که تا قدرت و ارادات و آلت و شرایط دیگر حاصل نشود فاعل نتواند بود و فاعلان طبیعی که تا شرایط دیگر حاصل نبود هم فاعل نتوانند بود مانند طبیعت که تحريك جسم طبیعی بر استقامت بعد از خروجش کند از مکان طبیعی بشرط زوال موانع و شرایط دیگر و مانند افیون که اظهار تاثیر بعد از آن کند که از حرارت غریزی متاثر شود و همچنین در فاعلان نفسانی پس فعل در امثال این فاعلان از ایشان متاخر باشد و

حصول استعداد ماده در فعل کافی نبود و بعد از حصول شرایط فعل بواسطه حرکتی از فاعل صادر شود و حرکت در زمانی بود پس فعل بزمانی حاصل آید و وجود غایت در وقت انتهاء حرکت یعنی در آخر آن زمان صورت بندد و هر فعل که از فاعلی تام بالفعل صادر شود بی توسط حرکت بود از بهر آنکه در او چیزی بقوت نبود که بتدریج حاصل آید پس آنجا غایت بر این وجه نبود بل باشد که در نفس صورت بود ز چون علت بفعل علت بود معلول هم بفعل حاصل بود و چون علت بقوت بود لازم نیاید که معلول بقوت بود چه قوت و امکان معلول مستفاد نیست از علت بل آن او را لذاته است بخلاف وجودش که مستفاد از فاعل و غایت است ح وجود صورت و غایت مستلزم وجود فعل باشد چه وجود صورت بذات متقدم بود و بزمان مقارن و وجود غایت متاخر و وجود

ماده در بعضی امور طبیعی که فاعل تام بود هم مستلزم وجود فعل باشد مانند ماده انگشت ششم ط وجود معلول مستلزم وجود همه علل باشد بالفعل الا وجود غایت که از او متاخر است مانند جامه خواب که وجودش مستلزم وجود اضطرار بر وی نبود و دندان که وجودش مستلزم وجود مضغ نباشد ی علت تام آن بود که از وجود او بالذات وجود معلول لازم آید و این علت قریب بود و بالذات و بالفعل و خاص معلول از آن جهت که علت او باشد و دیگر علتها ناقص بود و بحقیقت علت نبود بل جزو علت بود و قید بالذات بجهت آن کردیم که گاه بود که وجود بعضی علل مستلزم وجود معلول بود مانند صورت یا غایت تنها اما آن لزوم بالعرض بود چه بسبب استلزام حصول دیگر علل بود یا لم چون طالب علت بود طالب علت تام بود چه اگر علتی ناقص ایراد کنند سؤال بلم منقطع نشود و ما دام که شرطی یا جزوی از علت باقی بود سؤال را مدخلی باشد پس چون علت تام شود سؤال ساقط شود

یب هر چه علت تام معلول بود علت تام احوالی بود که معلول را واجب بود و اما احوالی که معلول را ممکن بود محتاج بود بعلتی دیگر مثلا علت وجود جسم علت حصول او بود لا بعینه اما حصولش در مکانی معین محتاج بود بعلتی دیگر یج علم تام بعلت تام مقتضی علم بود بمعلول بر وجهی تام چه معلول اثر علت است و لازم او بطریق وجوب و علم تام به چیزی مشتمل بود بر علم با آثار آن چیز و بانچه واجب الحصول بود او را پس اگر علم بعلت حاصل بود و بمعلول نه از جهت نقصان علم بود یا از جهت نقصان علت در علیت و هر علت که علم با و مقتضی علم بود بمعلول آنرا

بین و واضح خوانند و باشد که علت غیر تام نیز بین بود چون مستلزم معلول باشد پس هر چه تام بود بین بود و نه هر چه بین بود تام بود یج علم تام بمعلول مقتضی علم تام بود بعلم ماهیت معلول که اجزاء او باشد و مقتضی علم بود بعلم وجود معلول بر وجهی ناقص چه علت وجود را ماهیتی است و علیت او حالی عارض آن ماهیت و تعلق معلول با و از جهت آن حال است نه از جهت مجرد ماهیت او اما آنک آن علت چیست علم دیگر است مگر که مساوات معلوم باشد و بر آن تقدیر علم بمساوات غیر علم بود بمعلول تنها و مسبوق بود بعلم بعلت و حاصل آنست که علم بمعلول مقتضی علم بوجود علت تام و مقتضی علم نبود بماهیتش یه علم بیک معلول مقتضی علم بود به دیگر معلول بتوسط علت اما هم تام نبود از جهت اشتمالش بر انتقال از معلول بعلت یز فرق است میان اجزاء ماهیت در خارج یعنی صورت و ماده و میان آنچه بمثابت اجزایند در عقل یعنی جنس و فصل چه اول نه بر یکدیگر مقول باشند بمواطات و نه بر مرکب و نه مرکب بر ایشان و دوم مقول باشند باین وجوه و جنس و فصل نیز بحقیقت اجزاء

نباشند نوع را در وجود بل اجزاء حد باشند در قول چنانك بعد از این یاد کنیم و باشد که يك چیز باعتباری ماده بود و باعتباری جنس مانند جسم حیوان را و بازاء آن حساس باعتباری صورت بود و باعتباری فصل و بیانش آنست که جسم بان اعتبار که جوهری ذو ابعاد است و بس چنانك اگر چیزی غیر این معنی با این معنی مقارن شود خارج بود از او و مضاف باشد با او و ماده بود و حساس بهمین اعتبار صورت و هم جنس بی این اعتبار بل چنانك اگر چیزهای دیگر که متمم وجود او باشد بر وجه تحصیل با او مقارن

شوند مانند حساس و ناطق و غیر آن حمل جوهر ذو ابعاد بر مجموع صادق بود و یا هیچ مقارن او نباشد تا وجود او مبهم و غیر محصل بماند و مع ذلك هم حمل جوهر ذو ابعاد بر او صادق بود جنس باشد و حساس بهمین اعتبار فصل تا هم جسم را حساس توان گفت و هم حساس را جسم و هم مرکب را هر دو و هم هر دو را مرکب و اگر بمثل جسم را باعتبار مقارنت آنچه وجود او بود مانند حساس بگیرند و او باول غیر محصل بوده باشد و بان اعتبار محصل شده با آن متمم بهم نوع بود پس جسم باعتبار لا مقارنت غیر ماده است و باعتبار مقارنت غیر نوع و بلا اعتبار مقارنت و غیر مقارنت جنس و دانستن این اعتبارات از مهمات باشد و حال جنس و فصل در باب علیت مخالف حال ماده و صورت بود چه ماده و صورت علل مرکبند و جنس و فصل اگر چه بحسب طبیعت متقدم باشند بر نوع چنانك بعد از این یاد کنیم اما بحسب آنك مقولند بر نوع معلول نوع اند بسبب آنك اگر جنس و فصل را وجودی بودی باستقلال تا افادت وجود نوع کردندی حمل هر دو بر نوع محال بودی چه هیچ موجود محصل مقول بر موجودی دیگر نباشد که مستفاد بود از او بطریق هو هو بل وجود نوع مقتضی وجود امری است در عقل که محتمل او و غیر

او باشد بر اجمال و مقتضی وجود امری دیگر که مفصل و محصل آن امر باشد هم در عقل چه تا آن انسان موجود نبود نه آن حیوان بود که انسانست و نه آن ناطق و همچنین تا حیوانیت انسان تعقل نکنند نه حمل جسم و نه حمل حساس که جنس و فصل حیوانند بر انسان تعقل نتوان کرد و بسبب آنک آن جسم و آن حساس که محمولند بر او مباین حیوانیت او نیستند پس حیوان سبب حمل جسم و حساس بود بر انسان و اگر چه بوجهی دیگر جسم و حساس که بمثابت ماده و صورت باشند سبب وجود حیوان باشند اما وقوع جسم و حساس بر هر دو باشتراک باشد و از اینجا معلوم شود

که عام علت حمل اعم باشد بر خاص یعنی لحوق عامتر از جنس نوع را بتوسط جنس بود و همچنین هر چه عامی و خاصی را لاحق باشد لحوقش اول عام را بود و بتوسط او خاص را چه اگر لحوقش خاص را از جهت خصوصیت بودی دیگر جزویات عام را لاحق نبودی پس عام را لاحق نبودی مانند صحت و مرض که لاحق حیوان و انسانند پس بسبب حیوانیت لاحق انسانند و الا لاحق فرس و ثور نبودندی و از این بحث معلوم شد که بسیط باعتبار خارج دیگر است و باعتبار عقل دیگر چه باعتبار خارج آنست که ماده و صورت ندارد و باعتبار عقل آنک جنس و فصل ندارد و بسیط عقلی خاصتر بود چه هر چه در عقل بسیط بود مانند وجود و جوهر در خارج بسیط بود و باشد که در خارج بسیط بود مانند عقل و نفس و مادت و صورت بل مانند لون و سواد و در عقل نبود و مرکب بخلاف این بود

فصل پنجم در ذکر برهان و اقسامش و نسبت حدودش با یکدیگر و طریق اقامت برهان بر هر مطلوبی که آنرا سببی باشد

برهان قیاسی بود مؤلف از یقینیات تا نتیجه یقینی از او لازم آید بالذات و باضطرار چه لازم

از مقدمات یقینی که مؤلف باشد بتالیفی یقینی بالذات و اضطرار هم یقینی بود و یقینی چنانکه گفته ایم اعتقادی بود جازم مطابق و اعتقاد جازم مرکب بود از تصدیقی مقارن تصدیقی دیگر بامتناع نقیض تصدیق اول و تصدیق اول که حکم باشد بثبوت یا انتفاء محمول موضوعی را ضروری و غیر ضروری و دایم و غیر دایم تواند بود بحسب اصناف جهات مذکور و تصدیق دوم که حکم است بانکه تصدیق اول بر آن وجه که هست ضروری الثبوت است باشد که بضرورت باشد

یعنی ضروری بود که آن حکم چنان دانند و باشد که نه بضرورت باشد پس اگر بضرورت باشد لا محاله تصدیق اول مطابق وجود باشد و آن تصدیق باین اعتبار یقینی بود و اگر نه بضرورت باشد تصدیق اول هر چند آنکه مقارن حکم است بامتناع نقیضش جازم باشد اما یقینی نبود چه این مقارنت واجب نیست فی نفس الامر پس یقین تصدیقی است ضروری یا غیر ضروری مقارن تصدیقی دیگر بانکه وقوع تصدیق اول بر آن وجه که هست ضروری است مقارنتی ضروری و هر چه ضروری بود دایم بود پس تصدیق دویم در آنچه یقینی باشد دایم بود اما تصدیق اول که دایم و غیر دایم می‌تواند بود اگر متعلق باشد بوقتی معین مانند حکم با آنکه امروز شمس منکسف است چه این حکم در غیر این وقت صادق نبود آنرا یقین موقت و متغیر خوانند و اگر متعلق نباشد بتعین وقت مانند حکم بانکه شمس در بعضی اوقات معین منکسف باشد چه این حکم همیشه صادق بود آنرا یقین مطلق دایم خوانند و اطلاق اسم یقین بر این قسم اولی باشد و همیشه مقدمات و نتایج قیاسات برهانی یقینی باین معنی باشد و بعد از تقدیم این بحث گوئیم هر حکم که در قضیه باشد بسببی بود یا بی سببی و سبب یا نفس اجزاء قضیه بود یا امری خارج و بر هر دو تقدیر یا سببیت سبب واضح بود در عقل یا نبود پس اگر حکم را سببی بود لا محاله به نظر با وجود سبب وجود حکم

واجب بود و به نظر یا عدمش واجب نبود بل ممکن بود پس هر حکم که آنرا سببی بود دانستن آن حکم بی دانستن سببش یقینی نتواند بود از جهت عدم مقارنت آنچه مقتضی وجوب حکم باشد پس دانستنی بود ممکن الزوال و چون سبب یقینی نفس اجزاء قضیه بود یعنی موضوع لذاته اقتضاء ثبوت یا انتفاء محمول کند خود را و سببیت او واضح بود آن قضیه اولی باشد و از اثبات بقیاس مستغنی و اما اگر سبب امری خارج بود یا نفس اجزاء قضیه بود و لیکن سببیت او واضح نبود و بامری خارج واضح شود اثبات آن قضیه بقیاسی برهانی تواند بود و حد اوسط در آن قیاس سبب حکم بود یا در خارج و عقل یا در عقل تنها پس از این بحث معلوم شد که حد اوسط در قیاس برهانی همیشه سبب وجود حکم بود در عقل یعنی علت تصدیق باشد بعد از این گوئیم خالی نبود از آنک حد اوسط با آنک سبب وجود حکم است در عقل سبب وجودش نیز بود در خارج تا هم علت تصدیق بثبوت اکبر اصغر را یا انتفایش از او بوده باشد در عقل و هم علت ثبوت اکبر اصغر را یا انتفایش از او فی نفس الامر یا نبود و اول را برهان لم خوانند چه مفید لمیت است بهر دو وجه و دویم را برهان ان خوانند چه مفید انیت و ثبوت حکم است تنها و حد اوسط در این قسم که علت حکم نیست در خارج باشد که معلول حکم بود در خارج یا آنک علتش بود در ذهن و باشد که نبود و قسم اول را از برهان ان دلیل خوانند و قسم دوم را لقبی خاص نبود مثال برهان لم در موجه این محموم را مواد متوجه است به عالی بدن پس در معرض سرسام است و در سالبه این حیوان در خلقت عادم الریه است پس متنفس نیست و مثال برهان ان که آنرا دلیل خوانند بر عکس این ترتیب در اوسط و اکبر و مثال دیگر قسم از برهان ان در موجه این محموم را بول ابیض خاثر است پس در معرض سرسام است و در سالبه این

حیوان عادم الصوت است پس متنفس نیست چه اوسط و اکبر در این صورت

دو معلولند يك علت را و ببايد دانست که وجود اکبر اصغر را غير نفس اکبر و اصغر بود پس علت او غير علت هر یکی از این دو حد باشد و وضع علت اوست تنها در اوسط که مقتضی لمیت برهان بود نه وضع علت نفس اکبر اگر چه باشد که يك چیز هم علت اکبر بود و هم علت وجود اکبر اصغر را و آن چنان بود که علت اکبر مساوی او باشد در وجود تا علت او بود هر کجا که بود در اصغر و غير اصغر یا اکبر را خود وجود جز در اصغر نبود تا علت اکبر بعینه علت وجودش بوده باشد در اصغر مثال اول زید را خلط صفراء خارج عروق متعفن است پس تب غبش می آید چه این وسط علت این تب است علتی مساوی پس علت اوست در ابدان يکیک شخص که زید از آن جمله است و مثال دوم قمر را زمین حجاب آفتاب شده است پس منخسف است چه این اوسط علت اکبر است و اکبر را جز در اصغر وجود نیست پس علت وجود اوست در اصغر و در غير این دو صورت باشد که اوسط علت اکبر نبود بل معلول او بود و یا معلول اصغر یا معلول هیچ کدام نبود و لیکن علت وجود اکبر بود اصغر را و برهان برهان لم بود مثال اول این چوب بر سمت حرکت آتش است پس آتش باو رسیده است چه حرکت آتش معلول آتش است و علت رسیدن او بچوب و همچنین جسم مؤلف است پس او را مؤلفی است چه وجود مؤلف اول مؤلف را بود که اعم است و بتوسط او جسم را که مؤلفی خاص است و مثال دوم مثلث را زوایا مساوی دو قائمه است پس

مساوی نصف زوایای مربع است چه اوسط که معلول اصغر است علت حصول اکبر است او را و همچنین انسان حیوانست پس جسم است یا حساس چه اوسط معلول اصغر است در وجود چنانک گفته ایم و علت

وجود اکبر است او را مثال سیم این حیوان غراب است پس اسود است چه اوسط در این صورت معلول یکی از دو وصف دیگر نیست اما علت اسود بودن این حیوانست و نشاید که اوسط با وجود اکبر اصغر را در عقل متکافی بود مانند متضایفان یا از او متاخران بود یعنی حصول اکبر اصغر را معلوم شود و بتوسط او اوسط مثال اول این شخص پدر زید است پس زید پسر اوست چه حصول این دو معنی در ذهن چون مقارن یکدیگر باشند اقتضاء حصول یکدیگر نتوانند کرد بل نتیجه در وضوح مانند صغری بود بعینه پس از این حدود قیاس نیاید تا برهان چه رسد و مثال دوم این عدد فرد نیست پس زوج است چه حکم بانك این عدد فرد نیست اگر مستفاد بود از غیر علت یقینی نبود و اگر مستفاد از علت بود و علتش فقدان حد فرد بود در عدد مذکور و یا اول حد زوج موجود نبود این فقدان صورت نبندد پس اوسط متاخر بود در معرفت از نتیجه اما اگر اوسط معلول حصول اکبر بود اصغر را در خارج نه معلول اکبر تنها یا اصغر تنها بعکس آنچه در برهان لم گفته ایم و علت تصدیق باشد آن تالیف دلیل بود و از اقسام برهان ان باشد چنانک گوئیم این شخص را تب غب است پس خلط صغراوی خارج عروق متعفن است و در این موضع باید که معلول مساوی علت بود و مساوات او علت را معلوم باشد تا از وجودش وجود علتش که حکم مذکور است معلوم شود و سخن در آنک علم بمعلول چگونه مقتضی علم بعلت باشد گفته آمده است پس دلیل در اکثر احوال مفید علمی ناقص جزوی باشد و اکثر وقوعش در جزویات بود و در

کلیات مفید یقینی تام مطلق نبود مثلا اگر گویند انسان ضحاك است پس ناطق است این قیاس مفید یقین نباشد چه ضاحکی انسان اگر بعقل معلوم شود باید که اول ناطقی او که علت ضاحکی است معلوم

باشد پس ضاحکی بتوسط ناطقی معلوم شده باشد و اگر بحس یا تجربه معلوم شود یقینی کلی مطلق نبود چنانک بعد از این گفته آید و نیز در حال عدم ضحك این حکم صحیح نبود و اثبات حکم بقیاس خلف از باب برهان ان بود چه در خلف صدق نتیجه بکذب نقیضش که مستلزم محال بود بیان کنند و این جمله امور خارجی بود مقتضی تصدیق تنها مگر در خلفهائی که برد با مستقیم برهان لمی شود پس در قوت لمی باشد و قیاس مقسم که استقراء تام باشد و حکم موضوع بجزویات اول اثبات کنند هم از این باب بود و باسر تمامی سخن اول شویم گوئیم هر حکم که آنرا سببی بود اگر سبب نفس اجزاء قضیه بود و واضح بود آن حکم اولی باشد چنانک گفته ایم و اگر واضح نبود وضوحش لا محاله باوسطی تواند بود که مقتضی تصدیق تنها باشد و باقتران آن اوسط با دو حد دیگر یقینی تام حاصل آید از جهت آنک لمیت بهر دو وجه معلوم باشد و برهانی که در این صورت مفید یقین باشد برهان ان بود اما اگر سبب امری خارج بود و سببیت او واضح بود برهانی که از وضع او در اوسط حاصل آید برهان لم بود چنانک گفتیم و اگر سببیت واضح نبود از وضعش در اوسط سؤال به لم منقطع نشود و جواب لا محاله به چیزهائی بود که متمم سببیت آن سبب باشد چه عدم وضوح از آن جهت بود که سبب اول بعید بوده باشد یا ناقص یعنی جزو سبب بر وجهی بود که مستلزم مسبب نباشد اما چون قریب و تام بود واضح بود و اگر چه باشد که واضح بود و قریب یا تام نبود پس چون سبب واضح شود برهان تمام

گردد و هم برهان لم بود و سبب بعید یا سبب ناقص چون واضح بود برهان را از لمیت بیرون نبرد اما سبب غیر واضح و اگر چه وضع او در حد اوسط نوعی از قیاس بود اما در برهان لم واقع نبود مثلاً گوئیم این موجود ناطق است پس انسان است چه ناطق علت انسان بودن این موجود بشرط

حیوانیت اوست از بهر آنک اگر از مفارقات باشد
اقتضاء انسانیت او نکند چنانک بعد از این گفته
شود پس فقدان شرط اقتضاء نقصان علت و عدم وضوح
او می‌کند و خروج قیاس از آنک برهانی باشد هم
از این جهت است و باید که سبب در برهان لم با
آنک واضح و کامل بود یعنی مستلزم وجود مسبب
دایم بود تا حکم که معلول او باشد یقینی دایم
بود چه اگر علت او خاص بود بوقتی تعلق یقین
بان حکم مقصور بود بر آن زمان چنانک در مثال
کسوف گفته آمد و چون معلوم شده است که هر حکم
که آنرا علتی بود بیانش بی وضع علت یقینی نبود
پس هر حکم که ببرهان لم بیان توان کرد بیانش
ببرهان ان یقینی نبود مثالش از بیاض و خثورت
بول در تب لازم معلوم نشود که مریض در معرض
سرسام است تا علت آن دو معلول و وجه تعلق یکی
به دیگری معلوم نشود و همچنین استدارت زمین در
علم هیئت بانیت اثبات کنند و در علم طبیعی
بلمیت و آنچه در هیات گویند بیش از آن فایده
ندهد که زمین را در وقت احساس باحوال او
مستدیر یابند اما آنک همیشه مستدیر بود معلوم
نشود پس حکم یقینی دائم فائده ندهد اما در
طبیعی معلوم شود که طبیعت زمین از جهت بساطت
اقتضاء استدارت او کند و این حکم یقینی دائم
بود بدوام وجود این طبیعت و باین بیان معلوم
شد که براهین علم

هیات بی براهین طبیعی مفید یقین نتواند بود چه
افادت انیت تنها کنند نه افادت لمیت و روشن شد
که اطلاق اسم برهان بر لمی و انی بتشکیک باشد و
باین سبب برهان مطلق لمی را گویند و کیفیت
وقوع اسباب در حدود وسطی براهین بتفصیل در
فصلی مفرد و عقب این فصل یاد کنیم انشاء الله
تعالی

**فصل ششم در کیفیت وقوع اصناف علل در حدود وسطی
براهین**

علتی که در حد اوسط افتد باید که در سببیت کامل بود یعنی در وجود مستلزم معلول بود تا اقتضاء ثبوت نتیجه کند و باید که علیت او واضح بود بخود یا بانچه متمم علیت او بود چنانکه گفته آمد تا در ذهن هم مستلزم معلول باشد و چون چنین بود وقوع هر یکی از علل که باین صفت باشد کافی بود از جهت اشمالش بر دیگر علل بقوت چنانکه گفته ایم چه فاعل بی قابل فاعل تام نبود و قابل بی فاعل قابل بالفعل نبود و فعل را اگر غایتی نبود فاعلیت فاعل صورت نیندد و حصول غایت دال بود بر حصول دیگر علل پس هر یکی از علل بالفعل قایم مقام باقی علل باشد و از اینجا معلوم شود که برهان بر يك مطلوب بحقیقت عاید با ایراد يك علت باشد که مشتمل بود بر همه علل اما بحسب ظاهر باشد که براهین بسیار بود بحسب اختلاف علل مثال وقوع علت فاعلی در اوسط بیان خسوف بتوسط ارضی و مثال وقوع علت صوری بیان مساوات دو مثلث که دو ضلع و زاویه متخلل میان هر دو متساوی باشند در هر دو و هر یکی با نظیر خویش بتطبیق و مثال وقوع علت مادی بیان وجود اصبع زائده بوجود ماده مستعد قبول صورت و مثال علت وقوع موضوعی بیان ضرورت موت بامتناع دوام اعتدال قسری در ارکان که موضوع حیات و موتند و مثال علت غائی بیان نفع

ریاضت سبک بود بعد از تناول عشا باستقرار طعام در معده تا مستعد انهضام باشد در وقت خواب و باشد که يك مسئله بهر چهار علت بیان کنند چنانکه ضرورت موت بعلت فاعلی از جهت انتفاء حرارت غریزی و غریب رطوبت غریزی را و بعلت مادی از جهت وجوب طریان فساد بر آنچه کون بر او طاری شود و این بان اعتبار بود که حیات صورت کمالی بود و اما اگر حیات عرضی نهند بیان بعلت موضوعی باید کرد چنانکه گفتیم و بعلت صوری از جهت وجوب تناهی افعال قوی جسمانی و بعلت

غائی از جهت حصول کمالاتی که نوع را ممکن بود بتعاقب اشخاص به نظر با نوع یا از جهت تجرید مطلق نفس ناطقه از شوائب ماده به نظر با شخص و از جهت اختلاف علوم بحسب اختلاف موضوعات چنانک بعد از این معلوم شود و گاه بود که بعضی علل از موضوع علمی خارج باشد پس برهان بحسب آن علل از علمی دیگر افتد چنانک بعد از این بیان کنیم و مواد و صور خارج از موضوع علم نتوانند بود اما فاعل و غایت ممکن باشد که خارج باشند چنانک فاعل اول در طبیعیات که از امور طبیعی خارج بود بالذات و غایت فعل او خارج بود بوجهی بحد و بوجهی بذات و باشد که هم در طبیعیات بعضی جزویات را علل چهارگانه از ذاتیات موضوع علم بود پس داخل بود در علم مانند انسان که فاعل ظاهر و قریب او انسانی یا نطفه یا قوتی و صورتی است و ماده اخلاط با ارکان و صورت نفسی که کمال جسمی طبیعی باشد و غایت وجود کاملترین مرکبی از اجرام کاین فاسد بر وجهی مؤدی باتحاد بدنی و نفسی که از شان نفس او بود بقاء ابدی و نیل سعادت اخروی و این جمله اعراض موضوع علم طبیعی است و در طبیعیات غایتی که بحسب فاعلی بود که در آن علم افتد متصل بود بنهایت حرکت و آن وجود تعریض بود مثلاً در انسان و اما غایتی که متاخر بود مانند مضغ بحسب فاعلی بود بلندتر از آنک در آن علم باشد چه غایت اول بحسب طبیعت با قوت مصوره باشد و غایت دوم بحسب مفارقات که مصور کمالات کاینات باشد و آنچه فاعل و غایت و صورت از یک نوع بود چنانک گفته ایم از قبیل صنف اول تواند بود و در علمی که اوسط از علل صوری باید گرفت مانند هندسیات برهان ممکن نبود که از علمی دیگر افتد چه در آن علمی صوری که در معرض بحث بود از مواد منتزع بود و چون ماده را مدخلی نبود حرکت و قوت را که تابع ماده اند هم مدخلی نباشد پس غایات نفس صور بود و فاعل هم داخل بود در صور مانند خطوط سه‌گانه که فاعل

مثلثند و داخلند در صورت او و چون علل مختلف نباشد براهین مختلف نتواند بود پس از علمی دیگر بر مسائل آن علم برهان نتوان گفت و در امور طبیعی گاه بود که علل و معلولات بر سبیل دور بود چنانکه تری زمین از باران مثلا علت تبخیر بود و تبخیر علت حدوث ابر و ابر علت تری زمین از باران و برهانی که از امثال این علل باشد دوری بود چنانکه گویند زمین تر است از باران و چون زمین تر باشد از باران تر شود از باران چه در این کبری سؤال از مطلب لم باقی است و جواب آنست که زیرا که حرارت آفتاب آنرا تبخیر کند پس دیگر بار بلم سؤال کنند که چرا چون تبخیر کند از باران تر شود گویند زیرا که آن بخار چون منعقد شود میخ باشد گویند چرا چون بخار میخ شود زمین تر شود از باران گویند زیرا که چون میخ سرد متکاثف شود باران آید پس زمین تر شود و تر شدن از باران از آن روی که نوع است دایر است چه علت و معلول یکی اند اما باعتبار شخص علت غیر معلول است و دور نیست و برهان بر نوع نباشد بلك بر تر شدنی معین باشد از نوع و همین وسایط بعینها در دلیل افتد چون ترتیب منعکس شود و دلیلی دایر باشد و چون در يك مسئله علت و معلول متساوی بود برهان لم و ان به یکدیگر بدل شود بعکس کبری و هر چند اقامت هر دو بهم دور باشد اما بسبب اختلاف اعتبار دور نبود چنانکه در قیاس دور گفته ایم و ترجیح بحسب تقدم بود در معرفت مثلا اگر بابتداء کسوفی باحساس معلوم شود برهان ان توسط زمین معلوم کنند و اگر اول توسط بحساب معلوم شود کسوف برهان لم معلوم کنند و اگر معلولی را علل بسیار بود چنانکه تب را عفونت خلط و تشبث حرارت بعضو و التهاب روح عللند پس از وقوع یکی در اوسط برهان بر وجود معلول حاصل آید و لا محاله آن علت بنسبت با آن معلول خاصتر بود و از اینجا معلوم شود که علتی که در اوسط افتد

شاید که مساوی بود و شاید که خاص‌تر بود بخلاف حد که در او خاص‌تر نشاید چنانکه بعد از این بیان کنیم و علت بقوت مانند فاعل و ماده غیر تام و بالفعل در برهان نیفتد چه اقتضاء وجود معلول نکنند بل از وجود معلول بر ایشان دلیل توان ساخت پس معلولات ایشان شاید که اوسط بود در دلیل و معلولات شخصی را که مقید بود بوقتی از ماضی یا مستقبل علل که در اوسط افتد هم مقید باید بان زمان بعینه تا اقتضاء آن حکم کند و علل اتفاقی مانند رفتن زید بسوی طلب غریم خود که علت فاعلی یافتن گنجی باشد باتفاق و این یافتن که علت غائی رفتن است باتفاق از قبیل اسباب عرضی باشد و در علوم از آن انتفاعی نبود چه وجود آن اقلی باشد و بنادر و مسائل مختلف بسبب اشتراك که در علت يك مسئله شوند مانند بیان انجذاب پوست در محجمه و

و احتباس آن در سراقه ملان و اندفاعش در انبوهها چه علت جمع بنوع یکی است و آن ضرورت عدم خلاست و باشد که علت بحسب جنس یکی بود مانند صدا و قوس قزح که علت هر دو انعکاس محسوس است اما در یکی سمعی و در دیگری بصری و اگر علت در مسائل بسبب قرب و بعد مختلف شود اقتضاء اتحاد مسائل نکنند مانند وجود ریه که علت وجود تنفس و وجود صوتست اما در دوم بتوسط اول است و جنس چون علت حمل اموری شود عام‌تر یا مساوی خود بر نوع مانند حیوان که علت حمل جسم و حساس بود بر انسان اوسط علت فاعلی بوده باشد نتیجه را چنانکه گفتیم و اگر چه علت غائی اکبر تنها باشد چه نوع از کمالات جنس بود و آنچه بعضی منطقیان گفته‌اند که علت موضوعی است خطا است چه موضوع اینجا نه بان معنی است که در علل بکار دارند و منشا این سهو اشتراك لفظ است

فصل هفتم در حال مطلوبهائی که آنرا سببی نبود و حال استقراء و تجربه و ذکر مبادی برهان

هر حکم که آنرا سببی نبود یقینی نتواند بود چه موضوع قضیه چون اقتضاء وجوب حکم نکند و اوسطی که از جهت افادت حکم وضع کنند غیر سبب باشد لا محاله حکم به نظر با غیر سبب ممکن بود نه واجب پس یقینی نبود و همچنانک قیاس در این موضع افادت یقین نکند استقراء هم نکند چه در استقراء جزویات موضوع که مساوی او باشند در دلالت متوسط شوند میان محمول و موضوع پس بثبوت حکم در هر یکی از جزویات با هم بی سببی تواند بود یا بسببی و اول بین بود یا نبود اگر بی سببی بود و بین بود و در اکثر مواضع که استقراء بکار دارند بر این وجه بود

خالی نباشد از آنک حکم در هر یکی از جزویات بحس معلوم شود یا بعقل اگر بحس معلوم شود حکم یقینی دائم نبود چه حکم بحس بزمان احساس مخصوص باشد و زوالش در غیر آن زمان ممتنع نبود و اگر بعقل بود خالی نبود از آنک محمول هر یکی از جزویات موضوع را ذاتی مقوم بود یا عرضی اگر ذاتی باشد لازم آید که ذاتی موضوع نیز بوده باشد چه حکم بر همه جزویات کلی حکم بود بر طبیعت کلی مگر که موضوع مساوی آن جزویات نباشد بل عامتر بود مانند حیوان که موضوع بود و ناطق که ذاتی زید و عمرو است و عرضی حیوان محمول بود لیکن عموم موضوع قادح باشد در صحت استقراء اما چون موضوع مساوی جزویات باشد چنانک شرط استقراء است هر حکم که بر همه جزویات کنند بر طبیعت موضوع کرده باشند پس ذاتی همه جزویات اگر نفس آن طبیعت نبود ذاتی آن طبیعت بود و لیکن در این موضع نشاید که محمول ذاتی موضوع بود چه بر این تقدیر تصور موضوع مشتمل بود بر تصور محمول پس حکم مطلوب نتواند بود ببیان از غایت وضوح و اگر محمول عرضی مجموع جزویات بود عروض او اول نوع جزویات را بوده باشد یا چیزی را که مقوم نوع باشد مانند ضحك و حرکت ارادی

که اشخاص انسان را عارض شود و الا عارض همه جزویات نباشد پس معروض اول سبب عروض محمول باشد جزویات را و ما بی سبب فرض کرده ایم و این خلف باشد و اگر ثبوت حکم در هر یکی از جزویات بی سببی بود و بین نبود سخن در ثبوتش هر یکی از جزویات را همان بود که در ثبوتش موضوع را و بیان بقیاس یقینی نبود و باستقرائی دیگر مؤدی بتسلسل بود اما اگر ثبوت حکم را در جزویات سببی بود آن سبب اول مقتضی ثبوت حکم در موضوع بوده باشد که اعم است و بتوسط او در جزویاتش که اخصند پس حکم در موضوع بی توسط جزویات ثابت بوده باشد و این خلف است اگر گویند پس از اینجا لازم آید که تجربه هم افادت حکم یقینی نکند چه حکم بر آنک سقمونیا مسهل صفا است بواسطه احساس بیکبار که این فعل کرده باشد حاصل شود و این هم استقرائی است و شما مجربات را از مبادی برهان شمرده اید و نیز اگر فرض کنیم که در وقتی از اوقات هیچ انسان جز زنگی موجود نبود تجربه چنان اقتضاء کند که انسان اسود باشد و این حکم باطل بود گوئیم فرق است میان استقراء و تجربه و آن آنست که تجربه مشتمل است بر برهانی لمی پوشیده بخلاف استقراء و آن آنست که تکرار احساس به تاثیر سقمونیا مقتضی علم باشد بانک صدور این فعل از او اتفاقی نیست چه اتفاقی نه دایم بود نه اکثری بل آنرا سببی است و سبب نشاید که جسمیت سقمونیا باشد یا آنچه جاری مجری آن باشد و الا همه اجسام همین تاثیر کردند پس مصدر آن تاثیر امری است خاص بسقمونیا و علم بوجود سبب از آن روی که آن سبب سبب مسببی معین باشد و اگر چه ماهیت سبب معلوم نباشد در استلزام علم بوجود آن مسبب کافی بود پس باین وجه حکم بانک سقمونیا مسهل صفا است حکمی کلی ضروری است مستفاد از علم بسببی که مقتضی حکم است و لا محاله چنین حکمها یقینی دائمی باشد و در

استقراء نه چنین است و چون همه مجربات در
اشتمال بر وجود سببی بر اجمال و عدم علم
بماهیت سبب بتفصیل اشتراك دارند مجربات را در
مبادی شمردده اند یعنی قضایایی است که در ثبوت
آن باقامت براهین مستانف احتیاج نیست و اگر چه
بحقیقت از مبادی نیستند و ببايد دانست که در
مجربات جملگی شرایط تجربه و قرائنی که در وقت
تجربه بر سبیل استمرار یافته باشند بضرورت
اعتبار باید کرد چه هر حکم کلی که مقید بان
اعتبارات و قرائن صادق باشد ممکن بود که با
اطلاق از آن قیود کاذب چنانک در مثال سقمونیا
اگر حکم در مکان
و زمان و ابدانی خاص یافته باشند حکم به همان
قیود مقید باشد چه باشد که در غیر آن صحیح
نبود و از اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات
احتراز باید کرد تا در غلط نیفتد چنانک در
مغالطات بیان کرده آید و باشد که در بعضی
مجربات تفصی از فرق میان اعتبارات واجب و غیر
واجب متعذر بود و بان سبب حکم در معرض تخطئه
باشد و یقینی نبود و هم باین بیان معلوم شد که
در آن وقت که بالفرض انسان جز زنگی نبود چون
حکم کنند که هر انسانی که ببلاد زنگ باشد اسود
بود حکم یقینی بود پس حکم مجربات هر چند کلی
است اما کلی مطلق نیست بل کلی مقید است بشروط
و اعتبارات و حس نیز چنانک گفته آمد افاده
یقینی دائم نکند بسبب عدم وجوب حکم در غیر وقت
احساس مگر که مقارن سببی بود چنانک در مجربات
گفته آمد مانند حکم بسواد غراب چه این حکم
مقارن حکم باشد بانک غراب را مزاجی ذاتی است
که اقتضاء سیاهی ظاهر جسم او می‌کند و الا این
حکم دایم نبود پس حکمش حکم مجربات بود و از
این بحث معلوم شد که حس بانفراد اقتضاء رایی
کلی نکند و تجربه اگر چه اقتضاء رایی کلی کند
اما اقتضاء کلی مطلق نکند و استقراء اقتضاء
ظنی غالب بیش نکند و متواترات راجع بود با حکم

باحساس گیری پس حکمش حکم محسوسات بود و اما آن
استقراء و تجربه که مقتضی اقتناص رای کلی
یقینی مطلق باشد در مبادی فطرت بوقت اکتساب
معقولات اولی از قبیل معدات نفس باشد در قبول
آن رای مانند شهادات در متواترات نه از قبیل
طریق اکتساب معقولات نظری بر سبیل استلزام
چنانک حالش یاد کنیم پس منطقی را از آن
انتفاعی نبود در این موضع و معلوم شد که معظم
اعتمادی در مبادی براهین بر اولیات است که
مفید رای کلی یقینی مطلق است

فصل هشتم در کیفیت انتفاع بحس در اکتساب علوم

هر چند حس بانفراد افادت رای کلی نکند چنانک
گفتیم اما باید که معلوم باشد که مفتاح ابواب
علوم کلی و جزوی حس است چه نفس انسانی از
ابتدای فطرت تا آنگاه که جملگی معقولات اولی و
مکتسب او را حاصل شود اقتناص مبادی تصورات و
تصدیقات بتوسط حواس تواند کرد و باین سبب معلم
اول گفته است در این علم که من فقد حسا فقد
فقد علما و آن چنان بود که چون نفس به یکی از
حواس ظاهر ادراک محسوسی کند صورتی مساوی آن
محسوس در خیال او مرتسم شود تا بعد از غیبت آن
محسوس بهر وقت که خواهد بادراک آن صورت معاودت
تواند کرد در باطن خود و آن صورت مساوی صورت
اول بود در همه عوارض و لواحق کمی و کیفی و
وضعی و اینی و غیر آن الا آنک در ادراک محسوس
اول بحضور ماده که مکفوف بود بان عوارض احتیاج
بود و در ادراک این صورت احتیاج نیست بعد از
آن نفس بتوسط فکر و قوت تمیز در آن صورت تصرف
کند و عوارض و لواحق غریب را از ماهیت آن صورت
نقص کند و از اشراق نوری که از مبادی او بحسب
استعداد بر او فایض شود تجریدی اکتساب کند تا
آن ماهیت را که مجمع اعراض غریب است و مستعد
قبول اضداد و متقابلات به تنهائی ادراک کند و
آن طبیعت آن محسوس باشد که آنرا کلی طبیعی
خوانده ایم و از آنجا که آن طبیعت بود نه واحد

بود و نه کثیر و نه کلی و نه جزوی و نه موجود و نه غیر موجود بل آن طبیعت بود تنها اما نسبت او با همه اشخاص یکسان بود چنانکه اگر از همان نوع احساس جزویات بسیار کند واحدا بعد واحد هیچ کدام در نفس او تاثیری مستانف نکند بل از آن جمله همان يك صورت حاصل

شود و آن تصویری عقلی بود مستفاد از حس و هیچ حد و رسم و تعریف و بیان عقلی در افادت آن صورت بجای حس نتواند ایستاد پس چون تصورات بسیار همه بر این نسق اقتناص کند آنرا هم بقوت تاییدی که از مبادی خود یابد ترکیب کند ترکیباتی تقییدی خبری تا تصورات و تصدیقات مکتسب حاصل آید و هر ادراکی معد باشد نفس را در حصول ادراکی دیگر و بان سبب ادراک دوم بر او آسانتر از ادراک اول بود پس چون در تجرید کمالی حاصل کند که مستعد تعقل ذواتی شود که از نیل حواس منزله باشد تا تمامی موجودات را تعقل کند چه موجودات محسوسات بود یا معقولات و محسوسات را بتصرف مذکور معقول باید گردانید تا تعقل توان کرد و اما معقولات را بتصرفی حاجت نبود بل معقول لذاته باشند و با حصول استعداد حاصل شوند این است طریق توصل نفس از ادراک جزویات حسی بنیل تصورات عقلی و ظاهر است که فقدان بعضی حواس مقتضی فقدان بعضی از معارف باشد و اما اعانت حس در ادراک تصدیقات بر چند وجه تواند بود ا چون تصورات عقلی حاصل شود میان آن بسبب تعلقاتی که ماهیات آن تصورات را به یکدیگر باشد از اشتمال و استلزام و عروض و تقابل نسبی ایجابی و سلبی ادراک کند بهری بمجرد اشراق نور مبادی او بر او و آن اولیات بود چه حصول اولیات بر حصول تصور حدود بیش موقوف نباشد و بهری با آن بهم بمعاونت قوت فکر در طلب حدود وسطی که علت ایقاع آن نسبتها بود و آن مکتسبات باشد و اعانت حس در این باب بالعرض بود چنانکه گفته آمد ب آنکه حکمی در

جزویات محسوسات بر سبیل استمرار ادراک کند پس همچنانک که در استقراء از جزویات بکلی توصل کنند نفس را از آن جزویات بر حکمی کلی اولی اطلاع حاصل شود الا آنک در استقراء ظنی بود و در این موضع یقینی بی هیچ اشتباه و تردد و استقراء در این موضع افادت حکم نکند بل افادت

تذکیر و تنبیه کند که معدات نفس باشد و نفس بعد از حصول حکم ملاحظت جزویات نکند بخلاف استقراء و بیشتر مقدمات هیات و طبیعی مانند آنک کوکب را طلوعی و غروبی است و حرکت ثوابت حافظ وضعی است و آتش خفیف است و زمین ثقیل و امثال این از آن قبیل باشد بل حکم بانک کل از جزو بزرگتر است در مبادی فطرتهای کودکان هم بر این سیاق حاصل شده باشد الا آنک چون بکمال عقل رسند استقراء سابق فراموش کنند و پندارند که آن تصدیق همیشه در عقول ایشان مرکوز بوده است و باین سبب بود که ناقص فطرتان را بر تصدیق اولیات باین جنس استقرائی تنبیه دهند بل بعضی عاقلان را نیز از اهل نظر مثلاً از تذکر ماست دو جسم از دو طرف وسطی را که مانع هر دو باشد از ملاقات بر وجوب حکم بامکان تجزی وسط تنبیه دهند ج آنک بتجربه حکمی یقینی اکتساب کنند و آن مرکب بود از استقراء و قیاس چنانک گفته ایم د آنک افادت قیاسی جزوی کند و آن چنان بود که حکمی کلی بر جنسی معلوم باشد پس از احساس بعضی جزویات آن جنس تصور نوعی که در تحت جنس باشد اقتناص کنند و بقیاس از حکم جنس بحکم نوع توصل کنند پس حس اعانت کرده باشد در حصول آن قیاس و این قسم بحقیقت عاید است با قسم اول و چون طریق اکتساب تصدیقات قیاس است یا استقراء حقیقی و مقدمات اولی قیاسی بمعاونت استقراء حاصل می‌شود و در استقراء معول بر احساس است پس معلوم شد که هیچ علم بی اعانت حواس حاصل نشود و معنی سخن حکیم ظاهر شد اما باید معلوم باشد

که از حس در تصور معقولات جز اعانتی مستفاد نیست و حاکم بالذات در همه مواضع عقل است و باین سبب حس بانفراد افادت هیچ رای کلی نکند چنانکه گفتیم بل حکمی جزوی خاص بوقت احساس بیش فائده ندهد اما همچنانکه

تکرار احساس بحواس ظاهره مستتبع حفظ صورتی جزوی باشد در باطن تکرار جزویات در حس مستتبع حصول صورتی کلی باشد در عقل و چون از تقریر این معانی فارغ شدیم باسر مباحث برهان شویم

فصل نهم در شرایط مقدمات برهان

مقدمات برهان را چند شرط باشد ا آنک یقینی الصدق باشند تا بطبع انتاج صادقی کنند بیقین نه بحسب وضع تنها مانند قیاس چه انتاج صادق از غیر صادق چنانکه در جدل و دیگر صناعات افتد برهانی نبود از جهت آنک بالطبع و بالذات نبود ب آنک اقدام باشند بالطبع یعنی بطبع بر نتایج مقدم باشند چه علل نتایجند ج آنک در عقل نیز اقدام باشند بزمان تا توصل از آن بنتایج صحیح بود د آنک اعرف باشند در عقل یعنی از نتایج واضحتر و یقینیتر باشند تا اقتضاء وضوح و یقینی بودن نتایج کنند نه آنک در یقینی بودن نتایج قصوری افتد بل بان وجه که حکم یقینی اول مقدمات را بود و بتوسط مقدمات نتایج را ه آنک مناسب نتایج باشند بحسب علمی که نتایج از آن علم باشد یا علمی که مشارک آن علم بود چه علت مناسب معلول باشد و معنی مناسب آن بود که محمولات موضوعات را ذاتی بود چنانکه گفته آید و آنک اوائل براهین بر آن مقدمات هم اقدام و اعرف بود تا رسیدن بمقدماتی که بنفس خود بین بود و از جمله اقدام و اعرف بود و ببايد دانست که اقدام فی نفس الامر دیگر بود و بنسبت با ما دیگر و اول اقدام بطبع بود و از اقدام بنسبت با ما اقدام بحسب عقل ما دیگر بود و بحسب حس ما دیگر و همچنین اعرف بطبع دیگر بود و بحسب عقل و

ادراك ما ديگر چه اقدم بطبع آن بود که رفعش مستلزم رفع غيری بود بی انعکاس و اعرف بطبع آن بود که آنچه مقتضی وجود و بقاء طبایع موجودات عالم است بر ترتیبی و نظامی که هست قصد تحصیل و ایجاد وی بالذات کرده

باشند نه آنچه بالعرض در طریق تحصیل غيری افتد و اقدم و اعرف بنزدیک ما آنچه سابق بود در ادراك عقلی یا حسی بالذات پس چون اعتبار اجناس و انواع کنند بحسب طبع اجناس اقدم بود چه رفعش مقتضی رفع انواع بود و انواع اعرف بود چه اگر تحصیل اجناس بالذات مقصود طبیعت بودی اجناس بی انواع محصل توانستی بود و نیز بر تحصیل يك نوع اقتضار افتادی و بنزدیک ما اجناس هم اقدم بود و هم اعرف چه در بدایت عقول اول اعم متمثل شود و بعد از آن بتدریج اخصی بعد از اخصی بحسب استکمال عقول و مزید نظر و تامل تا ختم بر نوع آخر افتد و اما چون اعتبار انواع و اشخاص کنند با کلیات معقول و جزویات محسوس انواع بحسب طبایع کلی هم اقدم بود و هم اعرف اقدم چنانکه گفتیم و اعرف بسبب آنکه مقصود از وجود اشخاص استیفاء انواع بود و بحسب طبایع جزوی انواع اقدم بود و اشخاص اعرف چنانکه گفته آمد و بنزدیک ما اقدم و اعرف اشخاص بود بحسب حس و انواع بحسب عقل با آنکه نه عقل مدرك اشخاص بود و نه حس مدرك انواع چه باول تا احساس اشخاص نکنیم تعقل انواع و ديگر کلیات نتوانیم کرد و چون تعقل انواع کنیم تعقل همه اشخاص توانیم کرد بی توسط احساس و اگر اعتبار بسایط و مرکبات کنند بطبع بسایط اقدم بود و مرکبات اعرف و در عقل گاه بود که بسایط اقدم و اعرف بود چون اطلاع اول بر بسایط باشد و بطریق ترکیب توصل کنند بمرکبات مانند سرکه و انگبین سنگبین را و گاه بود که مرکبات اقدم و اعرف بود چون بطریق تحلیل بعکس توصل کنند بسایط

مانند جسم ماده و صورت را و در علل و معلولات بحسب طبع علل مطلقا اقدم بود و فاعل و غایت اعراف نیز بود از جهت تقدم در وجود و ماده و صورت بخلاف آن بل چنانك در بسایط و مرکبات گفتیم و در عقل حال علل و معلولات چون حال بسایط و مرکبات بود و چون این مقدمات مقرر شد گوئیم سلوك از اجناس بانواع و از بسایط بمرکبات و از علل بمعلولات بشرط آنك بسایط و علل بنزدیک

ما اقدم و اعراف باشند سلوكی برهانی بود اما در اول و دوم سلوك از اقدم و اعراف بطبع و عقل و از اعراف بنسبت با ما به اعراف بطبع بود و در سیوم اگر علل مادی یا صوری باشد همچنان و الا سلوك از اقدم و اعراف بطبع و عقل بغير اقدم و اعراف بود بھر دو وجه و سلوك از مرکبات ببسایط و اشخاص بانواع بر وجه استقراء سلوك استدلالی بود نه برهانی این است شرطهائی که در همه مقدمات برهانی واجب باشد رعایت آن و باقی شرایط مقدمات آنست که محمول موضوع را ذاتی و اولی بل کلی و ضروری باشد و معنی هر یکی از این شرایط غیر آنست که در پیشتر گفته ایم اما ذاتیت محمول وجه مناسبت مذکور باشد و در همه مقدمات واجب بود که رعایت کنند و باقی شرایط خاص بود بانچه مطلب در وی کلی و ضروری باشد چنانك حال هر يك بشرح یاد کنیم انشاء الله تعالی

فصل دهم در ذاتی بحسب این صناعت

مناسبت مقدمات و نتایج برهانی آن بود که محمولات مقدمات موضوعات خود را ذاتی باشند تا غریب نبود چه غریب علت حکم نتواند بود و ذاتی در این موضع عامتر است از آنچه در ایساغوجی گفته ایم چه ذاتی آنجا اجزاء حد باشد که مقومات محدود بود و آن جنس و فصل بود و جنس و فصل هر یکی از جنس و فصل و اینجا اعراضی ذاتی را هم ذاتی خوانند و آن محمول باشد که لحوقش موضوع

را بحسب ذات موضوع بود نه بسبب امری عام‌تر یا خاص‌تر از او مانند حرکت ارادی حیوان را و امثال این محمولات را باشد که مقابل نبود مانند تساوی زوایا با دو قائمه مثلث را و قبول تجزیه نا متناهی مقدار را و باشد که مقابل بود مانند زوجیت و فردیت عدد را و استقامت و انحناء خط را و باشد که میان

دو مقابل نیز متوسطی بود مانند نقصان و زیادت و مساوات عدد را و نقصان و مساوات و زیادت کم را و اگر چه بحقیقت این تثلیث از تقابل خواسته است و راجع با تقابل است و باشد که لازم بود مانند ضحك بقوت انسان را و باشد که نبود مانند ضحك بفعل او را و بر جمله لواحقى که بر اطلاق یا بر وجه تقابل عارض چیزی باشد بحسب جوهر و طبیعت و ذات او وجودش در غیر آن چیز محال بود آنرا اعراض ذاتی آن چیز خوانند و چنانک بعد از این معلوم شود حد هیچ کدام نتوان گفت تا ذکر موضوع در حد ایراد نکنند مثلا از ماهیت استقامت عبارت نتوان کرد تا خط که معروض او باشد با او بهم یاد نکنند پس چون خواهند که این دو ذاتی را باین هر دو مفهوم در يك رسم جمع کنند گویند ذاتی موضوع چیزهائی بود که حد موضوع آنرا یا حد آن موضوع را شامل باشد و چون هر علمی را موضوعی است که در آن علم بحث از احوال آن کنند مانند عدد علم حساب را و علوم بحسب تباین موضوعات از یکدیگر ممتازند چنانک بعد از این یاد کنیم ذاتی بوجه دوم از آنچه گفتیم هم عام‌تر شود چه اعراض ذاتی موضوع هر علمی همچنانک بر آن موضوع محمول باشد بر انواعی که در تحت این موضوع باشد هم محمول باشد و بر آن تقدیر حد عرض ذاتی شامل نفس موضوع قضیه نبود بل شامل جنس او باشد چنانک تساوی زوایای دو قائمه را چون بر مثلث متساوی الساقین حمل کنند حد این محمول مشتمل بر این موضوع نبود بل بر

مثلت بود که جنس اوست و همچنین از اعراض بعضی بر بعضی محمول باشد و بر انواعی که در تحت بعضی باشد محمول باشد و بر آن تقدیر حد محمول شامل موضوع نبود بل شامل معروض موضوع یا شامل معروض جنس موضوع بوده باشد مثلاً در علم حساب عدد موضوع علم است و زوج و فرد عرض ذاتی اوست و ناقص و زاید و تام همچنین و در این علم گاه گویند عدد زوج است و گاه گویند

هشت که نوعی از عدد باشد زوج است و گاه گویند فرد ناقص باشد و گاه گویند زوج الزوج ناقص باشد و در صورت اول حمل عرض ذاتی است بر معروض او و در صورت دوم بر نوعی از انواع معروض او و در صورت سیم بر عرضی ذاتی دیگر معروض او را و در صورت چهارم بر نوعی از انواع که در تحت عرضی دیگر است معروض او را و محمولات در هر چهار صورت مشتمل بر عدد است که جز در قضیه اول موضوع قضیه نیست بل در قضیه دوم جنس موضوع است و در سیوم معروضش و در چهارم معروض جنسش و جمله این محمولات را در این علم ذاتیات شمرند این موضوعات را و اگر چه عرض ذاتی حقیقی محمول اول بیش نیست چه دیگران بتوسط موضوع او لاحق شده اند پس بسبب امری اعمند و لیکن چون این جمله را ذاتی خوانند او را باولی قید کنند و تحقیق معنی اولی بعد از این بیان کنیم پس ذاتی باین اعتبار یا محمولی بود که در حد موضوع افتد و یا موضوع با جنسش یا معروضش یا معروض جنسش در حد او افتد و چون این جمله مقومات موضوعند و اگر چه بیک معنی مقوم نیستند توان گفت که موضوع یا یکی از مقوماتش در حد او افتد اما باید که معلوم باشد که این حکم بر اطلاق نبود مثلاً اگر جنس موضوع قضیه در حد محمول افتد و آن جنس خارج بود از موضوع علم مانند کم که از عدد عام تر است و از موضوع علم حساب خارج پس چون عرض ذاتی او بر عدد حمل کنند محمولی بود

که جنس موضوعش در حد وی افتاده باشد و مع ذلك بان اعتبار نکنند و امثال این محمولات را در این شمار نیارند چه از لحوق او باین موضوع در این علم انتفاعی نباشد مگر وقتی که آن محمول را بموضوع صناعت مخصص گردانند یعنی لحقوقش بحصه نوعی که موضوع صناعت است خاص کنند مثلاً مساوات و مناسبت از اعراض ذاتی کم است چون در علم حساب بر عدد حمل کنند به همان معنی از آن فائده صورت نیندد

اما چون بمساوات مساوات عددی خواهند و تخصیصش در لفظ چنان کنند که گویند این عدد مساوی آن عدد است نه آنک گویند مساوی مطلق است یا مساوی آن مقدار است محمول ذاتی موضوع باشد باین اعتبار مذکور و همچنین در مناسبت چه مناسبت عددی غیر مناسبات دیگر باشد و چون این بحث ملخص شد اگر خواهند که این دقیقه در رسم ذاتی اعتبار کنند گویند ذاتی آن محمول بود که در حد موضوع افتد و یا موضوع و یا مقوماتش که از علم مفروض باشد در حد او افتد و یا گویند ذاتی آن محمول بود که در حد موضوع افتد یا موضوع علم در حد او افتد و چون این اصل مهمل شد معلوم شد که ذاتی عامتر از موضوع تواند بود مانند زوج هشت را و خاصتر مانند زوج عدد را و مساوی مانند ضاحك انسان را و خاصتر بوجهی و عامتر بوجهی مانند اول زوج را و همچنین باشد که يك چیز ذاتی بود هم جنس را و هم نوعش را مانند زوج عدد را و هشت را و بر عکس مانند زوج و زوج الزوج عدد را و باشد که نوع ذاتی نوع بود و جنس ذاتی جنس مانند زوج عدد را و منقسم که جنس اوست کم را و همه اجناس و انواع را از نوع اخیر تا جنس عالی ذاتی تواند بود چنانك ضاحك انسان را و موجود نه در موضوع جوهر را و همچنین امور عامه را که غیر اجناس باشند هم ذاتی بود مانند کثرت و وحدت وجود را اما ذاتی اولی یا ذاتی مقوم در بهری از این صورتهای ممکن

الوقوع نبود و ببايد دانست كه ذاتى موضوع مطلق غير ذاتى موضوع باشد با مقارنت اعتبارى يا وصفى مثلا وجود قطب و محور كره را بر اطلاق ذاتى نبود و باعتبار حركت ذاتى بود و تحقيق اين معنى در موضوعات علوم از مهمات باشد

فصل يازدهم در اولى بحسب اين موضع

هر چه لاحق شود چيزى را و بتوسط آن چيزى ديگر را لحقوق او متوسط را اول بود چه بالذات متقدم بود و پيش از اين گفته ايم هر چه محمول بود بر عامى و خاصى اول محمول بر عام بوده باشد و بتوسط عام بر خاص پس در اين موضع هر محمولى كه بر عامتر از موضوعى محمول نبود آن حمل را اولى خوانند و اگر چه حمل اولى بحقيقت خاصتر از آن باشد و چون اين معنى مقرر شد گوئيم محمول اولى يا مقوم بود يا نبود و مقوم باشد كه عام بود مانند جنس نوع را و باشد كه مساوى بود مانند فصل و حد نوع را اما خاص نتواند بود و غير مقوم باشد كه عام بود مانند تساوى دو زاويه داخل از يك جهت با دو قائمه وقوع خطى را بر دو خط كه اقتضاء تساوى متبادلان كنند و وقوع خطى را بر دو خط كه اقتضاء تساوى خارجه و داخله كنند چه اين دو معروض اگر چه بذات يكي اند اما باعتبار دو اند و باشد كه مساوى بود مانند ضاحك ناطق را و باشد كه خاصتر بود مانند زوج عدد را و خاصتر باشد كه مقوم انواع بود مانند فصول مقسمه جنس را و باشد كه نبود مانند عرضيات غير منوع و هر يك باشد كه استيفاء اقسام كنند بر وجه تقابل چنانك اتصال و انفصال از فصول كم را و حركت و سكون از غير فصول جسم را و باشد كه نكنند چنانك ناطق و سهال از فصول و طابير و ماشى و سابع از غير فصول حيوان را و باشد كه با صحت انقلاب اقسام بود مانند حركت و سكون جسم را و باشد كه نبود بل لازم بود معروض خود را مانند ذكر و انثى حيوان را چه شايد كه جسم متحرك ساكن شود و نشايد كه حيوان ذكر انثى شود

و همچنین باشد که لحوقش نفس موضوع را باشد مانند ذکر و انثی حیوان را و باشد که انواع او را باشد مانند زوج و فرد عدد را بیانش آنست که حیوان

تواند بود که ذکر بود و تواند بود که نبود چه فصول مقسم که محصل نوع باشند مانع آن قسمت نبود و در عدد بخلاف این بود چه تحصیلش بفصول اگر مستلزم زوجیت بود فردیت بر او محال بود و بعکس و بوجهی دیگر ذکورت و انوئت لاحق بحسب ماده است که مناسب جنس باشد و زوجیت و فردیت بحسب صورت که مناسب فصل باشد و محصل وجود صورت بود نه ماده و در این موضع باشد که میان فصول و اعراض اشتباه افتد بخلاف آنچه با صحت انقلاب اقسام بود و بیان آنک مثال این اعراض فصول نیستند آنست که تصور حیوان بی تصور ذکورت و انوئت صحیح بود و نیز ذکورت و انوئت راجع با حال آلات تناسل و تناسل بعد از حیات صورت نبندد و حیات بفصلی متقوم شود پس تا متنوع نشود محصل نشود و تا محصل نباشد تناسلش صورت نبندد و همچنین تا عدد که موضوع انقسام و عدمش است محصل نباشد عروض این دو عارض که مقتضی زوجیت و فردیتند صورت نبندد و بحقیقت آنچه لاحق انواع بود لحوق او نفس موضوع را اولی نبود اما بحسب اصطلاحی که در صدر این فصل گفتیم اولی شمرند و فرق باشد میان قضیه اولی و میان قضیه ای که حملش اولی بود و میان قضیه ای که برهانش اولی بود و اول آنست که میان محمول و موضوع اوسطی نباشد و قضیه بنفس خود بین بود چنانک در مبادی برهان گفته آمد و دوم آنست که محمول او بر عامتر از موضوع او محمول نبود چنانک گفتیم و شاید که میان هر دو وسایط بسیار بود اما اوسط لا محاله مساوی اصغر باشد و باشد که مساوی هر دو حد بود و آن اعراض مساوی بود مانند حال زوایای مثلث مثلث را و سوم آنست که برهان اول

و بالذات بر وی بود مانند برهانی که اقتضاء
حال زوایای مثلث کند مثلث

مطلق را چه همان برهان انواع مثلث را که
جزویات اصغر باشد ثانی و بالعرض بود و برهان
حقیقی بنسبت با هر مطلوبی آن بود که اول بود
در این صورت باشد که برهان اولی بود و نتیجه
غیر اولی چون اوسط عام تر از اصغر بود چه حمل
اکبر در آن صورت بر اصغر اولی نبود اما چون
اوسط مساوی اصغر بود برهان و نتیجه هر دو اولی
بود

فصل دوازدهم در کلی بحسب این صناعت

در باری ارمیناس گفته ایم قضیه کلی آن بود که
محمولش يك يك شخص را از اشخاص موضوع متناول
بود و آنجا میان مقول بر کل و کلی فرق
نکرده ایم در این موضع می‌گوییم دو شرط دیگر
اعتبار باید کرد تا حکم کلی بود یکی آنها همه
زمانها وجود موضوع نیز متناول بود و باقتران
این شرط با شرط اول قضیه مقول علی الكل باشد و
لیکن کلی نبود و دیگر آنک اولی بود و کلی
مستجمع این سه شرط باشد یعنی محمولش مقول بود
بر يك يك شخص در همه زمانها حملی اولی باشد
اما شرط دوم از جهت آنک در این موضع چون مطلوب
یقینی داریم باشد مقدماتش داریم باید و حکم داریم
شامل اشخاص که مقول بر کل بود مطلقا هم چنانک
بيك شخص که از آن خالی بود عمومش منتقض شود
بيك زمان که شخصی از آن خالی بود دوامش منتقض
شود پس مقول بر کل نبود بر اطلاق و شمول اطلاق
خاص داریم وصفی را بر وجه مذکور پیش از این
مخالف این سخن نیست چه اطلاق آنجا باعتبار ذات
است و دوام باعتبار وصف و میان هر دو مناقضت
نباشد و اینجا دوام متعلق بوصف باشد چنانک بعد
از این گفته شود پس مناقض اطلاق بود که هم
بحسب وصف بود و اما شرط سیوم از جهت آنک هر

حکم که اولی نبود بر عام‌تر از موضوع صادق بود
پس بر

موضوع تنها جزوی بود و معلم اول گفته است
بسیار باشد که ما حکمی کلی اولی کنیم و
پندارند جزوی است و بسیار بود که حکمی جزوی
کنیم و پندارند کلی است مثلاً در صورت اول گوئیم
شمس در فلک خویش چنین حرکت کند و قمر چنین و
زمین در میان اجرام است و این احکام اگر چه
پندارند شخصی است اما بحقیقت همه کلی اولی است
چه کلی مفرد چنانکه گفته‌ایم طبیعی مفرد بود که
در وجود مقارن کثرت یا امکان کثرت یا امتناع
کثرت باشد و این هر سه اعتبار مختلف زاید بود
بر نفس تصور او تنها از آن روی که مانع شرکت
نبود بل قابل شرکت و لا شرکت بود و موضوع قضیه
کلی آن امر مشترك بود میان این هر سه که معروض
معنی سور باشد چنانکه گفته‌ایم پس حکمی که بر
شمس کنیم بر طبیعت شمس کرده باشیم باین اعتبار
تا مقول بود نه بر این شمس محسوس و چون چنین
بود کلی اولی بود و اگر حکمی کنیم بر این شمس
آن حکم نه کلی بود و نه اولی و نه مقول و اما
آنکه در وجود یک شمس بیش نیست مانع حکم نباشد
بر طبیعت مذکور و اگر چه مقتضی ظن بود بجزویت
حکم و صورت دوم دو گونه بود یکی آنکه بظاهر
مخالف صورت اول نماید در دو چیز یکی آنکه حکم
پندارند که در صورت اول مقول علی الکل نیست و
در این صورت مقول علی الکل است و دیگر آنکه
پندارند که در صورت اول اولی نیست و در این
صورت اولی است و بحقیقت هم مخالف صورت اول
باشد اما هر دو حکم بر عکس بود در هر دو صورت
مثالش گوئیم هر دو خط که خطی بر آن افتد چنانکه
دو زاویه داخله در یک جهت دو قائمه باشد آن دو
خط متوازی بود چه این حکم بر یکیک شخص است و
در همه زمانها پس مقول علی الکل و اولی
می‌نماید و نه چنان است بسبب آنکه اگر دو

زاویه داخله دو قائمه نبود بل مساوی دو قائمه بود هم متوازی است پس حکم اولی بر آن دو خط باشد که مشترک بود میان این دو صورت یعنی میان دو داخله یا دو قائمه بود یا مساوی دو قائمه و چون چنین بود حکم اول نه بر یک یک شخص بود از این موضوع و نه اولی بر آن موضوع پس نه مقول علی الكل بود و نه اولی و دیگر آنک موضوع را چند نوع بود و حکمی عام که بر او باید کرد بر یک یک نوع کنیم تا از روی ضرورت یا بغلط و حکم بر هر نوعی جزوی بود و کلی پندارند چنانک در وجه اول گفتیم اما وجه ضرورت چند چیز بود ا آنک کلی را اسمی مطابق نبود و عبارت از او بایراد اسمی انواع توان کرد ب آنک هر یکی از انواع موضوع صناعتی برهانی بود بخلاف کلی پس حکم بر او خارج افتد از آن صناعات و صناعتی نبود که آن حکم داخل افتد در وی چ آنک برهان بر کلی دشوار بود و بر انواعش آسان د آنک تصور کلی از تخیل دور بود و تصور یکیک نوع نزدیک و از شان آن علم بود استعانت عقل بخیال مثلا در هندسه گوئیم مقادیر متناسبه بعد از ابدال متناسب بود و در اعداد هم چنین بیان کنیم و هر یکی از این دو حکم جزوی باشد چه این حکم از لواحق کم مطلق است که جنس است و چون از آن غافل باشند در هر یک کلی پندارند و این مثال هر چهار وجه ضرورت مذکور را شامل است چه این جنس را در لغت اسمی مطابق نیست و خارج است از موضوع هر دو صنعت و موضوع صناعتی مفرد نیست و برهان در هندسه باضعاف و در حساب باجزاء آسان است و ایراد بر هیاتی شامل هر دو دشوار و تصور یک یک نوع بمعاونت تخیل آسان است و تصور کلی که خیال در او معاون نیست بخلاف آن و حکم مقدار و انواعش که خط و سطح و جسم و زمانند در عسر و سهولت تخیل همین بود و اما وجه غلط چنان بود که حکمی که در کلی طلب باید کرد بغلط در یک یک نوع طلبند پس در هر یکی که یافته شود کلی

پندارند و نبود مثلا کسی حکم زوایای مثلث در مثلث مطلق طلب

نکند و در متساوی الساقین طلب کند و چون بیابد از آنک تساوی ساقین را در آن مدخلی نیست و وقوعش در این حکم بالعرض است غافل باشد یا اگر مثلثی دیگر بیابد از استیفاء اقسام که مؤدی بود باستقراء تام غافل بود و استقراء ناقص مفید علم نبود پس پندارد که حکم در آن انواع که یافته است کلی است و وجه تحرز از این غلط آن بود که حکم در معنی مشترك امتحان کنند و با يك يك لاحق خاص همچنین تا معلوم شود که لواحق در ثبوت حکم مؤثر هست یا نه اگر نبود حکم کلی بود و الا مقید بود بلاحق خاص و اختلاف میان این دو وجه که صورت دوم مشتمل است بر آن بحسب اعتبار است و الا در معنی حکم هر دو یکی است

فصل سیزدهم در ضروری بحسب این صناعت

هر گاه که مقدمات برهان مفید علمی یقینی بود و دایم باشد که متغیر نشود باید که ضروری باشد چه حال نتیجه معلول حال مقدمات است پس اگر مقدمات ممکن بود شاید که نتیجه متغیر شود و چون چنین بود از مقدمات ضروری در همه اوقات نتیجه یقینی دایم آید و از مقدمات ضروری بحسب وقتی نتیجه یقینی آید بحسب آن وقت و از مقدمات غیر ضروری نتیجه غیر ضروری اگر گویند در باب قیاس از صغری غیر ضروری با کبری ضروری نتیجه ضروری آمده است پس چرا نشاید که بهری مقدمات برهان غیر ضروری بود گوئیم آن انتاج اگر یقینی بود هم بقوت برهانی باشد مشتمل بر دو مقدمه ضروری مثلا در این صورت که گوئیم انسان ماشی است باطلاق غیر ضروری و ماشی حیوانست بضرورت کبری اگر نه بسبب علت دانیم یقینی نبود و بعلت چنان توان دانست که چون دانند صدور مشی از حیوان مقتضاء طبیعی است مقارن او پس دانسته

باشد که هر چه از شان اوست که ماشی بود حیوان بود و صغری چنین باید که انسانست که از شان او

باشد ماشی بودن و چنین صغری هم ضروری بود در این موضع چنانک بیان کنیم و اوسط طرفین را ذاتی باشد و اگر چه یکی را بمعنئی دیگر بود پس قیاس برهانی بود اما اگر صغری وجودی محض باشد و اگر چه بحسب صورت چنانک در قیاس گفته ایم نتیجه ضروری آید اما بحسب ماده نتیجه یقینی نتواند بود چه اگر مشی علت حیوانیت انسان بود لازم آید که در آن حال که ماشی نبود حیوان نبود از بهر آنک چون علت مرتفع باشد معلول مرتفع تواند بود و در باب قیاس نظر مقصور است بر حال صورت و در این موضع شامل هر دو اعتبار باید پس باید که مقدمات و نتایج بر آن وضع باشد که طبع اقتضا کند فی نفس الامر تا مطابق وجود باشد و انتاج ضروری از غیر ضروری مقتضاء طبع نبود مانند انتاج صادق از غیر صادق و اگر چه این مقدمات باعتبار صورت متناول نتیجه و مستلزم او باشد چه فرق است میان آنک مقدمات بضرورت انتاج حکمی کند که آن حکم باتفاق ضروری بود و میان آنک مقدمات بضرورت انتاج ضروری بودن حکمی ضروری کند و اول اگر چه علمی بود اما نه برهانی بود و دوم برهانی بود و بعد از تقدیم این معانی گوئیم ضروری در این علم عامتر از ضروری مطلق باشد که در قیاس بکار داشته ایم چه ضروری مطلق آنجا ضروری بحسب ذات تنها بود و اینجا ضروری بحسب وصف چنانک ذاتی و وصفی را شامل بود و علتش آنست که ضروری در این موضع معمولی را گویند که بحسب جوهر اجزاء قضیه ضروری بود نه بحسب امری خارجی که مفید یقین نباشد و ضروری بحسب جوهر موضوع ذاتیات مذکور باشد تا اگر در حد موضوع داخل باشد از آن روی که مقوم ذات باشد ضروری باشد و اگر موضوع در حد ایشان داخل بود از آن روی که لازم ذات باشد

ضروری باشد بر اطلاق یا بر وجه تقابل پس محمولات ضروری در برهان جنس و فصل باشد که اجزاء حدانند و اعراض ذاتی غیر مفارق

بر وجه مذکور و اکثر این محمولات موضوع را چنان بود که بزوال وصف متغیر شود چه هر نوع که نوعیت از او زایل شود لا محاله فصل و حد او عرضهای که تابع نوعیت او بوده باشد بر او حمل نتوان کرد اما جنس و اعراضی که تابع جنس بوده باشد شاید که زایل شود و شاید که زایل نشود مثلاً ابیض چون غیر ابیض شود اگر مشف شود جنس او که ملونست هم زایل شود اما اگر اسود شود تفریق بصر و غیر آن زایل شود و جنس و توابعش زایل نشود پس حکم دایم بدوام وصف موضوع شامل بود هم ضروری ذاتی را و هم این ذاتیات عرضی را که یاد کرده آمد و ضروری مطلق این است بحسب این موضع اما در مقدمات برهان ذکر شرط ضرورت نکنند بل بر اطلاق ایراد کنند و بان ضروری خواهند باین اعتبار مذکور و از اینجا معلوم شد که هر قضیه که ضرورت او نه بحسب جوهر و طبیعت اجزاء او بود افاده یقین را نشاید و آن مانند مشهورات و مقبولات بود که حال هر يك بعد از این معلوم شود

فصل چهاردهم در کیفیت وقوع مقدمات غیر کلی و ضروری در علوم

حال مقدمات برهانی این است که گفته آمد و شرایط مذکور عام بود همه مقدمات را مگر دو شرط یکی کلیت و دیگر ضرورت اما شرط کلیت خاص بود بمطالب کلی چه انتاج مطالب کلی جز از کلی ممکن نبود و در مطالب جزوی شاید که يك مقدمه جزوی بود و دیگر مقدمه به همه حال کلی بود چنانکه معلوم شده است و اما شرط ضرورت هم خاص بود بمطالب ضروری چه انتاج ضروری بالذات از ضروری بود چنانکه گفته آمد پس اگر مطلوب غیر ضروری مطلق بود یا ضروری بود بحسب وقتی یا نبود و ضروری وقتی را يك مقدمه یا هر دو مقدمه هم

وقتی باشد و آنچه خالی بود از ضرورت ممکن بود و هر چه ممکن بود نظر یا در وجودش کنند یا در امکانش اگر نظر در امکان کنند و امکان نفس محمول بود یعنی خواهند که اثبات امکان کنند موضوعی را جهت ضروری باشد چه امکان ممکنات را ضروری باشد و اگر امکان جهت بود يك مقدمه یا هر دو لا محاله ممکن باشد و اگر نظر در وجودش کنند یا مطلوب اکثری الوجود بود یا اقلی الوجود یا متساوی الوجود و العدم مثال اکثری الوجود وجود پنج انگشت اشخاص نوع مردم را و مثال اقلی الوجود انگشت ششم انسان را و مثال متساوی نرینه زادن حیوانات و اقلی الوجود اکثری العدم بود پس قسم اول و آخر داخل بود در اکثری ایجابی و سلبی و باین اعتبار ممکن اکثری بود یا متساوی و وجود و عدم در متساوی مطلوب یقین نتواند بود چه آن مشکوک محض بود و تعلق یقین بـمشکوک محال بود و اگر طبیعت تساوی مطلوب بود حالش همان بود که در ممکن گفته آمد و چون وجود اکثری مطلوب برهانی بود مقدماتش هم اکثری باید هر دو یا یکی چنانک گویند مردان را مواد متحلل غلیظ شود پس پوست گردن و زنج ایشان را کثیف گرداند و چون چنین بود در آن وقت ایشان را ریش بر آید و این هر دو مقدمه اکثری است و شاید که يك مقدمه ضروری بود چه نتیجه چون تابع اخس مقدمات بود يك مقدمه اخس کافی بود و جمله این مقدمات باید که ذاتی بود اما از ذاتیات غیر لازم باشد و اکثریات را مراتب بسیار بود میان دو حد دوام و تساوی بحسب کثرت وجود و قلتش و مبادی اکثریات و دیگر ممکنات از مجربات بود و بهری از محسوسات و بیشتر مطالب در فروع طبیعیات مانند حوادث کون و فساد و احوال معادن و نبات و حیوان و دیگر علمهائی که تحت این علم بود مانند طب

و فراست و غیر آن از این قبیل بود و وثاقت و عدم وثاقت در آن راجع بود با کثرت وجود و قلتش

فصل پانجدهم در موضوعات و مبادی و مسائل علوم برهانی و آنچه در فواتح بعضی علوم یاد کنند

هر علمی را سه چیز بود موضوع و مبادی و مسایل و موضوع علم آن چیز بود که علم مشتمل بر بحث از اعراض ذاتی او بود و مبادی علم قضایائی بود که براهین آن علم مؤلف از آن قضایا باشد و در آن علم بر آن قضایا برهان نگویند یا از جهت وضوح یا از جهت آنکه آن قضایا مسائل علمی دیگر بود بلندتر یا فروتر از آن در مرتبه و مسایل آن قضایا بود که در آن علم برهان بر آن گویند بل علم مشتمل بر آن براهین باشد پس موضوع ما علیه البرهان یا ما فیه البرهان بود و مبادی ما منه البرهان و مسایل ما له البرهان اما موضوع علم یا یک چیز مفرد بود یا چیزهای بسیار و یک چیز مفرد یا بحسب ذات بر اطلاق موضوع علم بود یا بحسب عارض و عارض یا ذاتی بود یا غریب و اول مانند عدد حساب را و دوم مانند جسم از آن روی که موضوع تغیر است علم طبیعی را و سیوم مانند اگر متحرك علمی را که باو منسوب است و چیزهای بسیار را تا با یکدیگر مناسبتی نبود که مؤدی بود بنوعی اتحاد موضوع یک علم نتواند بود و آن مناسبت یا بسبب اشتراك بود در معنی ذاتی چنانکه خط و سطح و جسم اگر هر سه را موضوعات هندسه نهند در مقدار ذو وضع که جنس ایشان است و یا در معنی عرضی چنانکه نقطه را با این سه نوع در اتصال که در اتصال مناسبت مانند ایشان است اگر او را نیز در هندسه مدخلی نهند و یا در نسبت با مبدا مانند موضوعات علم کلام که منسوبند بیک مبدا و یا در نسبت با غایتی مانند ارکان و امزجه و اخلاط و اعضاء و غیره بنزدیک کسی که آنرا موضوعات طب نهد چه غایت معرفت همه حصول صحت است و اما مبادی علوم از جمله مقدمات برهانی بود و نه هر مقدمه مبدای باشد بل مبدا برهان مقدمه باشد که آنرا وسطی نبود یعنی بحدی اوسط که میان هر دو حد

مقدمه افتد آنرا بیان نکنند و آن یا باعتبار علم مطلق بود یا باعتبار علمی خاص و مبدا علم منطق را وسط نبود علی الاطلاق یعنی بین بود بنفس خود بی احتیاج ببرهانی چه اگر هر مقدمه محتاج برهانی بودی دور لازم آمدی تا هر یکی پیش از آنک بین شوند بین بودندی یا تسلسل و مع ذلك ثبوت هر حدی حدی را که مجاور او بودی هم بی وسطی بودی و مبدا علم خاص را وسط نبود اما در آن علم خاص و شاید که در علمی دیگر وسطش بود و سبب آن بود که وسط متعلق بموضوع علمی دیگر بود پس اگر در آن علم ببیان آن مشغول شوند تداخل علوم لازم آید و آنگاه همه علمها یک علم شود و بر آن تقدیر هر که خواهد یک فن بشناسد او را همه علوم ببايد شناخت و همچنانک در علم خاص اثبات مبدا نتوان کرد صاحب آن علم را با کسی که منکر آن مبدا بود یا بنا نه بر آن مبدا نهد منازعت نتواند بود و باعتباری دیگر مبادی یا عام بود یا خاص و عام همه علوم را بود یا چند علم را مثال عام همه علوم را آنک یک چیز یا ثابت بود یا منتفی و مثال عام چند علم را آنک چیزهائی که مساوی یک چیز باشد متساوی باشند چه این مقدمه علوم ریاضی را عام است و در غیر آن علوم نیفتد و مثال مبدا خاص بعلمی آنک جسم مؤلف از ماده و صورت است علم طبیعی را و آن نیز یا همه اجزاء علم را عام بود یا خاص بود ببعضی اجزاء علم و موضوع در مبدا خاص یا موضوع علم باشد یا جزوی از او یا نوعی در تحت او یا عرضی از اعراض ذاتی او و محمولش یا خاص بود بموضوع یا نبود و اول اقتضاء آن کند که آن مقدمه جز در آن علم نیفتد و دوم اقتضاء آن کند که استعمال آن قضیه در آن علم مقتضی تخصیص آن مقدمه بود چنانک در مثال عدد و مساوات گفته ایم و مبادی عام یا بقوت استعمال کنند یا بفعل و اول مانند سلب و ایجاب بود در همه علوم که از غایت وضوحش تصریح بان

معهود نباشد مگر در تبکیتات که بر وجه تشنیع تصریح کنند بان یعنی معاند انکار و اضحات می‌کند و استعمالش در علوم بر این وجه بود که فلان حکم ثابت بود یا نبود و همچنین اگر فلان نباشد لا فلان باشد و نگویند زیراك يك چیز ثابت و منتفی نتواند بود پس فائده آن تاکید مقدمات و تکمیل قیاسات باشد و بنفس خود مقدمه مفرد نگیرند و آنچه بفعل استعمالش کنند آنرا بان علم خاص گردانند یا بهر دو جزو چنانك مقدمه عام مذکور را چون به هندسه خاص گردانند گویند مقدار یا مشارك بود یا مباین چه شیء را بمقدار تخصص کرده‌اند و ثبوت و نفی را بمشارکت و مبانیت یا بموضوع تنها چنانك چیزهای مساوی را با اعداد مساوی کنند و حال محمولش گفته آمد و آنچه از این مبادی بالفعل استعمال کنند باشد که در فاتحه علم ایراد کنند چنانك در هندسیات و باشد که در اثناء مسائل آورند چنانك در طبیعیات و قومی حدود را که در فواتح علوم ایراد کنند از جمله مبادی شمرند و بحقیقت از مبادی نبود چه مبادی مقدمات بود و حدود از قبیل مفردات بود و بر جمله آنچه در فواتح علوم وضع کنند سه صنف باشد صنف اول آنچه بهلیت تنها وضع کنند و آن مبادی علم باشد و آنرا مقدمات موضوعه خوانند و خالی نبود از آنك بنفس خود بین بود یا نبود و اول از اولیات و مجربات و امثال آن باشد و آنرا اصول متعارفه و القضايا الواجب قبولها خوانند و مبادی علم مطلق از این صنف بود و دوم یا چنان بود که نفس متعلم در بدایت تعلیم باسانی آنرا اعتقاد کند اعتقادی ظنی یا تقلیدی یا نه چنان بود و اول را اصول موضوعه خوانند و دوم را مصادرات و لا محاله نفس متعلم را مقابل آن اعتقاد حاصل بود بتقابل عدم یا ضد یعنی از اعتقاد بهر دو طرف نقیض خالی بود یا معتقد طرف نقیض بود مثال اصل موضوع در هندسه خط مستقیم متناهی بر استقامت اخراج توان کرد و

مثال مصادره هر مقداری متناهی قابل تجزیه نا
متناهی بود و بعضی منطقیان میان اصل موضوع و
مصادره فرق نکرده اند و بعضی فرق باعتباری دیگر
کرده اند و در تحقیق آن زیادت فایده نباشد و
باشد که يك مقدمه بنسبت با دو شخص هم اصل
موضوع بود و هم مصادره بان اعتبار که گفتیم و
باشد که قضیه از اصول متعارفه بنسبت با بعضی
مردم از قبیل مصادرات بود و سبب آن یکی از
چهار چیز تواند بود ا قصوری که در اصل فطرت یا
بعد از فطرت بسبب آفتی یا مرضی افتاده باشد ب
تدلیسی که فطرت را باعتقاد قضایای مقبول یا
مغالطی که بفعل یا بقوت متناقض مقتضاء آن قضیه
بود حاصل آمده باشد چ اشتباهی لفظی که مقتضی
توقف بود در آن حکم و بازالت آن اشتباه توقف
زایل شود د غموضی که معنی را از جهت فرط تجردش
از عوارض حسی و خیالی باشد و استقراء جزویات
در بعضی از این مواضع بر تنبیه اعانت کند چه
استقراء در تذکیر و تنبیه از قیاس نافعتر بود
صنف دوم از آنچه در فواتح علوم وضع کنند آنچه
بماهیت تنها وضع کنند مانند اعراض ذاتی موضوع
چه تحقیق هلیت آن جزوی از علم بود و چون هلیت
با مائیت مضاف شود آنچه شارح اسم بوده باشد
بعینه حد حقیقی گردد چنانک در مثال مثلث
گفته ایم صنف سیوم آنچه هم بهلیت و هم بمائیت
وضع کنند و آن نفس موضوع علم بود یا آنچه داخل
بود در او مانند وحدت در علم اعداد چه تا تصور
حقیقی موضوع که مشتمل بر هلیت و مائیت بود بهم
حاصل نباشد از او بحث نتوان کرد چنانک گفته ایم
و این هر سه صنف را اوضاع
خوانند و اول از قبیل مؤلفات بود و غرض از آن
افادت تصدیقات باشد و دوم و سیوم از قبیل
مفردات بود و آنرا حدود خوانند و غرض از آن
افادت تصورات باشد و اگر چه در عبارت شبیه بود
بتصدیقات چنانک گویند نقطه چیزی است که جزوش
نبود و مراد نه حمل این معنی است بر نقطه بل

آنست که تفسیر لفظ نقطه یا حد او چیست و باین سبب در آن منازعت صورت نیندد و باشد که در بعضی علوم ببهری از این اوضاع بیش احتیاج نبود چنانکه در حساب که جز بحدود و اولیات احتیاج نباشد و باشد که به همه اصناف احتیاج بود چنانکه در هندسیات و طبیعیات اگر چه در یکی تمیز و در دیگر خلط عادت رفته است و اما مسائل علوم یا حملی بود یا شرطی و شرطی بانحلال با حملی آید و موضوع در حملی یا نفس موضوع علم بود یا داخل در او یا خارج از او و داخل یا جزو بود یا نوع و خارج یا عرض ذاتی بود موضوع را یا نوعش را یا عرضی دیگر را یا نوع عرضی دیگر را چنانکه از علم طبیعی در مثال اول گویند جسم متغیر واقع است در زمان و در مثال دوم جسم قابل تجزیه نا متناهیست و در مثال سیم آتش خفیف بالطبع است و در مثال چهارم حرکت قابل تجزیه نا متناهی است و در مثال پنجم ضوء آفتاب مسخن است و در مثال ششم زمان از آنات مرکب نیست چه زمان عرض عرض جسم است و در مثال هفتم بطو بتخلل سکناات نیست چه بطو عرضی بعضی از انواع حرکت است و محمول مسئله یا محمول بود موضوع را با نیت تنها یا بلمیت یا بهر دو وجه اگر با نیت تنها بود نشاید که ذاتی مقوم موضوع بود در آن مسئله چه تصور موضوع چون محصل بود بر تصور آن محمول مشتمل بود پس محمول نبود و اگر چه بیان بعضی از آن بحد اوسط بر هیات قیاسی ممکن بود اما نه هر چه بر هیات قیاسی بیان توان کرد بیانش مطلوب باشد چه اولیات را چون حدود یا رسوم موضوعات حد اوسط کنند هم بهیات قیاسی بیان توان کرد و اما آنکه در بعضی مسائل گویند این محمول حد یا جنس این موضوع هست یا نه از این قبیل نبود چه معرفت محمول از آن روی که طبیعتی خاص است دیگر است و از آن روی که ذاتی غیر است دیگر پس نشاید که از دو یکی محمول و دیگر مطلوب بود و این آنگاه

بود که موضوع را بمعرفتی محصل شناسند و همچنین گاه بود که موضوع را بعوارض تنها شناسند و اثبات ذاتیاتش کنند چنانک گویند نفس جوهر است چه در این موضع نفس را از آن روی که کمال جسمی است با مبدا فعلی شناخته باشند و خواهند که ماهیتش بشناسند و همچنین چون گویند صورت جوهر است چه صورت را در مبدا جز باسم شناسند و نیز باشد که با ناقص فطرت بیان ذاتیات باید کرد بر سبیل تنبیه مانند بیان اولیات و اما اگر محمول موضوع را با نیت معلوم بود و بلمیت مطلوب شاید که از قبیل ذاتیات بود چنانک گویند ممیزی انسان از جهت ناطقی اوست یا حساسی او از جهت حیوانی اوست و این اندک بود و چون این قاعده مقرر شد گوئیم که موضوع مسئله موضوع علم بود یا داخل در او و محمول با نیت مطلوب لا محاله از اعراض ذاتی یا مقوماتش باشد بتفصیلی که معلوم است و اگر موضوع مسئله از موضوع علم خارج بود شاید که محمولش از امور داخله بود در موضوع بانک جنس موضوع بود یا نوع یا فصل و شاید که از خارج بود بشرط آنک از مقومات موضوع نبود بل اعراضی دیگر بود و اعراض ذاتی جنس موضوع علم شاید که محمول همه موضوعات داخل و خارج بود و اما مقدمات برهانی را حکم همین بود چه هر چه محمول مطلوب نتواند بود محمول مقدمه نتواند بود الا مقومات ذاتی که شاید که در یک مقدمه تنها محمول باشد و اگر چه نشاید که در مطلوب محمول باشد پس چون اوسط مقوم اصغر بود و اکبر عرض ذاتی اوسط آنرا ماخذ اول خوانند از ماخذ برهان و چون اوسط عارض اصغر بود و اکبر عارض یا مقوم اوسط آنرا ماخذ دوم خوانند و مدار براهین بر این دو ماخذ باشد و ببايد دانست که مسائل علمهائی که مبنی بود بر مبادی غیر بین و اگر چه در ظاهر بر صورت قیاسات حملی باشد اما بحقیقت بر صورت قیاسات شرطی اقتরانی

باشد و مقدم بر وضع مبادی مشتمل بود و تالی
صور قیاسات مسایل بعینها یعنی اگر مبادی حق
بود مسائل بر این جمله لازم آید پس نتایج در آن
علمها یقینی مشروط بود بوضع مبادی و در
علمهائی که مشتمل بود بر مبادی نتایج بقوت
قیاسی استثنای یقین مطلق شود و استثنایی بر
این جمله بود و لیکن مبادی حق است پس آن مسائل
یقین مطلق غیر مشروط است و علمی که متمم همه
علمها بود مطلقا یعنی مبادی همه علمها در او
روشن شود مقتضی اطلاق همه یقینها بود که در
علوم اکتساب کرده باشند پس هیچ علمی بی آن علم
تمام نبود و چون معلوم شد که موضوع و مبادی و
مسایل علوم و احکام هر یکی چیست گوئیم موضوع
علم منطبق که مباحث جزویست از آن معقولات ثانیه
است باعتبار آنک مقتضی وقوف بر کیفیت اکتساب
علوم باشد و بمعقولات اولی صوری عقلی می‌خواهیم
که مستفاد از اعیان موجودات بود مانند جوهر و
عرض و واحد و کثیر و غیر آن و بمعقولات ثانیه
صوری عقلی که مستفاد بود از معقولات اولی مانند
کلی و جزوی و ذاتی و عرضی و امثال آن و نظر در
معقولات ثانیه مطلقا از این علم نبود بل
باعتبار مذکور از این علم باشد و منطبق را علم
بعلم از آن جهت گویند که موضوعش معقولات ثانیه
است و اما مبادی بین این علم مانند آن بود که
حکم بر چیزی متناول حکم بود بر جزویات آن چیز
و آنچه بر او حکم کنند بایجاب غیر آن بود که
بر او همان حکم کنند بسلب و مبادی غیر بین

از قبیل مصادرات بود مانند حکم بوجوب مقارنت
علت و معلول در وجود و تقدم علت بر معلوم بذات
و مباحث معقولات عالیه را از آن جهت از این علم
نشمزند که متعلق بمعقولات اولی است اما چون
معین است بر اکتساب حد و قیاس شبیه بود
بمصادرات و مسائل علم ظاهر است و در این علم
اوضاع و مبادی مختلط است بمسائل و هر چند عادت

چنان رفته است که این معانی در صدر علم ایراد کنند اما از جهت آنکه معنی موضوع و مبدا و مسئله اینجا روشن می‌شود ایرادش اینجا اولی دیدیم

فصل شانزدهم در اختلاف و اشتراك علمها

سبب اختلاف علمها یا اختلاف موضوعات بود یا اختلاف اعتبارات يك موضوع و موضوعات علمهای مختلف یا متباین بود به همه وجوه یا میان ایشان اشتراك بود و اول یا در تحت يك جنس باشد یا نباشد اگر باشد مانند مقدار و عدد بود که موضوع هندسه و حسابند و در تحت کمند و اگر نباشد مانند عدد و بدن انسان که موضوع حساب و طبند و دویم یا یکی داخل بود در دیگر یا نبود و اگر نبود لا محاله بجزوی اشتراك بود هر یکی را و بجزوی مبیانت و آن مانند طب و اخلاق بود که در قوی نفس انسانی اشتراك دارند و لیکن نظر طبیب از آن جهت بود که مبادی افعال طبیعی و حیوانی باشد و نظر صاحب اخلاق از آن جهت که مبادی افعال نطقی باشد و باقی اجزاء موضوع هر دو علم متباین بود و اگر یکی در دیگر داخل بود یا عام جنس خاص بود یا نبود و اول یا خاص را مقارن عارضی فرا گیرند یا نگیرند اگر نگیرند مانند مقادیر و مجسمات یا مانند مجسمات و مخروطات بود که موضوعات این علمهایند و لا محاله علم خاص جزوی از علم عام بود و داخل در او باشد و اگر خاص را مقارن عارضی گیرند آن عارض ذاتی بود

یا غریب اگر ذاتی بود مانند جسم طبیعی باشد و بدن انسان مقارن اعتبار صحت و مرض که موضوع علم طبیعی و طبند و لا محاله نظر طبیعی در موضوع طب نظری مطلق باشد و نظر طبیب در او نظری مقید باعتبار مذکور و بسبب مقارنت این قید علم خاص جزو علم عام نبود بل در تحت او باشد بمرتبه و اگر عارض غریب بود یا افادت

هیاتی کند موضوع را یا نکند و اول مانند
مجسمات و اگر متحرکه بود که موضوع این دو
علمند و دوم مانند جسم طبیعی و بصر حیوان بود
باعبار اتصال مخروط نور با خطوطی تعلیمی در
آن سطح با و که موضوعات طبیعی و مناظرند و این
هر دو علم یعنی اگر متحرکه و مناظر در تحت
هندسه اند و اگر چه موضوع یکی نوع موضوع طبیعی
است و موضوع دیگر نوع موضوع هندسه و سبب آنست
که اعراض ذاتی هر يك بحسب مقارنت عارض که
مطالب باشد در آن علم اعراض ذاتی انواع مقدار
است و اگر عام جنس خاص نبود یا معرض خاص بود
یا عارضش و اول یا خاص مقارن عارضی دیگر باشد
یا نبود و اگر باشد مانند جسم طبیعی بود و
اصوات باعتبار مقارنت مناسبات عددی که عارض
غریبی است او را و این هر دو موضوع طبیعی و
موسیقی اند و خاص را در تحت ریاضی شمرند هم
بسبب اعراض ذاتی که مطلوبست در مسایل اما اگر
خاص مقارن عارضی نباشد مانند جسم طبیعی و
اصوات مطلق خاص در این صورت نیز جزو عام بود
چه موضوعش از ذاتیات اوست و اما اگر عام عارض
خاص بود و عام تر بود مانند وجود و جسم طبیعی
که موضوع فلسفه اولی و طبیعی اند و در این صورت
خاص جزو عام نبود اما در تحت عام بود و اگر
عام تر نبود بمثابت دو موضوع متباین باشند
مانند جسم طبیعی و تعلیمی که موضوع علم طبیعی
و مجسماتند یکی عارض دیگر است و اما اگر موضوع
هر دو علم يك چیز باشد و باختلاف اعتبارات
مختلف شوند یا يك موضوع
مطلق بود و دیگر مقارن اعتباری یا هر دو مقارن
دو اعتبار مختلف باشند و اول مانند اکر و اکر
متحرکه بود و از این دو یکی در تحت دیگر باشد
جهت مسائل و دوم مانند اجرام عالم که هم موضوع
سماء و عالم است از طبیعیات و هم موضوع هیات
از ریاضیات اما در اول باعتبار قوی و انفعال و
در دوم باعتبار مقادیر و اشکال و از این مباحث

معلوم شد که بودن علم جزو علمی دیگر بسبب آنست که موضوعش نوع یا عرض ذاتی آن علم بود و بودن علمی مباین علمی دیگر یا مشارکت در موضوع بسبب اختلاف مقارنات است و بودن علمی در تحت علمی بسبب دو چیز است یکی خصوص و عموم موضوع و دیگر اعتبار مسائل و چون هر دو جمع شوند حکم اعتبار مسایل راست و حکم اجزاء علوم در این ابواب حکم علوم بود و باشد که جزوی از علمی بسبب عارضی که با موضوع آن جزو مقارن باشد داخل شود در علمی دیگر چنانکه باب هاله و قوس قزح از طبیعیات که در تحت علم مناظر باشد بخلاف باقی علم و باشد که يك مسئله را این حال عارض شود چنانکه در طب گویند جراحت مستدیر عسر الاندمال بود چه از مقارنت استدارت این مسئله را بعلم هندسه تعلق عارض شده است و باین سبب بیان مرکب باشد از هر دو علم چنانکه گویند اندمال بحرکت گوشت نابت بود از وسط بطرف و حرکت در مستدیر دشوارتر بود از جهت تشابه جهات و انبات بر تساوی از همه جوانب و مقاومت اجزاء با یکدیگر اما آنجا که زاویه بود آسانتر بود از جهت تعیین جهت حرکت و موضع انبات و اگر این علت از هندسه تنها گویند چنین بود که گویند زیرا که دایره اوسع اشکال بود و فلسفه اولی بسبب آنکه موضوعش اعم اشیاست بلندترین علوم است و چون موضوع هیچ علم نوع یا عرض ذاتی موضوع او نیست پس هیچ علم جزو او نیست و چون مبادی بعضی علوم مسایل بعضی است و دور و تسلسل محال پس انتهای همه علوم با آن علم باشد و فیلسوف بسبب آنکه موضوع علمش شامل موضوعات دیگر علوم است نظر او عامتر از نظر دیگر اصحاب علوم باشد و هر چند جدلی و سوفسطائی بوجهی ناظر باشند در اصناف علوم اما فلسفی جز در اعراض ذاتی موجود مطلق که شامل موضوعات همه علوم است نظر نکند و در موضوعات يك يك علم نظر نکند و ایشان نظر کنند و هر چند

ذاتی اعتبار نکنند پس موضوع نظر فیلسوف عام‌تر است و نظر او خاص‌تر و عموم نظر او تبع عموم موضوع است و ایشان را موضوعات خاص است و نظر عام و نیز مبادی فلسفه اولی یقینیات بود و غایتش اصابت حق بخلاف این دو صناعت و اشتراك علوم یا در موضوعات بود یا در مبادی تنها یا در مسایل تنها یا در مسایل و مبادی بهم یا در براهین و اشتراك در موضوعات گفته آمد و معلوم شد که بر چهار گونه است آنک یکی نوعی از موضوع دیگر بود مانند هندسه و مجسمات یا ذاتی موضوع دیگر بود چون طبیعی و کون و فساد ب آنک موضوع یکی مطلق بود و موضوع دیگر مقید مانند اکر و اکر متحرکه چ آنک موضوع هر دو را در یک جزو اشتراك بود مانند طب و اخلاق د آنک هر دو یکی بود و بدو اعتبار استعمال کنند مانند سماء و عالم و هیات و اما در مبادی اشتراك عام را حال گفته آمده است و اشتراك غیر عام یا بر تساوی بود یا یکی را اول بود و دیگر را بعد از آن و بر تساوی میان دو علم تواند بود که در مرتبه متساوی باشند و در موضوع یا جنس مشترک مانند علم هندسه و اعداد در مبدا مذکور و بر غیر تساوی میان دو علم بود که یکی عالی بود و دیگر سافل تا مبدا اول عالی را بود و بعد از او سافل را مانند هندسه و مناظر یا حساب و موسیقی و اما

شرکت در مسایل و آن بعد از شرکت در موضوع تواند بود و بسبب اختلاف اعتبار حد اوسط مختلف شود و الا برهان یکی بوده باشد نه مسئله تنها و مثالش کرویت زمین که از مسائل هیات و طبیعی است اما برهان مختلف است و ارسطاطالیس گفته است باشد که مطلوبی را که در علمی بیان کنند اوسطی دیگر باشد از علمی بلندتر پس برهانی که بر آن مطلوب از علم عالی بود لمی بود و آنچه از سافل بود انی بود و سبب آن بود که اوسط در علم سافل از معلولات بود یا از علل ناقص یا از

معلولی مساوی علت بر معلولی دیگر مانند امارات و غیر آن و در علم عالی از علل تام مثلا در علم طبیعی از نظر در حال حرکت داریم که علت وجود زمان است وجود مبدای مفارق طبیعیات را اثبات کنند و آن برهان انی بود و در الهی از نظر در آنک مبدای اول نشاید که بی توسطی مبدای قریب بطبیعیات بود هم وجود آن مبدای اثبات کنند و این برهان لمی بود و همچنین آنچه در علوم جزوی بعلمیات و امارات دانند و در علوم کلی بعلم مانند مسایل علم فراست بنسبت با علم طبیعی و آنچه اصحاب علوم عملی بقیاسات جزوی اکتساب کنند بنسبت با تعلیلاتی که اصحاب نظریات آن علوم از اصول و قواعد یقینی اکتساب کنند و این جمله تعلق بباب شرکت در مسائل دارد و اما شرکت در مبادی و مسائل بهم چنان بود که يك قضیه هم مبدای علمی بود و هم مسئله علمی دیگر و آن دو علم بعلو و سفلی مختلف بود یا نبود اگر بود یا مبدای سافل مسئله عالی بود و یا برعکس و اول بر وضع طبیعی باشد و مبدای حقیقی بود مانند وجود ماده و صورت که مبدای طبیعیات بود و مسئله ای از فلسفه اولی و اما برعکس مبدای حقیقی نبود بل بقیاس با نظر ما بود مانند نفی جزو لا یتجزی که مبدای اثبات ماده است در فلسفه اولی و مسئله است از طبیعیات و اگر میان هر دو علم اختلاف نبود بعلو و سفلی محاله در موضوع یا جنس او اشتراکی بود و آن مانند مسائل علم حساب بود که مبادی باشند در جزوی از هندسه که مشتمل بر

بیان مشارکت و مابینت مقادیر باشد و اگر چه آن مبدئیت از جهت ضرورت بیان است نه فی نفس الامر و ابو البرکات گفته است شاید که يك قضیه در يك علم هم از مبادی بود و هم از مسائل بشرط آنک در يك مرتبه نبود یا دور نباشد مثلا مبدای باشد و ب مبدای ج در يك مرتبه و در مرتبه دیگر مبدای ه و ه مبدای ا و این سخن مردود است

اگر بمبدا مبدا علم می‌خواهند چه سبب مبدئیت ا
در این صورت جز بی ترتیبی وضع نیست و الا ا
مطلقا از مسائل است و حق آنست که وقوع این
معنی در يك علم ممکن نباشد اما در دو علم
چنانك گفتیم ممکن بود چه وجود ماده از مبادی
طبیعی است و نفی جزو که از مسائل است مبدا
اوست و لیکن در علمی دیگر اما اگر بمبدا مبدا
مسئله دیگر می‌خواهند یعنی بعضی مسائل مبادی
مسائل دیگر بود حق است و لیکن مراد در این
موضع مبدا علم است و بر آن تقدیر شرط اختلاف
مرتبه را وجهی نباشد چه ب که میان ا و ج متوسط
است همین حکم دارد و اما اشتراك در برهان چنان
بود که مسئله ای در علمی بیان کنند بحدی اوسط
از علمی دیگر پس حدود قیاس را شایستگی وقوع
بود در هر دو علم مانند آنك مسایل علم مناظر
که اعراض ذاتی مخروط نور است باوساط هندسی
بیان کنند و اگر مخروط مطلق گیرند همان اوساط
و اعراض بعینه مسئله از علم هندسه شود پس
برهان از هندسه بوده باشد در اصل و بنوعی
تخصیص نقل کرده باشند بعلم مناظر و این را نقل
برهان خوانند و لا محاله این دو علم تواند بود
یکی عالی و دیگر سافل چه دو علم که نسبت بهم
در يك مرتبه باشند یا در موضوع یا در اعتبار
مختلف باشند پس ماخذهای برهانی در هر دو یکی
نتواند بود

و بعضی مسئله را که از علمی نقل کنند و مبدا
علمی دیگر سازند نقل برهانی نیز خوانند اما
اول باین اسم اولی است و ببايد دانست که
براهین علم مناظر و موسیقی بحقیقت از هندسه و
حساب است اما چون هر یکی از آن صور که بمثابت
فروع باشند در صناعت حدود خود بقوت نظایر
بسیار باشد خارج از حد احصاء و اخراج آن
بتمامی از اصول صناعت بفعل در وسع بشری نیاید
و اگر بعضی را که وقتی دیگر یا در علمی دیگر
بکار آید اخراج کنند آن علم نا متناسب شود پس

در آن علم تعرض امثال آن نرسانند و در علم سافل چون بان احتیاج افتد لا محاله از آنجا بیان باید کرد پس بر وجهی خاص موضوع آن صناعت بیان کنند و این است سبب ضرورت نقل برهانی در این موضع بحقیقت

فصل هفدهم در بیان آنک محمولات غیر مناسب در مقدمات و نتایج برهان نیفتد

هر محمول که موضوع را ذاتی نبود بحسب موضوع یا جنس قریب او مناسب او نبود چنانک گفته آمد پس یا بحسب جنسی بعید ذاتی بود یا نبود اگر بود وجودش موضوع را در آن علم که بان موضوع خاص بود مطلوب نتواند بود اما ممکن بود که در علمی بلندتر که موضوعش جنس بعید باشد مطلوب بود مثلاً حکم بانک بدن انسان ملون بود یا مشف در علم طب مطلوب نتواند بود اما در طبیعی شاید که مطلوب بود و لیکن در طبیعی این محمول غیر ذاتی و غیر مناسب نباشد پس محمولات عرضی که عامتر از موضوعات بود و اگر چه لازم بود در هیچ صناعت مطلوب نتواند بود بر اطلاق و همچنانک مطلوب نتواند بود حد اوسط نیز نتواند بود هیچ مطلوب را چه اقتضاء حکمی موضوع را از آن جهت که موضوع است نتواند کرد بل اگر کند از جهت امری عامتر کند و آنگاه آن امر را عارض عام نبوده باشد بل ذاتی بوده باشد مثلاً سواد غراب را اثبات قبض بصر از آن جهت که غراب است نتواند کرد چه زنگی و قیر غیر غرابند و در این حکم با او یکسانند بل اثبات این حکم چیزهائی را کند که غراب یکی از آن باشد و آن حکم ذاتی اولی باشد و تناولش غراب را ثانیاً و بالعرض پس اگر کسی قیاسی ترکیب کند از این حدود آن قیاس صادق بود اما برهان نبود و باین بیان معلوم شد که محمولات عرضی عام در علوم برهانی نه حد اکبر تواند بود و نه حد اوسط و اما آن محمول که ذاتی نبود نه بحسب جنس قریب و نه بحسب جنس

بعید بل غریب مطلق بود مانند حسن و قبح خط را و زوجیت و فردیت ابوت را خود ظاهر است که محمول نتواند بود تا بان چه رسد که حدود برهانی باشد یا نباشد و ارسطاطالیس گفته است قیاسی که ابروسن در اثبات تربیع دایره ایراد کرده است برهانی نیست بان سبب که مناسب علم هندسه نیست و اگر چه مقدماتش صادق و بین است و قیاس این است که گفته است دائره از جمله اشکال مضلع مستقیم الاضلاع نامتناهی که باو محیط فرض توان کرد یکی کهتر از دیگر کهتر بود و از جمله مضلعات نامتناهی که داخل او فرض توان کرد یکی مهتر از دیگری مهتر بود پس مساوی مضلعی بود که بزرگتر از مضلعات نامتناهی داخل بود و خردتر از مضلعات نامتناهی خارج بود و هر مضلعی مساوی مربعی تواند بود چنانکه در آن علم معلوم است پس دایره مساوی مربعی تواند بود و گفته است بجهت آن برهانی نیست که این سخن خاص نیست به هندسه بل چیزهای مختلف الاجناس را شامل است و بعضی شارحان گفته اند وجه خلل آنست که این سخن بقوت این مقدمه ثابت می شود که گویند چیزهائی که بزرگتر از چیزهای معلوم باشد مانند مضلعات داخل و خردتر از چیزهای معلوم مانند مضلعات خارج آن چیزها متساوی بود مانند دایره و مضلع مطلوب پس چون موضوع مقدمه که چیزهاست خاص نیست به هندسه برهانی نباشد و خواجه ابو علی سینا گفته است که این وجه که گفته اند علت اختلال این قیاس نیست چه این مقدمه بتبدیل لفظ چیزها باشکال خاص شود و خلل باقی باشد بل علت آنست که مضلعات نامتناهی مرتب که در مقدمه گفته است جز بقوت موجود نباشد و همچنین مضلع مطلوب در نتیجه و قوت و فعل از اعراض ذاتی وجود باشد و بطریق تخصیص جز در علمهائی که متعلق بود بحرکت و تغیر واقع نباشد اما در علوم منتزع از ماده مانند هندسه استعمال نتوان کرد چه عارض غریب بود و اموری

که در این علم واقع باشد بشرط وجود بود و چون مضع مطلوب مشار الیه نیست بالفعل بل بالقوه موجود است قیاس برهانی نیست بل جدلی یا منطقی است این سخن اوست و ظاهرتر آنست که آنچه از این قیاس لازم آید آنست که سطحی بود بزرگتر از مضلعات داخل و خردتر از مضلعات خارج و این خود معلوم است چه دائره که موجود است باین صفت است اما آنک آن سطح مضع بود بالفعل از این سخن لازم نیاید و مطلوب در اصل همین بیش نبوده است و امکان وجودش کافی نبود چه امکان وجود اشکال از مطالب هندسی نباشد چنانکه گفته است و باین سبب این قیاس تعرض مطلوب نرسانیده است بر وجه خاص باین علم پس وجه خلل این است نه وقوع امور بالقوه در مقدمات چه در این علم امور بالقوه بسیار ایراد کنند بشرط آنکه هر چه از آن جمله فرض وجودش کنند حکمش حکم موجودی دیگر مفروض بود مانند فرض اضعاف نامتناهی در رسم تناسب و نقطه نامتناهی در طلب مرکز دائره بل خط نامتناهی در بیان موازات و غیر آن این است تمامی بحث برهان

فصل هژدهم در نسبت علم و ظن با یکدیگر و رسمهای لفظی چند که در این مواضع متداول باشد

عادت چنان رفته است که ختم مباحث برهانی ببیان نسبت علم و ظن با یکدیگر کنند گوئیم علم و ظن متقابلاند بوجهی و اختلاف ایشان بوثاقت و اضطراب است و هر دو داخلند در تحت رای پس رای علم بود یا ظن و علم در این موضع قسم تصدیقی را می‌خواهیم بانفراد چه تصور را با ظن نسبتی نبود و چون علم یقینی اعتقاد است بحکم ضروری یا غیر ضروری یا اعتقاد بانکه آن حکم بضرورت چنان است بر وجهی که ممتنع الزوال بود و هر چه نه علم بود ظن بود پس ظن را اقسام بود یکی وجود اعتقاد اول با اعتقاد دوم تا جازم بود یا بی اعتقاد دوم تا جازم نبود و لیکن هر دو ممکن الزوال باشد و سبب آن بود که آن حکم را نه

بطریق علتش دانند و دیگر وجود اعتقادی ضد اعتقاد اول با اعتقاد بانك آن حکم بضرورت چنان است تا جازم بود یا بی آن اعتقاد تا جازم نبود و سیم وجود اعتقاد اول یا ضدش یا اعتقاد تجویز آنك متقابل آن حکم حق باشد و هر سه اشتراك دارند در آنك ممکن الزوال باشند بامکان قریب یا بعید و باین سبب جمله از قبیل ظنند و اول ظنی صادق است و دوم ظنی است با جهلی مرکب و سیم ظنی است با جهلی بسیط و همچنانك علم اکتسابی باشد که از سببی مقتضی وقوع علم حاصل آید و باشد که از غیر سبب بود ظن نیز باشد که از سببی مقتضی وقوع ظن بود و باشد که نباشد و علم و ظن بیک چیز یک کس را در یک وقت جمع نتواند بود چه امتناع زوال و امکان زوال در یک موضوع جمع نتوانند آمد و همچنین دو ظن مختلف جمع نتواند بود چه هر طرف که راجح بود ظن بان طرف حاصل بود و مرجوح مظنون نبود و اگر هر دو طرف متساوی بود حکم مشکوک بود نه مظنون و در این موضع رسم چند چیز ایراد کرده اند هر چند موضع آن رسوم علوم دیگر باشد مانند طبیعی و اخلاق و آن این است که گویند ذهن قوت استعدادی است نفس را در

اکتساب حدود و رایها و فهم شایستگی این قوت تحصیل تصویری را که نفس منبعث شود در طلب آن و حدس قدرت این قوت بر اقتناص حد اوسط در هر مطلوب بذات خود و ذکا شایستگی او آنرا که آنچه بحدس اقتناص کند در زمانی اندک باشد و فکر حرکت ذهن باحضار مبادی تا از آنجا رجوع کند با مطالب بر استقامت و صناعت بلکه نفسانی بود که با حصول آن افعال ارادی که مقصود باشد بحسب آن بلکه بی رویتی از او صادر شود و حکمت بفاعل آمدن هر کمالی که در نفس انسانی بقوت باشد از علم و عمل اما در علم بانك تصور او موجودات را و تصدیقش باحکام هر یک چنان باشد که هست تصویری تام و تصدیقی یقینی و اما در عمل بانك خلق

عدالت که مشتمل بود بر تهذیب قوت‌های نطقی و شهوی و غضبی او را حاصل بود و باشد که استکمال نفس را باحاطت او بمعقولات نظری و عملی بی اعتبار خلق حکمت خوانند و ما سخن در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینی ببرهان بر این فصل ختم کنیم و بعد از این سخن در کیفیت اکتساب تصورات تام بحد گوئیم انشاء الله تعالی

فن دویم در کیفیت اکتساب تصورات تام بحد و آن دوازده فصل است

فصل اول در بیان امکان اکتساب تصورات

قومی گفته‌اند اکتساب تصورات بحدود و آنچه جاری مجرای حدود باشد ممکن نیست چه مطلوب اگر در ذهن حاصل بود از اکتساب مستغنی بود و اگر حاصل نبود اکتسابش صورت نیندد چه آنچه متصور نبود مطلوب نتواند بود و اگر متصور شود نتوان دانست که مطلوب او بوده است یا غیر او بخلاف تصدیقی که تصورات اجزایش معلوم تواند بود و حکم باثبات یا نفی مطلوب بود و سبب این غلط غفلت از شعور بکیفیت حصول تصورات بود و آن آنست که معرفت چیزها امری نیست که حصول آن دفعه واحده باشد بل آنرا مراتب است در قوت و ضعف و وضوح و خفا و خصوص و عموم کمال و نقصان و باشد که شیئا بعد شیء حاصل شود تا بحد کمال رسد و بیانش آنست که معرفتی هست چیزی را بذات آن چیز و معرفتی هست همان چیز را بذاتیات آن چیز و معرفتی هست همان چیز را بعرضیاتش و معرفتی هست او را باشباه و نظایرش و یکی از دیگر تمامتر است میان حدی در نقصان که جهل محض باشد و حدی در کمال که تمامی احاطت باشد مانند مراتب نور در ظهور و خفا و مثالش در محسوسات چنان بود که کسی شخصی را از دور بیند داند که جسمی کثیف است و نداند که سنگی است یا درختی یا جانوری پس معرفت او آن شخص را معرفتی مبهم عام ناقص بود محتمل این انواع بعد از آن اگر او را

متحرك يابد معلومش شود که حيوانست پس اين معرفت محصلتر و خاصتر و کاملتر شود بی آنک در آن شخص تفاوتی حادث شود و همچنين اگر بوقوف بر اثری ديگر معلومش شود که فرس يا انسانست

پس کدام صنف است پس کدام شخص و تحصيل و استکمال اين معرفت در ذهن آن کس بسبب وقوف بر مخصصات واحدا بعد واحد مقتضى آن نباشد که آن شخص را در وقتی وجودی عام بوده باشد و بعد از آن بتدریج خاص شده و مع ذلك اقتضاء آن نکند که در بعضی احوال آن کس مخطی بوده باشد و معرفت او غير مطابق وجود بوده و بعد از آن مصيب شده و معرفتش مطابق گشته و همچنين اگر کسی آتش را نشناسد و اول احساس دودش کند و آتش را مصدر دود داند و بعد از آن نورش احساس کند و داند که مصدر دود مضيئی است پس حرارتش احساس کند و داند که مسخن است پس جرمش مشاهده کند لا محاله معرفت او در تزاید بود تا رسيدن بمعرفت حقیقی و چون حال معارف اين است پس شايد که يك چیز معروف بود بمعرفتی عام و ناقص و مجهول بود از روی خصوص و کمال و مطلوب بود از آن روی که بذات يك چیز بود تا بوجه مجهول نیز معروف شود و بعد از وجدان دانند که مطلوب همان چیز است که بوجهی معروف بوده است و هيچ نقص بر اين قاعده وارد نباشد و شك او زایل شود

فصل دويم در ذکر تصورات مکتسب و غير مکتسب و اشارت باصناف تعريفات

معانی متصور در عقول و اذهان يا بنفس خود بين و مستغنی از اکتساب بود يا نبود و قسم اول يا معقول محض بود مانند وجود و وجوب و امکان و امتناع يا محسوس بود بحواس ظاهر مانند حرارت و برودت و سواد و بياض و نور و ظلمت يا مدرک بحواس باطن و وجدان نفس مانند شادی و غم و خوف

و شبع و جوع و فرق میان قسم اول و این دو قسم آنست که بمعقول صورتهای کلی می‌خواهیم که حواس را با دراک جزویات آن طریقی نبود و اگر چه آن جزویات مقارن محسوسات باشند اما از شان عقل بود که بقوت تمییز آنرا به تنهایی مجرد از محسوسات ملاحظه کند بتجرید

از محسوسات کلی شود و بمحسوس و مدرک صورتهای کلی می‌خواهیم که عقل از جزویات انتزاع کرده باشد و جزویاتش مدرک حواس ظاهر یا باطن بود و هر چند اقتناص این تصورات در مبادی فطرت بنوعی اکتساب صورت بنند شبیه باستقراء چنانک گفته ایم اما عقل را بعد از تقریر صور التفاتی بوجه اکتساب باقی نماند البته و باین سبب بین بود و اولی التصور و مبادی تصورات مکتسب از تصورات بین غیر مکتسب بود چنانک در تصدیقات گفته آمده است و واجب نبود که هر تصویری غیر مکتسب مبداء تصویری مکتسب باشد و توصل از تصورات بین بتصورات غیر مکتسب بطریق انتقال بود یا از محمولات ذاتی مقوم که بمثابت علل باشند در ذهن ماهیات موضوعات را بموضوعات یا از محمولات عرضی ذاتی که بمثابت معلولات ذهنی باشند یا غیر ذاتی بمعروضات یا از علل ذاتی در خارج بمعلولات یا بر عکس یا از شبیه بشبیه یا از مقابل بمقابل و بعضی از این انتقالات مفید تصویری حقیقی تام بود و آن انتقال از ذاتیات مقوم بموضوعات یا از علل ذاتی بمعلولات بود و بعضی مفید تصویری ناقص بود شبیه بتصوری تام یا غیر شبیه و آن باقی اقسام بود بر حسب مراتب و از همه بهتر انتقال از اعراض ذاتی بمعروضات یا از معلولات بعقل بود و ناقصترین انتقال از شبیه بشبیه و مقابل بمقابل که تعریفات مثالی بود و ذاتیات مقوم و علل ذاتی که مقتضی افادت تصور حقیقی باشند اجزاء حدود باشند و معلولات و عوارض که مقتضی افادت تصویری باشند غیر حقیقی اجزاء رسوم باشند و ایراد نظایر اجزاء امثله و مبادی به همه حال

باید که از مطالب معروفتر باشند در عقل پس اگر بطبع نیز اقدم باشند افادت معرفت حقیقی کند بر وضع طبیعی و بمثابت برهان لم باشند در تصدیقات و اگر بطبع اقدم نباشند افادت معرفتی ناقص کند و بمثابت برهان ان باشند و آنچه از معلولات بععل بود بمثابت دلیل باشند و حاصل آنست که آنچه نزدیک عقول ما بین باشد از حد و رسم مستغنی بود

و آنچه بین نبود اگر مرکب و معلول بود و مقومات و عللش بین بود آنرا بحدود اکتساب توان کرد اکتسابی تام و اگر بسیط یا غیر معلول بود و معلولات و اعراض ذاتی و غیر ذاتی و خواص و لوازمش بین بود آنرا برسوم اکتساب توان کرد اکتسابی ناقصتر از قسم اول و اگر آنرا شبیهی یا ضدی بود بمثالی بر آن وقوفی حاصل تواند شد وقوفی بعید و آنچه بخود بین نبود و آنرا مقومات و علل و معلولات و عوارض و نظایر بین نباشد طریقی نبود بمعرفتش اصلا و هر یکی از علل و معلولات که در حدود آیند باید که ذاتی و مساوی بود و معلولات مساوی ذاتی مانند اعراض ذاتی باشد و خواصی که بمثابت اعراض ذاتی بود و علل متقدم بود بر مطلوب و معلولات متاخر ازو و علل اتفافی و اعراض غریب را در حدود و رسوم مدخلی نباشد و بعد از تقریر این معانی باسر سخن شویم و گوئیم تعریفات یا به چیزهائی بود که بر معرفت متقدم بود و آن مقومات و علل باشد یا به چیزهائی که از او متاخر بود و آن خواص و عوارض بود یا بمرکب از هر دو صنف یا بخارج از هر دو صنف و اول یا بمجموع مقومات و علل بود و آن حد تام بود یا ببعض از آن و آن حد ناقص بود و حد تام مشتمل بر اجناس و فصول باشد و در حد ناقص از فصلی چاره نبود و الا افادت تمیز نکند و کمترین فائده که از تعریف مطلوب باشد افادت تمیز بود و حد تام یکی بیش نتواند بود و حدود ناقص بسیار بود و چندانک ذاتیات در او بیشتر

بود بتام نزدیکتر بود و در ترتیب اعم مقدم باید داشت چه اعم اعرف بود و نیز اخص باستلزام بر اعم دال بود پس از تقدیم اخص بر اعم شبه تکراری حادث شود چه اعم یکبار بقوت در اخص داخل بود و یکبار دیگر بفعل ایراد کرده شود اما چون اعم مقدم بود و باخص مقید شود از این علل خالی باشد و اما تعریف بخواص و اعراض رسم مفرد بود و باید که افادت تمیز کند و الا رسم نبود و افادت تمیز یا بخواص بود چنانکه تعریف انسان

بضاحك منتصب القامه یا باعراض عام زیادت از یکی که مجموع مساوی معروض باشد چنانکه تعریف خفاش بمرغ زاینده و اول بهتر بود چه اول تمیز بالذات کند و چون اعراض و خواص جمع شوند اعم مقدم باید داشت و تعریف باعراض ذاتی حقیقی بهترین تعریفات رسمی بود چه اعراض ذاتی بقوت مشتمل بود بر معروضات و اما تعریف مشتمل بر ذاتیات و عرضیات رسم مرکب بود و بهترین آن بود که ذاتی جنسی بود تا اول ماهیت بوجهی از وجوه وضع کرده باشند و بعد از آن آنرا به دیگر اوصاف مقید گردانند و چندانکه جنس قریبتر بود بهتر بود و عام بر خاص تقدیم باید کرد و ذاتی بر عرضی پس اگر عرضی عام بود و ذاتی خاص عرضی مقدم باید داشت بسبب مذکور و از رسوم آنچه افادت تمیز کلی کند آنرا رسم تام خوانند و باقی رسوم ناقص باشد و بعضی رسم مرکب را تام خوانند و مفرد را ناقص و اما تعریف بغیر ذاتیات و عرضیات تعریف بنظایر و اشباه بود و آن بقوت هم تعریف بعرضیات باشد چه وجه مشابهت امری عارضی بود شبیهی را و ایراد نظایر گاه بود که جهت بیان تماثل بود و گاه بود که جهت بیان تقابل بود چه ذهن همچنانکه از شبیه بشبیه انتقال کند از مقابل بمقابل انتقال کند و بهترین امثله آن بود که بر وجه مشابهت و وجه مخالفت مثال و ممثول مشتمل بود چنانکه گویند

ارادات نفوس فلکی مانند ارادات نفوس حیوانی بود در شعور بفعل خود و ایثار آن و مخالف آن بود در آنک افعال فلکی بر یک نهج بود مانند افعال طبیعی چه این بیان بر دو مثال مشتمل است هر یکی متضمن وجه مشابهتی و وجه مخالفتی و تعریف کلیات بجزویات چنانک گویند جنس مانند حیوان بود و نوع مانند انسان و شخص مانند زید و مثلث مانند این مثلث از این قبیل بود و همچنین تعریف معقولات بمحسوسات چنانک مانند تعریف یقین بنور و تعریف حیرت بظلمت و عقول ناقصه را با امثله

استیناس زیادت بود و باین سبب در مخاطبات با متعلمان یا با عوام بیشتر استعمال کنند و بر جمله مقصود بالذات در این مقدمات حد تام است و دیگر تعریفات مقصود بالعرض و با دیگر صناعات مناسبتر تواند بود چه فائده اصلی از تحدید تحصیل صورت عقلی است مطابق محدود نه تمییز تنها چنانک اهل ظاهر پندارند چه تمییز خود بضرورت تابع تصور حقیقی بود و اقتصار بر طلب تمییز مغنی نباشد از آن با آنک تمییز تام استدعاء تقدم حصول تصور متمیز و متمیز عنه یعنی هر چه غیر او باشد از متصورات نا متناهی کند و اول دور بود و دوم محال و باشد که چیزی بین بود بحسب بعضی عوارض و غیر بین بود بحسب ذات یا بحسب دیگر عوارض مانند نفس از آن جهت که موجب است و متصرف در بدن بین است و از آن جهت که ماهیت او چیست و جوهر است یا عرض غیر بین است پس باعتبار اول از حد مستغنی بود و باعتبار دوم بحد محتاج و هر چه مطلقا بین بود بحسب عقل یا حس اشتغال بتعریف آن بی فائده بود که هیچ بیان در تعریف او افادت آن معرفت که بعقل یا حس حاصل باشد نتواند کرد فضلا عن الزیاده و ببايد دانست که هیچ تعریف حدی و رسمی و مثالی بیک لفظ مفرد نتواند بود چه

انتقال از معنئی مفرد بمعنئی دیگر بسبب لزوم یا وجهی دیگر صناعی نباشد و مراد بتعريفات در این موضع تعريفات صناعی است که تصرفات اختیاری را در آن مدخلی بود و آن بتالیف معانی باشد که اجزاء قول باشند در اصناف تعريفات

فصل سیم در ابتداء سخن در حد و بیان مناسبت و مابینت برهان و حد

قومی گفته اند حد قولی باشد مشتمل بر تفصیل آن معانی که اسم بالذات بر آن دلالت کند بر اجمال بحسب وضع واضعان و فهم مستمعان

و فرق میان اسم و حد آن بود که دلالت یکی اجمالی بود و دلالت دیگر تفصیلی و بر این تقدیر حدی تام مشتمل بر مجموع ذاتیات و حدی ناقص مشتمل بر بعضی و رسمی مشتمل بر عرضیات نبود چه ذاتی و عرضی مضاف با معانی معقول باشد نه بالفاظ مسموع و چون حکما این معانی در حد اعتبار کرده اند و وجود خارجی محدودات در حدود حقیقی ملاحظت کرده پس معلوم شد که همه حدها تفصیل ما دل علیه الاسم اجمالا نباشد و نیز اگر هر چه اسم بر آن دلالت کند حد باشد هر قول مؤلف بل هر قصیده و کتاب که آنرا اسمی بود آن مسمی حد آن اسم باشد و معلوم است که حد بر این منوال هم اعتبار نکرده اند پس مفهوم حد بحسب اصطلاح اهل علم از این تفسیر عام تر است بوجهی و خاص تر بوجهی و آنچه تحقیق اقتضاء می کند آنست که حدی هست بحسب اسم که موجود و غیر موجود را متناول بود چه هر اسم که کسی بر معنئی معقول یا غیر معقول اطلاق کند آنرا تفسیری باشد بحسب عنایت واضع و مسمی و اگر مستمع همان معنی فهم کند مصیب باشد و الا مخطی و در آن نزاعی صورت نیندد الا أنك میان آنچه آن اسم بالذات یا بالعرض بر آن دلالت کند اشتباه افتد و آنگاه آن نزاع لغوی بود نه معنوی و غایت کار در بیان

وجه صواب تمسك بنقلی باشد یا استشهاد وجه استعمال طایفه ای و مع ذلك هر کس را رسد که گوید من باین لفظ این معنی می‌خواهم پس با او سخن بر آن تفسیر باید گفت که او خواهد و مطلب ما شارح اسم بحسب این حد باشد و باین سبب استفسار الفاظ مبهم و متنازع در مبادی محاورات پسندیده باشد تا میان قائل و مستمع در معانی اتفاقی حاصل شود و حدی دیگر هست بحسب ذات محدود و آن جز محدودی را نبود که او را ذاتی و ماهیتی موجود بود و چون اعیان موجودات مختلفند بعضی بدیهی التصور است و بعضی غیر بدیهی التصور و از غیر بدیهی بعضی واضح بقوت و بعضی خفی و بعضی متصور بحقیقت و بعضی بحسب علل و اسباب و بعضی بحسب معلولات و آثار و بعضی بحسب عوارض و لواحق دیگر پس حد دال بر ماهیت نیز مختلف باشد بحسب این اختلافات بعضی تام بود و بعضی ناقص و بعضی بامور ذاتی و بعضی بامور خارجی و تفصی از میان این امور لازم باشد تا حد حقیقی تام که قولی بود دال بر ماهیت محدود و تصورش مقتضی حصول عقلی صورتی بود مطابق موجود خارجی ملخص شود و مراتب حدود دیگر بحسب قرب و بعد از آن هم معلوم گردد و در این حد نزاع ممکن باشد چه توان گفت این حد مطابق محدود است و این حد مطابق نیست پس هر چه حد بود بحسب ذات باعتباری باشد که باعتبار دیگر حد بود بحسب اسم اگر آن ذات را اسمی مطابق بود اما این حکم منعکس نشود و برهان را با حد بحسب ذات مناسبتی باشد و در تنبیه بر آن در حد منفعتی و اگر چه اکتساب نفس حد برهان ممکن نبود چنانکه گفته آید و وجه مناسبت آن بود که برهان همچنانکه افادت وجود حکمی کند موضوع را افادت نفس وجود موضوع نیز کند و تا وجود موضوع معلوم نباشد او را حدی بحسب ذات معقول نبود و وجود موضوع بحد معلوم نتواند شد چه حد مشتمل بر ذاتیات بود و وجود بیشتر اعیان موجودات را ذاتی نبود و برسم

نیز معلوم نتواند شد چه رسم مشتمل بر عرضیات بین بود نه آنچه ثبوتش بیبانی محتاج بود و چون اثبات عرضیات غیر بین جز ببرهان صورت نبندد پس اثبات وجود موضوعی را که وجودش بین نبود ببرهان تواند بود و در این موضع اگر حد بحسب اسم مطابق مسمی بوده باشد و مشتمل بر اوصاف ذاتی و علل ماهیت او بمعاونت برهانی که معطی لمیت مطلق بود حد حقیقی گردد چنانک در مثال مثلث متساوی الاضلاع گفته ایم چه حد مثلث در اول مشتمل بر ذکر اضلاع سه‌گانه است که علت ذاتی مثلثند پس بعد از بیان وجود مثلث همان قول حد حقیقی مثلث گردد پس برهان بوجهی اعانت کرده باشد بر اعطاء حد حقیقی و این است سبب آنک مطلب هل بسیط میان دو مطلب ما متوسط است در مرتبه و در موضوعهائی که برهان بر هل مرکب بود و افادت وجود عرضی ذاتی کند موضوعی را بشرط آنک حد اوسط هم علت وجود اکبر باشد علتی ذاتی مساوی و هم علت وجودش اصغر را یا وجودش مطلقا بود پس اوسط بان اعتبار که علت وجود اکبر بود اصغر را مفید برهان باشد و بان اعتبار که تصورش علت حصول تصور اکبر بود حد یا جزو حد بود و همچنانک افادت لمیت کرده باشد افادت انیت کرده باشد پس برهان مقتضی تنبیه بود بر حد و لا محاله اجزاء برهان و حد در این موضع مشترك افتد و باین سبب مطلب ما و لم به یکدیگر متعلق بود چنانک پیش از این گفته ایم و مناسبت برهان و حد بر این وجه باشد و نفع برهان در اکتساب حد در این موضع ظاهر گردد اما باید که معلوم بود که این مشارکت عام نبود چنانک ظن بعضی منطقیان است که گفته‌اند هر حدی مشارک برهانی بود و هر برهانی مناسب حدی تا حکم کرده‌اند که هر چه حد اوسط بود در برهانی حد محدودی بود چه واجب نیست که حد اوسط همیشه ذاتی مقوم بود چنانک گفته ایم و نیز اوسط چون علت وجود اکبر بود در اصغر و علت

وجود اکبر نبود مطلقا مانند حیوان که علت وجود جسم است انسان را و علت وجود جسم فی نفسه نیست و اگر علت بود و لیکن علتی مساوی اکبر نبود بل خاصتر بود یا خود مطلقا علت نبود چنانکه در برهان ان افتد حد نتواند بود و همچنین واجب نیست که هر چه حد محدودی بود حد اوسط برهانی بود چه حد بر محدود محمول نبود بحقیقت بلک خود عین او بود

و اگر نیز در لفظ بر محدود حمل کنند آن حمل همیشه کلی و ایجابی و مساوی بود و واجب نبود که مقدمات برهان همیشه باین شرایط بود چه در برهان سلبی و جزوی محمولات غیر مساوی بسیار افتد و نیز اجزاء حد در ذاتیات مقوم باشد و اجزاء برهان در اکثر احوال اعراض ذاتی و اولیات را ببرهان حاجت نبود و باشد که اجزاء آنرا حدود باید گفت و ماهیاتی که وجود آن ظاهر بود مانند وحدت که مبدا موضوع علم حساب است باشد که بحد محتاج بود و ببرهان نبود پس باین وجوه و امثال آن معلوم شود که حد و برهان در بیشتر مواضع متباینند و اشتراك اجزاء ایشان خاص است ببعضی مواد چنانکه گفتیم و کیفیت مشارکت بعد از این بیان کنیم انشاء الله تعالی

فصل چهارم در آنک حد بهر یکی از برهان و قسمت و استقراء به افراد اکتساب نتوان کرد

بحکم آنک هر یکی را از برهان و قسمت و استقراء در اکتساب حد نوعی از معاونت است چنانکه بعد از این معلوم شود بعضی را ظن افتاده است بهر یکی از آن که طریق اکتساب حد همان است بانفراد و آن ظنها باطل است چه اگر حد ببرهان اکتساب توان کرد جز بقیاسی از ضرب اول شکل اول نتواند بود که نتیجه موجب کلی دهد و باید که اصغر که محدود بود و اکبر که حد بود متساوی باشند و بر یکدیگر منعکس و چون چنین بود اوسط نیز مساوی

هر یکی بود لا محاله و هر محمول که مساوی موضوع بود یا فصل بود یا خاصه یا رسم یا حد و ارسطاطالیس این جمله در این موضع خواص خوانده است پس گوئیم نشاید که اوسط فصل یا خاصه یا رسم اصغر بود چه حمل اکبر بر اوسط یا بر آن وجه

بود که اوسط بان اعتبار که اوسط است اکبر بر او محمول است یا بر آن وجه که هر چه موصوف بود باوسط اکبر بر او محمول است و اول کاذب بود چه فصل بان اعتبار که فصل بود حد نتواند بود و خاصه و رسم همچنین و دوم خالی نبود از آنک بان چیز که باوسط موصوف است طبیعت محدود خواهند یا يك يك شخص و بر تقدیر اول حد معلوم بوده باشد بی توسط اوسط و بر تقدیر دوم کاذب بود چه حد طبیعت نوعی حد يك يك شخص نبود اگر چه يك يك شخص در محدود داخل باشند و حاصل آنست که یا کبری کاذب است یا مفید حد نیست اصغر را اما اگر اوسط حد بود و لا محاله حدی دیگر بود و دو حد تام نتواند بود پس یکی ناقص بود و اوسط تام نشاید و الا بوضع کبری حاجت نبود و اگر اوسط ناقص بود و اکبر تام اوسط جزو اکبر بود پس اکتساب حد باو همان بود که بتفصیل گفتیم و اگر اکبر حدی ناقص دیگر بود خارج از اوسط همان بود که بخاصه گفتیم و نیز حمل اکبر بر اوسط یا بر آن وجه بود که حد اوست و اوسط بر اصغر هم چنین تا اکبر حد بود یا بر وجه حمل مطلق بود اگر بر وجه اول بود اثبات اوسط اصغر را اثبات حد بود محدود را بی برهان یا بتوسط حدی دیگر یا بتسلسل انجامد و لازم آید که میان هر حدی و محدودی حدود نا متناهی بود و مع ذلك مفهوم کبری آن بود که آنچه اوسط حد اوست اکبر حد اوست و این مصادره بر مطلوب بود چه مطلوب همین قدر بیش نیست که موضوع بر آن مشتمل است و اگر بر وجه دوم بود از حمل اکبر بتوسط اوسط بر اصغر لازم نیاید که اکبر حد اصغر بود چه محمولات

ذاتی بسیار بود که حد نبود پس اگر بعد از آن بوجهی دیگر معلوم کنند که آن نتیجه حد بوده است برهان اول افادت حد نکرده باشد و بعضی گفته اند اکتساب حد بقیاس استثنایی توان کرد چنانک گویند

چون محدود ضد فلان چیز است ضد حد آن چیز حد محدود بود و این هم باطل است چه سخن در حد ضد اول همان است که در حد ضد دوم و دور مفید نبود و یکی از دیگر واضحتر نباشد و نیز پس آنچه آنرا ضد نبود حدش نبود و از این جمله معلوم شود که اکتساب حد ببرهان و قیاس معقول نبود و قسمت نیز چنانک مفید قیاس نبود بحسب بیان مذکور در باب قیاس مفید حد هم نباشد بانفراد و قسمت چنان بود که گویند مثلا انسان حیوانست یا نیست و اگر هست ناطق است یا نیست و چون هم حیوان است و هم ناطق پس حیوان ناطق حد اوست و وجه خلل در این بیان بسیار است ا تعین حیوان در قسمت اول و ناطق در قسمت دوم دعوی مجرد از بیان است و باستثناء نقیض دیگر قسم بیان نتوان کرد چه نقیض قسم باقی از عین قسم معین خفیتر باشد یا مساوی او و اگر ببیان حاجت نیست پس قسمت نیز حشو است ب بسیار بود که حمل اوصافی متفرق بر موصوف صحیح بود و مجتمع صحیح نبود چنانک شاعر و نیک بر زید پس بر تقدیر تحصیل اوصاف از قسمت چه دانند که حملش بر محدود بر سبیل اجتماع صحیح است چ بسیار بود که جمع اوصاف با صحت مؤدی باتحادی که محصل ماهیت موصوف باشد نبود مانند اسود و حار و تا چنان نبود حد نبود د باشد که قسمت بذاتیات نبود بل حیوان بماشی و غیر ماشی قسمت کرده باشند پس غیر ذاتیات در حد آورده باشند ه باشد که قسمت اولی نبود چنانک جسم بناطق و غیر ناطق قسمت کرده باشند پس بعضی ذاتیات ساقط شود و باشد که جمع اوصاف بر ترتیبی که در حد شرط بود اتفاق نیفتد پس از سوء ترتیب اختلال بحد یابد چون

جمله اوصاف مجتمع شود بچه معلوم شود که آن اوصاف حد است اگر قیاس کنند بر این وجه که مجموع آن اوصاف قولی دال بر ماهیت است پس حدود صغری عین

نتیجه بود یا مشتمل بر آن و استقراء نیز مفید حد نتواند بود چه استقراء حقیقی از اشخاص محسوس باشد و اشخاص محسوس را حد نبود چنانکه گفته اند و نیز در استقراء حدی که معلوم شود یا اول حد يك يك جزوی باشد بعد از آن حد را بنوعی نقل کنند مانند حکمی که باستقراء معلوم شود یا اول حد نوع بود نشاید که اول حد جزویات بود چه حد جزویات مختلف باید و اختلاف بذاتیات نتواند بود و اگر بود پس منقول بنوع زیادت از يك حد بوده باشد و نشاید که اول حد نوع بود چه حد نوع اول بر نوع افتد و بعد از آن بالعرض جزویات را متناول شود و محال بود که نوع و حد نوع نا دانسته تناولش جزویات را معلوم باشد این است بیان آنکه هر یکی از این وجوه بانفراد طریق اکتساب حد نتواند بود و اما آنکه انتفاع بهر یکی در اکتساب حد چگونه باشد بعد از این بیان کنیم انشاء الله تعالی

فصل پنجم در آنکه طریق اکتساب حد ترکیب است

هر گاه که معلوم باشد که محدود در تحت کدام جنس است از اجناس عالیه و محمولات ذاتی مقوم او که در تحت آن جنس باشد چیست تمامی آن محمولات جمع کنیم چه آنچه عامتر بود از محدود و چه آنچه مساوی او باشد و چه آنچه اولی بود و چه آنچه غیر اولی بود و وقوف بر محمولات ذاتی ممتنع نبود چه تصور ذاتیات بقوت در تصور ماهیت مندرج بود پس نگاه کنیم اگر بعضی از آن محمولات در ضمن بعضی داخل باشد مکرر حذف کنیم و اگر مجموع ذاتیات اعم را اسمی محصل یابیم آن اسم بجای آن ذاتیات بنهیم که آن جنس قریب محدود باشد و اگر اسمی محصل نیابیم و بعضی را از آن

جمله اسمی محصل نیابیم آن اسم بجای آن بعض
بنهیم که آن جنس عالی باشد و همچنین اگر
ذاتیات مساوی را اسمی محصل نیابیم آن اسم بجای
آن مجموع بنهیم که فصل بود و اگر اسمی محصل
نیابیم و در معنی مختلف باشند و هر یکی
بانفراد در افادت تحصیل و تحقق نوع کافی بود
جمله ایراد کنیم که هر یکی فصلی باشد آنچه
حاصل شود از این جمله لا محاله مساوی محدود
باشد هم در معنی تا افادت تصور کمال ماهیت
محدود کند و هم در انعکاس تا افادت تمیز ذاتی
کند و آن حدی تام بود مثلا خواهیم که حد انسان
معلوم کنیم نگاه کنیم که در تحت مقوله جوهر
بود و اوصاف ذاتی او قابل ابعاد ثلاثه و ذو نفس
غذیه و نامیه و مولده و حساس و متحرك بارادت
و مدرک و ممیز و ناطق است و چون در این اوصاف
نگاه کردیم مدرک در ضمن حساس حاصل بود و ممیز
در ضمن ناطق هر دو را حذف کردیم و اوصاف عام
را اسمی مشترك یافتیم و آن حیوانست پس دانستیم
که حیوان جنس است و ناطق فصل و مجموع حد و اگر
خواهیم که حد جنس محدود معلوم کنیم اوصاف اولی
از این جمله حذف کنیم چه اولی خاص فصل محدود
بود و عام جنس او و فصل در حد جنس داخل نتواند
بود و جنس نیز حد خود نبود پس هیچ کدام را
شایستگی وقوع در حد جنس نبود و دیگر اوصاف عام
غیر اول واقع در جواب ما هو بشرکت بگیریم و آن
جوهر ذو ابعاد و ذو نفس متحرك و حساس است پس
بجای جوهر ذو ابعاد جسم بنهیم و چون بجای جسم
ذو نفس اسمی محصل نیابیم ماهیتی را که مؤلف
بود از این مجموع و اگر چه اسمی محصل ندارد
دانیم که جنس حیوانست و چون بجای متحرك و حساس
نیز اسمی محصل نیابیم و دانیم که هر یکی افادت
تحصیل نوع حیوان می‌کنند دانیم که هر یکی
فصلی‌اند پس در حد تام بر یکی اقتصار نکنیم بل
هر دو ایراد کنیم و اگر چه در حدی که افادت
تمیز کند یکی کافی باشد و باید که ترتیب نگاه

داریم یعنی تقدیم اعم بر اخص چنانکه گفته ایم و ترتیب در فصولی که در مرتبه متساوی باشد چنان بود که فصلی که مناسب فاعل و ماده بود مقدم دارند بر آنچه مناسب صورت و غایت بود و غایت از همه متاخر دارند

تا بر ترتیب طبیعی باشد و اگر فصول نه باین اعتبارات بود مانند حساس و متحرك باراده تقدیم یکی اولی نباشد و بباید دانست که اجزاء حدود و رسوم را ارتباطی بود تا از مجموع يك چیز حاصل شود که حد یا رسم باشد و آن ارتباط در حد شارح اسم بربطی تقییدی باشد در لفظ چنانکه گفته آمده است و در حد دال بر ماهیت بحصول اتحادی که مؤدی بود به تصور ماهیتی در عقل مطابق ذاتی موجود در خارج یا هم در عقل

فصل ششم در بیان وجه انتفاع بتحلیل و قسمت در اقتناس حدود و غیر آن

همچنانکه در قیاس اغلب چنان بود که اول مطلوب وضع کنند و بعد از آن طلب مقدماتی کنند که منتج مطلوب بود در حدود نیز اول محدود وضع کنند و بعد از آن طلب ذاتیات او کنند بطریق تحلیل و قسمت و امثال آن تا از آن ترکیب حد کنند و اقتناس محمولات ذاتی بطریق تحلیل چنان بود که در ماهیت محدود تامل کنند تا در تحت کدام جنس افتاده است از اجناس عالی و دیگر انواعی که با او در تحت آن جنس افتاده اند چیست و مشارکت و مابینت ذاتی میان آن انواع بکدام صفتست تا هر یکی از ذاتیات مشترك و ذاتیات خاص با دست آید و استقراء را در این باب معاونتی تمام باشد مثلاً خواهند که ذاتیات خط معلوم کنند نگاه کنند خط در تحت مقوله کم باشد و از نوع کم متصل و خط مستقیم و خط مستدیر و خط منحنی و خط محدب در معنی خط اشتراك دارند پس چون در معانی ذاتی هر یکی تامل رود خط مستقیم طولی

بود بی عرض که نقطهائی که بر او فرض کنند
مقابل یکدیگر بود و خط مستدیر طولی بود بی عرض
که نقطه فرض توان کرد که خطهائی که از آن نقطه
با و کشند متساوی بود و خط محدب طولی بود بی
عرض که برو یک نقطه موضع اتصال دو خط مستقیم
بود و بر غیر استقامت و خط منحنی طولی بود بی
عرض که از محیط قطعی زاید یا ناقص یا متکافی
بود پس چون این خصوصیات بیفکنند حد خط بماند
طول بی عرض و طول متضمن معنی کم متصل باشد پس
این معانی مجموع ذاتیات خط باشد و محذوف تفسیر
خصوصیت هر یکی بوده باشد از انواع و اگر بعد
از حذف خصوصیات هیچ معنی مشترك بنماند معلوم
شود که آنچه باشتراك بر آن معانی مقول بوده
است بر سبیل اشتراك لفظی بوده است مثلا تشابه
بر اشکال و الوان مقول است و معنی یکی تناسب
اضلاع و تساوی زوایا است و معنی دیگر انفعال
حاسه از هر یکی مانند انفعالش از دیگر یک و
چون هر یکی از این دو معنی خاص است به یکی از
این دو موضوع و هیچ مشترك باقی نمی ماند میان
هر دو معلوم شد که وقوع تشابه بر هر دو
باشتراك بوده است و اقتناص مشترکات ذاتی باین
طریق که از طرف اخص ابتدا کنند باحتیاط
نزدیکتر بود از آنک ابتدا از طرف اعم کنند چه
اگر در تشابه نگرند و آنک عارض دو نوع است از
جنس کیف گمان افتد که مگر عرض ذاتی است جنس
کیف را و اشتراك انواع در او اشتراك معنوی و
این ظن خطا بود و نیز اقتناص کلیات از جزویات
در مبدا فطرت هم بر این منوال بود و چون صناعت
محاذی طبیعت بود باتفاق نزدیکتر باشد و اما
قسمت دو گونه بود قسمت کلی بجزویات و قسمت کل
باجزاء و قسمت کلی بجزویات یا بفصول ذاتی بود
یا نبود و اول یا باولی بود یا بغیر اولی اما
باولی قسمت جنس بود بانواع قریب مانند قسمت
حیوان بانسان و فرس و اما بغیر اولی قسمت جنس
بود بانواع بعید مانند قسمت جسم باین انواع و

قسمت بغير فصول ذاتی یا قسمت معروض بود بعوارض
یا بر عکس یا قسمت عوارض بعوارض و اول یا
بعوارض صنفی بود یا بعوارض شخصی و اول یا قسمت
جنس بود باصناف نوع چنانک قسمت حیوان بعرب و
عجم یا قسمت نوع باصناف او چنانک قسمت حیوان
بذکر و انثی و قسمت انسان بعرب و عجم و دوم یا
قسمت جنس بود باشخاص چنانک
قسمت حیوان بزید و عمرو و یا قسمت نوع چنانک
قسمت انسان باین اقسام و قسمت عارض بمعروضات
قسمت صنف بود بمعروضات جنسی مانند کاین و فاسد
بمعدن و نبات و حیوان یا بمعروضات نوعی مانند
قسمت طایر بعقاب و غراب یا بمعروضات شخصی
مانند قسمت عربی بزید و عمرو و قسمت عوارض
بعوارض قسمت اصناف بود باصناف مانند قسمت مرغ
بانچه گوشت خورند و آنچه دانه چینند و آنچه
گیاه خورد و در این موضع جز از قسمت بفصول
ذاتی اولی انتفاع نبود و معرفت حال این فصول
در فصلی مفرد ایراد کنیم و چون ذاتی اعم یعنی
جنس عالی بگیرند و قسمت کنند بفصول ذاتی اولی
و همچنان قسمت می‌کنند تا رسیدن بانواع سافل که
اختلاف در آن جز باشخاص نبود جملگی فصول بر
ترتیب معلوم شود در طول و اگر در میانه فصلی
غیر اولی باشد لا محاله طفره افتد چنانک اگر
کسی قسمت جسم ذو نفس کند بناطق و صهال فصل
حیوان در میان فرو گذاشته باشد یا اگر قسمت
حیوان کند بمتصل الجناح و منفصل الجناح اعتبار
طایر فرو گذاشته باشد و اول قسمت جسم ذو نفس
بحساس و غیر حساس و قسمت حیوان بطایر و غیر
طایر باید کرد و بعد از آن این قسمت و بعد از
آن در هر مرتبه نگاه کنند تا اگر جنس را بچند
فصل متساوی در رتبت قسمت ممکن بود بحسب
اعتبارات مختلف مانند قسمت جسم ذو نفس بحساس و
غیر حساس باعتباری و بمتحرك بارادت و غیر
متحرك باعتباری دیگر آن فصول را نیز در عرض
اعتبار کنند باین هر دو نوع قسمت لا محاله

تمامی ذاتیات را استحضار کرده باشند و قسمت افادت سه چیز کرده باشد ا ترتیب فصول ذاتی مختلف بعموم و خصوص در طول چنانک قابل ابعاد پس ذو نفس پس حساس و متحرك پس ناطق ب حد هر جنسی که در این ترتیب افتد چه از ترکیب هر فصلی با جنس عالی بعد از فصلی دیگر جنسی دیگر حاصل آید ج احاطت به همه ذاتیات در

طول و عرض تا ترکیب حد ممکن باشد و باید که ظن نیفتد که این قسمت بعد از معرفت فصول نا متناهی که مقتضی معرفت انواع نا متناهی باشد ممکن شود و چون معرفت نا متناهی محال بود این قسمت محال بود چه قسمت حیوان مثلا بناطق و غیر ناطق کافی بود و اگر محدود در طرف ناطق افتد بمعرفت تفصیلی غیر ناطق و اگر چه محتمل بود که بقوت فصول محصل نامتناهی را شامل بود احتیاج نباشد و اگر در طرف غیر ناطق افتد بر سبیل استیناف بصهال و غیر صهال قسمت باید کرد و اگر در طرف صهال افتد از تفصیل دیگر طرف استغنا حاصل شود و هم بر این قیاس و چون ذاتیات مقوم بین باشد چنانک گفته ایم طرف مطلوب باسانی معلوم شود پس بمعرفت نا متناهی احتیاج نیفتد و قسمت کل باجزاء یا باجزاء متشابه بود مانند قسمت خط بدو قسم یا باجزاء مختلف و آن یا تالیفی بود مانند قسمت حیوان باعضاء یا ترکیبی مانند قسمت اعضاء باخلاط و در این موضع قسمت کل باجزاء تالیفی و ترکیبی هم مفید بود و آن در محدودی بود که ذو کم باشد مثلا قسمت حیوان بتشریح باعضاء آلی و قسمت اعضاء آلی باعضاء بسیط و قسمت اعضاء بسیط باخلاط و قسمت اخلاط بارکان چه همچنانک از قسمت کلی بجزویات معلوم شود که حیوان در تحت جسم ذو نفس است از قسمت کل باجزاء معلوم شود که مرکب از جسمی رطب و جسمی یابس است و چون اجزاء بسیار شود و انواع بسیار از مقارنات و ماینات اجزاء حکمهای کلی

معلوم شود مانند آنک حیوان عادم اذن بیضه نهد و ذو اذن بچه زاید و لمیت وجود بعضی نیز معلوم شود چنانک چون بعضی حیوانات را کرش بود و بعضی را نبود و بعضی را قرن بود و بعضی را نبود و بعضی را بر فك اعلى دندان باشد و بعضی را نبود و بعضی ذو رجليں بود و بعضی نبود و ذو کرش و ذو قرن و عادم السن در وجود متساوی یابند بتجربه و ذو رجليں

از آن عامتر معلوم شود که ذو رجليں علت این اوصاف نیست پس بمعاونت نظر در قواعد طبیعی معلوم شود که وجود قرن علت عدم سن است بسبب صرف ماده در قرن و عدم سن علت احتیاج است بگوش تا تلافی قصوری که بسبب نقصان مضغ افتد به کرش صورت بندد و همچنین از قسمت نباتیات باجزاء و اعتبار احوال اقسام معلوم شود که وجود عرض ورق و انتشار آن در درختان مانند انگور و انجیر متساوی باشد پس معلوم شود که رطوبتی که سبب تماسک اجزاء بود بسبب عرض ورق در معرض تلاشی باشد و باین وجه عرض سبب انتشار بوده باشد و امثال این علل در براهین و حدود واقع باشد و از آن انتفاع بود و احتیاط در آنک ملزوم هر لازمی بالذات چیست واجب باشد تا بجای ملزوم امری عامتر یا خاصتر وضع نکنند که اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات لازم آید و حکم منتقض شود و ببايد دانست که مسایل بسیار در علمهای معادن و نبات و حیوان از این نوع قسمت مستفاد بود و حدود بسیار چیزها بمعرفت آن معلوم شود و لیکن فائده قسمت کلی بجزویات در حدود بیشتر بود و فائده قسمت کل باجزاء در براهین و اقیسه بیشتر

فصل هفتم در بیان حال حصول

در اقتناص حدود بعد از معرفت اجناس عالیه هیچ بحث مهمتر از استکشاف حال فصول نباشد چه اجناس و انواع متوسط و سافل بل حدود حقیقی از ترکیب

جنس عالی با فصول مترتب حاصل شود چنانکه گفته ایم و فصول را اوصاف و شرایط بسیار شمرده اند اما اکثر آن شرایط مشترک است میان فصول و بعضی خواص و اعراض ذاتی و آنچه از آن جمله مقوم فصل است که فصل برعایت آن شرط فصل باشد یک شرط است و آنچه مقتضی کمال فصل است که فصل برعایت آن شرط قریب باشد یک شرط دیگر و دیگر شرایط هر چند

لوازم فصل باشند اما رعایت این دو شرط از آن جمله مغنی بود و اقتصار بر آن شرایط بی رعایت این دو شرط کافی نبود و شرط اول از این دو شرط آنست که فصل محصل وجود جنس بود بر وجه تنويع چه جنس را وجودی عقلی مبهم محتمل انواع مختلف باشد و در خارج همچنان بی زیادت لاحقی موجود و محصل نتواند بود و چون آن لاحق با جنس مضاف شود مجموع نوعی محصل گردد پس آن لاحق محصل و منوع جنس بود و فصل عبارت است از آن لاحق الا آنکه فصول قریب و بعید در این معنی اشتراك دارند و شرط دوم که فصل قریب را از دیگر فصول ممتاز گرداند آنست که لحوق او جنس را اولی بود یعنی نه بسبب امری غیر ذات جنس بود چه لو احق دیگر که عام تر از جنس بود یا بسبب جنس حقیقی یا ماده او یا عرضی از اعراض او لاحق شود و آنچه مساوی او بود بسبب فصل جنس یا ماده ای که او یا عرضی از اعراض او لاحق شود و این جمله انواع و اشخاص را که در تحت جنس بود لاحق باشد و تنويع و تقسیم جنس نتواند کرد و آنچه خاص تر بود و اولی نبود جنس را یا فصلی بعید بود یا لاحق فصلی قریب یا بعید و فصل قریب بقید اولی از این جمله ممتاز شود و این فصل لا محاله از اعراض ذاتی جنس نتواند بود اما از اعراضی غیر مساوی بل از اعراض خاص که جنس را بر سبیل تقابل مانند اتصال و انفصال کم را یا غیر تقابل مانند ناطق و صهال حیوان را عارض شود یا قسمت جنس کنند بانواع و اعراض ذاتی اولی غیر

مساوی که اقتضاء تقسیم کنند چون از شرط اولی خالی بود فصل نبود مانند ذکورت و انوئت از متقابلات و طایر و سابع و ماشی از غیر متقابلات حیوان را و بعد از تقریر این دو شرط گوئیم باقی اوصاف و شرایط که اهل صناعت فصول را یاد کرده اند یا راجع است باین دو شرط مذکور یا از قبیل اوصاف مشترك است میان فصل و غیر فصل و بعضی از آن اوصاف این است ا آنك مقسم جنس بود و حالش گفته آمد ب آنك طبیعت فصل خارج بود از طبیعت جنس و همه عوارض جنس بود ج آنك فصل علت وجود حصه جنس بود

بی دور و صورت با ماده همین حکم دارد و اگر بقیدی خاص کنند باین موضع راجع باشد با شرط اول د آنك لحوقش بجنس نه بسبب امری عامتر یا خاصتر بود و اعراض ذاتی همچنین بود و مع ذلك فصل باید که بسبب امری مساوی هم لاحق نباشد و تحقیق این شرط راجع است با شرط دوم ه آنك قسمت با و لازم بود یعنی قلب اقسام ممتنع بود چه قسمت جسم بحرکت و سکون اولی است اما متحرك ساکن تواند شد و ساکن متحرك و ذکورت و انوئت همین حکم را دارد با آنك فصل نیستند و آنك مانع تنوع بود به دیگر انواع یعنی لحوقش بجنس مانع آن بود که جنس نوعی دیگر شود چه ذکورت و انوئت با لزوم مانع آن نیستند که حیوان انسان بود یا فرس و بعضی عرضیات نیز چنین بود چه زوجیت یا لزوم قسمت مانع تنوع عدد است بسه و پنج ز آنك قابل شدت و ضعف نبود و این حکم مطلقا صحیح نبود چه هر نوع که قابل شدت و ضعف بود فصلش همچنان بود مگر قید کنند که در تنويع قابل نبود و آنگاه دیگر علل را همین حکم بود ح آنك عدمی نبود و این موضع بحث است چه شاید که جنسی باشد محتمل دو مقابل که یکی وجودی باشد و دیگری عدمی و بهر یکی از آن نوعی محصل شود مانند کم که بوجود و عدم حد مشترك دو نوع شود و همچنین امتداد طولی که محتمل مقارنت و لا

مقارنت عرض بود پس بقید لا مقارنت نوع خط شود و این عدمات عدم مطلق نبود بل عدمی بود متقابل وجودی مانند عدم ملکه چه اگر عدم مطلق بود جنسی بعینه طبیعت نوع بوده باشد پس فصلی سلبی نشاید بان معنی که عدم مطلق بود اما عدمی شاید بان معنی که وجود فصلی عدمی بود این است حال این شرط و بر تقدیر صحتش بر اطلاق همه ذاتیات همین حکم دارد ط فصل باید که مقول بود در جواب ای شیء هو و این بذاتی مقید بود و الا خاصه همچنین بود و باشد که مقول در جواب ای شیء متضمن اشارت حسی بود یا اسمی علمی و آن آنجا بود که ای مضاف با چیزهای مشار الیه بود چنانک گویند ایهم زید اما اگر ای مضاف با کلی بود چنانک ای شیء زید جواب جز کلی ممیز نشاید و در همه مواضع تمیز طلبد و تمیز تابع تحصیل ذات بود پس این شرط نیز راجع با شرط اول باشد ی آنک در یک مرتبه دو فصل نبود چه اگر بیک فصل تحصیل نوع حاصل آید دوم فضله بود و اگر حاصل نیاید اول فصل نبود و هر چند بحسب تحقیق این حکم صحیح است و دیگر علل و اعراض ذاتی حقیقی نیز در این حکم اشتراك دارد اما بحسب این موضع باید که دانند که فصول بسیار از علل مختلف ممکن بود چنانک یاد کنیم و هر چند علت تام یک چیز بود که شامل همه علل بود اما در این موضع هر یکی را بانفراد فصلی خوانند چون افادت تحصیل عقلی لازم آید و نیز باشد که بسبب عدم اسماء یا قلت شعور بحقایق فصول از فصلی بلازم اخص او عبارت کنند و یک چیز را که در غایت بساطت نبود و لازم متساوی در مرتبه تواند بود چنانک حساس و حرکت ارادی نفس حیوانی را پس هر یکی را از حساس و متحرك بارادت باعتباری فصلی شمرند و بر منطقی واجب نباشد بیان آنک این هر دو بحسب ذات یکی اند یا دو بل برو باشد که جمله را اعتبار کند همچنانک برو واجب نباشد که بیان کند که کدام عرض ذاتی بحسب ذات تنهاست و کدام

بحسب اعتباری دیگر یا آنک مساوی نوع بود و در این موضع هم بحثی وارد است و آن آنست که طبیعت فصل را چون بانفراد بگیرند نه از آن روی که مخصص جنس باشد عامتر از نوع بود باعتباری دیگر مثلا ناطق مطلقا نفوس و عقول فلکی را نیز شامل تواند بود اما چون باو مقید کنند انسان را بیش شامل نبود پس این ناطق که فصل حیوان بود مساوی نوع بود نه ناطق بر اطلاق و حصه جنس هم چنین بود و همچنین انقسام بدو متساوی از زوج عامتر بود اما چون بعدد مقید شود فصل زوج باشد یا ماهیت زوجیت و بر تقدیر صحت

این شرط بعضی خواص همین حکم دارد این است بعضی اوصاف فصول که ایراد کرده اند و حال هر یکی و باقی احوال فصول در مواضع جدلی معلوم شود و ختم این فصل بر بحثی مهم کنیم از مباحث فصول و آن سؤالی است که گویند فصول از محمولات اعم بود یا داخل بود در محمولات اعم اگر از محمولات اعم بود اجناس عالیه بود و اگر داخل بود در آن پس تمیز و تخصیص فصل از جنس مطلق بفصلی دیگر بود و تسلسل لازم آید و حل این اشکال آنست که فصول اگر از محمولات اعم بود لازم نبود که اجناس عالیه بود چه اعراض ذاتی اجناس عالیه همه محمولات اعم باشد و امور عام مانند وجود و وجوب و وحدت همچنین و نیز جنس عالی اگر چه فصل خود نتواند بود اما مبدا فصل جنسی دیگر تواند بود و اگر داخل بود در اجناس عالیه هم لازم نبود که امتیازش بفصلی دیگر بود چه امتیاز بفصل خاص است بنوع که از جنس ممتاز بفصل شود اما امتیاز نوع از فصل بجنس بود و امتیاز فصل از جنس بذات و همچنین امتیاز عوارض از معروضات پس هر چه داخل نبود در جنس دخول نوعی در امتیاز بفصلی محتاج نبود و مبادی فصول مانند نطق و حس هر چند باشد که از انواع اجناس عالیه باشد بشرط آنک در تحت آن جنس باشد که مقسم او شوند اما چون فصل شوند مانند ناطق و حساس داخل شوند در

تحت آن جنس که مقسم او باشد نه بر آن وجه که نوعی باشد از آن جنس بل بر آن وجه که جنس بر ایشان محمول باشد چنانکه معروض بر عرض ذاتی محمول بود نه چنانکه جنس بر نوع و باین سبب گویند فصول جوهر جوهر بود و فصول کیف کیف یعنی لازم بود که جوهر بود یا کیف و هر چند اکثر این مباحث تعلق بعلمی دیگر دارد اما چون در این موضع مفید باشد ایراد کرده آمد

فصل هشتم در کیفیت وقوع علل در حد

هر محدود که ماهیت و جوهر او را علی ذاتی مساوی بین بود

حد او باید که بر آن علل مشتمل بود تا افادت صورتی کند در عقل مطابق محدود در خارج و اگر علت ناقص بود مثلا بعید بود یا جزو علت افادت صورت نه چنان کند که باید و باین سبب حد تام مؤلف از علل جز یک حد نتواند بود و وقوع علت در حد در موضع فصل بود چه علت محصل و محقق وجود معلول باشد و تخصیص و تحصیل ماهیت متصور بفصل تواند بود پس باید که در اصل معلول را وجودی مبهم و منتشر بود تا تحصیلش صورت بندد و تاثیر علت باو خاص باشد و دال بر موجودی مبهم و منتشر جنس تواند بود پس باید که در جداول جنس وضع کنند و بعد از آن بعلتی که در موضع فصل افتد مخصص و محصل گردانند و علت نفس فصل نتواند بود چه فصل بر نوع محمول بود و علت بر معلول محمول نبود پس مبدا فصل بود مثلا نگویند تب غب عفونت صفرافرا بود بل گویند از عفونت صفرافرا بود و همچنین رعد نگویند انطفاء آتش بود بل از انطفاء آتش بود و علت صوری چون با ماده باشد محمول تواند بود و به تنهایی محمول نتواند بود مانند ناطق و نطق و علتی که در حد افتد مساوی معلول باید از جهت وجوب تساوی حد و محدود در معنی و وقوع هر یکی از علل به تنهایی در حد ممکن بود اما فاعلی چنانکه گویند غب تبی بود که

از عفونت صفراء خارج عروق حادث شود و مادی چنانك گویند وتر عضوی بود که از عصب و رباط مؤلف بود و صوری چنانك قائمه زاویه ای بود از قیام خطی بر خطی حادث شود مساوی زاویه ای که در دیگر جانب افتد و موضوعی چنانك فطوست تقعیری بود که در بینی باشد و غایتی چنانك انگشتی حلقه ای بود که در انگشت کنند و هر چهار بهم چنانك شمشیر آلتی بود صناعی آهنین دراز و پهن و کنارها تیز که بان در حرب اعضای خصم ببرند چه آلت جنس است و صناعی فصلی است از علت فاعلی و آهنین فصلی از مادی و دراز و پهن و تیز از صوری و باقی از غایی و هر چه اعتبار تصور ماهیت او

کنند بی ملاحظت وجود اقتصار بر علل ماهیت کافی بود و سبب قطع نظر از وجود یا ظهور وجود بود یا آنك حد هنوز بحسب اسم بود اما آنچه ملاحظت وجودش کنند لا محاله علل وجود نیز در فصل باید گرفت اگر مساوی و ذاتی باشند و باشد که تصور ماهیتی نه بحسب جوهر ذاتش کنند بل بحسب عرضی از اعراض او و حدش بان اعتبار گویند مثلاً به نظر با فاعل اعتبار حرارت در سوخته چه حد سوختن بی ذکر حرارت نتوان گفت و به نظر با غایت اعتبار پوشیدن در جامه و در امور طبیعی چون مواد ملایم صورند و وجود صور بی مواد ممتنع پس علل مادی بضرورت در حد افتد و در هندسی و عددی چون صور از مواد منتزعد مواد در حد نیفتد و از تذکر احوال علل دیگر اعتبارات آسان باشد پس این قدر در این موضع کفایت بود

فصل نهم در بیان مشارکت برهان و حد

برهانی که مشارک حد بود در اجزاء بر این مثال بود که گوئیم قمر جرمی است که نورش از شمس مستفاد است و از شان اوست که زمین میان او و شمس متوسط شود و هر چه چنین بود نورش در وقت توسط منمحي شود پس قمر جرمی است که نورش منمحي

شود و انمحاء نور قمر خسوف بود پس قمر جرمی است که منخسف شود و این دو برهان است که اثبات خسوف قمر باین دو برهان تمام شود چه اگر بر یکی اقتصار کنند و گویند که قمر جرمی است که زمین میان او و شمس متوسط شود و چون چنین بود قمر منخسف شود یا گویند قمر جرمی است که نورش منمحق شود و چون چنین باشد منخسف شود برهانی ناقص ایراد کرده باشند و هنوز سؤال لم را مجال بود پس برهان تام اول است که مشتمل بر دو قیاس مذکور است و بر دو حد اوسط یکی توسط زمین و دوم انمحاء نور و اول علت دوم است و دوم حقیقت خسوف از آن جهت که معلل است باول و چون حد خسوف گویند همین دو

اوسط اجزاء حد خسوف باشد اما وقوع ایشان در حد بر عکس این ترتیب بود چه حد خسوف چنین بود که خسوف انمحاء نور ماه بود بسبب توسط زمین میان او و آفتاب و این حدی تمام بود و مشتمل بود بر سه چیز یکی توسط زمین که علت است و آنرا مبدا برهان خوانند و دوم انمحاء نور که معلول است و آنرا کمال برهان خوانند و سیوم خسوف که محدود است و ماهیتش مجموع دو امر اول است و این هر سه متساوی باشند در عموم و خصوص و بر یکدیگر منعکس و الا شایسته وقوع در حد نباشد پس اگر در حد خسوف بر یکی از دو امر اول اقتصار کنند و گویند خسوف انمحاء نور ماه است یا خسوف آنست که زمین میاه و آفتاب متوسط شود هم حدی بود مفید تمیز از جهت مساوات اما حد تام مفید کمال تصور ماهیت نبود بل حدی ناقص باشد مستفاد از برهانی ناقص پس حد ناقص در این موضع دو نوع بود حدی که از مبدا برهان گرفته باشند و حدی که از کمال برهان گرفته باشند مثالی دیگر میغ جرمی رطب است که آتشی در او منطفی شود و هر رطب که آتشی در او منطفی شود آوازی در وی حادث شود و هر آواز که در میغ حادث شود رعد باشد و این برهانی تام است بر وجود رعد در میغ و حد

تام رعد آوازی بود که در میخ حادث شود بسبب انطفاء آتشی در وی و حد ناقص از مبدا برهان انطفاء آتشی در میخ و حد ناقص از کمال برهان آوازی که در میخ حادث شود و برهانهای ناقص بر قیاس گذشته و جنس در این مثالها همیشه مقارن نتیجه برهان بود مانند انحاء نور و آواز که جنس خسوف و رعد بود و مثال دیگر فلان را آرزوی انتقام است و هر که را آرزوی انتقام بود خون دلش بجوشد و چون چنین بود او را غضب بود و این برهان تام است و حد تام غضب جوشیدن خون دل از آرزوی انتقام بود و حدها و برهانهای ناقص بر منوال مذکور و ظاهر شد که ترتیب اجزاء در برهان و حد بر عکس یکدیگر بود

اما اکثر برهان از علل ذاتی نبود بل از اعراض و لواحق بود چنانکه گویند قمر جرمی است که از شان اوست که در بعضی استقبالات اشخاص را از او سایه نبود و چون چنین بود خسوف از اجزاء آن حد نیاید بل اگر ممکن باشد رسمی آید مناسب آن برهان این است کیفیت مشارکت حد و برهان در اجزاء و این مشارکت خاص بود بمواضعی که پیش از این یاد کرده ایم

فصل دهم در کیفیت وقوع اعراض ذاتی در تعریفات

تعریف باعراض ذاتی و خواص اولی از سه گونه بود ا آنکه عرض ذاتی معروفتر از معروض بود پس از تصور عرض توصل کنند به تصور معروض چنانکه از ضحك بر آن چیز که ضحك از او صادر شود و این تعریف رسمی باشد بشرط تالیف ب آنکه ماهیت معروض را بحسب لغت اسمی نبود و بان سبب عبارت از او بمطابقه متعذر باشد پس از عرضی که عروضش او را معلوم بود دلیل سازند بر وی تا تنبیه حاصل شود و عدول از معروض بعارض از روی ضرورت بود در این موضع و شاید که عرض در معرفت تابع معروض بود و این از قبیل تعریفات لفظی بود چنانکه ذو وضع گویند در کمیات جنس خط و سطح و جسم را ج

آنك حقيقت و ذات معروض آن چیز بود که از شان او بود صدور آن عرض از او و وجود آن عرض او را بين بود و او را جز این حقیقتی و ذاتی متصور نبود چنانك گویند جاذبه آن قوت بود که از شان او بود جذب غذا و عرض در این موضع تعریفی حدی فائده دهد بعد از معرفت وجود چه این تعریف دال بود بر حقیقت متصور از آن جهت که متصور است و چون از يك ذات اعراض بسیار صادر شود لا محاله اول و بالذات از آن جمله یکی تواند بود چه از يك ذات مفرد يك معلول بیش صادر نشود و باقی بتوسط آن عرض بود و بسبب

اعتبارات دیگر پس اگر آن عرض بین بود تعریف معروض جز با و نشاید مانند نفس انسانی که از او تمیز و ضحك و خجلت و حیا و غیر آن صادر شود اما اول و بالذات متمیز بود و باقی بحسب اعتبارات مختلف از قوت ممیز صادر شود پس تعریف او جز بصدور تمیز از او نشاید و نطق عبارت از آنست اما اگر زیادت از يك عرض بین بود و اولیت یکی از آن اعراض بین نبود تعریف به یکی اولی نبود و ایراد هر یکی باعتباری دیگر دال بود بر معروض مانند حساس و متحرك بارادت بر نفس حیوانی و وقوع اعراض ذاتی در تعریفات حدی محدودات مرکب را در موضع فصول افتد مانند ناطق و حساس در تعریفات انسان و حیوان و نطق و حس که مجرد عرض باشند نفس فصل نتوانند بود بل دال باشند بر فصل و در تعریفات بسایط ذهنی مانند اجناس عالیه در موضع فصول نیفتد چه آنرا فصول مقوم نتواند بود بل بر سبیل تعریف لفظی یا تعریف رسمی باشد ذات معروض را

فصل یازدهم در تمامی سخن در حد و بیان احوال حدود و نسبت حدود با محدودات

معانی متصور یا بسیط بود یا مرکب و هر یکی یا ذهنی یا خارجی بسیط ذهنی مانند اجناس عالیه و محمولات عامه علی الاطلاق که آنرا جنسی و فصلی

نبود و بسیط خارجی مانند عقل و نفس بل مانند سواد و بیاض و مرکب ذهنی آنچه آنرا جنسی و فصلی بود از ماهیات نوعی و مرکب خارجی سه صنف بود ا آنک هیچ جزو را از اجزاء او بانفراد قوامی نبود بل قوام اجزاء به یکدیگر بود مانند ماده و صورت در جسم ب آنک هر جزوی را بانفراد قوامی بود مانند سرکه و انگبین در سکنگبین

ج آنک یک جزو را بانفراد قوامی بود و دیگر جزو را قوامی بان جزء بود مانند سواد و جسم در اسود و بسیط ذهنی را حد نبود چنانک گفته آمد و بسیط خارجی را حد بود و حد بسبب اشتمالش بر جنس و فصل اقتضاء ترکیب او نکند چه جنس و فصل هر چند اجزاء حد باشند در قول اما اجزاء محدود نباشند فی نفس الامر چنانک گفته ایم بسبب آنک بر محدود محمول باشند بمواطات بخلاف جزو که بکل محمول نبود و صورت بسیط ماهیت او بود چه در او ترکیبی نباشد اما مرکب خارجی را صورت غیر ماهیت بود چه صورت جزوی بود از مرکب و آن جزو حال بود در صنف اول با هیات مقارنت اجزاء با یکدیگر که مقتضی اتحاد و ترکیب باشد در دو صنف دیگر و ماهیت مرکب مجموع آن اجزاء و آن هیات باشد بر وجه ترکیب که او بان او باشد و بعد از تقریر این اصل گوئیم حد مرکب مشتمل بود بر حدود اجزاء بقوت مانند حد جسم بر ماده و صورت یا بفعل مانند حد اسود بر حد جسم و سواد و حد سکنگبین بر سرکه و انگبین و حدود یا مساوی محدود بوده باشند یا مشتمل بر نقصانی یا مشتمل بر زیادتی و مساوی محدود ذاتی را بود که بسیط بود و قایم بخود و ناقص مانند حدود ناقصه بود که بر بعضی از ذاتیات مشتمل نبود و زاید حدود بسایطی بود که قایم بغیر باشد مانند اعراض ذاتی چه تصور عرض بی تصور معروض محال بود و باین سبب بیان ماهیت عرض مفتقر بود بذکر معروض مانند زوجیت که انقسامی بود بدو متساوی در عدد پس از ذکر عدد در این حد چاره نبود و آن غیر

ذات محدود است و در اضافات زیادتی دیگر لازم باشد و آن ذکر ذاتی بود که مضاف بقیاس با او معقول باشد چنانکه گویند ابوت حال حیوانی بود که از نطفه او شخصی دیگر هم از نوع او کاین شود بان اعتبار که چنین بود پس ذکر حیوان اول که اب است و حیوان دوم که ابن است زیادت است بر ماهیت اضافت و مع ذلك محدود در حد مکرر شود از جهت تنبیه بر آنکه وجود اضافت همین معنی است و آن آنست که گوئیم بان اعتبار که چنین بود چه اگر قید حذف کنند اضافت حقیقی نبود و این قید تکرار معنی ابوت است و از جهت وقوع مضاف در حد مضاف قومی را گمان افتاده است که به یکدیگر تعریف توان کرد و در مرکب از عارض و معروض هم معروض مکرر شود چنانکه در حد عدد زوج باید گفت مؤلف بود از آحادی که منقسم شود بدو عدد متساوی پس عدد مکرر است یکبار در مؤلف از آحاد که حد اوست و یکبار در حد عارض او و هر محدودی که کم یا ذو کم بود و او را بعد از تحصیل نوعیت انقسامی عارض شود بحسب ماده پس خواهند که جزو او را از آن روی که جزو اوست حد گویند کل در حد جزو افتد بضرورت از جهت اضافت بخلاف مرکبات که آنجا جزو در حد کل افتد مثلا انسان در حد اصبع و دایره در حد قطعه و قائمه در حد حاده افتد و سطح در این دو مثال ماده عقلی است و فرق میان این مثالها آنست که اصبع جزو بالفعل است انسان را و قطعه و حاده جزو بالفعل نیستند دایره و قائمه را و نیز تا دایره بالفعل موجود نبود قطعه نتواند بود و اگر چه بعد از حصول قطعه دایره نتواند بود و واجب نبود که قائمه بالفعل موجود بود تا حاده موجود بود اما تعقل حاده بی تعقل قائمه صورت نبندهد چه معنی حدت میل خطی است بخطی که با او متصل باشد و تصور میل بعد از تصور قیام خط بود بر خط بی میل پس تصور قیام بمماتلت و مساوات است و تصور میل بخروج از آن و اگر گویند حاده

زاویه کهنتر است از دو زاویه حادث مختلف کهنتر و
مهنتر هم بعد از تصور مماثلت و مساوات متصور
بود چه مهنتر زاید از مثل بود و کهنتر ناقص از
او و بعد از تقریر این فرق گوئیم این اجزاء
ذاتی مقوم کل نیستند از آن جهت که طبیعت نوعیت
کل باشد

پس واقع نیستند در حد کل چه انسان از آن روی
که انسانست اصبع جزو او نبود و در تصورش به
تصور اصبع حاجت نبود مگر که بانسان شخصی کامل
الاجزاء خواهند و بر آن تقدیر چون اعتبار کمال
اجزاء شخص کرده باشند اصبع او را جزو ذاتی بود
چه در تصور انسان باعتبار کمال شخص به تصور
جملگی اجزاء شخص احتیاج افتد و این انسان نه
انسان اول است که اعتبار ماهیت نوع بیش نکرده
باشند اما در حد اصبع چاره نبود از ذکر انسان
بان معنی چه اصبع جزو جسم انسان نه بسبب ماده
تنهاست بل بسبب لحوق انسانیت است آن ماده را و
بر این قیاس در دیگر صورتها و بعد از تقریر
این مباحث گوئیم از فصول گذشته معلوم شد که
حدی است بحسب اسم و حدی است بحسب ذات تام و
حدی دیگر ناقص و حدی مشارک برهان تام و حدی
ناقص از مبدا برهان و حدی دیگر هم ناقص از
کمال برهان و همچنین حدی مساوی محدود و حدی
کمتر از محدود و حدی بیشتر از محدود و این
جمله در معنی حد متساوی نیستند بل بعضی از
بعضی باین معنی اولی است پس وقوع حد بر این
جمله بتشکیک باشد و حد بحقیقت آن بود که مساوی
محدود بود در معنی و خواجه ابو علی سینا در
صعوبت تحدید اعیان موجودات مبالغتی عظیم کرده
است و گفته ایراد جنس قریب و فصل ذاتی مقوم
اولی بی آنک فصلی مقسم جنس باشد یا مقوم نوع
در طول و عرض اهمال کرده باشد یا عرضی بجای
فصلی ایراد کرده بغایت دشوار باشد و بعضی اهل
صناعت این سخن بر او رد کرده اند و در سهولت
تحدید مبالغه کرده و گفته حد بحسب اسم باشد و

اسم بحسب تصور واضح و فهم مستمع و حق آنست که اگر حد حقیقی تام خواهند که مطابق محدود بود بالذات و فی نفس الامر بی زیادت و نقصان حال بر این جمله بود که ابو علی گفته است و اگر تعریف خواهند بحسب تصور

متصور حال بر این جمله بود که این معترض گفته است چه از تصور چیزی معلوم بود که کدام معنی بالذات در وی داخل است و کدام معنی خارج و این است علت آنک یك چیز را بحسب اعتبارات مختلف حدود مختلف گویند چنانک صورت و طبیعت و قوت را در علم طبیعی با آنک بحقیقت هر سه بحسب ذات یکی اند و آن حدود حدود مفهومات مختلف باشد که از آن اعتبارات لازم آید این است تمامی سخن در حد و از مباحث علم جدل اطلاعی زیادت بر احوال حدود و رسوم ناقص و غیر ناقص حاصل شود و وجوه فسادى که در هر یکی افتد معلوم گردد و این مقالت بر بیان کیفیت تناول برهان و حد شخصیات را ختم کنیم

فصل دوازدهم در بیان آنک در اشخاص جزوی نه برهان توان گفت و نه آنرا حد توان گفت

هر حکم که بر اشخاص کاین فاسد کنند برهانی نتواند بود چه وجود چنان شخصها جز بحس معلوم نشود و حکمی که بمقتضای عقل بود بالذات جز بر موضوعات کلی نبود و هیچ کلی اقتضاء آن نکند که شخصی معین در او داخل باشد پس اگر شخصی معین اقتضاء آن کند که او در آن کلی داخل باشد دخول او در آن کلی امری عرضی بود آن کلی را که در وقت تکون شخص حادث شود و در وقت فسادش زایل و چون چنین بود محمول را بر شخصی معین حمل نتوان کرد جز در وقت احساس بوجود او و اگر چه آن محمول ذاتی مقوم باشد مثلا حکم بانسان بر زید جز در وقت احساس بوجود او صادق نبود چه بعد از غیبت از حس اگر منعدم شود زید معلوم ایشان

تواند بود و نیز اثبات آنچه از شان او بود
احساس بدان محسوس را جز بحسی ممکن نبود اما
لواحق

معقول که بتوسط یکدیگر اثبات توان کردن محسوس
را بنوعی قیاس اثبات توان کرد چنانکه جسمی
بتوسط حیوانی مثلا زید را و لیکن اثبات او زید
را اولی نبود چه اول انسان را بود و حکم
بتناول آن قیاس شخص را خاص بوقت احساس وجودش
بود پس امثال آن قیاسات بنسبت با شخصیات افادت
حکمی ثابت اولی نکند پس برهانی نبود و اگر کسی
بعد از وضوح تفاوت میان حال آن قیاس و دیگر
قیاسات برهانی آنرا برهانی نام کند در عبارت
مضایقت نباشد اما باید که داند که وقوع برهان
بر آن در حکمها ثابت اولی بیک معنی نباشد و
اما برهان بر قضایای وقتی مانند کسوف افادت
حکمی یقینی دائم کند طبیعت کلی آفتاب را نه
چنانکه متعلق بود بوقتی دون وقتی و تعلق آن
برهان بکسوف معین همین حکم دارد که بر شخصیات
گفته آمد و همچنانکه بر چنین شخصیات برهان
نتوان گفت چنین شخصیات را نیز نه حد توان گفت
و نه رسم چه حد بذاتیات بود و امتیاز میان
شخصی و شخصی دیگر از نوع او بذاتی نتواند بود
پس بذاتیات خصوصیت او معلوم نشود و رسم
بعرضیات بود و عرضیات کلیات بود و از ترکیب
کلیات جزوی معین حاصل نشود بل مجموع هم کلی
بود و افادت تعیین جز از اشارت که بر تعلق
بمکانی خاص و زمانی خاص و ماده خاص دلالت کند
معقول نبود و اشارت متعلق باحساس بود یا آنچه
جاری مجرای احساس بود و نیز اجزاء حد و برهان
مشترکند در بعضی مواضع و چون بر شخصی برهان
نتوان گفت پس او را نیز حد نتوان گفت و چون
حمل ذاتیات بر شخصیات دایم نتواند بود پس
تناول حد او را دایم نبود و حد دال باشد بر
ماهیت دائما پس وقوع اسم حد بل اسم ماهیت بر
شخصیات و غیر شخصیات باشتراك لفظی تنها بود و

چون این معانی واضح شد معلوم شد که دخول
شخصیات در برهان و حد دخول ثانی و بالعرض باشد
و متعلق بوقتی دون وقتی و بالله التوفیق

مقاله ششم در جدل و آنرا طوبیقا خوانند

سه فن است اول در مقدمات و دویم در مواضع و
سیوم در وصایا

فن اول در مقدمات

پنج فصل است

فصل اول در بیان ماهیت و منفعت جدل و ذکر احوال سایل و مجیب

جدل صناعتی علمی است که با وجود آن اقامت حجت
از مقدمات مسلم بر هر مطلوبی که خواهند و
محافظت وضعی که اتفاق افتد بر وجهی که مناقضتی
لازم نیاید ممکن باشد و به عبارتی دیگر صناعتی
که اقتضاء اقتدار کند بر تمشیت حجت‌های مؤلف از
مسلمات یا رد آن بر حسب ارادات و بر احتراز از
لزوم تناقض در محافظت وضع و صناعت ملکه نفسانی
بود که با وجودش باسانی بر استعمال موضوعات از
سر بصیرت در تحصیل غرض بحسب ارادت بقدر امکان
قادر باشد و بحسب این رسم برهان و جدل و باقی
اصناف مذکور بل دیگر علوم و آداب و حرفتها
صناعت باشد و مردم باشد که بحسب فطرت مستعد
صناعتی بود یا بحسب مزاوالت جزویات آن صناعت او
را تجاربی که معین بود بر تعاطی آن صناعت حاصل
شود اما او را باین سبب صاحب صناعت نخوانند بل
صاحب صناعت کسی بود که او را قانونهائی بود که
رعایت آن موصل بود بغرض از آن صناعت مانند
طبیب که بکیاست فطری و تجارب تنها طبیب نباشد
بل باید که قوانین حفظ صحت و ازاله مرض را
مستحضر بود و همچنین اگر کسی بقوت ذکا یا کثرت
ممارست در این فن شروع کند جدلی نباشد
بل باید که قوانینی را که باین صناعت خاص بود
مستحضر بود و نه هر صناعتی متکفل رسیدن بود
بکمال اقصی در آن غرض مثلا نه طب متکفل ازاله

همه امراض تواند بود و نه مصارعت متکفل افکندن
همه مصارعان بل صناعات در رسانیدن باغراض
متفاوت باشند بحسب زیادت و نقصان مواد در
استقصاء از انفعال یا مساعدت در آن و قرب و
بعد امکان وجود غرض پس قصوری که باین اسباب در
فوات غرض افتد قاذح نبود در نفس صناعت بل
صناعت رساننده بود بمطلوب بقدر امکان و بتقدیر
این مقدمه معلوم شود که عجز مجادل از تحصیل
بعضی مطالب که حصولش متعذر باشد قاذح نبود در
صناعت جدل بل مانند عجز دیگر اصحاب صناعت بود
از رسیدن بغرضی که صناعت متکفل حصولش نبود و
جدلی دو کس را گویند یکی آن کس که محافظت وضعی
کند و وضع در این موضع رایی بود که آنرا معتقد
یا ملتزم باشند مانند مذاهب و ملل مختلف که
اهل ادیان ملتزم آنند و دیگر آن کس را که نقض
آن وضع کند بمقدماتی که ملتزم وضع آنرا مسلم
داشته باشد و بر او حجت بود و اول را مجیب
خوانند و دوم را سائل و در عرف بعضی متاخران
اول را ممهد گویند و دوم را معترض و اعتماد
مجیب در تقریر وضع خویش بر مشهورات مطلق یا
محدود بود بحسب تسلیم اهل وضع و اعتماد سائل
بر آنچه مجیب مسلم دارد پس مواد جدلی از
مسلمات بود مطلق یا محدود یا بحسب شخصی و صورت
حجتها نه قیاس تنها بود بل قیاس و آنچه شبیه
قیاس بود از استقراء و غیر آن یعنی عامتر بود
از آنچه در برهان گفتیم پس قیاس در این صناعت
و دیگر صناعاتی که بعد از این آید قولی بود
مؤلف از اقوالی که وضع آن مستلزم قولی دیگر
بود فی نفس الامر یا بحسب تصور قایس یعنی
مستلزم بود یا پندارند که مستلزم است و واضع
آن قولها یا حق بود و طبیعت وجود و آن مواد

قیاس برهانی بود یا غیر آن مانند جمهور یا
قومی یا شخصی و آن بوجهی شامل اول بود چه آنچه
غیر حق وضع کرده باشند باشد که فی نفسه مستحق

آن بود که آنرا حق نیز وضع کند و باشد که نبود پس هر یکی از صور و مواد در این صناعت عامتر از آن بود که در برهان و مقدمات هر قیاسی يك طرف بود از دو طرف نقیض اما در برهان يك طرف بعینه و در جدل لا بعینه چه جدلی را نظر بر الزام بود نه بر تعیین مطلوب چنانکه طبیب را نظر بر حصول صحت بود نه بر تبرید مزاج یا تسخین و استعمال او دو طرف متناقض را بحسب دو غرض مختلف مانند استعمال طبیب بود دو داروی متضاد را بحسب دو مرض مختلف و چون هر چه نه یقینی بود ظنی بود یا آمیخته بظنی و ظن جهل بود نه علم پس ظنی مطلق مشتمل بر جهل متضاعف بود مانند جهل مرکب و آمیخته بظن مقارن جهلی بود و لیکن آن جهل اقتضاء فساد اعتقادی کند که مقارن او باشد چه هر چه نه بر آن وجه دانند که باید و اگر چه چنان بود نه علم بود و استعمال امثال آن در استفادات مطلوبی بسوی نفس خود معتمد نبود پس بالذات مفید نبود اما بسوی غیر باشد که مفید بود پس جدل بحسب شخص نافع نبود بالذات بل منفعت او بحسب شرکت بود و باین سبب از برهان متاخر است در مرتبه و وجه منفعت جدل آنست که تعیش نوع انسان بی معاونت و مشارکت ممتنع است و حسن مشارکت مبنی است بر التزام جمهور دو چیز را یکی آنچه باید که بان اقرار کنند مانند اعتراف بوجود خالق و صحت نبوات و اثبات معاد و دوم آنچه باید که بر آن عمل کنند مانند عبادات و معاملات پس آنچه مؤدی بود بحصول این اعتقاد باسانی جمهور را نافع بود در شرکت و آنچه مقتضی ابطالش بود ضار بود و برهان که مبنی بر معقولات صرف بود بنسبت با عقول همه کس این افادات نتواند کرد چه بعضی را استعداد قبول آن نباشد و بعضی را به دشواری و روزگار دراز استعداد حاصل شود اما جدل بسبب آنکه مبنی بود بر آنچه محمود و مقبول بود بحسب آراء جمهور این افادات کند پس جدل بالذات

نافع بود در امور شرکت و متوجه بود بدو غرض یکی تقریر و تاکید اعتقاد نافع و دیگر کسر و نقض غیر نافع و اول متعلق بمجیب بود و دوم بسایل و اما منافع جدل بالعرض چند گونه بود آنک صاحب این صناعت مرتاض شود در اکتساب مقدمات تا مقدمات بسیار بکم و پسندیده بکیف در هر بابی ایراد تواند کرد و متخرج شود در اقامت حجت بر مطالب علمی و غیر علمی ب آنک بقوت این صناعت از تالیف مقدماتی که انتاج هر دو طرف کند و تفحص حال هر یک تحصیل حق بتخصیص طرف موافق و تزییف دیگر طرف ممکن بود همچنانک از تفحص خواص و اعراض تحصیل فصول توان کرد چ آنک معرفت مشارک و مقابل هر چیزی مفید زیادت بصیرت بود در معرفت آن چیز چه اقتضاء تمیز کند پس نظر در مواد و صور جدلی در برهان نافع بود و به نظر در مقدمات اعم تمیز برهانی از غیر برهانی دست دهد آنک متعلم چون در علم خاص تحقیق مصادرات نتواند کرد باشد که جهل او بان مقتضی استیحاش و تنفر شود و موجب حرمان او باشد از آن علم و مقدمات جدلی چون افادت تصدیقی کند ازالت آن وحشت و نفرت کرده باشد پس در تحصیل آن علم جهد کند تا آنگاه که بمرتبته تحقیق مصادرات رسد ه آنک طالب غلبه را نیز در رسیدن بمطلوب نافع بود و چون مقصود از جدل الزام غیر است لا محاله مشتمل بود بر نزاعی و در اغلب احوال جدل را باستعمال نوعی از عناد و احتیال احتیاج افتد خاصه آنجا که رای نافع حق مطلق نبود و بایراد مشهوراتی که انتاج آن کنند و دفع مشهورات و صادقاتی که انتاج مقابله کنند محتاج شود و یا اگر حق بود و لیکن اثباتش ببرهان بحسب ادراک جمهور متعذر بود پس در نصرتش بمشهورات تمحلی و مراوغتی بکار باید داشت و بضربی از لجاج محتاج شود و لفظ جدل بحسب لغت مبنی بود از نزاعی قولی مشتمل بر تسلطی که قوت سخن در الزام اقتضاء کند و مقارن

استعمال زیادت قوتی و حیلتی که اندک مایه از عدل صرف و انصاف مطلق خارج باشد پس این رسم بر این صناعت نهادند و این لفظ از دیگر الفاظی که بضد و اشتراك بود در محاورات علمی با این صناعت مناسبتر است چه محاورات مثلا میان دو مستفید بود که از انضمام مقتضاء حدس هر دو با یکدیگر اقتباس علمی میسر شود تا هر يك باعتباری جزو معلمی باشند و باعتباری متعلمی تمام و مناظره میان دو صاحب رای متقابل بود که هر يك متکفل بیان رای خود باشند بشرط آنکه هر دو بعد از وضوح مساعدت حق کنند و این معانی متعلق بعلم مطلق بود و مباحثه استکشاف غامضی بود کیف ما اتفق بطریق تعاون و اما معانده و امتحان و مغالطه از مواد مغالطی باشد الا آنکه غرض معاند اظهار نقصان مخاطب و تفخیم او بود و غرض ممتحن استکشاف قوت او در استعمال حجت و غرض مغالط تمویه و تلبیس بر او و تشبه بفلسوف یا مجادل و دیگر الفاظ متداول که مناسب این معانی باشد همین حکم دارد و هیچ کدام مناسب این صناعت نیست و نظر جدلی خاص نبود بموضوع علمی دون علمی بل او را رسد که در موضوع هر علمی نظر کند چنانکه گفته ایم پس موضوع ناظر بحسب این صناعت محدود نبود و مبادی صناعت او هم محدود نباشد بالذات چه جدلی را رسد که مبادی و غیر مبادی هر صناعتی در آن صناعت بکار دارد بشرط شهرت خواه آن مسئله فی نفس الامر مبرهن باشد چنانکه آفتاب از زمین بزرگتر است یا غیر مبرهن چنانکه مشتری سعد است اما محدود بود بالعرض بسبب آنکه جز از ذایعات و مسلمات نبود چنانکه گفتیم چه مجیب که حافظ وضع است اقامت حجت بر تقریر وضع از مشهوراتی تواند کرد که جمهور یا قومی که ملتزم آن وضع باشند آنرا مسلم و محدود شمرند و لا محاله از ذایعات بود با آنکه واجب نبود که هر که مجیب بود بابتدا حجتی گوید

باثبات وضعی بل اگر ذب کند از وضعی بمنع
مقاومات سایی هم مجیب باشد و سایل تالیف
مقدماتی کند که مجیب آنرا ملتزم باشد بر وجهی
که منتج نقیض وضع او بود پس مقدمات او متسلمات
بود از مجیب و مقاومت او بجهت وجود فعلی بود و
مقاومت مجیب بجهت عدم انفعالی بود و ببايد
دانست که مباحث جدلی باید که بزودی مؤدی بود
بمقصود یا بافهام جمهور نزدیک باشد چه آنچه
بعد از وضع مقدمات و اوساط بسیار بمطلوب رساند
و بتدریج و ترتیبی بیشتر محتاج گرداند بتعلیم
ماننده تر باشد و عادت قدما چنان بوده است که
سایل يك يك مقدمه از مجیب سؤال می کردی بر طریق
استفهام که هل کذا و کذا او لیس اذا کان کذا
فکذا و او آنچه موافق وضعش بودی تسلیم می کردی
تا آنجا که سایل خواستی پس سایل باز گشتی و از
آن مقدمات تالیفی منتج نقیض وضع او کردی و
مجیب اگر توانستی از آن تفصی کردی و مقاومت او
را دفع کردی و متاخران را طریقی دیگر است و آن
آنست که سایل جز از مذهب یا از رای مجیب در
مسئله متنازع سؤال نمی کند و بعد از استکشاف
مذهب قیاسی از مقدماتی که خواهد تالیف می کند
که انتاج نقیض آن مذهب می کند و مجیب آن مقدمات
می شنود و باشد که مسلم می دارد تا چون احساس
می کند بنقض بمنع و مغالطه و لجاج مشغول می شود
و سایل بر این قاعده سایل نبود چه سؤال از
مذهب را در صناعت مدخلی نبود بل بمثابت وضع
هدف بود کسانی را در تیر انداختن که مسابقت
طلبند و نیز مقدمه که سایل بی تسلیم مجیب
ایراد کند بر مجیب حجت نباشد پس نه مقدمات
سائل بود و اگر از مشهورات مطلق ایراد کند
باشد که مجیب در آن مشهور نزاع کند چه متقابلات
مشهور تواند بود و چون چنین بود سعی سائل باطل
باشد پس طریقت متقدمان بسیاقت طبیعی
نزدیکتر است و نیز طریق ایشان استدعاء مهارت
کند در صناعت چه سایل باید که داند که سؤال از

چه می‌باید کرد تا تالیف آن نقض از آن صورت
بندد و چگونه می‌باید کرد تا مجیب بر موضع نقض
واقف نشود و مجیب باید که داند که چه تسلیم
می‌باید کرد تا نقضی متوجه نشود و این بعد از
وقوف تمام تواند بود بر يك يك مقدمه بتفصیل و
کیفیت تلفیق آن بر وجهی که نافع یا ضار بود و
طریقت دوم بخلاف آن بود که سائل باشد چه سائل
باشد که جز آن يك مسئله که مثبت و مقرر کرده
باشد نداند و اگر مقدمات از آن ترتیب که در
خیال او باشد بگردانند باشد که مشوش شود و
مجیب نیز نداند که سخن او بچه ادا خواهد کرد و
بر موضع نقض واقف نشود تا بالفعل احساس نکند

فصل دوم در ذکر مواضع جدلی و کیفیت انشعاب مقدمات از آن

موضع حکمی باشد منفرد که احکام بسیار از او
منشعب تواند شد و هر یکی از آن احکام که
بمثابت جزوی باشند در تحت او شایسته آن باشند
که مقدمه قیاسی جدلی شوند باعتبار شهرت مثلا
این حکم که گوئیم اگر یکی از دو ضد موجود بود
موضوعی را دیگر ضد موجود بود ضد آن موضوع را
موضوعی است و این حکم که اگر احسان با دوستان
پسندیده است پس اسائت با دشمنان پسندیده باشد
جزوی است در تحت این حکم و منشعب از او و
مشهور است پس شاید که مقدمه شود در قیاس جدلی
و نفس موضع اگر مشهور بود شاید که باعتباری
موضع باشد و باعتباری مقدمه شود و اگر مشهور
نباشد نشاید که مقدمه شود و اکثر مواضع چنین
بود بدو سبب یکی آنک تصور عام‌تر از ظواهر عقول
دورتر بود پس شهرتش کمتر بود و دیگر آنک عام
در معرض نقض زیادت از آن بود که خاص چه نقض
خاص مقتضی نقض عام بود و این حکم منعکس نشود
بل عام را نقضهائی بود که خاص را نبود و از
این جهت اطلاع بر کذب عام آسان‌تر بود چه در
موضع مذکور چون تصور جزویات ضد کنند و سواد

موجود یابند جسم را و ضدش موجود نبود ضد جسم را بل هم جسم را بود پس بر کذب واقف شوند باسانی اما در آن امثال که از این منشعب است چون نظر کنند و آنرا نقضی نیابند بحسب جزویات و بر مشهوری دیگر مقابلهش مطلع نشوند باشد که مسلم دارند و باموری خارج از آن التفات ننمایند و اگر بمثل کسی نقض آن کند بایراد نقض در حکم عام بجواب توانند گفت این حکم خاص است باین صورت چه از ثبوت حکمی در خاص ثبوتش در عام لازم نیاید مثلا از امتناع تعاقب زوجیت و فردیت بر یک موضوع امتناع تعاقب همه اضداد لازم نیاید و فائده موضع آن بود که صاحب صناعت را اصولی باشد معد و محفوظ که از آن مقدمات می‌انگیزد بحسب حاجت و تصریح نکند بان اصول تا آنرا در معرض رد و نقض نیاورده باشد و آنرا موضع از آن خوانند که موضع انتفاع یا اعتبار یا حفظ بود چنانکه گویند موضع نظر و بحث و موضع امن و خوف و معلم اول کتابی را که بر این فن مشتمل است کتاب مواضع خوانده است و آن معنی لفظ طوبیقا است چه اکثر این کتاب مشتمل بر ذکر مواضع باشد و باقی کتاب که پیش از ذکر مواضع یا بعد از آن باشد مقدر بر بیان کیفیت استنباط یا استعمال مواضع بود و سبب احتیاج بذكر مواضع در این کتاب بخلاف برهان آنست که اسباب شهرت قضایا چون امور خارجی نا محدود است بایراد تفصیل احتیاج افتد و در برهان چون اسباب صدق محدود بود و اجزاء قضایا آنرا متضمن از ایراد تفصیل استغنا حاصل بود

فصل سیم در اجزاء قیاسات و مطالب جدلی و اصناف مواضع

هر قضیه که سایل در حال سؤال عین آن قضیه یا مقابلهش را با حرف استفهام ایراد کند آنرا بان اعتبار مسئله جدلی خوانند و بعد از تسلیم مجیب همان را چون

جزو قیاس کنند بان اعتبار مقدمه جدلی خوانند و نتیجه قیاس را که در علوم برهانی مطلوب گویند در جدل وضع خوانند و معنی وضع نزدیک بود بمعنی دعوی که اثبات یا ابطالش خواهند کرد و باشد که وضع خوانند هر دعوی را که اثبات آن نه ببرهان ممکن بود و نه بجدل بل دعوی صرف بود بحسب قول تنها چنانک کسی گوید همه موجودات یکی است یا گوید میان اهل عالم در رایها مناقضت نیست یا گوید حرکت را وجود نیست و در این موضع مراد بوضع نه این معنی است بل معنی اول است که یاد کردیم پس بناء قیاس جدلی بر مسئله بود و جزو این مقدمه و نتیجه او وضع و موضوع هر سه بذات باشد که یک چیز بود و باعتبار مختلف و محمول مقدمات یا مساوی موضوع بود در انعکاس یا نبود و اول را خاصه خوانند و دوم را یا واقع بود در جواب ما هو یا نبود و اول را جنس خوانند و دوم را عرض پس محمولات باین قسمت سه بود خاصه یا جنس یا عرض و محمول مساوی یا دال بر ماهیت بود یا نبود و اول یا حد بود یا رسم و حمل اسم لفظی بود پس ساقط بود و آنچه دال بر ماهیت نبود یا مفرد بود یا مؤلف و مفرد خاصه مفرد بود و مؤلف خاصه مؤلف و آنرا باعتبار آنک موجب معرفت ماهیت بود رسم خوانند و در این فن فرق میان افراد و تالیف در محمولات مقتضی فائده نبود و هر دو را خاصه خوانند و باین معنی خاصه خاصتر بود از آنک باول گفتیم پس محمولات مساوی یا حد بود یا خاصه و باین اعتبار محمولات چهار بود حد یا خاصه یا جنس یا عرض و جنس شامل بود هر یکی را از جنس و فصل و اجزاء آن باین اعتبار چه جمله واقع باشند در جواب ما هو و عرض شامل بود عرضیات عام را و عرضیاتی را که خاصتر

بود از موضوع چه جمله غیر مساوی و غیر واقع در جواب ما هو باشند و نوع محمول نتواند بود چه نوع محمول یا بر شخصی بود یا بر صنف و شخص از

اعتبار ساقط بود چه مباحث جدل کلی بود و حملش بر صنف بمثابت حمل لوازم بود چه نوع صنف نبود پس وقوع نوع در موضوع قضیه باشد نه در محمول و بعد از این تقریر گوئیم حد قولی بود دال بر ماهیت یا قولی بود دال بر آنچه محدود با و بود و این حد است و رسمش آنست که قولی بود که قایم مقام اسم بود در دلالت بر ذات و جنس کلی باشد مقول بر چیزهای مختلف الحقیقه واقع در جواب ما هو و شمول این رسم جنس و جنس جنس و فصل جنس را ظاهر است اما فصل را از آن جهت بود که فصل من حیث ذاته بالقوه بر چیزهای مختلف واقع تواند بود و اگر چه از آن جهت که بجنس مقید بود بالفعل بر چیزهای مختلف واقع نتواند بود چنانکه پیش از این گفتیم و خاصه بر وجه اعم محمول منعکس بود و بر وجه اخص با این قید بهم که دال بر ماهیت نبود و عرض محمول غیر مساوی و غیر واقع در جواب ما هو بود و بوجهی دیگر محمول شاید که طبیعت موضوع را بود و شاید که نبود یعنی عروضش نه بسبب طبیعت تنها بود و جمله مطالب متوجه بود باثبات یا بابطال یکی از این محمولات و بعد از تقدیم این بحث گوئیم اهل ظاهر از منطقیان گفته‌اند در اثبات عرض اثبات وجودش محمول را کفایت بود و در اثبات هر یکی از خاصه و جنس شرطی دیگر اضافه شود و آن مساوات بود در انعکاس در خاصه و وقوع در جواب ما هو در جنس و هر سه بهم در حد اثبات باید کرد با شرطی چهارم و آن قیامش بود مقام اسم در دلالت و بحسب تحقیق در اثبات غرض دو شرط دیگر سلبی اثبات باید کرد آنکه مساوی نبود و واقع نبود در جواب ما هو و در خاصه آنکه واقع نبود در جواب ما هو و در جنس با اثبات عموم تا جنس بود یا مساوات تا فصل بود و در حد و جنس و فصل بحسب حقیقت باثبات وجود حاجت نبود چنانکه گفته‌ایم اما شرطی دیگر در حد بیفزاید و آن مساوات بود در معنی و لیکن چون

بحسب شهرت فرق میان حدود و اجزاء حقیقی و اجزاء غیر حقیقی معتبر نباشد باثبات وجود حاجت بود پس شرایط حد چهار است و شرایط هر یکی از جنس و خاصه و عرض سه بحسب تحقیق و نزدیک ظاهریان شرایط خاصه و جنس دو و شرط عرض یکی و آنچه شرایط او زیادت بود اثباتش دشوارتر بود و ابطالش آسانتر چه در اثبات همه شرطها باید کرد و در ابطال ابطال يك شرط کافی بود و آنچه شرایطش کمتر بود بر عکس آن باشد چون بحسب هر یکی از این محمولات مواضعی باشد معد پس مواضعی بود اثبات و ابطال مطلق را که نافع بود در همه محمولات و مواضعی بود هر یکی را از این محمولات که بعضی از آن در حد نافع بود و چون اشتراك در اعراض شاید که بر وجه اشد و اضعف بود بخلاف حد و جنس و خاصه چه شدت و ضعف امری بود بنسبت با غیر و هر چه بنسبت با غیر بود عارضش بود و در جدل بیشتر مطالب مبتنی بود بر اولی و غیر اولی پس مواضعی باشد معد جهت اثبات شدت و ضعف و آنرا مواضع اولی و اثر خوانند و متعلق بود باعراض و نیز از جهت نظر در بحثی دیگر که آنرا هو هو خوانند لازم آید که مواضعی باشد معد جهت اثبات هو هو و آن میان دو چیز بود که میان ایشان مغایرت بود بامری و مشارکت بامری و مشارکت یا بحسب جنس بود چنانکه انسان و فرس را یا بحسب نوع چنانکه زید و عمرو را یا بحسب شخص آنجا که بعدد یکی بود و اگر چه کلی بود و مشارکت بذات و حد بود و مغایرت بحسب دو اسم مانند انسان و بشر یا بحسب دو خاصه چون انسان و ضاحک که هر دو خاصه یکدیگرند یا بحسب يك عرض و مجرد از آن مانند این انسان و این کاتب یا دو عرض مانند این کاتب و این بنا چون هر دو يك کس باشند

و از همه باسم هو هو سزاوارتر این قسم بود که بعدد یکی بود و از آنچه مغایرت باسم بیش نباشد

پس آنچه بحسب خاصه بود پس آنچه بحسب عرض بود و از این بحث معلوم شد که اصناف مواضع هشت بود و در شش باب ایراد کنند اثبات و ابطال را ب عرض را و هر دو در يك باب ایراد کنند چ اولی و آثر را د جنس را ه فصل را و این هر دو هم در یکباب ایراد کنند و حد را ز خاصه را ح هو هو را و اعتبار این محمولات در برهان واجب بود چه آنجا مطلوب تحقیق بود اما در جدل از جهت طلب مواضع بان حاجت افتد و بعد از معرفت موضع از آن توسل کنند باثبات یا ابطال جزوی بر آن وجه که مطلوب جدلی باشد بی اعتبار حال محمول که از کدام صنف است چه در جدل از آن اعتبار منفعتی نبود

فصل چهارم در بیان حال مبادی و مسائل و مقدمات و مطالب و قیاس جدلی

مبادی اولی در جدل چنانک گفتیم مشهورات بود و استعمال حق غیر مشهور در این صناعت مغالطه باشد چه صاحب صناعت در استعمال هیچ قضیه دعوی آن نکند که فی نفس الامر حق است بل گوید ظاهر است که این حکم بر این جمله است و همگنان باین معترفند و این حکم بنزدیک همه کس مقبول است و از این نمط و اگر چه حقیقت حق امری ذاتی است اما شهرت مشهور امری عرضی باشد و آن بحسب مناسبتی بود که ماده مشهور را با اذهان باشد تا چون باسانی ادراک کنند و بان الف گیرند آنرا قبول کنند و محمود شمرند و چون این معنی عام باشد قضیه ذایع و مشهور گردد و مناسبت را اسبابی بود که اقتضاء شهرت رایها کند و اذهان جمهور در اکثر احوال از آن اسباب غافل باشند و بان اعتبار مشهورات را از مبادی غیر مکتسب شمرند چه اگر حکم با ملاحظت سبب مقرون باشد مکتسب بود و اسباب مناسبت بسیار است و بعضی از آن این است ا سهولت تصور اجزاء قضیه که مقتضی سهولت انجذاب نفس بود بان چه صعوبت

تصور اقتضاء صعوبت تصدیق کند و آن مانع شهرت بود و باین سبب حکمی مشهور چون به عبارتی عویص که اقتضاء نفرت طبع کند ایراد کنند از معرض شهرت بیرون آید و همچنین کلیات که عقل مجرد بی معاونت خیال آنرا ادراک کند از شهرت دورتر بود از جزویاتی که خیال و حس را در آن مدخلی باشد چه ذهن از استحضار امثال آن محترز باشد و هم باین سبب قول موثوق به و محبوب و محتشم و کسی که بیان واضح و نیکو کند و کسی که سخنش بسمع رضا شنوند بسبب حسن موقع در معرض تسلیم بود و از مقابلات آن آسانتر مقبول افتد و باشد که بزوال این عوارض مردود شود ب اشمال بر صدق بحسب ظاهر چه اطلاع بر کذب باسانی اقتضاء نفرت کند پس کذب مشهور باید که مخفی بود تا در شهرتش قاذح نباشد چ اشمال بر مصلحتی عام و امثال آن مجمع علیه اصحاب ملل تواند بود و بمثابت شرایع عام غیر مکتوب باشد د تالیف طبع بان بحسب ترتیب و تادیب و عادت و این صنف شاید که مختلف باشد ه اقتضاء خلقی از اخلاق آنرا مانند حمیت و انفت حس محافظت حرم را و حیا قبح کشف عورت را و رقت و رحمت قبح تعذیب الحیوان بلا فائده را و مشاکلت حق بظاهر و اگر چه بوجهی خفی مخالف باشد و شهرت بسبب اسم مشترک از این قبیل بود و آنچه مقید بشرطی حق بود و حق مطلق از آن قید مشهور همچنین ز استقراء جزویات و باین سبب آنچه عوام آنرا یک مثال یا زیادت یابند و بر نقصی ظاهر واقف نشوند باسانی تسلیم کنند و چون اسباب شهرت مختلف است شهرت مختلف باشد بکیف و کم و اعتبار اول اقتضاء قسمت مشهورات کند بمشهور حقیقی و ظاهر و شبیه بمشهور و مشهور حقیقی بحسب تعقب رای و در همه احوال مشهور بود و باشد که در شهرت او پوشیده بود و بمقارنت مثالی که مطابق باشد واضح گردد و مشهور ظاهر در بادی الرای مشهور بود و بحسب تعقب مشهور نبود و شبیه بمشهور بسبب عرضی غیر

لازم مشهور نماید و بزوال آن عرض مشهور نباشد پس شهرت او در وقتی و بحسب حالی بود و در غیر آن وقت و حال مشهور نبود و مشهور ظاهر در خطابیات استعمال توان کرد و شبیه بمشهور در قیاسات مشاغبی چنانک بعد از این گفته شود و هیچ کدام در جدل استعمال نتوان کرد و اعتبار دوم اقتضاء قسمت مشهور کند بعام چنانک کذب قبیح است و عدل واجب و اکثری چنانک خدای تبارک و تعالی یکی است و خاص مثلاً نزدیک خواص چنانک ایثار جمیل بهتر از ایثار لذیذ و بنزدیک عوام چنانک عکس این حکم و بنزدیک اهل صناعت خاص چنانک صحت اجماع بنزدیک فقها و یا بنزدیک اتباع فاضلی چنانک اطلاق طبیعت خامسه بر فلك بنزدیک اصحاب معلم اول و مشهورات از مبادی مشترك بود میان سایل و مجیب و اما متسلمات مبدا تواند بود و لیکن خاص سایل را و سؤال جدلی نشاید که از مشهور مطلق بود یا محدود در جدل یا اهل آن صناعت که بنزدیک ایشان مشهور بود چه اگر سایل سؤال از مشهور مطلق کند آنرا در معرض اشتباه و تنازع آورده باشد و مجیب را بر مخالفت مشهورات دلیر گردانیده بل ایراد آن بر سبیل تمهید قواعد باید کرد و همچنین نشاید که سایل از ماهیت و لمیت چیزها سؤال کند چه آن تعلم باشد نه جدل بل سؤال از ماهیت بر سبیل استفسار لفظ باشد یا بر این وجه که گوید هل تقول ان الانسان هو الحيوان الناطق ام لا یا بر آنچه اعتراف کند ایراد نقضی کند و باشد که سؤال بر این جمله کند که اگر حد انسان حیوان ناطق نیست پس چیست و مجیب را حدی نباید گفت اگر مصطلح چنان بود که در این موضع جواب

بحد گویند و الا گوید حد آن بر من واجب نیست که با تو بگویم و از لمیت یا بر این وجه که گوید لم قلت ما قلت چون سؤال از علت حکم بود یا هل تقول ان علتها كذا و كذا ام لا چون سؤال از علت

خارجی بود یا بر نوع مذکور و در ماهیت مقدمات جدلی شاید که مشهورات مطلق بود یا محدود یا مشهورات به قراین یا آنچه به مشهورات اثبات کرده باشند یا مقابل مشهور که شنیع باشد و مشهور مطلق و محدود بیان کرده آمد و اما مشهور بقرینه مقدماتی بود بنفس خود مشهور و محدود نباشد و بسبب اتصال بمشهوری مطلق یا محدود از جهت مشابهت با تقابل مشهور شود و اتصال افادت انتقال ذهن کند از تصور شهرت اول به تصور شهرت دوم و اگر چه انتقال فی نفس الامر واجب نبود پس شهرت دوم منوط بود به شهرت اول چنانک گویند اگر علم باضداد یکی است حس باضداد یکی باشد چه حس مناسب علم است و همچنین اگر احسان با اصدقاء حسن است اساءت با اعداء حسن باشد و اما آنچه بمشهورات اثبات کرده باشند چنان بود که مطلوب بود در قیاسی و مقدمه در قیاسی دیگر و اما مقابل مشهور در قیاسات خلفی افتد و نتیجه قیاس جدلی هم نشاید که مشهور حقیقی بود چه مشهور حقیقی را انکار نتوان کرد و باثبات حاجت نبود و امثال آن مطلوب نتواند بود مگر بقیاس با مشاغب همچنانک اولیات بقیاس با مغالط یا بقیاس با کسی که آن مشهور بنزدیک او معروف نبود و به چیزی معروفتر او را تنبیه دهند بر آن و حجت با منکر مشهورات نافع نبود بل جواب ایشان یا بعقوبت باید داد چنانک کسی را که انکار حسن عبادت خدای و قبح عقوق پدر و مادر کند یا ببخشایش و رحمت بر ایشان چنانک کسی را انکار آن کند که صحت پسندیده است یا بسخریت و استهزاء چنانک کسی را که گوید که آفتاب هر روز بشخص دیگری است یا بتکلف و احساس چنانک کسی را که انکار

روشنی آفتاب و گرمی آتش کند و مشهوراتی که در آن اختلافی بود شاید که مطلوب باشد و بقیاس طرف متنازع اثبات کنند مثلا مشهوری که میان خواص و عوام متنازع بود یا میان هر یکی از این دو

فرقه و دیگر مطالب جدلی یا حکمهای بود که جمهور را در آن رایی نبود مانند آنک اشکال منطقی چهار است یا حکمهای بود که علما را در آن رایی نبود مانند آنک عدد کواکب زوج است یا فرد یا متنازع بود بسبب تکافی حجتها یا بسبب فقدان حجت بر هر طرفی و بر جمله مطلوب جدلی باشد که مشارک برهان بود و باشد که مابین بود و مشارکت در آن صورت بود که هم بمبادی برهان و هم بمبادی جدل اثبات توان کرد مانند حدوث عالم و مابینت آنجا بود که مطلوب خاص بود ببرهان مانند اثبات حال زوایای قائمه که جدل را در آن مدخلی نبود یا خاص بود بجدل مانند اثبات سعادت و نحوست کواکب که برهان را در آن مدخلی نبود و تمامی مقدمات و مسائل این صناعت محصور بود در سه صنف ا منطقیات و آن رایهای بود که در رایهای دیگر نظری یا عملی نافع بود چنانک گویند که حدود اضداد در یکدیگر داخل باشد یا نه ب خلقیات و آن رایهای بود که متعلق بافعال ما باشد تعلقی نه اولی چنانک لذت پسندیده هست یا نه یا تعلقی غیر اولی چنانک تبدیل اخلاق ممکن هست یا نه و عدالت قابل اشد و اضعف باشد یا نه ج طبیعیات و آن رایهای بود متعلق بانچه افعال ما نباشد از اعیان موجودات مانند آنک عالم قدیم است یا محدث و نفس باقی هست یا نه و هر چند این صنف در خلقیات هم نافع بود اما بالعرض و بقصد ثانی

فصل پنجم در ذکر ادوات جدل که ارتیاض بان مفید ملکه جدلی باشد و اشارت به دیگر منافع آن

چون از بیان حال اجزاء بسیطه و مرکب قیاسات جدلی فارغ شدیم گوئیم صورت حجت جدلی یا قیاس بود یا استقراء و اگر چه قیاس بعقل نزدیکتر بود و التزام او تمامتر اما استقراء بحس نزدیکتر بود و در اقناع مفیدتر و نزدیک جمهور از جهت اشمالش بامثله مقبولتر و فائده قیاس و

استقراء بمعرفت مواضع تمام شود که بحث از مواد باشد و استنباط مواضع و استعمال آن بملکه جدلی صورت بندد و آن بتحصيل اموری حاصل آید که آنرا ادوات جدل خوانند و آن چهار بود ادوات اول استحضار اصناف مشهورات بود از مواد منطقی و خلقی و طبیعی و آن مشهورات مطلق بود و مشهوراتی که بایراد مثال واضح شود و مشهوراتی که در میان جمهور واضح نبود و چون تصور حدودش کنند در ذهن جمهوری مقبول و محمود باشد مانند اکثر مواضع که در این صناعت ایراد کنند و مشهورات محدود بنزدیک اهل صناعتی و رایهای بزرگان اهل صناعات مانند بقراط در طب و فیثاغورس در موسیقی و مشهورات به قراین که به سبب تشابه یا تقابل مشهوری دیگر شهرت اکتساب کند و مشهورات متقابل که هر طرفی باعتباری و بنزدیک قومی مشهور بود مثلاً بحسب قول موت با ذکر محمود بهتر از حیات با لحوق عیب و درویشی با عدالت بهتر از توانگری با جور و باشد که بحسب اعتقاد و طبع بهری مردم دیگر طرف بهتر بود و همچنین بحسب شریعت مشهور آنست که عدالت بهتر و بحسب بعضی طبایع آنک منفعت بهتر و اگر چه مقارن جور بود و بشریعت عام غیر مکتوب آنک بر سر یک زن شایسته زنی دیگر نشاید کرد که مقتضی وحشت او بود و بشریعت خاص مشهور آنک شاید کرد

و بنزدیک خواص مشهور آنست که سعادت اقتناء علم و عدالت بود و بنزدیک عوام آنک ملک و ظفر بر مردات دنیاوی بود و بنزدیک بهری خواص آنک علم بهتر از عبادت و بنزدیک بهری بر عکس و بنزدیک بهری عوام آنک جمع مال بهتر از انفاق و بنزدیک بعضی دیگر بر عکس چه انتفاع بهر طرفی در وقتی ممکن بود و همچنین اضداد مشهورات که مناقضت آن حکم کنند و هر چند در غایت شناخت باشد اما در خلف استعمال توان کرد و بطریق انتقال از ضد

بضد توسل از آن مشهورات مطلق نافع بود و بعد از استحضار این اصناف باید که بر جمع نظایر در حکمی کلی جامع بجهت ضبط و حفظ و بر تفصیل آن در احکام مفصل جزوی بجهت ایراد مقدمات قادر باشد چه اول طریق استنباط مواضع است و دوم طریق استعمال آن در صناعت ادات دوم قدرت بر تفصیل اسم مشترك و متشابه و مشکک بود تا در آن بر دعوی مجرد قناعت نکنند بل وجه اشتراك یا تشكیک بیان کنند مثلا اگر گویند اسم خیر بر صحت و مصحح باشتراك لفظی افتد بیان کنند که از جهت آنک در اول دال بر کیفیت خیر است و در دوم بر فاعل خیر و هر چند بعضی از قوانین معرفت اشتراك لفظی و عدمش از جهت مؤانست مبتدی در صدر کتاب آورده ایم اینجا بحسب مرتبه ناظر در این کتاب گوئیم قوانین مذکور یا راجع بود با حد و ماهیت مدلولات لفظ یا با عوارض و لواحقش و قسم اول چنان بود که حدود و ماهیت چیزهایی که يك لفظ بر هر یکی از آن اطلاق کنند تامل کنند و خالی نبود از آنک میان آن معانی اشتراك یابند که مدلول لفظ بود یا نیابند و اول یا مشترك ذاتی بود یا عرضی اگر ذاتی بود و یا عرضی بود و مختلف نباشد باشد و اضعف آن لفظ متواپی بود و اگر مختلف باشد مشکک بود و دوم مشترك بود و باید که اعتماد بر حقایق معانی کنند نه بر الفاظی که در تعریف ایراد کنند چه باشد که الفاظ حدود هم مشترك بود و بازاء الفاظ محدودات باشد مثلا صحی اسم مشترك است و دال بر آنچه منسوب بود باعتدال بدن و آن هم مشترك است چه بر سبب اعتدال و علامتش بيك معنی واقع نباشد و بعد از تقریر این معنی گوئیم ارتقاء باجناس مختلف خواه عالی مانند جسم طبیعی و تعلیمی که جسم بر هر دو اطلاق کنند و در تحت دو جنس عالی باشند و خواه متوسط غیر مترتب مانند آلت قپان و خر که هر دو را حمار خوانند و یکی در تحت جماد بود و دیگر در تحت

حیوان دلیل اشتراك لفظی بود و اما اگر اجناس مترتب بود مانند جسم و حیوان دلیل نبود و همچنین اختلاف مدلول بخصوص و عموم مانند موصوف بامکان خاص و عام که ممکن بر هر دو افتد و بقبول شدت و ضعف و لا قبولش مانند شعاع و حق که نور بر هر دو افتد و بفصولی مختلف که مدلول را بود مانند تفریق بصر و خمسی و سدسی که فصل لون باشند اما یکی فصل لون مبصر و دیگر فصل لون مسموع که جنسی باشد از الحان و یا بانك مدلول فصل اجناس مختلف باشد مانند حاد که فصل صوت و آلتی صناعی باشد دلیل اشتراك لفظی بود و قسم دوم چنان بود که مناسب آن چیزها با امور خارجی اعتبار کنند یا مختلف است یا متفق و بحسب آن حکم کنند بر اشتراك لفظی و عدمش و از جمله اعتبار اختلاف لغات و قراین و اضافات و اضداد باشد و در اضداد آنک یکی را ضد بود تنها یا هر دو را بود و لیکن باسانی مختلف بود و اگر نبود و لیکن یکی را تنها متوسط بود و یا هر دو را متوسط بود و لیکن باسانی مختلف بود یا در یکی متوسط یکی بود و در دیگر چیزهای بسیار بر آن جمله که در صدر کتاب بعضی از آن یاد کرده ایم و همچنین در مقابلات

بسلب و ایجاب و عدم و ملکه چنانک اگر بینا نیست یا کور است باشتراك بر دو معنی اطلاق کنند لا محاله طرف ایجاب و ملکه نیز مشترک بود و وقوع مقابلات در اجناس و موضوعات مختلف همین حکم دارد و اختلاف افعال و آثار که از هر یکی صادر شود چنانک صافی در آواز و لون که بحسب اعتبار ضد و متوسط مختلف نیست اما تاثیر یکی در سمع بود و دیگر در بصر و اختلاف مقایست چنانک تیزی شمشیر و آواز و طعم که هر یکی قابل شدت و ضعفند اما شمشیر بقیاس با شمشیری دیگر نه بقیاس با آوازی یا طعمی دیگر هم دلیل اشتراك بود و همچنین اعتبار اشتقاقات و تصاریف چه اشتراك اسم موضوع اقتضاء اشتراك اسامی از

او کند مانند لون و متلون که هر یکی بحسب بصر و سمع باشند و بر جمله باید که استعمال این قوانین و امثال این ملکه باشد و معرفت تشابه هم باین طریق معلوم شود و اما در تشکیک يك لفظ چیزهای متباین را بحد و ماهیت متناول بود همچنانک در اشتراك گفته ایم اما نه بحسب اشتراك لفظی صرف باشد بل بحسب اشتراك معنوی بود و باین قید مخالف اشتراك باشد و تناول او بعضی را اولی و اول بود و بعضی را غیر اولی و اول و باین قید مخالف توائی بود و آن مانند تناول حال زوایای مثلث باشد مثلث را و متساوی الاضلاع را چه اول را بالذات بود و ثانی را بالعرض از جهت آنک این حکم متساوی الاضلاع را بسبب مثلث متناول شود و اگر مضلعی دیگر متساوی الاضلاع باشد این حکم او را متناول نبود و قید چیزها بمتباین الحد و الماهیه بسوی آن کردیم که تناول اسم چیزها مختلف را بعموم و خصوص مانند مثلث مطلق و مثلث متساوی الاضلاع و اگر چه عام را اول بود و خاص را ثانی و لیکن از این قبیل نبود چه آن اختلاف ذهنی است و در وجود مثلث نبود الا متساوی الاضلاع یا نوعی مخالف او بماهیت

و تناول وجود جوهر و عرض را که بماهیت متباینند و یکی را اول است و دیگری را ثانی بتشکیک است از جهت حصول قید مذکور و تناول منسوب بغایت چیزهائی را که منسوب باشند بغایتی مختلف النسبه مانند صحی امور معین را با تناول لفظی که معانی او بغایات بسیار منسوب باشد هم بر وجه اختلاف آن معانی را مانند علم بمتقابلات که نسبتهای او اصناف متقابلات مختلف است و همچنین تناول علم علمی را که منسوب بمبدا بود و علمی را که منسوب بغایت بود و تناول مشتھی آنرا که بحسب مبدا بود چون مداوات و آنرا که بحسب غایت بود چون صحت و آنرا که بالذات بود

چون حلاوت و آنرا که بالعرض بود چون خمر که
مشتهی از آن روی بود که مسکر بود از این قبیل
باشد و اکثر این صنف در امور مضاف و منسوب
باشد مانند علم که مضاف بود به چیزی و شهوت که
چیزی را بود و تملك که ملکی را بود و ادات سیم
قدرت بر تمیز میان متشابهات بفصول و غیر فصول
باشد و این ملکه بطلب فرق حاصل شود میان
چیزهائی که نيك متشابه باشند به یکدیگر خاصه
در اعتبار اختلاف احکام يك چیز مانند وحدت که
احکام مختلف دارد باعتبارات مختلف و همچنین
بطلب مبیانت میان چیزهائی که اجناس آن متشابه
بود مانند فرق میان احکام حس و احکام علم و
ادات چهارم قدرت بر بیان تشابه مختلفات
بذاتیات و غیر ذاتیات باشد بر عکس ادات گذشته
و این ملکه بطلب وجه مشابهت حاصل شود در
چیزهائی که نيك دور باشد از یکدیگر و تحصیل ما
به الاشتراك و اگر چه معنی سلبی بود مانند
اشترک جوهر و کم در آنک هر دو را ضد نبود و
باشد که وجه مشابهت نسبتی عارض باشد و حدود
نسبت یا متصل تواند بود یا منفصل متصل چنان
بود که يك چیز در هر دو طرف

منسوب با منسوب الیه یا در یکی منسوب در دیگر
منسوب الیه بود چنانک گویند نسبت ممکن با وجود
همان است که با عدم و نسبت دیدن با نفس همان
است که نسبت شنیدن با او و نسبت نقطه با خط
همان است که نسبت خط با سطح و منفصل چنانک
نسبت حس با محسوس همان است که نسبت علم با
معلوم و همچنین طلب وجوه مشابهت در چیزهای
مختلف متجانس بعد از اشتراك در جنسیت مانند
انسان و فرس نافع باشد در این باب و منفعت
ادات اول در استنباط مواضع و استعمال آن ظاهر
است و منفعت ادات دوم در تحرز از مغالطات و
مشاغبات و استعمال آن با معاندات بوقت ضرورت
چنانک بعد از این بیان کنیم نه اندک باشد و

این دو ادات چون ملکه باشند بسیار منازعات نا وارد و لجاج بی فائده کفایت کنند مثلاً چنانک متکلمان سنی و عدلی در اثبات و نفی رؤیت الله و قدم و حدوث کلام او متخالفند و بحقیقت وضع هر دو متقابل نیست چه یکی بر رؤیت ادراک بصری می‌خواهد مانند آنچه در مرئیات مقابل احساس می‌کند و آنرا نفی میکند و دیگری معنی می‌خواهد که از آن عبارت نمی‌تواند کرد و آنرا اثبات می‌کند و یکی بکلام مسموعی مؤلف از حروف می‌خواهد و آنرا محدث می‌گوید و دیگر معنی می‌خواهد که از تصور و تعریف آن عاجز است و آنرا قدیم می‌گوید و اسم رؤیت و کلام بر هر دو با اشتراک است پس تحقیق عدم تقابل میان هر دو مطلوب بحسب ادات اول یا بیان اشتراک اسم بحسب ادات دوم هر دو طایفه را از منازعت خلاص دهد و منفعت دو ادات باقی در اقتناص حدود و رسوم که اوصاف مشترک و ممیز طلبند ظاهر است و نیز بطلب ما به الامتیاز تخصیص خاص بحکمی که عام را در آن مدخلی شمرند و بطلب ما به الاشتراک و الحاق بعضی قضایا ببعضی در شهرت یا در حکمی دیگر بسبب مناسبت بعد از تعلیل حکم بامر مشترک چنانک در تمثیل

گفته ایم صورت بندد و در این مقام جدلی متنازع را بایراد فرق مطالبت تواند کرد تا اگر عاجز شود حکمش مسلم باید داشت و این مقابله در جدل عدل باشد هر چند بحسب تحقیق عجز از ایراد فرق بل عدم فرق مقتضی الحاق چیزی بشبیه نبود چنانک گفته ایم این است بیان ادوات جدل و منفعت کلی در ارتیاض باین ادوات و تمرن ذهن بر آن حصول ملکه جدلی باشد چه انتفاع جدلی بی حصول ملکه صورت نبندد

فن دوم در مواضع شش فصل است
فصل اول در مواضع اثبات و ابطال

عادت چنان رفته است که ابتداء از مواضع اثبات و ابطال کنند چه نفع آن در همه مواضع عام است و اثبات و ابطال اعراض هم داخل است در این باب و ابطال عرض جز بلا وجود در کل صورت نبندد چه لا وجود در بعضی مقتضی ابطال عرض نبود و در حد و خاصه وجود در کل موضوع باید و لا وجود در کل لا موضوع و اثبات مساوات اگر چه دشوار بود ابطال عرض بود و اثبات و ابطال یا از جوهر وضع بود یا خارج از آن و بهری مواضع خارج خاص بود در نفع و بهری عام و مشترك و مشهورترین مواضع این است که در بیست بحث ایراد کرده آمد ا حد موضوع و محمول بگیریم و هر یکی را باجزاء ذهنی یعنی جنس و فصل و اجزاء وجودی یعنی ماده و صورت تحلیل کنیم و باجزاء اجزاء تا رسیدن ببسایط پس اگر محمول یا حدش یا جزوی مساوی او بر موضوع یا حدش یا جزوی مساوی او محمول بود اثبات کلی فائده دهد و بر عکس اثبات جزوی و اگر میان کلی و جزوی یا میان دو جزو منافات بود میان موضوع و محمول منافات بود مثلاً خواهیم که بدانیم که فاضل حسود بود یا نه حد فاضل آنست که افعال و انفعالات و تلذذ و تاذی او بر وجه محمود یا بر سیرت عدالت بود و حد حسود آنست که چون از حسن حال اختیار خبر یابد متاذی شود و این تاذی نه محمود است و نه بر سیرت عدالت پس معلوم شود که فاضل حسود نتواند بود و این اعتبار در

ابطال نافع بود و در علوم برهانی هم نافع بود و بر جمله تذکر کیفیت اکتساب مقدمات در این موضع مفید باشد اما باید که حدود و رسوم حقیقی و مشهور اعتبار کنند که باشد که آنچه در مشهور حد بود بحقیقت رسم بود و بر عکس یا بحسب حقیقت فاسد بود و بحسب شهرت صحیح و بر عکس و این موضع بحسب جوهر وضع است ب قسمت کنیم موضوع را بانواع و اصناف او و آنچه تحت هر یکی بود تا رسیدن باشخاص و محمول را در يك يك می‌طلبیم و بتدریج از بالا بشیب می‌آیم اگر در همه یا در

اکثر موجود بود حکم کنیم باثبات کلی و اگر مفقود بود بسلب کلی و اکثری در جدل بشرط عدم ناقض بجای کلی بود و خصم اگر بر نقض قادر نبود باید که تسلیم کند و الا در معرض استهزاء آمده باشد و این موضع طلب حکم است باستقراء و در اثبات و ابطال نافع باشد و اگر اجزاء محصور بود علمی باشد و الا مشهور صرف ج عوارض محمول موضوع را عارض باشد و عوارض موضوع محمول را و یکی لا بعینه از موضوعات محمول که انواع او باشد محمول بود بر موضوع بکل یا بجزو و این بحقیقت سه موضع است مثال اول حس ما تمیز است و هر تمیزی شاید که صواب بود و شاید که خطا بود نه بر وجه لزوم اقتسام بل با صحت انقلاب پس حس شاید که مصیب بود و شاید که مخطی بود و این حکم علمی بود اگر عروض عارض محمول را کلی بود و جدلی بود اگر اکثری بود و در اثبات نفع این موضوع عام نبود چه عارض عام هر خاصی را واجب نبود که عارض بود اما در ابطال آن بود چه هر چه آن را عارض نبود خاص را نبود و مثال دوم چون علمی شریف مانند توحید و علمی خسیس مانند سحر هست پس حالی شریف و حالی خسیس باشد و این موضع علمی است چه عارض خاص عارض عام بود و در اثبات کلی نافع نبود چه عارض همه عام نبود و در ابطال نافع نبود چه حکمی که خاص را نبود لازم نبود که عام را نبود و مثال سیوم انسانی که عالم بود لا محاله طبیب بود یا فقیه یا نوعی دیگر از انواع علم و این موضع علمی بود و نافع بود در اثبات بوجود نوعی نامعین و در ابطال بلا وجود همه و این موضع در منفعت نزدیکست بموضع قسمت کلی بجزویات د مطابقت اسماء و معانی اعتبار باید کرد تا اگر اسمی بنسبت با معنی مقصود زیادتی یا نقصانی یا لحوق شرطی یا اعتبار وضعی اقتضاء کند و آن تفاوت مقتضی تفاوتی بود در مطلوب از اطلاق آن اسم بدان معنی منع کنند چنانکه کسی بجای شجاع قوی

دل یا پیروز بخت یا بلند همت استعمال کند و در اثبات فضیلت میان لفظ شجاع و این الفاظ تفاوت یابند و این موضع در استکشاف مطلوب و تحرز از التباس مفید بود و تغییر معانی بسبب اسمائی که مترادف پندارند و نبود از این قبیل بود هـ اگر لفظی اختراع کرده باشند بجهت معنی بر چیزی که پندارند که داخل است در آن معنی اطلاق خواهند کرد منازع را رسد که منع کند و گوید که متابعت جمهور در استعمال الفاظ واجب بود اما در ادخال جزویات در کلیات واجب نبود بل در آن متابعت حق باید کرد مثلاً چون عوام مفید صحت را مصحح نام نهند متابعت ایشان کنیم اما اگر آنرا بر تناول مسهل در امراض حاده پیش از نضج اطلاق کنند منع کنیم و گوئیم ادخال این معنی در مفید صحت تعلق بوضع عوام ندارد و این موضع در اثبات و ابطال نافع بود و جدلی بود چه برهانی را در الفاظ مضایقتی نباشد بل اعتماد بر معانی بود و اگر اثبات حکم عام در چند چیز مطلوب باشد و بیان در یکی از آن جمله ممکن بود و اسمی با اشتراك یا تشكیک بر آن چیزها واقع بود و بحسب شهرت آنرا متواطی شمرند به همان بیان اثبات حکم در همه معانی ممکن بود

بحسب جدل اما بحقیقت مغالطه بود و منازع جدلی نیز اگر بر اشتراك واقف شود نقض حکم کند یا منع کند مگر که مسلم داشته باشد که حکم آن چیزها حکم یکی است از آن جمله و اما در ابطال چون حکم عام کرده باشد بیان مخالفت یکی از آن جمله کافی بود و این موضع بحقیقت حیلتی است اثبات حکم را در آنچه طریقی نباشد با اثباتش چه وقوع حکم مطلوب با دیگر چیزها در تحت اسم مشترك مثبت را بحسب تحقیق نه سود دارد و نه زیان مگر که بجهت اظهار قدرت گوید این حکم نه بر مطلوب تنها حق است بل بر هر چه با مطلوب در تحت اسم آمده است هم حق است و ببايد دانست که استعمال اسم مشترك بجای متواطی بر وجهی که

منازع را بر آن وقوف باشد مستدعی استهزاء و ضحك باشد ز نگاه باید کرد تا ملزومات و لوازم مطلوب چیست چه اثبات ملزوم اثبات فائده دهد و نفی لازم ابطال و این علمی است ح وجود مقابل محمول موضوع را مقتضی ابطال بود از جهت امتناع متقابلین ط اعتبار اختلاف زمان در آنچه زمانی بود نافع بود در ابطال چنانك اگر گویند متغذی نامی باشد بذات گوئیم باعتبار زمان وقوف و انحطاط این حکم باطل است و همچنین اگر گویند تذکر تعلم بود گوئیم باطل است چه یکی تحصیل علمی ماضی است و دیگر تحصیل علمی در مستقبل و مرا این موضع بر این وجه هو هو لا یقتر می آید ی وجود چیزی موضوع را غیر احوال وجود بود مانند دوام و اکثریت و اقلیت و تناول همه موضوع یا بعضی بل از همه عام تر بود و از تسلیم هر یکی تسلیم وجود لازم آید اما از تسلیم وجود تسلیم یکی لازم نیاید و از تسلیم بعضی نیز تسلیم بعضی لازم نیاید پس از استعمال بعضی بجای بعضی احتراز واجب بود و مدعی را چون دعوی بر اجمال کند بتفصیل و تعیین مطالبه باید کرد و این موضع علمی است

و در اثبات و ابطال نافع و از توابع این موضع آنست که هر چه بحالی یا وقتی یا موضعی یا در موضوعی موجود بود مطلقا موجود بود و هر چه بحسب عرضی ممکن یا نافع یا جمیل بود مطلقا ممکن و نافع و جمیل بود و بحسب مشهور باشد که عناد کند بانك قتل برادر کافر مثلا حسن بود و قتل برادر مطلقا حسن نبود و کذب در موضوعی جایز بود و مطلقا جایز نبود و این غلط بسبب اشتراك لفظ است چه مطلقا بر حسن و جایز افتد بی هیچ زیادت و بر حسن و جایز در همه احوال و با همه زیادات و اول حق است و دوم ناقض حکم اول و این را بانفراد موضعی شمرند و همچنین هر چه بمعنی باشد و اضعف محمول بود مطلقا محمول

بود چنانك چون خمري مسكرتر از خمري بود خمر
مطلقا مسكر بود و اين علمي است و اثبات را
شايد و در مشهور عناد كنند بانك خمود شهوت از
فجور پسندیده‌تر و نتوان گفت خمود پسندیده است
و بحقيقت هيچ کدام پسندیده نيست تا به
پسندیده‌تر چه رسد بل فجور نا پسندیده‌تر است و
اين را نيز بانفراد موضعي شمرند يا عروض ضدين
موضع را بر تساوي بود اگر يكي طبيعي بود ديگر
همچنان بود و اگر نبود نبود مثلا اگر بغض عارض
قوت غضبي باشد حب هم عارض او بود نه عارض شهوي
بود و اگر جهل عارض شهوي بود علم هم عارض او
بود نه عارض نطقي و در ابطال هم نافع بود و در
اثبات اگر مطلوب امكان عروض بود هم نافع بود و
اگر مطلوب وجود بود نافع نبود و بحسب تحقيق
ضدين را موضوع يكي بود اما طريان هر دو لازم
نبود بل شايد كه يكي لازم بود يا منتقل بعدم و
سبب شهرت حكم مذکور استقراء است يا ايهام عكس
كه منتقل ضد بود اگر چه ضد شايد كه منتقل نبود
و اين موضع بقوت مقابل آن موضع است كه ضد عارض
موضوع عارض ضد موضوع بود يب هر چه بمقارنت
اقتضاء حالي كند يا هر چه زيادت او اقتضاء
زيادت حالي كند او را آن حالت ثابت بود مثال
اول عدالت در مرد اقتضاء جمال
او كند پس عدالت جميل بود و مثال دوم شجاعت
چون مقارن عدالت شود فضيلت بيفزايد پس شجاعت
نيز فضيلت بود و اين موضع مشهور ضعيف است در
خلفيات استعمال كنند و ابطال را نشايد و علمي
نبود چه حركت چون مقارن ماده باشد اقتضاء
حرارت كند و بتزايدش حرارت بيفزايد و حار نبود
يج آنچه در موضوع اكثر بود در محمول هم اكثر
بود مثلا گوئيم اگر لذت خير بود پس هر چه لذت
او بيشتتر خيرش بيشتتر و اين مشهور است چه
سكنگين نافع است و لازم نيست كه چندانك بيشتتر
نافع‌تر مگر مقدم كلي بود كه هر چه سكنجبين بود
اگر اندك بود و اگر بسيار نافع بود و اين موضع

در اثبات و ابطال نافع بود و سه موضع دیگر باین موضع متصل باشد اول آنک چون دو محمول باشند یکی موضوع را اولی از ثبوت غیر اولی اثبات اولی و از عدم اولی ابطال غیر اولی توان کرد و دوم آنک دو موضوع باشند یکی بحمل اولی و سیوم آنک هر یکی از موضوع و محمول دو بود و حمل در یکی اولی و حال اثبات و ابطال چنانک گفتیم و جمله مشهور بود چه اگر به اولی اقدم بطبع خواهند حق بود و الا شاید که باطل بود مثلا اگر اولی و غیر اولی متقابلان باشند وجود غیر اولی منافی وجود اولی بود تا باثبات چه رسد و این چهار موضع را مواضع اکثر و اقل خوانند و چهار موضع دیگر بود که آنرا مواضع مساوات خوانند هم بر این منوال که از وجود مساوی در استحقاق اثبات وجود دیگر مساوی کنند و از انتفاء او ابطال نظیرش ید آنچه کونش خیر بود خیر بود و آنچه کونش شر بود شر بود و در فساد بخلاف آنچه فسادش خیر بود شر بود و آنچه فسادش شر بود خیر بود و این موضع مشهور بود و اگر گویند فاعل خیر خیر بود و فاعل شر شر مشهوری بس ضعیف بود و باشد که در علمی کذب بود و این موضع را کون و فساد خوانند یه موضعی دیگر منسوب بواحد و کثیر و ابطال را شاید چنانک کسی گوید علم فهمست گویند علم به چیزهای بسیار با هم تواند بود و فهم نتواند بود و علمی است یو حکمی که شبیه را بود دیگر شبیه را بود و این را مواضع متشابهات خوانند و مانند تمثیلات بود الا آنک در تمثیلات وجه مشابَهت محتاج بیان بود بحسب اغلب و اینجا نبود مثالش اگر علم باضداد یکی بود ظن باضداد یکی بود و اگر ابصار بخروج چیزی بود از چشم سمع بخروج چیزی بود از گوش و در اثبات و ابطال استعمال کنند و مشهور صرف باشد یز چون متقابلی موضوع را بر حالی بود دیگر متقابل مقابل موضوع را بر همان حال باشد یا موضوع را بر ضد آن حال

و در این موضع تالیف از سه متقابل تواند بود
مثلا یکی اصدقاء و اعداء و دیگر احسان و اسائت
و سیوم که حال بود و ضدش جمیل و قبیح و همیشه
دو طرف دو متقابل مقارن یکدیگر باشند و یک طرف
از مقابل سیوم مقارن هر دو مقارن بر سبیل
تکرار پس از این سه متقابل اول چهار قضیه مؤلف
شود اول آنک احسان با اصدقاء جمیل است دوم آنک
اسائت با اصدقاء قبیح است سیوم آنک اسائت با
اعداء جمیل است چهارم آنک احسان با اعداء قبیح
است پس از این چهار قضیه شش متصله مرکب شود چه
مقدم اولی با تالی هر یکی از سه باقی و مقدم
دوم با تالی هر یکی از دو باقی و مقدم سیوم با
تالی چهارم تنها تالیف توان کرد و این موضع
مشهور بود چنانک بیش از این حالش گفته ایم چه
حرکت مقارن حار و بارد طبیعی تواند بود و نیز
چون نور مبیض بود لازم نبود که ظلمت مسود بود و
این را مواضع متقابلات خوانند یح مواضع دیگر از
متقابلات اما از ایجاب و سلب مانند عکس نقیض
بود و آن علمی باشد و عکس مستوی باشد که در
بعضی مواد

حق بود و در بعضی باطل بود و باشد که در بعضی
مشهور بود و دیگر عکوس همچنین و انتقال از
نقیض بنقیض خود ظاهر است و در اضداد باشد که
عکس صحیح بود و مشهور چنانک شجاعت فضیلت و جبن
رذیلت و صحت مرغوب است و مرض محذور و باید که
اصناف بسیار از این جنس و از مواد عکس مستوی
منعکس و غیر منعکس بحسب استقراء معد بود و در
بعضی مواد این حکم حق نبود چه اعتدال مزاج و
استواء ترکیب مستلزم صحت بود و در ضد بر عکس
باشد یعنی مرض مستلزم ضد هر دو بود و در عدم و
ملکه اگر چه بصر حس است عمی عدم حس است و این
حق است و در تضایف اگر ذو ثلثه اضعاف کثیر
الاضعاف است ذو ثلثه اجزاء کثیر الاجزاء باشد و
اگر علوم ظن است معلوم مظنون است و اگر بصر حس
است مبصر محسوس است و موزات اجزاء قضیه و

اعتبار حال تضایف بر طریق تساوی در این باب شرط بود یط مواضع معروف بنظایر و آن اشتقاق اسم بود بحسب نسبت با چیزی مانند عادل بحسب نسبت قابل با مقبول و صحی بحسب نسبت غایت با فاعل و حافظ و عفونت بحسب نسبت غایت با مبدا باشد ك و مواضع ماخوذ از تصاریف که بحسب اشتقاق اسم نبود و بذکر مناسبت و ملائمت از آن عبارت کنند مانند جاری مجرای طبیعت و مذهب عدالت و ماخذ حکمت و نسبت هر یکی با منسوب مانند نسبت چیزهائی بود که بر سبیل تصاریف بود و گفته اند تصاریف از نظایر خاصتر بود و انتفاع باین دو صنف از دو وجه بود یکی خاص بخلقیات چنانک گوئیم اگر عدالت محمود است عادل محمود است و اگر جاری مجری عدالت محمود است عدالت محمود است و مساوات در دیگر محمولات واجب نبود چه موضوع مقدم و تالی بحد و ماهیت مختلفند و دیگر بحسب اعتبار مقابلات چنانک گوئیم اگر شجاعت حکمت بود شجاع حکیم بود و اگر جاری مجری شجاعت جاری مجری حکمت

بود شجاعت حکمت بود و این موضع جدلی صرف بود و منعکس نشود چه از مقارنت دو وصف در موصوفی حمل یکی بر دیگر لازم نیاید و مشهورترین مواضع این باب مواضع متقابلات و نظایر و تصاریف و اکثر و اقل و کون و فساد بود و آن مواضع هائی بود کلی مشترک در اکثر مطالب چنانک بعد از این معلوم شود این است مواضع اثبات و ابطال مطلق و این مواضع در اعراض نافع بود چنانک گفتیم و از مواضع خاص باعراض یکی آنست که اگر محمول جنس یا فصل یا خاصه بود عرض نبود و این موضع علمی بود ابطال را و اگر اثبات خواهند کرد ابطال هر سه بهم باید کرد و بعد از تسلیم وجود تواند بود و دیگر آنک عرض را اصلی بود که عارض موضوع بود و مقول نبود بر او بمواطات و عرض از او مشتق بود و این ابطالا شاید تنها چه فصل و

خاصه نیز همچنین بود و دیگر آنک عرض و معروض
یکی نبود و هم ابطال تنها را شاید

فصل دویم در مواضع اولی و اثر

اصل باب ترجیح يك چیز است از دو چیز که بوجهی
از وجوه میان ایشان مشارکتی باشد و لفظهائی که
در این باب متداول است اثر است و افضل و اولی
و اکثر و ازید و اشد و اشرف و اقدم و آنچه
جاری مجرای این الفاظ باشد و مقابلات هر یکی
باشد و معانی بیشتر از این الفاظ ظاهر است و
مهمتر تفسیر اثر و افضل و اولی است که مدار
این مباحث بر آنست پس گوئیم معنی اثر گزیده‌تر
بود یعنی بایثار اولی و این معنی اگر چه بظاهر
خاص بخلقیات می‌نماید اما بحسب تحقیق نظر در
اثر به نظر در اولی و ازید متعلق باشد پس بغیر
خلقیات نیز سرایت کند و فرق است میان اثر و
افضل چه علم از لباس همیشه فاضلتر اما برهنه
را گاه بود که جامه بایثار اولی بود و افضل
بچند معنی بکار دارند ا آنچه مشارک

گیری بود در خصلتی که قابل مساوات و لا مساوات
بود و او را مثل آن بود که غیر را و زیاده
مانند توانگرترب و اگر فضیلت قابل اشد و اضعف
بود و قابل مساوات نبود او را اشد بود مانند
سخی‌ترج و اگر قابل اشد نیز نبود یا هر دو در
آن فضیلت مساوی باشد و لیکن او را فضیلتی دیگر
بود خاص مانند شجاع عفیف بنسبت با شجاع تنها د
و آنچه مشارک نبود بل هر یکی را فضیلتی بود و
لیکن فضیلت او ثابت و باقی بود تا در مطلوب
بالذات نافع بود مانند حکمت بنسبت با یسار ه
یا فضیلت او در وجوه و مصلحت اعم بود مانند
شجاعت بنسبت با عفت یا ادوم بود مانند صیت
سایر بنسبت با یسار اما اگر اکثر بود بی
اعتباری دیگر باشد که افضل نبود مانند شجاعت و
عفت بنسبت با حکمت و آنچه اولی بود از غیر در

فضیلت یعنی فضیلت او را بالذات بود و غیر را مستفاد از او بالعرض و اما اگر اولی بانفرد استعمال کنند بان ترجیح وجود خواهند و بان اعتبار بر همین معنی که در وجه ششم گفتیم بعینه اطلاق کنند بر معنی دیگر و آن چنان بود که حکمی را علتی بود غیر تام و تمامی آن علت را شرایط بسیار بود غیر محصور و بعضی از آن مخفی پس چون وجود او را یکبار با مقارنت عددی بیشتر از آن شرایط بگیرند و یکبار با مقارنت عددی کمتر حصول حکم با اول متوقع تر باشد بحسب ظن از آنک تا آخر و اما بحسب وجود اگر علت تام بود حصول معلول واجب بود و اگر تام نبود ممتنع بود اما چون بر حصول تمامی شرایط و لا حصولش وقوف نبود حکم بوجوب و امتناع نتوان کرد پس طرفی را از حکم که میل نفس بحصولش زیادت بود اولی خوانند و باشد که باولیت ترجیح خواهند در معنی دیگر که مقارن اولی بود در ذکر چنانک آفتاب از چراغ بافادت اولی بود و اولویت باشد که باعتبار وقوع بود چنانک گویند اگر قرض گزارده شود اولی باشد

یعنی اتفاق وقوع این طرف بهتر و باشد که باعتبار جمیل بود چنانک گویند گزاردن قرض اولی یعنی جمیلتر و اولویت در همه مقولات افتد در جوهر چنانک گویند صورت و نوع بجوهریت اولی از ماده و جنس و این باعتبار سبقت وجود است و الا جواهر در جوهریت متساوی باشند و در کم مانند بزرگتر و بیشتر و در کیف و فعل و انفعال که قابل شدت و ضعفند ظاهر است و در این چنانک آتش بلندتر است از هوا و در متی چنانک نوح پیشتر است از ابراهیم و در وضع چنانک فلك در اقلیم دوم مایلتر است از آنک در اقلیم اول و در ملک چنانک سپر از زره دفع را بهتر است و در این مباحث گاه بود که موضوع دو بود چنانک گویند شجاعت گزیده تر یا عفت و باشد که محمول دو بود

چنانك فضيلت نظری‌تر است یا عملی‌تر و این معنی عاید است با اول و باشد که اثنینیت در هر دو طرف باشد چنانك شیر در سفیدی بیشتر از کلاغ در سیاهی و باشد که موضوع در هر دو یا در یکی مثنی بود مثلا حکمت با شجاعت بهتر از حکمت با عفت و این بتکرار جزوی است و فقر با حکمت بهتر از توانگری با صحت و این بی تکرار است و باشد که محمول نیز مثنی بود مانند آنك حکمت و عدالت نافع‌تر در دین و دنیا از حکمت و شجاعت و بعد از تقریر این معانی باسر تفصیل مواضع شویم و گوئیم باعداد مواضع در اموری احتیاج افتد که تفاوت مخفی بود پس آنچه ظاهر باشد ایرادش حشو بود و مواضع مشهور این است که در بیست و پنج بحث ایراد کردیم ا هر چه پاینده‌تر و ثابت‌تر بهتر و به بهتر اثر می‌خواهیم و این مشهور است و اگر بتساوی در نوع مقید شود عملی بود و فرق میان پاینده و ثابت آنست که دو متساوی در زمان باشد که یکی در شدت و ضعف متزاید باشد و دیگر نباشد ب مختار شریعت حق یا فاضل نیکو اختیار یا مختار اکثر مردم بعدد فاضلتر بود و هم مشهور است و همچنین آنچه گویند مختار کل فاضلتر بود چه اگر مختار خیر بالذات بود علمی بود و الا صحت که مختار جمهور است از سعادت که مختار قومی اندك است فاضلتر نیست ج مختار در صناعت اشرف مانند حکمت از مختار در صناعت اخس مانند موسیقی فاضلتر و حکمش همان است د آنچه در تحت فضیلت بود مانند عدالت فاضلتر از آنچه نبود مانند عادل چه فضیلت عادل از اوست و هم مشهور است چه اشتراك معنوی نیست ه مطلوب بخود مانند صحت فاضلتر از مطلوب بسبب غیر مانند ریاضت یا معالجت و این علمی است الا آنك گاه بود که مفضول اثر بود باعتباری دیگر و نزدیک است باین آنك گویند مطلوب بالذات فاضلتر از مطلوب بالعرض بود الا آنك گاه بود که آنچه بالعرض بود مطلوب نبود

بحقیقت مانند صفت که مقارن حلاوت باشد بنزدیک کسی که حلاوت خواهد و باشد که مطلوب بالعرض بسبب کراهت ضد مطلوب باشد مانند فضیلت دشمن که ضدش سبب شر بود و سبب خیر بالذات مانند کفایت مال را بهتر است از سبب بالعرض مانند بخت نیک و در طرف شر بعکس یعنی بی کفایتی بتر از بخت بد ز گزیده مطلق بمانند صحت بهتر از گزیده بسبب عذری یا حالی که اگر نبودی آن چیز نخواستندی مانند مرضی که جذب نفعی کند یا مانند علاج و نزدیک باین است که گزیده بالذات مانند علم بهتر از گزیده بالعرض مانند کتاب ح سبب مطلوب بالذات مانند چراغ نور را بهتر از آنچه بالعرض بود مانند آینه روشن که بعکس نور دهد و این علمی است ط آنچه اشرف را بود بهتر از آنچه اخس را بود و علمی شود بقید آنک اشرف بان شریف بود چه لویه مردم بهتر از شجاعت شیر نبود و با قید بهم فاضلتر باید گفت نه اثر چه باشد که اختیار را در آن مدخلی نبود ی آنچه بحسب اقدم بود مانند صحت که بحسب مزاج است بهتر از آنچه بحسب غیر اقدم بود مانند جمال که بحسب تناسب اعضاست و همچنین

آنچه متعلق باشرف بود مانند صحت نبض از جودت هضم یا غایت بنفس خود بهتر از فاعل غایتی دیگر و مشهور است چه صحت غایت است بنزدیک جمهور و فضیلت سبب سعادت است و بحقیقت بهتر از صحت و بحثی دیگر باین موضع متصل است و آن آنست که چون فضل غایت افضل بر غایت غیر افضل بیشتر از فضل غایت غیر افضل بود بر فاعلش فاعل غایت افضل از نفس غایت غیر افضل فاضلتر بود مثلاً چون فضل سعادت بر صحت بیش از فضل صحت بود بر مصح فضیلت از صحت بهتر بود چه نسبت غایت با غایت نسبت فاعل بود با فاعل پس فضل فضیلت بر مصح که مساوی فضح سعادت بر صحت است بیش از فضل صحت بود بر مصح پس فضیلت از صحت فاضلتر بود یب

مؤدی بغایتی زودتر بهتر و باین سبب جمهور
اسباب نفع معاش بر اسباب نفع معاد اختیار کنند
و بقید تساوی علمی شود یح مطلوب هم بخود و هم
بسوی غیر بهتر از مطلوب بسوی غیر تنها مانند
صحت و مال ید ملزوم چیزی بیشتر بهتر بود و اگر
در خیریت متساوی باشد آنک ملزوم شر کمتر بود
بهتر و لوازم یا متقدم باشد مانند جهل متعلم
یا متاخر مانند علمش و متاخر اگر غایت بود
بهتر یه خیر بعدد بیشتر بهتر از کمتر و دخول
کمتر در بیشتر شرط بود تا حق بود و در متداخل
اگر وجود یکی بسوی دیگر باید مجموع هر دو را
بر وجود بهتر زیادت مزیتی نبود مثلا صحت و علاج
از صحت تنها فاضلتر نبود یو لذیذتر نزدیک
جمهور بهتر و در ضد بر عکس مثلا داروی آسان
خورتر بهتر یز آنچه در او نه الم بود و نه لذت
بهتر از آنچه بی لذت تنها یا با الم بهم بود و
این مشهور است یح حصول مطلوب در وقت مناسب
بهتر مانند تعلم در جوانی و حکمت در پیری و
اگر چه بر عکس غریبتر و خوش آیندتر یط نافع در
همه اوقات یا در بیشتر اوقات بهتر از آنک در
وقتی خاص یا کمتر و بتحقیق باشد که نافع در یک
وقت منفعت زیادت از آن

کند که نافع در همه اوقات و نزدیک است باین
آنک مطلوب در همه احوال مانند صحت بهتر از
مطلوب در حالی مانند اکل ک آنچه با وجودش به
دیگری حاجت نبود بهتر از آن دیگر که با وجودش
باول حاجت بود مانند وجود عدالت و شجاعت در
همه مردمان کا هر چه بحصولش رغبت بیشتر بود یا
از فسادش احتراز بیشتر بهتر بود کب آنچه
بدوستان پسندند بهتر از آن بود که بغیر ایشان
یا از آنچه بایشان نپسندند کج آنچه بسوی آن
انکار فعل دیگر کنند بهتر از آن فعل بود مانند
تقوی و محبت لذت کد آنچه از او فعل خاص او
صادر شود بهتر از آنچه فعل دیگر از او صادر
شود مانند انسان عاقل از انسان شجاع که شبیه

به بهتر بهتر از شبیه بغیر بهتر و این مشهوری
ضعیف است و عناد کنند بانك استر که شبیه به خر
است بهتر از کپی که شبیه بمردم است پس حکم
مقید باید بانك در آن چیز که شبیه بود و ببايد
دانست که بعضی از مواضع آثر اقتضاء ایثار نفس
آن چیز کند مانند آنك چون انفع پسندیده تر بود
نفع پسندیده بود و اگر هر دو متساوی بود و
مرجحی اقتضاء آن کند که يك طرف بهتر بود آن
مرجح هم پسندیده باشد مانند آنك خیر بطبع از
خیر بغیر طبع بهتر است پس وجود طبع بهتر بود
از عدمش و اگر خواهند این مواضع بتبدیل آثر به
ازید عام تر کنند مثلا گویند آنچه بالطبع اقتضاء
حالی کند بیشتر اقتضاء کند از آنچه بغیر طبع
کند و سبب عموم آنست که آثر ازید بود در حال
ایثار و حال مطلق از حال ایثار تنها عام تر بود
و استعمال مواضع مشترك مذکور در باب ابطال و
اثبات اینجا چنان بود که گویند در متقابلات چون
این سخن که اگر همه لذت خیر است پس همه اذی شر
است مشهور است پس این سخن نیز که اگر لذتی
معین خیر است پس يك اذی معین شر باشد هم مشهور
بود و در باب اکثر و اقل اگر علم بخیریت اولی
از لذت است و لذتی خیر است پس علمی خیر باشد و
علمی

خیر نیست پس لذتی خیر نباشد و بر این قیاس

فصل سیم در مواضع جنس

عوام اهل این صناعت را بر حال جنس وقوفی زیادت
نبود و آنها که بتمیز موصوف باشند لوازم غیر
منعکس را بجای جنس بکار دارند مانند منقسم عدد
را و صحو باز ایستادن باران را و خواص را که
وقوفی بهتر باشد هم رعایت شرایط نه بان غایت
کنند که مقتضاء تحقیق بود و باین سبب میان جنس
و فصل تمیز نکرده اند و مواضع جنسی بعضی با
فصول باشتراك است و بعضی بجنس خاص و تمیز آن
از یکدیگر هر چند عادت اهل صناعت نیست اما در

علوم بغایت نافع بود پس باین سبب هر قسمتی بانفراد ایراد کرده ایم و چون اکثر این مواضع علمی است مشهور را بتعریف خاص کرده اند و ابتدا بمشترکات کنیم و آن این است آنچه بجای جنس ایراد کنند اگر بر بعضی انواع یا اشخاص مقول نبود یا اگر مقول بود واقع نبود در جواب ما هو جنس نبود و در مشهور میان نفس جواب و واقع در جواب فرق نکنند ب و آنچه حد نوع بر او محمول بود حمله ذاتی ج و آنچه نوع بر بیشتر از آن واقع شود مانند مظنون چون آنرا نوع معلوم شمرند و آنچه بعضی از آنچه ماهیت متفق باشد متناول بود دون بعضی مانند ابیض اشخاص انسان را ه و آنچه فصل او را بجای نوع نهند خواه آن چیز بمثابت نوع بود مانند سواد چون جنس قابض بصر نهند چه نوع عامتر از فصل نتواند بود و خواه بمثابت جنس مانند عدد چون جنس فرد نهند هر چند فرد فصل حقیقی نیست اما در مثال مضایقت نشاید کرد و آنچه نوع بجای او افتد و او بجای نوع مانند آنک سوء المزاج را جنس مرض نهند و اتصال را جنس التقاء و مزاج را جنس اخلاط ز و جنس و فصل چون متبادل باشند مانند آنک گویند تصدیق

قوت رای است و حق آن است که رای قوت بود ح و اگر جنس تنها را جزو فصل یا نفس فصل کنند آنچه بجای جنس باشد نه جنس باشد مثلا اخلاط را جزو فصل مزاج یا نفس فصل او کنند ط و آنچه فصل یا خاصه جنس بود و بجای جنس بنهند ی و آنچه محمولات نوعش بر چیزی از او محمول نبود مثلا عدد جنس نفس نهند و محمولات نفس مانند حی و حساس و مدرک بر هیچ عدد محمول نبود یا و آنچه محمول بر انواع نه بتواطی بود بل باشتراك یا بتشابه بود مانند اتفاق بر نغمات و بر حال دوستان یب و آنچه بطریق استعارت یا تشبیه مقول بود مانند دخان بر میغ یج و ملکه را چون جنس فعل کنند یا

بر عکس مانند آنک گویند حس حرکتی جسمانی است و حس مبدا فعل است و حرکت نفس فعل یا قوت مصابرت را جنس ملکه کنند چنانک کظم غیظ را جنس حلم کنند یا مصابرت بر خوف را جنس شجاعت یا قوت بر فعل را جنس فعل کنند چنانک گویند دزدی قدرت است بر انتفاع از ملک غیر پنهان از او و قوت مذموم نبود و فعل مذموم بود ید و لازم که آنرا بجای جنس بنهند مانند غم غیظ را و غم پیش از غیظ بود و همچنین آنچه زایل شود در بعضی احوال و نوع باقی بود چنانک نامی حیوان را یا بر عکس چنانک ملکه نفسانی تذکر را چه ملکه ثابت بود و ذکر متجدد ید و آنچه موضوعش غیر موضوع نوع بود مانند الم غیظ را چه الم متعلق بحس بود و غیظ بقوت غضبی و این در اثبات نیز نافع بود یو و آنچه مقول بر جزو نوع بود یا بر کل بسبب جزو مانند محسوس انسان را که بسبب ظاهر بدن بر او افتد و بر جمله هر چه بسبب امری غیر ماهیت نوع بود و بر نوع مقول بود یز و منفعل را چون جنس انفعال کنند چنانک گویند باد هوائی متحرکست یا بر عکس و همچنین آنچه گویند یخ آبی فسرده است و یخ آب نیست

آب بوده است و گل خاکی است آمیخته باب و آنچه بجای جنس است خود در این مواضع مقول نیست بر محدود یخ و همچنین چون ماده بجای جنس بنهند مثلا حیوان جسمی است حامل نفس و تخت چوبی چنین و چنین است یا موضوع را بجای او بنهند مثلا گرداب آبی مستدبر است یط و آنچه مختلف به چیزی بود که اقتضاء قسمت ذاتی نکند مانند ابیض که بگج و برف مختلف است چه قسمت عارض بمعروض است ك و آنچه هیچ نوع از انواع او مشارک آن موضوع نبود چه جنس بقیاس با او بود مانند حرکت که انواعش مانند نقلت و استحالت مشارک لذت نیست پس جنس لذت نبود و این بشرط حصر انواع بود و این جمله در ابطال نافع باشد کا و یکی از دو چیز متساوی النسبه نشاید که جنس بود مانند

تمکن و اختیار دزدی را و همچنین نوعی که بنسبت با دو ضد یکسان بود مانند نفس یا متحرك و ساکن و او را در تحت اخس نهند مانند متحرك چه ساکن ثابتتر و این مشهور است کب و آنچه ضدش مقول بود بر نوع کج و اگر نوع بماهیت مضاف بود جنس همچنان باید و بر عکس و این علمی است و اگر مضاف لازم نوع بود لازم جنس نیز باشد و در عنادش گویند علم مضاف است و کیفیت مضاف نیست اما اگر جنس مضاف بود لازم نبود که نوع مضاف باشد مانند علم و طب چنانک پیش از این گفته ایم و این هم مشهور است چه طب بحسب لفظ مضاف نیست اما بحسب معنی و از آن جهت که نوع علم است مضافست کد و در تمییز میان جنس و فصل گویند جنس اول بود بر ذات و ماهیت از فصل چه دال بر اصل ذات جنس بود و دال بر تکلیف او فصل و اگر کسی گوید بل فصل اول است چه تحصیل و تحقیق نوع به او است و شبیه است بصورت هم باشد که مقبول افتد و فرق از جهتی دیگر بود و این علمی باشد و نزدیک بود باین آنچه گویند که جنس اقدم بود از فصل در معرفت از

جهت عموم و فصل اقدم بود از حصه نوع در وجود از جهت علیت و تقویم و نظر در مواضع عام مانند اقل و اکثر و متساوی و متقابلات و نظایر و تصاریف و غیر آن مفید مواضعی بود در این باب مثلاً اگر نوع قابل شدت و ضعف نبود بخلاف جنس مانند عدالت و فضیلت آنچه جنس فرض کرده اند جنس نبود و بر عکس و این موضع علمی بود چون قبول شدت و ضعف بحسب ماهیت بود و همچنین اگر یکی از دو چیز متساوی جنس بود و دیگر هم جنس بود مانند غم و ظن غیظ را و اگر نبود هیچ کدام نبود و این مشهور است و اگر غیر اولی جنس بود اولی هم جنس بود و اگر اولی جنس نبود غیر اولی هم نبود مثلاً قوت از فضیلت اولی است بجنس ضبط نفس را پس اگر فضیلت جنس بود قوت هم جنس بود و

اگر قوت نبود فضیلت هم نبود و باشتقاق اگر عالم جنس طبیب بود علم جنس طب بود و اگر عدالت نوع علم بود عادل نوع عالم بود و در کون و فساد اگر انحلال یافت نوع آنست که فاسد شد انحلال یابد که نوع آنست که فاسد شود این است مواضع مشترک که بتبدیل لفظ جنس با فصل همین حکمها بر فصل صحیح بود و اگر چه مثالها غیر این مثالها باید و اما آنچه خاص است بجنس بی مشارکت فصل این است آنچه در جواب ما هو واقع شود بشرکت تنها جنس نبود و باشد که فصل بود چه فصل بهر دو وجه واقع بود ب و آنچه با نوع در دو مقوله افتد مانند بیاض و ثلج ج و آنچه مساوی نوع بود در عموم د و آنچه حد نوع بر وی مقول بود و اگر چه ذاتی نبود مانند آنک کسی موجود را نوعی کند در تحت جنسی و لا محاله آن جنس موجود بود ه و آنچه طبیعت او برفع طبیعت نوع مرتفع شود و و آنچه ممکن نبود که او را نوعی دیگر بود ز و آنچه جنس عالی برو مقول نبود در طریق ما هو چه اگر مقول بود بر او بشرکت

اثبات وجود او نوع را کافی بود در اثبات چه محال بود که عالی مقول بود و وسط نبود و بر جمله چون دو مقول باشند در طریق ما هو یکی اعم آن اعم جنس بود و این اثبات را شاید ج و باعتبار تقابل اگر نوع را ضد بود و جنس را نبود و جنس بر ضد نوع مقول نبود جنس نبود و این اثبات را نیز شاید ط و اگر جنس را ضد بود و ضد نوع نوع او نبود جنس نبود و این مشهور است چه بحقیقت جنس را ضد نبود و ضد آن در تحت یک جنس باشد اما بحسب شهرت مثلا فضیلت و رذیلت دو جنس متضادانند و عفت و فجور دو نوع در تحت هر دو ی اگر در دو جنس متضاد متوسطی افتد و در نوع نیفتد یا بر عکس هیچ کدام جنس نبود چه متوسط میان دو جنس باید که جنس متوسط بود میان دو نوع یا و اگر یک متوسط وجودی بود و دیگر

عدمی بمعنی رفع طرفین هم جنس نبود چه وجودی و عدمی جنس و نوع یکدیگر نباشند بل عدمی جنس عدمی بود مانند عدم ملکه یب و اگر متوسط دو ضد که تحت یک جنس باشند از آن جنس نبود آن معنی جنس نبود یج و اگر جنس را ضد بود و نوع را نبود آنچه جنس فرض کرده اند جنس نبود و این حکم هم مشهور است و ایراد عنادش کنند بانک مرض را ضد است و بعضی انواع او را مانند استدارت معده ضد نیست ید و اگر نوع اخس در تحت جنس اشرف بود و ضدش در تحت جنس اخس مانند برودت و حرارت اگر برودت که اخس است در تحت نور نهند که اشرف است و حرارت در تحت ظلمت هیچ کدام جنس نبود یه و چون یکی از دو ضد واقع نبود در تحت جنسی مانند شر دیگر ضد هم نبود و هم مشهور است یو عدم با ملکه در تحت یک جنس نبود بل عدم را اگر جنس بود جنسش عدم جنس ملکه بود مانند عدم ابصار در تحت عدم جنس پس اگر عدم نوع در تحت عدم جنس نبود آنچه جنس گرفته اند جنس نبود و این هم مشهور است و بحقیقت عدم عام در تحت عدم خاص بود یز و اگر نوع مضاف یا چیزی بود که جنس با آن چیز مضاف نبود جنس مفروض جنس نبود مانند ضعف که مضاف با نصف است و کثیر الاضعاف که بمثابت جنس اوست نه باضافت با نصف پس جنس نتواند بود و این مشهوری ضعیف است بمقارنت مثال و حق نیست بل زاید که جنس ضعیف است باضافت با ناقص است که جنس نصف است یج اگر جنس تعدی بحرفی کند نوع هم بان حرف کند چنانک ادراک چیزی را و احساس هم چنین و این حکم مشهوری ضعیف است چه علم به چیزی بود و ملکه چیزی را و زاید بر چیزی و ضعف چیزی و اما مواضع خاص بفصل بعضی بحسب تحقیق پیش از این معلوم شده است و موضعی چند دیگر شاید که اینجا ایراد کنیم بحسب این صناعت تمامی سخن را و آن این است انشاید که فصل محمول بود بر جنس حمل کلی ب و نه جنس بر فصل حمل ذاتی ج و نه نوع بر

فصل حمل کلی یا ذاتی د و نه آنک جنس بجای فصل گیرند اما بر تبادُل گفته آمده است و اما بر غیر تبادُل چنانک گویند عدالت مساوات است در فضیلت و اما آنچه گویند فضیلت ملکه محمود است و محمود جنس فضیلت بحسب شهرت است و بحسب تحقیق هر چند هر یکی از ملکه و محمود از دیگر یک عام تر است بوجهی اما ملکه بجنس اولی چه داخل است در مقوله کیف بخلاف محمود که دخولش در مقولات عرضی است ه و نه آنک نوع بجای فصل گیرند چنانک گویند تعییر شتمی بود با استخفاف و استخفاف نوعی بود از شتم چه شتم قولی مؤدی بود دال بر عیب مخاطب و استخفاف قولی مؤدی بود دال بر قلت خطر مخاطب و باشد که نوع فصل جنس مانند ناطق حساس را فصل نوع بود و

و نشاید که فصل فصل دو جنس مباین بود در دو مقوله چه جنس بر فصل مقول بود چنانک گفته ایم یعنی فصل جوهر جوهر بود و فصل مضاف مضاف و دو مقوله بر یک چیز مقول نتواند بود ز و نشاید که فصل انفعال و استحالت نوع بود مانند برودت آب را ح و نه فعل از افعال نوع مانند تبرید آبراط و نه خواص او مانند حال مثلث مثلث را ی و نه عوارض او مانند مائی و ارضی حیوان را چه این جمله از تقوم نوع بود یا باید که هر فصلی را تحت جنسی قسمی بود محصل مانند مفرق بصر جامع بصر را یا غیر محصل مانند غیر ناطق ناطق را و فصل عدمی نشاید الا آنجا که جنس نیز عدمی بود و حال فصل عدمی گفته ایم و اما جنس عدمی از اعدام بود مانند سکون که جنسش عدم حرکت بود و او مقارن دو فصل تواند بود یکی قوت حرکت و دیگری لا قوت او پس با اول سکون بود و با دوم ثبات یب و باید که فصل خاص بود بجواب ای و اگر چه مشارک جنس بود بوجهی در جواب ما هو و جنس بان از او اولی باشد بوجهی دیگر و این موضوع هم مذکور است پیش از این است مواضع متعلق

باین باب و در بهری از این مواضع حدود را نیز مشارکت بود

فصل چهارم در مواضع خاصه

چنانك گفته ایم خاصه در این موضع شامل است خواص مفرد و مرکب و رسوم را و شرایط خاصه دو گونه است یکی عام بود همه خواص را دیگر خاص برسم که آنرا شرط جودت خاصه خوانند و صنف اول را دو شرط بود اول آنك دایم بود موضوع را و آنك مساوی او بود در انعکاس و صنف دوم يك شرط بود آنك معروفتر از او بود تا تعریف موضوع باو ممکن بود و مواضع این باب بعضی باعتبار آن بود که آنچه

بجای خاصه ایراد کرده اند خاصه هست یا نه و بعضی باعتبار جودت خاصه و بعضی بحسب قوانین مشترك و مواضع این است ا باید که خاصه مطلق لاحق نوع بود بسوی نوعیت او مانند حال زوایا مثلث را نه بسوی امری دیگر مانند مداحی انسان را و خاصه مقید بقیدی بحسب آن قید گیرند چه بی آن قید خاصه نبود مثلا اگر مقید بطبع بود مانند ذو رجلین انسان را چون ترك این قید کنند خاص شود ببعضی از نوع و اگر مقید باول بود مانند تلون سطح را یا عدم قید جسم را نیز موجود بود پس خاصه نبود و همچنین ذو اربعه اصابع انسان را که بقید آن بود که بر سبیل ندرت افتد و باشد که خاصه بحسب صورت بود مانند الطف اجسام در قوام اجزاء آتش را یا بحسب ماده بود مانند انفصال جسم را و باشد که بحسب نسبت بود با کل موضوع مانند احساس حیوان را یا با جزوی از او مانند فهم انسان را که بحسب قوت فکر بود و باشد که بحسب قنیت و اکتساب بود مانند علم انسان را و باشد که بحسب امری عام تر بود مانند احساس انسان را که بسبب حیوانیت بود و چنین خاصه بقیاس با غیر حیوان بود نه با همه چیزها و باشد که باعتبار غایت بود در افراط مانند

خفیف آتش را چه بی این اعتبار بر هوا نیز افتد پس خاصه جسم حار بود نه خاصه آتش یا هوا و خاصه موضوع مطلقا خاصه او بود در همه احوال با مقارنت اوصاف مختلف و بی قید مقارنت چنانک ضاحک که خاصه انسانست خاصه مستحیی و خاصه خجل و خاصه کاتب بود و مقارنت این اوصاف را در ثبوت خاصه اثری نبود پس وقوع هر یکی در این موضع بالعرض بود و اما خاصه بحسب وصفی خاصه نبود با زوال آن وصف و این موضع علمی است و در اثبات و ابطال نافع بود ب آنچه بر بهری از موضوع صادق نبود خاصه نبود مانند آنک غلط نکنند علما را چه بهری علما غلط کنند و همچنین اگر موضوع متشابه الاجزاء بود و بر اکثر افتد مانند مالح آب دریا را و خفیف مطلق آتش را

چه باشد که جزوی نه چنین بود یا بر اقل مانند مستنشق هوا را ج و آنچه عامتر از موضوع بود خاصه نبود د و آنچه دایما موجود نبود موضوع را خاصه نبود مانند کتابت انسان را و باین نزدیک بود تعریف به چیزی خاص بزمانی مانند جلوس زید را بقیاس با عمرو که قاعد بود بشرط آنک معرف مقید بزمان و حال نگرفته باشند و بر اطلاق گرفته و همچنین چون خاصه بقیاس با احساس بود و احساس لا محاله بر زمانی بود پس دایم نبود مانند کوکب مضی بغایت فوق الارض آفتاب را چه بشب این حکم صادق نبود و اما آنچه کلی بود و اگر چه بحسب حس بود مانند تلون سطح را از این قبیل نبود و همچنین نشاید که پیش از موضوع یا پس از او موجود بود مانند تنفس بقیاس با زید ه نشاید که موضوع را بجای خاصه بنهند چنانک انسان را خاصه ضاحک کنند چه یک موضوع را خواص بسیار تواند بود و اگر موضوع خاصه هر یکی باشد خاصه هیچ کدام نبود و نشاید که فصل بجای او بنهند ز و نشاید که بحسب اسمی بود و بحسب مرادف او نبود چنانک خیر مثلا خاصه مطلوب نهند

و خاصه مؤثر نبود و این مواضع بحسب اعطاء نفس خاصه است و اما باعتبار جودت خاصه این است ح باید که خفی‌تر از موضوع نبود و خفی‌تر دو نوع بود یکی آنچه تعریفش جز بموضوع نتوان کرد چنانک کسی گوید محرك حیوان خاصه نفس است و تعریف حیوان جز بنفس ممکن نبود و دیگر آنچه تعریفش بر معرفت موضوع موقوف نبود اما خفی‌تر بود از موضوع و آن هم دو نوع بود یکی آنچه خفی‌تر بود بحسب تصور مانند شبیه بنفس در لطافت آتش را و دیگر آنچه خفی‌تر بود بحسب تصدیق یعنی وجودش موضوع را خفی بود مانند آنچه تعلق نفس اول با و بود جزو حار را و این موضوع علمی است و در ابطال نافع بود و اما در اثبات بعد از مساوات باید که اعرف بود به تصور و تصدیق و ببايد دانست که اعرف یا بذات خود بود مانند حرکت فوق و روشنی آتش را یا به نظر و آن دو نوع بود یکی آنک بخود خفی بود و به نظر معروف شود و علت معرفت موضوع شود پس بنسبت با او اعرف بود مانند بزرگتر بودن زاویه خارجه مثلث از دو داخله متقابل و تساوی زوایا مثلث را با دو قائمه و دیگر آنک به نظر معروف شود و علت معرفت موضوع نباشد مانند حال زوایا مثلث را و اسم رسم از خواص مرکب بر آن افتد که معرفت موضوع بود یا در معنی و آن ظاهر است یا بحسب اسم یعنی چون اسم مفهوم نبود بخاصه مفهوم نشود که دال بر کدام معنی است و اگر چه معنی از خاصه معروفتر بود مانند حال زوایا در تعریف معنی اسم مثلث بر تقدیر اشتباهند در تعریف ماهیت او اما اگر موضوع هم بحسب معنی و هم بحسب اسم معلوم بود ایراد این خاصه تعریف نکند بل اعطاء خاصه کند ط و باید که مساوی موضوع نبود در معرفت مانند ضد و مضاف در تعریف مقابل هر يك و اما ملکه و ایجاب از این قبیل نبود چه هر يك از مقابل خود معروفتر باشند و این هم علمی است ی و باید که موضوعات موضوع را بجای

خاصه بیارند چنانك گویند آنك نوعش انسان بود در موضع خاصه حیوان چه این موضع راجع بود با قسم اول از خفی یا و باید که ممیز بود مانند فصل تا افادت تعریفی کند که در این موضع مطلوب باشد چه مشترك معرف نتواند بود یب و باید که دال باشتراك لفظی نبود مانند احساس در خاصه حیوان چه اگر مراد بالفعل بود مساوی نبود و اگر بالقوه بود مساوی بود و خاصه بود و لفظ بیکی خاص نیست و در موضع ضرورت تعیین مقصود باید کرد یج و باید که در قول تکراری نبود بالفعل چنانك جسمی لطیفترین اجسام در تعریف آتش یا بالقوه چنانك جوهری که از اجسام

بمیل مرکز خاص بود در تعریف زمین و بحسب شهرت هر لفظ که بی آن معنی ادراك توان کرد و بحسب عادت حذف کنند پسندیده نبود ایرادش و اما بحسب تحقیق اگر معنی را بان لفظ بالذات تعلقی بود ایراد باید کرد و از تکرار باك نبود چنانك پیش از این گفته ایم ید و زیادت از يك خاصه بجای يك خاصه نشاید که ایراد کنند چنانك الطف و اخف اجسام آتش را و بحسب تحقیق تعریفات متوالی بخواص بسیار پسندیده بود یه و شرط اهم در جودت وضع جنس بود با خاصه چه جنس دال بر ماهیت بود بوجهی و تمییز بخواص بعد از آن صورت بندد که ما به الامتیاز تعقل کرده باشند و بحسب قوانین مشترك مذکور یو باید که ضد خاصه خاصه ضد موضوع بود مانند افضل و اخص عدالت و جور را و این موضع مشهور صرف است چنانك گفته ایم یز از مضافات مثلا اگر فاضل خاصه ضعف نبود مفضول خاصه نصف نبود یج و از عدم و ملکه اگر عدم حس خاصه کوری نبود وجودش خاصه بینائی نبود یط و از مناقضات اگر آ خاصه ب باشد لا آ خاصه لا ب بود و این هر سه موضع اثبات و ابطال را شاید ك خاصه موضوع خاصه نقیضش نبود و این ظاهر است و ابطالش را بیش نشاید کا بر سبیل تعادل اگر

حیوان را بمحسوس و معقول قسمت کنند و بمایت و غیر مایت و مایت خاصه محسوس بود و غیر مایت خاصه معقول بود اثبات و ابطال را شاید کب باعتبار تصاریف اگر عدل خاصه جمیل است عدالت خاصه جمال است مشهور بود در اثبات و ابطال و بظاهر هم چنین و به نظر علمی ضاحک خاصه ناطق بود و ضحک خاصه نطق نبود چه مقول نبود بر او و اگر چه مقارن او بود در موضوع اما اگر بعکس مصدر خاصه مصدر بود مشتق خاصه مشتق بود کج و باعتبار نسبت اگر نسبت مرتاض با خصب بدن نسبت طبیب بود

با صحت مفید خصب خاصه مرتاض بود پس صحت خاصه طبیب بود و مشهور است اثبات و ابطال را و به نظر علمی اگر مساوات معلوم بود ذکر نسبت حشو باشد و الا بنسبت معلوم نشود کد و در کون و فساد اگر تکون امری خاصه تکون موضوع بود و فسادش خاصه فساد او بود علمی است در هر دو طرف که و همچنین از اقل و اکثر اگر آنچه تلونش بیش بود خاصه آن بود که جسمیتش بیش بود آنچه کم بود خاصه کم بود تا تلون مطلق خاصه جسم مطلق بود و اگر نبود نبود و علمی شود اگر خاصه و موضوع هر دو قابل شدت و ضعف باشند و نقل این حکم با اولی علمی نبود کو از اکثر و اقل در نسبت اگر نسبت حس بحیوان از نسبت علم بانسان اولی است و حس خاصه حیوان نیست پس علم خاصه انسان نیست و علم خاصه است پس حس خاصه است و علمی نبود چه خاصه از خاصه اولی نبود کز و همچنین اگر خاصه بودن لون بسطح اولی است از آنک بجسم و سطح را نیست حس جسم را نیست و اثبات را نشاید چه یک چیز خاصه دو چیز نتواند بود و علمی باشد چون باولی اول و بالذات خواهند و خواص از این جنس بسیار بود کج و عکسش ا و ب و د را موجودند و آ اولی است از ب بانک خاصه بود و لیکن ب خاصه است پس آ خاصه بود و لیکن آ نیست پس ب نیست و علمی نیست چه غیر

اولی لا محاله فاقد شرطی بود پس خاصه نبود و اولیت بنماند کط اگر خاصه متعلق بود بامری بقوت و قوت متعلق به چیزی بود که شاید منعدم شود و در آن حال قوت باقی نبود پس خاصه باطل شود و آنچه بفرض خاصه بود خاصه نبوده باشد مانند مستنشق بقوت که خاصه هوا بود بفرض و تعلق آن بوجود حیوان باشد پس اگر حیوان منعدم شود هوا را این خاصه نبود و این موضع در مشهور ابطال را شاید و به نظر علمی چون بان مواتات انفعال خواهند که طبیعت هوا را بود شاید که خاصه بود و اگر

چه حیوان نبود ل نشاید که خاصه بمعنی اشد بود آنجا که اگر موضوع نبود یا کسی او را نشناسد دیگر اشد خواهد بود مانند الطف اجسام آتش را چه بر تقدیر عدم آتش یا عدم معرفت کسی بوجود او الطف خاصه هوا شود

فصل پنجم در مواضع حد

کیفیت اقتناص حدود در مقالت گذشته بیان کرده ایم و در این موضع کیفیت اعتبار حال حدود بر وجهی اعم خواهیم گفت چنانک بر وجه اخص از آن ملخص شود و پیش از خوض در مطلوب گوئیم نظر در حدود یا بجهت آن بود که اطلاق حد بر محدود صادق هست یا نه یا بجهت آنک مشتمل بر جنس هست چنانک باید یا نه یا بجهت آنک در انعکاس و معنی مساوی محدود هست یا نه و یا بجهت آنک تالیف نیک هست و چیزی زاید مختلط یا نوعی از فساد مقتضی انتقاض حد هست یا نه و این چهار بحث است هر یکی مرتب بر آنچه پیش از آنست و بحث اول از باب مواضع اثبات و ابطال معلوم شده است و وجه عسر اثبات و سهولت ابطال حد خود پیش از این بیان کرده ایم بحث دوم از باب مواضع جنس و از بحث سیم بر آنچه بمساوات انعکاس تعلق دارد هم از آن باب از مواضع فصل و از باب مواضع خاصه معلوم شده است و اما مساوات در

معنی تعلق بصناعت برهان دارد چه در این صناعت آنچه افادت تمییز کند و منعکس باشد حد شمرند و اگر چه بحسب امری خارجی بود مانند خواص و اعراض ذاتی پس مطلوب از این مواضع که در این فصل ایراد خواهیم کرد بحث چهارم است و آن هم متنوع است بسه نوع یکی بحث از حال الفاظ و دوم بحث از تجاوز بر قدر کفایت در حد بایراد زوائد و سیم بحث از اغفال واجب یا عدول بنا واجب که اقتضاء ذات و فساد حد کند و تفصیل مباحث این است

مواضع الفاظ

ا باید که حد مشتمل بر لفظی مشترك یا معلق غیر دال بر معنی نبود مانند آنک گویند سکون با جوهر خود شدن است چه مفهوم اقرب این حد رجوع است بامکان طبیعی که آن هم حرکت بود و باشد که این انغلاق در محدود بود که باشتراك دال بود بر معانی مختلف پس حد نیز بالفاظ مشترك گویند که بر آن معانی دال بود چنانک نور مشترك را میان معقول و محسوس حد گویند بانک کاشف مدرک بود باتصال و این حد بظاهر رواج یابد از جهت مطابقت محدود و اما بحقیقت نه حد بود چه بر تحصیل معنی محدودی معین دال نبود و باشد که حد مشترك نبود اما متناول معانی محدود بود چنانک حیات مشترك را میان نبات و حیوان حد گویند بانک ذو قوتی غاذیه باشد و این معنی نبات را بالذات است و حیوان را بسبب استلزام نفس نباتی پس بسبب تناول هر دو معنی رواج یابد و بحقیقت فاسد بود و اشتراکی که بسبب استعارت بود رواج زیادت یابد مثلا عفت را گویند اشتراکی اتفاقی است و این هم فاسد است چه این معنی نغمات را نیز لاحق بود پس لازم آید که عفت که در تحت دو جنس متباین باشد یعنی فضیلت و انفاق ب نشاید که در حد از الفاظ متداول بالفاظ غریب عدول کنند چنانک رتیلا را معفنه الملسع خوانند و چشم

را مظلّل بآبرو و مغز را غاذیه العظام و الفاظ غریب باشد که استعمال آن اتفافی بود و باشد که استعارتی مشهور بود و باشد که استعارتی نو غیر معهود باشد و باشد که مشتق از لفظهای وحشی غیر متداول بود و باشد که بسبب غایت بعد نسبت و عموم معنی مناسب دلالت از آن الفاظ بر مراد ممکن نبود چنانک شریعت را مکیال یا مقدار خوانند و جمله این اصناف سمج و قبیح بود پس الفاظ متداول در حدود باید که واضح بود و بر تمامی معنی دال بی زیادت و نقصان و در استماع عذب و مقبول

مواضع تجاوز بر قدر کفایت

ج باشد که سبب وقوع زیادت در حد وضع امری عام بود در موضع جنس از لوازم اعم مانند موجود و شیء بی ضرورت چه در بعضی مواضع ایراد آن ضروری باشد با اجناس عالییه بر وجهی که از آن استغنا بود و باشد که ایراد امری بود که محدود را خاصتر گرداند مانند بیاض چون در حد انسان گیرند یا حیوان را حد بناطق و سهال و امثال آن گویند تا هم حد خاصتر شود و هم مشتمل بود بر زواید و باشد که تکرار بعضی اجزاء بود بالفعل چنانک گویند حرکت زوال و انتقال است از مکانی بمکانی و برودت عدم حرارت است بالطبع چه عدم ملکه متناول طبع بود از جهت آنک معنی عدم آن بود که طبع باقی بود و فعل معدوم یا بالقوه چنانک گویند انسان جسمی است ناطق حیوان و ایراد نوع بجای فصل هم از این باب بود چنانک گویند حیوان جوهری ناطق انسان بود ه و باشد که ایراد چیزی بود که بان حاجت نبود چنانک گویند طبیب محدث صحت و مرض است و احداث مرض طبیب را بالعرض بود پس ذکرش حشو بود

مواضع باقی مباحث حد

و باید که اجزاء حد اقدم بود هم در معرفت و هم بطبع چنانک گفته ایم چه اگر اقدم بمعرفت نبود

تعریف محدود نکند و اگر اقدم بطبع نبود حد نبود بل رسم بود یا نوعی از تعریفات ناقص و نیز اگر اعراف کافی بودی یک چیز را حدود حقیقی بسیار بودی بقیاس با اشخاص و احوال مختلف چه اعراف بقیاس با هر کسی و در هر حال باشد که چیزی دیگر بود و غیر اعراف دو گونه بود مساوی در معرفت و اخفی مساوی مانند ضدان و متضایفان و امور متساوی الرتبه که در تحت یک جنس باشند مانند زوج و فرد و اخفی دو گونه بود یکی آنچه معرفت او موقوف بود بر معرفت محدود و تعریف با و دوری بود دیگر آنچه نه چنین بود و اول یا دور صریح بود بیک مرتبه چنانک در حد کیفیت گویند ما به تقع المشابهه و در حد مشابهت اتفاق فی کیفیه و چنانک گویند شمس کوکبی است که بروز طلوع کند و تعریف روز نتوان کرد الا بانک مدت حرکت آفتاب بود فوق الارض یا دور خفی بمراتب بسیار چنانک اثنین را گویند زوج اول است و زوج منقسم بمتساویین باشد و متساویین را حد بی اثنینیت نتوان گفت و بر جمله در تعریفات دوری حد یا متضمن نفس محدود بود چنانک در مثالهای اول گفتیم یا متضمن نوعی از انواع او چنانک در تعریف زوج گفتیم اگر زوج جنس اثنین بود چنانک مشهور است و تعریف ملکه بعدم و ایجاب بسلب و آنچه از این قبیل بود مانند تعریف صحت بمرض از این قبیل بود چه تعریف محصل بود بنا محصلی که تحصلش با و صورت بندد و نوع دوم از اخفی که نه دوری بود چنانک در باب خواص گفته آمده است ز و از وجوه فساد حد ترك جنس بود و ایراد فصل بجای حد چنانک جسم را گویند ذو ابعاد ثلثه است یا ترك بعضی فصول چنانک گویند دبیر آن بود که خط تواند نوشت چه و آن نیز که بر تواند خواند فصلی دیگر است و ایرادش واجب مگر که بر انعکاس تنها قناعت کنند و تمامی معنی نطلبند ح و باید که مدلول اسم مدلول حد بود چه حد قایم مقام اسم تواند بود و

اختلاف میان هر دو چنان بود که مثلا اسم را اضافه عارض بود و حد را نبود چنانکه عضو را جسم مرکب از اخلاط گویند یا بر عکس چنانکه آتش را الطف اجسام گویند یا اگر در هر دو اضافه عارض بود و لیکن در حد ذکر مضاف الیه نکنند چنانکه گویند ارادت شوقی است مجرد از اذی چه اگر شوق نیز مضاف بودی مانند ارادت بایستی گفت به چیزی که آنرا

خیر شمرند تا معنی اضافه محصل بودی یا اگر ذکر مضاف الیه کنند و لیکن آنچه بالعرض بود بجای آنچه بالذات بود ایراد کنند چنانکه گویند شهوت شوق بلذیذ است و شوق بالذات بلذت بود و بالعرض بلذیذ یا آنچه غیر اول بود در تعلق جنس یا فصل باو بجای اول ایراد کنند چنانکه گویند فهم ملکه استعدادی است انسان را یا نفس را که بزودی ادراک کنند و اول این ملکه فکر را بود پس نفس را پس انسان را و نزدیک بود باین آنکه اضافه بر وجهی گیرند که یا محال بود یا بعضی از مضاف الیه بود چنانکه گویند طب علمی است بموجودات چه به همه موجودات محال بود و ممکن چنان بود که ببعضی از مضاف الیه گیرند و معذک میان طب و هندسه فرق نباشد و هم از این باب بود که اسم بیک جزو از اجزاء حد اول بود چنانکه آتش را مجموع لهیب و جمره گویند و بلهیب اولی بود ط و اگر محدود را مقداری و کیفی بود نشاید که در حد مهمل گذارند مثلا گویند فاجر آنست که او را آرزوی لذت بود و همه کس چنین بود و فاجر بان ممتاز بود که آرزوی او از حدی مخصوص متجاوز بود و بشرطی دیگر و همچنین گویند شب سایه زمین بود و نگویند از چه و چون و میخ از هواء متکاثف بود و باد حرکت هوا بود و زلزله حرکت زمین و نگویند چند و چون و بچه سبب ی و اگر محدود واقع در زمانی بود باید که زمان محدود و حد مختلف نبود چنانکه گویند مزاج کیفیتی است که در حال تفاعل ارکان حادث شود و آن بعد از

تفاعل حادث شود یا و باید که حد محدودی را
عامتر نگرداند چنانک گویند هیات علمی است
باعیان موجودات یب و باید که موضوع محدود و
غیر موضوع حد نبود چنانک گویند نوم ضعف حس است
و شك تساوی فکرها و صحت اعتدال اخلاط و بر این
تقدیر نایم حس بود و شك فکر و صحیح اخلاط نه
مردم و این جمله اسباب محدودند
نه نفس محدود و این هم از وجوه فساد حد بود که
سبب محدود را نفس محدود گیرند یج و اگر محدود
موجودی بود باید که حد او را ناموجود یا ممتنع
الوجود نگرداند چنانک گویند بیاض لونی است
مخالط آتش و این نا موجود است یا مکان خلایی
است که بجسم مملو شود و این ممتنع الوجود است
ید و چیزی که مطلوب لذاته بود حد باید که او
را مطلوب لغیره نگرداند چنانک گویند عدالت
حافظ سنتها بود و سنتها بسوی عدالت باید نه
عدالت بسوی سنتها و اگر هم بذات بود و هم بغیر
مانند صحت باید که هر دو وجه مرعی باشد یه و
اگر محدود بیک محل مخصوص بود باید که حد او را
بمحل دیگر متعلق نگرداند چنانک گویند ابصار
ادراکی و لونی بود چه ابصار را یک محل بود و
ادراك و لون را دو محل یکی مدرک و دیگری مدرک
یو و اضافت را تعلق بدو چیز بود مانند علم که
تعلق او بعالم بوجهی دیگر بود و بمعلوم بوجهی
دیگر و باشد که یکی حقیقی بود و دیگر نه حقیقی
مثلا تعلق بصر بمبصر بحسب هویت است و بمرئی
بحسب لزوم در حصول اثر پس چون حد بهر دو
اعتبار گیرند باید گفت آلتی که حیوان بان
ادراك الوان کند و آنچه او را اضافت عارض شود
اگر حدش از جهت اعتبار ذات تنها گویند باید که
بحسب اضافت نبود و اگر بحسب اضافت تنها گویند
باید که بحسب ذات نبود و مثال اول چنانک کوزه
را گویند آلتی از سفال یا روی چنین و چنین و
تمامی اوصافش یاد کنند و مثال دوم چنانک هم
کوزه را گویند آنچه از او آب خورند یز باید که

غایت محدود را با آنچه در طریق غایت افتد بدل نکنند مثلا گویند نجارت ملکه ای است بسوی تراشیدن تخت و تراشیدن غایت نجارت نیست بل در طریق غایت افتاده است چه غایت آنست که بعد از تراشیدن حاصل شود و در عنادش گویند غایت لذت آنست که التذاذ حاصل می شود نه آنک منقطع شود و این معاند اول نیست چه آنجا غایت مستقر است و بانتهای حرکت حاصل می آید و اینجا مقارن حرکت است که نا مستقر است و همچنین در فلك یح و در اضداد نگاه کنند تا حد ضد حد هست یا نه و در جدل اکتساب حد يك ضد از دیگر ضد چون مشهورتر بود روا دارند بخلاف آنچه بحسب تحقیق گفته ایم و این بحقیقت حد لفظی بود نه معنوی و در ابطال نافع بود یط و اگر محدود قابل اشد و اضعف بود باید که حد هم چنان بود و به همان نسبت چه اگر یکی در تزايد بود و دیگر در تناقص حد فاسد بود چنانک عشق را بشهوت مباشرت حد گویند و با تزايد عشق شهوت متناقص بود و نیز باشد که شدت و ضعف مختلف افتد بحسب اجزاء چنانک آتش را بالطف اجسام حد گویند و اسم بزبان آتش اولی بود از آنک باتش برق یا سم ستور و الطف بر عکس و اگر اسم در وقوع بر هر دو متساوی بود حد متساوی نیست ك و باید که حدود و ملکات و حالات و دیگر اصناف بحسب اشتقاق متناسب بود چه اگر حد لذیذ نافع حسی گویند و لذت نفع حس نبود خطا بود و باین اعتبار از حد لذت حد فاعلش و حد موصوف باو و دیگر چیزهایی که باو متعلق بود معلوم شود و در متقابلات چون جنسی را مضایفی جنسی بود نوع را باید که مضایفی نوعی بود مثلا اگر اعتقاد کلی بحسب معتقد کلی بود اعتقادی خاص بحسب معتقدی خاص تواند بود و در حد عدم ملکه از قبول و قابل و زمان غافل نباید بود مثلا در حد عمی باید گفت عدم بصر بود در آنچه از شان او بود ابصار در وقتی که ابصار ممکن بود بعضوی مخصوص کا و حد

چیزهائی که ماهیت آن مؤلف بود از

چند چیز نشاید که بایراد آن چیزها گویند بر سبیل عطف چنانکه گویند عدالت شجاعت و عفت بود چه این حد اقتضاء آن کند که هر يك به تنهائی عدالت بود و نیز چون اعتبار ضدش کنند لا محاله جور جبن و فجور بود پس جبن بی فجور جور بود و بر آن تقدیر عفت تنها هم عدالت بود و هم جور چون با جبن بود پس عدالت جور بوده باشد و اگر مجموع هر دو خواهند هم باشد که راست نبود چه هیات ترکیب اعتبار نکرده باشند و تحقیق در این موضع آنست که تالیف اجزاء سه گونه بود یکی آنکه مؤلف نفس اجزاء بود منضم با یکدیگر مانند تالیف اعداد از آحاد و دوم آنکه با هیاتی زائد بود بر اجزاء مانند هیاتی که خانه را بود بسبب وضع اجزاء و سیم آنکه بامری زاید بود غیر اجزاء و هیات مانند آنچه در سکنگین بعد از ترکیب حاصل شود که بان دافع صفا بود و در مؤلف اول ایراد اجزاء کافی بود و در دوم و سیوم نبود پس اول شیء و شیء بود و دوم شیء مع شیء و سیم شیء من شیء کب و همچنانکه حد کل نفس اجزاء نبود نفس ترکیب نیز نبود چنانکه گویند سکنگین بترکیب سرکه و شکر بود چه ترکیب دیگر بود و مرکب دیگر و ترکیب بحقیقت جزوی بود مانند صورت و نشاید که حد کل جزو یا حد جزو بود کج و باشد که در حد اجزائی ایراد کنند که با یکدیگر مجتمع نتوانند بود چنانکه گویند حسن لذیذ در سمع و لذیذ در بصر بود و هر دو در يك چیز بیک اعتبار جمع نیاید پس هر یکی حسن و لا حس و لا حسن باشد بهم و همچنین گویند موجود آن بود که فاعل بود یا منفعل و حد بقسمت همچنین بود مانند آنکه گویند قضیه آن بود که یا موجب بود یا سالبه و از آنجا لازم آید که موجب نیز که قضیه است یا موجب بود یا سالبه و بحسب تحقیق امثال آن علامات باشد نه حدود و نه رسوم کد و باید که در

حد مرکب حد هر بسیطی حاصل

بود نه آنک بتبدیل الفاظ بود مانند آنک گویند انسان عالم بشر متحقق بود یا یکی را حد بیارند و یکی هم چنان بگذارند یا لفظ بدل کنند و اقل ما فی الباب در تبدیل الفاظ آن بود که بالفاظ مترادف اعراف بدل کنند نه بر عکس چنانک حجر ابیض بجندل ثلجی بدل کنند و از این تباه‌تر آن بود که معنی نیز بگردد چنانک علم نظری را بظن نظری بدل کنند و اگر یک جزو را حد بیاورند و یک جزو را اسم بگذارند اولی آنک جزو جنسی هم چنان بگذارند و فصلی را بحد بدل کنند چه اعم اعراف بود و بمثابت مفروغ منه بود و اشکال در معرفت لاحق مخصص بیشتر بود و این حکم بحسب اغلب بود چه باشد عام مشکلتر باشد در این صناعت که و ایراد حدود بسایط در حد مرکب چنان باید که چون نصیب هر بسیطی حذف کنند نصیب دیگر بسیط مختل نباشد چنانک در حد انسان عالم گویند حیوان ناطق متصور بحقایق موجودات و مختل چنان بود که در حد عدد فرد گویند عددی ذو وسط بود و بسبب مساوات پندارند نیک است اما چون عدد را حذف کنند نصیب فرد ذو وسط بود و خط و سطح همچنین بود و همچنین چون خط مستقیم را گویند طول بی عرض ذو نهایتین که هر نهایی وسط را و دیگر نهایت را بپوشد چه هر گاه که نصیب خط بیفکنند باقی نصیب مستقیم متناهی بود نه مستقیم مطلق که بر متناهی و نا متناهی افتد کو و نشاید که محدود بسیط بحد مرکب شود چنانک گویند خطیب آن کس بود که او را ملکه اقناع بود در همه چیزها و دزد آن بود که همه چیزها پنهان ببرد چه این حد بر تقدیر جوازش حد خطیب حاذق بود و دزد مسلط بود کز و محدودات مرکب از دو طرف متضاد باید که بحسب حد در یک طرف نباشد بل بر حالی از وسط باشد که مقتضای ترکیب بود مثلاً مرکب از خیر و شر خیر مطلق یا شر مطلق نبود بل

بحسب آمیزش بود

كح و آنچه قابل ضدین بر تساوی بود حدش بایراد
يك ضد نباید گفت چنانك انسان را قابل علم
گویند چه همچنانك قابل علم است قابل جهل است
كط و نشاید که محدودی را که باعتبار فصلی بود
از علتی باعتبار فصلی از علتی دیگر حد گویند
چنانك محب مال را گویند آن کس که مشتاق مال
بود از جهت کسب و این از فاعلی است و از غایی
می‌باید ل و نیز اگر يك علت متنوع بود باید که
بحسب مقصود گیرند چنانك اگر هم در محب مال
گویند مشتاق مال تا رد قرض کند کاذب بود بل
باید گفت که تا صاحب ثروت بود این است مواضع
مخصوص باین باب و ببايد دانست که هر حد که
شرایط او مختل بود و مع ذلك بر محدود صادق بود
و افادت تمیزی کند رسمی باشد و معرفت این
مواضع و دیگر مواضع مذکور در این صناعت بغایت
نافع بود در تحقیق صناعت برهانی

فصل ششم در مواضع هو هو

نظر در هو هو و وحدت و مغایرت استحقاق آن دارد
که بنفس خود مقصود باشد چه نزاع در این باب
بسیار افتد و منفعت آن در حد ظاهر است چه اسم
و حد بهو هو یکی باشند پس آنچه در ابطال هو هو
نافع بود در ابطال حد نافع بود و در اثبات نه
چنین بود چه هر چه با دیگری بهو هو یکی بود
لازم نبود که اسم و حد باشند و واحد بمعانی
بسیار اطلاق کنند و در این مواضع نا منقسم بعدد
را و اگر چه کلی بود واحد خوانند مثلا گویند
شجاعت و عدالت یکی هستند یا نه یعنی بماهیت و
حقیقت یکی اند یا حد هر یکی دیگر را متناول بود
یا نه و چون یکی باشند آنرا هو هو خوانند و در
باب هو هو از مواضع مشترك مذکور انتفاع باشد
چنانك از مواضع تصریف گویند اگر عدالت شجاعت
بود عدل شجاع بود و بعکس اگر عدل شجاع بود
عدالت شجاعت بود بشرط آنك بالذات

بود چه بحسب حمل تنها و مقارنت بالعرض در يك موضوع اين حكم لازم نياید و همچنين در نظاير و مقابلات و كون و فساد و اقل و اكثر و مساوات اعتبار بايد كرد و در باب اكثر و اقل چون هر يكی در ترتیبی كه چیزهائی را بعینه بود از همه اولی باشد هر دو يكی باشند مگر ترتیب مختلف بود و آنگاه يكی عام بود و ديگر خاص مثلا حيوان افضل اصناف كاینات مترتب است كه پیش از او باشد و انسان همچنين و هر دو يكی نيستند از اختلاف ترتیب بل يكی عام است و ديگری خاص و عناد كنند اين موضع را بانك احر مطلق بلندترين عناصر است و همچنين اخف مطلق و هر دو بموضوع يكی اند و بحقیقت مختلف و جواب آن بود كه به احر موضوع می‌خواهند و باخف همچنين نه نفس حرارت و خفت و موضوع هر دو بذات يكی است و نگاه بايد كرد تا چون دو چیز بهو هو يكی باشند آنچه با هر يكی بهو هو يكی بود با ديگر هم يكی باشد یا نه و همچنين تا در هر يكی از محمولات ذاتی عالی و غير عالی و لازم و غير لازم و آثار و خواص يكی باشند یا نه و حمل هر دو بر يكديگر بمساوات صادق باشد یا نه و در حال زیادت ثالثی بر هر يكی یا هر دو مجموع بهو هو يكی باشند یا نه و همچنين در حال نقصان و در لزوم و رفع بر منوال شرطیات تا از هر يكی همان لازم آید كه از ديگر یا نه مثلا اگر هوا و خلاء يكی بود همچنانك از رفع هوا وضع خلاء لازم می‌آید از رفع خلاء نیز وضع هوا بايد لازم آید و نه چنین است پس يكی نباشد و اكثر اين مواضع در ابطال تنها نافع بود اين است تمامی سخن در مواضع جدلی

فن سیوم در وصایا سه فصل است

فصل اول در وصایای سائل

سایل را از سه چیز چاره نبود ا تصور موضعی كه مقدمه از آنجا خواهد گرفت ب کیفیت توسل بتسلیم مقدمه و تشنیع بر منكرش و اين هر دو بايد كه

از پیش معد کرده باشد چ تصریح بانچه در ضمیر دارد بر وجه خطاب با غیر و اما نفس مسئله را که بمثابت وضع هدف است گفته ایم که در جدل مدخلی نیست و فیلسوف در اول تنها مشارک جدلی است چه او را در برهان از ماخذی چاره نبود اما حکم او بخلاف حکم جدلی باشد چه جدلی در تبعید نتیجه از مقدمه و اخفاء لزومش جهد کند تا باشد که مقدمه مسلم دارند و فیلسوف تقریب و وضوح لزوم دوستتر دارد چه او بتسلیم چیزی محتاج نبود و هر قضیه که جدلی ایراد کند ضروری بود یا غیر ضروری و ضروری آن بود که بناء حجتش بر آن باشد و غیر ضروری بسوی چهار غرض آورد استظهار را در حجت ب اخفاء نتیجه را چ تفخیم سخن را د تکلف ایضاح را و استقرائی که جدلی ایراد کند ضروری بود یا استظهاری و اول آن بود که نفس مطلوب یا یکی او مقدماتش بان اثبات کند و دوم چنان بود که موضوع مقدمه را که تسلیمش طلبد هر چند مقدمه محمود بود و در معرض تسلیم با دیگر جزویات در حکم مشارکت دهد تا آن مقدمه بهتر تسلیم کنند و شهرتش ظاهرتر شود مثلا خواهد که آنک عدل واجب است مسلم دارند گوید نه انصاف و عدل و متابعت سنت و آنچه جاری مجری آنست از اسباب تمدن واجب است و قسمتی که جدلی کند هم باشد که واجب بود چون بناء سخن بر آن بود و باشد که مقتضی زینت بود چنانک کسی شرف علمی بیان خواهد کرد گوید شرف علم یا از شرف موضوع بود یا از وثاقت برهان یا از شمول نفع و مقصود از جمله یکی بود و از ذکر آن قسم بانفراد مقصودش حاصل شود اما خواهد که سخن باین قسمت آراسته شود و چون این معنی مقرر شد گوئیم مقدمات استقراء و قسمت غیر ضروری از قبیل قسم اول بود که بجهت استظهار ایراد کنند و در مقصود حشو بود و اخفاء نتیجه بخلط مقدمات باشد با زواید تا نافع بغير نافع ملتبس گردد و بایراد مقدمات نه بر آن وجه که اقترانش در

خاطر افتد باسانی و تفخیم سخن ببسط قول بود و
بایراد امثله و استشادات و تبدیل عبارات و
اظهار فصاحت یا بمدح مقالته خویش و تعجب از
وقاحت منکرش یا باستمالت مخاطب و حواله انصاف
با و تا تسلیم کند یا بنکوهش او و بی انصافی در
منع آن مقالته و غرض از این جمله تسلیم تصدیقی
بود که سایل را باید و هر چند استعمال این حیل
بمغالطه اولی باشد اما در مجادله با کسانی که
از انصاف دور باشند مرخص است چنانکه در اشتراک
لفظ گفته ایم و نیز جدل خالی نباشد از شایبه
حیلتی چنانکه در صدر مقالته گفته آمد و ایضاح
سخن بتبدیل الفاظ و ایراد امثله و ضرب امثال و
احتجاج بشواهد اشعار بود و غرض تسهیل تصور بود
و وصیت در تسلیم مقدمات آنست که باول تسلیم
مقدمه ضروری نطلبد و در وقت طلب تسلیم آنرا
صریحا در معرض سؤال نیارد بل عامتر یا خاصتر
گرداند تا بعد از آن از اعم بقیاسی یا از اخص
باستقرائی توسل کند بعین آن یا مساوی آن ایراد
کند تا آنرا ماده تمثیلی سازد اگر تمثیل
مستعمل بود بنزدیک ایشان مثلا چون مطلوب آن بود
که علم بمتضادات یکی است گوید نه علم بمتقابلات
یکی است در تعمیم یا نه علم بحار و بارد

و اسود و ابیض یکی است در تخصیص یا نه علم
بمتضایفان یکی است در تسویت و همچنین انتقال
از مقدمات ضروری بنظایر و تصاریف و مقابلات
بشرط آنکه انتقال بود از اشهر بغير اشهر مفید
بود در تسلیم نتیجه مثلا کسی که خواهد که اثبات
آن کند که غضبان بانتهام مشتاق بود اگر همچنین
صریحا سؤال کند باشد که مجیب منع کند و گوید
زید بر برادر خود خشم گرفته است و مشتاق نیست
بانتهام از او اما اگر سایل گوید نه غضب شهوت
انتقام بود مسلم دارد پس باز گردد و گوید
غضبان مشتقی انتقام بود و نیز اگر در اثناء
استعمال بعضی از این طرق بدیگر بعضی استعانت

کند بر وجه اوفق باشد که نافع بود و همچنین در تساهل در تسلیم آن و تلافی در سؤال بر وجهی که ندانند که کدام طرف مطلوب اوست نافع بود و تقدیم طرف غیر نافع هم نافع بود چنانکه اگر خواهد که مسلم دارند که لذت خیر است گوید نه لذت خیر نیست چه مسئول عنه گمان برد که مطلوب او این طرف است خاصه چون از شهرت دورتر بود و ظن افتد که ایراد نقض بتسلیم غیر مشهور خواهد کرد مبادرت کند بتسلیم مقابلش که مقدمه سایل بود و باشد که سؤال بر وجه تشکیک و طلب تحقیق بر سبیل استفادت و اظهار میل بانصاف و ترک لجاج و آنکه تا خود حق فی نفس الامر چیست سایل را نافع بود و همچنین اگر در اثناء سخن معارضه و مناقضت قول خود کند و گوید این نیک نگفتم و چنان بانصاف نزدیکتر است که چنین گویم و سخن باز گرداند مجیب را بر مساعدت خود حث کرده باشد و همچنین بانکه گوید اجماع عقلا بر این است و عادت چنین رفته است مجیب را در انکار بد دل گرداند و باید که حرص ننماید بر تسلیم آنچه خصم مسلم ندارد بل مساهلت کند تا خصم را بر لجاج ندارد و ظن نیفتد که او جز در آن موضع سخن نمی‌تواند گفت و بعد از آن آنرا وقتی دیگر و در اثناء سخنی دیگر در معرض تسلیم می‌دارد و ببايد دانست که طبایع مردم متفاوت بود بعضی که مایل باحتیاط

باشند باول آسان تسلیم نکنند و مضایقهای سخت کنند و بعضی که معجب باشند و بدانند خود مغرور و بتصرف مایل در تسلیم مسامحت کنند بنا بر وثوق بعلم خود و ظن آنکه بتسلیم چیزی بر ایشان ظفر نتوان یافت چه خود را بر وجه تخلص از همه شبهات واقف شمرند و طلب تسلیم آنچه عمده قیاس بود از طایفه اول باخر اولی که ملول باشند و مسامحت زیادت کنند و غایت جهد در منازعت باول صرف کرده باشند و از طایفه دوم باول اولی که هنوز بر طبیعت مسامحت باشند چه باخر که احساس

الزام کنند در شغب و لجاج آیند و اما وصیت در
اخفاء نتیجه آنست که مقدمات بر ولاء طبیعی
ایراد نکنند بل آنرا بانتقال از ابعدها باقرب یا
بر عکس یا بایراد مقدمات غریب در حشو سخن مشوش
گرداند تا بر تکرار اوسط که مقتضی انتباه بود
از هیات اقتران واقف نشوند و چون مقدمات يك
قیاس که منتج مقدمه باشند حاصل کنند بانتاج آن
مشغول نشود تا مجیب را ظن نیفتد که نتیجه
مطلوب را با خفا خاص می‌گرداند و نیز چون نتایج
قیاسات متقدم مذکور شوند بالفعل ملزوم مطلوب
حدش افتد و بباید دانست که استعمال قیاس با
خواص و استقراء با عوام اولی و در استقراء اگر
معنی متشابه را اسمی نبود سخن مشوش شود چه
سائل را انتقال بمقدمه کلی و مجیب را ایراد
نقض بر آن دشوار دست دهد باشد که غیر متشابه
بان سبب در استقراء داخل شود و مقتضی خطا سایل
و غلط مجیب شود پس در امثال آن مواضع جهد باید
کرد تا آن معنی را رسمی اثبات کنند و اسمی
بحسب آن وضع کنند و نقض استقراء باشتراك اسم
نا پسندیده بود چنانکه نقض آنک حیوان حساس بود
بانک حیوان مرده حساس نبود مگر که اسم بعدم
اشترک مشهور بود و اگر چه در حقیقت مشترک بود
و باشد که مجیب حکم را بعد از تسلیم در حال
توجیه نقض بایراد مخصصی شامل جزویات مذکور خاص
گرداند چنانکه چون

حکم کنند بانک حیوان تحریک فك اسفل کند
باستقراء انسان و فرس و ثور و بتمساح نقض کنند
گویند این حکم بحیوان ماشی خاص است و غایت آن
بود که گوید باول اهمال این قید کرده بودم و
اگر چه باشد که بحسب بعضی اصطلاحات این طریق
روا ندارند پس باین سبب باید که ایراد مقدمات
کلی باحترازات و قیود واجب مقارن باشد تا از
این آفت ایمن بود و قیاس مستقیم در جدل بهتر
از خلف بود چه اگر انکار شناخت مقابل مطلوب
کند تمسك بخلف ساقط شود و سؤالهای متعاقب از

سایل و تسلیمهای متواتر از مجیب بی آنک مؤدی شود بزودی بانتاج مطلوبی از سایل قبیح باشد و دال بود بر تمحل و قصور مرتبه او و آنک هنوز نمی‌تواند که چه می‌باید گفت و چیزهائی که جدلی را اقامت قیاس بر آن دشوار بود دو صنف بود اول مبادی چه طریق اثبات آن جز تصور حدود نبود و اقامت قیاس بتحلیل حدود یا برسوم بود چنانک گفته‌ایم و تسلیم حد از مجیب دشوار بود چه حال سؤال از حدود آنست که یاد کرده‌ایم و نیز اثبات حد دشوار بود و ابطالش آسان و رسوم از مبادی متاخر بود و باشد که بسیار بود و چون چیزهای بسیار باشد و بعضی را بر بعضی ترجیح نه تمسک به یکی متعذر باشد و باشد که بسبب اشتراك لفظ بیان مشوش گردد و در معرض نقض آید و صنف دوم چیزهائی که از مبادی دور افتد و دشواری اقامت قیاس را بر آن سه سبب بود اکثریت طریق سلوک از مبادی بمقاصد ب درازی سلوک و خروج از حد مجادله ج اختلاط مسالك به یکدیگر که مقتضی تحیر سالک بود.

فصل دویم در وصایای مجیب

تقدم هر یکی از سایل و مجیب در صناعت بدو اعتبار بود فعل و

قدرت و اول سایل را چنان بود که سؤال از مقدماتی کند که لا محاله مسلم باید داشت و تالیف آن بر وجهی که مؤدی بود بمطلوب و مجیب را چنانک در تسلیم مشهور و منع غیر مشهور از جاده شهرت انحراف نکند و دوم سایل را چنانک در میان سخن تمحلی بود که از مقدمات غیر مشهور همچنان الزام تواند کرد که غیر او از مقدمات مشهور و مجیب یا در مقام الزام بود یا در مقام دفع و تقدم او باعتبار قدرت در مقام اول چنان بود که ناگاه الزام بر او متوجه نشود بل در آن وقت که مسئول باشد به یکی از دو طرف مسئله

داند که از تسلیم يك طرف بر وجه الزام متوجه خواهد شد اما چون قبح عناد در محمودات از قبح الزام شنیع‌تر شمرد و باز نماید که هر چند از تسلیم این محمود ملزم خواهد شد اما الزام دوست‌تر می‌دارد از ارتکاب شنیع و این بسبب ضعف وضع است نه از قصور او و در مقام دفع چنان بود که بر دقایق قضایا و ایراد فروق بحدی قادر بود که مشهور با آنک مطلقا تسلیم کند بقیود و اعتبارات از شهرت صرف بیرون تواند آورد تا منعش بان قیود از او قبیح نشمرند تا چنان شود که تسلیمش بر آن وجه مستلزم نتیجه نبود و الزام از او دفع شود و این جمله در مجادلات جهادی باشد که نظر سایل بر الزام بود و نظر مجیب بر عدم الزام اما در محاورات علمی که نظر بر فائده بود نشاید که در منع اولی و مشهور تمحل کنند تا بالزام و التزام مبالات کنند بل باید که همت بر استکشاف ترجیح يك طرف و وضوح حق مقصور باشد تا بشارکت استفادتی کرده باشد و در مناظرت مرتاض شده و ببايد دانست که انتاج غیر مشهور هر چند از مشهور ممکن بود مانند انتاج کاذب از صادق چه ثنویان مثلا از تضاد افعال بر اثنینیت فاعل اول حجت می‌گویند اما انتاج مشهور نیز از غیر مشهور ممکن بود بخلاف صادق و کاذب و سبب آنست که نه هر مشهوری حق بود یا هر تالیفی که

استعمال کنند در جدل منتج بالذات بود و این حکم بحسب امکان است و اما بحسب وقوع اغلب چنان بود که هر صنفی مانند آن صنف انتاج کنند مشهور از مشهور و شنیع از شنیع و علت آنست که نتایج جدلی از مبادی بس دور نتواند بود چنانک گفته ایم و چون نزدیک باشد لزوم نتایج مقدمات را در حال تصور مقدمات لایح باشد پس آثار شهرت و شناخت از مقدمات بنتایج سرایت کند و به هیچ وجه لازم محمود از احقاد و لازم شنیع از شناخت معرا نماند بل انتاج مشهور از مشهورات اعرف

بود و در مقابل نزدیک باین و نیز شهرت بهر دو طرف نقیض بنادر تعلق گیرد و آن در مشهورات مطلق نتواند بود پس در مشهورات محدود بود باعتبار قومی و قومی و رائی و رائی و وقتی وقتی مانند ایثار جمع مال یا انفاقش میان عوام و ایثار لذت یا اعراض از آن میان عوام و خواص و ایثار شهادت با نام نیک با تصون نفس از وقوع در مهالك میان خواص و چون چنین بود حافظ وضع مشهور را بحسب اغلب از تسلیم غیر مشهور امتناع اولی چه نقض وضعش از امثال آن متوقع باشد و حافظ وضع شنیع را بر عکس اما در منع مشهورات تلافی کند و گوید مثلاً من که مسلم نداشته‌ام که خیر و شر متقابلند چگونه تقابل علم و جهل مسلم دارم یا حواله بواضع کند و گوید واضح این مذهب امثال این قضایا مسلم نداشته است و با کسی که نصرت وضع او کند سخن از مقدماتی باید گفت که بنزدیک او مقبول بود و اگر تسلیم مشهوری کند اعلام دهد که اگر چه وضع مرا زیان می‌دارد اما باعث من بر این ایثار انصاف است چنانکه گفته‌ایم و حافظ وضعی را که از شهرت و شناخت خالی بود از تسلیم هر دو طرف باک نبود چه مسافت از هر دو طرف بامثال آن وضع بعید تواند بود و از حد جدل خارج و مجیب را رسد که در تسلیم مسائل توقف کند تا معانی آن باستفسار واضح شود و بر تفصیل معانی لفظ مشترك وقوف حاصل گردد چه آنچه فهم نکرده باشد تسلیم نتواند کرد و بر او عاری نبود از اعتراف بانکه معنی این سخن فهم نکرده‌ام و اگر واقف باشد شاید که معانی اسم مشترك بتبرع بیان کند و تسلیم آنچه تسلیم باید کرد و منع آنچه منع باید کرد بتفصیل بگوید و شاید که سائل را گوید بیان کن تا بر موضع نزاع سخن گوئیم و اگر حکم به همه معانی صادق بود در اضاعت روزگار بذکر تفصیل بس فائده نبود و اگر باول مجمل تسلیم کند و چون بانتاج رسد باز گردد و تفصیل اشتراك شرح دهد و تفصیلی کند از

الزام شاید اما باشد که بر قصور مرتبه مجیب و بر تحمل او و عدولش از انصاف حمل کنند و چون قیاس سایل بر تفصی وضعی مشهور بود و لا محاله هر دو مقدمه یا یکی شنیع باشد پس بر تقدیر دوم باید که مجیب در مشهور لجاج نکند تا بتعسف منسوب نشود بل بر منع شنیع اقتصار کند و بر تقدیر اول کبری بمنع اولی چه منع کبری مقتضی منع قیاس و منع نتیجه بود بخلاف صغری مثلا اگر کسی گوید زید قاعد است پس کاتب است از منع صغری منع کتابت زید لازم نیاید چه شاید که قایم بود و کاتب بود اما از آنک هیچ قاعد یا بعضی از قاعدان کاتب نبود لازم آید که زید بهیچ وجه کاتب نبود نه باین قیاس و نه باین اوسط در قیاسی دیگر و ممانعت مجیب یا بحسب قول بود یا بحسب قایل و اول دو گونه بود یا بمنع دعوی بود و ایراد نقض بر آن یا بمنع مقدمات و ایراد مناقضات و مقاومات بر آن وجهی که سایل را از وصول بمقصود باز دارد و منع استقراء با تسلیم حکم در جزویات منتج بود و اشتغال بمعارضه و استیناف قیاسی بر نصرت وضع خود اولی هر چند حال آن بعد ازین گفته آید و بحسب قایل هم دو گونه بود اول چنانک مقدمات بمطلوب مؤدی بود اما بالحق قیدهایی که سایل از آن عاجز بود پس مجیب مقدمات مسلم دارد و عدم انتاج باز نماید و حواله با سوء تالیف کند و دوم بتحیر سائل بایراد حشو ممکن که نتیجه را پوشیده گرداند و روزگار ضایع شود و باشد که در اثناء آن مجیب سایل شود و سایل را متحیر گرداند و بر جمله این معامله و دیگر افعالی که خارج از صناعت بود قبیح و خسیس بود و تبکیت منکران مشهورات بحسب امکان بود نه بحسب اختیار و باین سبب با ایشان در بعضی اوقات تمسک بانچه از صناعت خارج بود رخصت بود چنانک گفته آمد چه مغالطه با مغالط عدل بود همچنانک سقراط معاندی سفیه را با اشتراك اسم مغلوب گردانیده است و این جماعت

بسیار باشد که بتسلیم بعضی مقدمات که بر مناقضت ایشان مشتمل بود و اگر چه خفی بود مغلوب شوند چه منکر مشهورات منکر همه مشهورات نتواند بود پس باید که دانند که گناه ایشان را بوده است اول در ارتکاب شنیع و دوم در تسلیم آنچه مستلزم الزام ایشان باشد و مواضع استحقاق ممانعت بحسب قول که اسباب ردائت قیاس باشد پنج بود ا آنک مقدماتش منتج نبود نه بفعل و نه بقوت یعنی بزیادت قیدی یا نقصان شرطی و لاحقی و اگر چه پندارند که منتج است مانند قیاس مشاغبی ب آنک منتج غیر مطلوب بود چ آنک منتج مطلوب بود از مقدمات غیر مناسب مثلا کاذب و شنیع یا صادق و لیکن خفیتر از مطلوب و استعمال مقدمات کاذب نه بر سبیل خلف و نه از آن جهت که مقارن شهرت بود و نه در آن موضع که غرض نقض وضعی صادق بود و بضرورت استعمال باید کرد از این باب بود د آنک مختلط بود بزوایدی که نتیجه ملتبس شود یا محتاج بود بقیودی دیگر تا منتج باشد ه آنک مشتمل بود بر مصادره بر مطلوب یا مقابلش بحقیقت چنانک گفته ایم یا بحسب ظن و آن پنج نوع بود ا آنک اعم بجای اخص گیرند چنانک علم بمتقابلات بجای علم بمتضادات در قیاس ب بر عکس در استقراء ج آنک دعوی بر جمله بود و مصادره بقیاسات مختلف کنند بر یکیک از تفصیل آن جمله د آنک لازم را بجای ملزوم گیرند ه آنک مساوی در عموم بجای دیگر مساوی بنهند و مصادره بر مقابل مطلوب شش نوع بود ا آنک بدل مطلوب نقیضش گیرند ب آنک ضدش گیرند ج آنک در جزوی مقابل آن حکم گیرند که در کلی دعوی کرده باشند د آنک ضد لازم حکم گیرند که در مقدمات وضع کرده باشند ه یا لازم ضدش و یا ملزوم ضد لازمش تا چون از نتیجه ارتقاء کنند مؤدی بود باخذ الشیء فی بیان نفسه و علت فساد در مصادره بر مطلوب متعلق نتیجه بود که بعینه یک مقدمه بود و مصادره بر مقابل مطلوب از

مقدماتی بود که متناسب نبود بل یکی صادق یا مشهور بود و دیگر بخلاف و حال مقدمات در شهرت و عدم شهرت سبب حال نتایج بود پس اگر مقدمات مختلط بود نتیجه بحسب امتزاج بود در وسط یا مایل بیک طرف و باشد که مقدمات غیر منتج مشهور بهتر از منتج غیر مشهور بود چون اول بانك زیادتی منتج شوند و رواج قیاس فاسد در جدل دلیل قصور مجیب بود در صناعت

فصل سیوم در وصایای مشترك میان سایل و مجیب

باید که کسی که خواهد صناعت جدل او را ملکه شود بعد از تحصیل ادوات مذکور عکس قیاس بنقیض عادت کند و در استنباط قیاسات بسیار از یک قیاس جهد کند تا چون اخفاء عکس کند بحیلت و عکس را شهرتی بود بتلطف از نفس قیاس نقض او تواند کرد و باید که بر یک مطلوب از مواضع مذکور حجت‌های بسیار تواند گفت تا او را در آن باب درستی تمام حاصل شود و بر مقابله از مواضع دیگر همچنین و در نقض یکیک مقدمه از هر دو جانب بمقاومات هر جهد که ممکن باشد بجای می‌آورد تا در اثبات اوضاع متقابل ماهر شود و بر وجوه تحرز از ابطال واقف گردد و افضل متقابلین را از اخس تمیز تواند کرد تا یکی بایثار خاص گرداند در وقت حاجت و از دیگر احتراز کند و باید که مسایل مختلف فیه و طرق نصرت هر وضع را حافظ بود و باید که حدود اصول و مبادی صناعتی را که در آن شروع کند نیک مستحضر باشد که بهری قیاسات از آن منشعب شود چنانک گفته ایم و باید که بر تحصیل اقاویل بسیار از یک قول بطرق قسمت و تصاریف و نظایر و امثال و تحلیل حدود و قیاسات قادر بود و از اسناد جزویات بیک یک حکم عام جهت استقراء و ضبط قوانین متمکن بود و اگر چه ایراد عام دشوارتر بود و باید که سایل جهد در تعمیم حکم کند و مجیب در تخصیص آن چه چندانک حکم مسلم

عام‌تر بود سایل را بهتر و چندانک خاص‌تر بود
مجیب را بهتر از جهت آنک قیاس فعل سایل بود و
مقاومت فعل مجیب و معارضه هم مجیب را بود و آن
ایراد قیاسی بود مستانف ناصر وضع او محاذی
قیاس سایل که مبطل وضعش باشد و آن بوقت عجز از
مقاومت استعمال کند و دلیل ضعف او بود و سائل
را رسد که چون قیاس او را مقاومت نکرده باشد
بمعارضه التفات نکند و آن بر حسب اصطلاح بود و
مناقضه هم مجیب را بود در ابطال استقراء یا
تکذیب کبری قیاس استعمال کند و قیاس و معارضه
از کثرت ابتدا کند و مؤدی بوحدت باشد و مناقضت
و مقاومت بر عکس وحدت را بکثرت الحاق کند یعنی
جزویات کلی منقوض را مختلف الحکم گردانند و
مقاومت اقتضاء انصراف کند از واحد که نتیجه
است بمقدمات متکثر و نیز محتاج تصحیح مقدمه
فاسد گردانند بمقدمات دیگر و هر چند صناعت جدل
مفید قوت اکتساب قیاسات و مناقضات و معارضات و
معلومات و معرفت صحت و فساد سؤالهاست اما باید
که مجیب متکفل حفظ و نصرت هر وضعی نشود و نه
سائل متکفل هدم هر وضعی بل باید که مجیب نصرت
مشهور و صادق کند و سایل ابطال اضداد آن هر
چند مکافات متعنت بتعنت و جاحد بجحود روا بود
و باید که از کسانی که در تسلیم مشهورات
مضایقت کنند یا مجادله بسوی تغلب و تفوق و
اظهار علم بدروغ کنند محترز باشند تا طبع
بمجاورت ایشان تباه نشود این است آنچه از
قوانین علم جدل مهم تر است و نیکو طبع و متفطن
چون بر این قدر متمرکز شود در صناعت کامل گردد
و بلید را از اضعاف این تمتع نبود

مقاله هفتم در مغالطه و آنرا سوفسطیقا خوانند

سه فصل است

**فصل اول در بیان تبکیت مغالطی و ذکر صناعت
مغالطه و منفعت آن**

هر قیاسی که نتیجه آن نقیض وضعی باشد آنرا باعتبار با صاحب آن وضع تبکیت خوانند و مواد آن قیاس چون حق باشد یا مشهور و صورتش بالذات منتج آن تبکیت برهانی بود یا جدلی چنانکه گفته ایم و اگر نه حق بود و نه مشهور یا صورتش نه چنان بود که باید لا محاله آنرا مشابھتی باشد بحق یا مشهور و بر جمله بوجه صواب یا بحکم التباس رواج یابد و در معرض تسلیم آید و الا خود قیاس نبود و بکار داشتن شبیه حق بجای حق تشبه بود برهانی و بکار داشتن شبیه مشهور بجای مشهور تشبه بود بجدلی و سبب هر دو جز غلط یا مغالطه نتواند بود پس متشبه برهانی را سوفسطائی خوانند و صناعت او را سفسطه و متشبه بجدلی را مشاغبی و صناعت او را مشاغبت و هر دو باین اعتبار که مناقضت وضع غیر کنند مغالط باشند و اگر چه باشد که بقیاس با نفس خود غلط باشند پس تبکیت ایشان را باین سبب تبکیت مغالطی خوانند و اگر چه بحقیقت تضلیل باشد نه تبکیت و باشد که هر یکی را باعتبار غرضی دیگر امتحانی یا عنادی نیز خوانند چنانکه گفته ایم و چون سبب وقوع این مواد در قیاسات رواج آنست بر عقول و سبب رواج مشابھت پس سبب غلط علی الاطلاق آن بود که ذهن از قلت تمییز شبیه را بجای شبیه نصب کند تا حکم خاص یکی به دیگری منتقل شود بی آنکه او را بان شعوری بود همچنانکه محاسب را در عقد

حساب با خود افتد که عددی را بجای شبیه او بگیرد تا در حساب او غلط حادث شود مثلاً ناظر چون اسمی مشترك را در ذهن بجای معنی تمثل کند و از اختلاف وقوع او بر معانی مختلف غافل باشد لا محاله حکم خاص بعضی از مسمیات به دیگر بعض نقل افتد و آن غلط بود و اگر از تمییز آگاه بود و خواهد که در ذهن گیری که آگاه نبود همین حال حادث شود آن فعل از او مغالطه بود و باعث بر مغالطه صرف که نه بسوی امتحان یا مدافعت

معاندان مبطل باشد اغراض فاسده باشد مانند
مرآت بعلم و تشوق بحکمت و انخراط در سلک فضلاء
و طلب تفوق بی سرمایه علم و حکمت و سبب اکثری
آن بود که چون اعجاب بخود و احتراز از وقوف
غیر بر نقصان خود در طبیعت اکثر مردم مرکوز
است اگر پیش از آنک بتهدیب و تادیب سیاسات
عقول و شرایط مرتاض و مؤدب شوند در صدد اهل
علم آیند و در معرض سؤال و جواب عوام از
اعتراف بجهل ننگ دارند و در قیل و قال خبط
کنند تا بنزدیک عوام شهرت یابند پس چون در
مقابله علما افتند از تمسک بانواع حیل و
مغالطات چاره نباشد تا سخن ایشان را رواج بود
و بنزدیک ظاهر بینان بعلماء ملتبس شوند پس باین
سبب در اکتساب قوانین مغالطه و ملکه گردانیدن
آن جهد کنند تا چنان شوند که غیر را در هر
موضع که خواهند بحسب امکان در غلط اندازند
توانند افکند و چون چنین بود صاحب صناعتی شوند
و آن صناعت مغالطه بود و معرفت همان قوانین
حکیم و جدلی را نیز نافع بود تا خود غلط نکنند
و مغالطه دیگری در ایشان اثر نکند و کسانی را
که در آن مواضع غلط کرده باشند از آن خلاص
توانند داد مانند طبیب حاذق که چون بر احوال
سموم واقف باشد از آن احتراز کند و احتراز
فرماید و مسمومان را مداوات کند و این است
فائده تعلم این فن و فائده دیگر هست که مغالط
لجوج را هم بمغالطه کسر کنند چنانکه گفته اند
الحدید بالحدید یفلح و اجزاء این صناعت
دو چیز بود یکی آنچه اقتضاء مغالطه بالذات کند
و دوم آنچه بالعرض کند و اول نفس تبکیت بود و
دوم اموری خارج از آن و آن چهار صنف بود ا
تشنیع بر مخاطب بانچه مسلم داشته باشد یا بان
اعتراف کرده ب سوق سخن او بدروغ یا خلاف مشهور
بزیادت لاحقی یا تاویلی ج ایراد آنچه او را
متحیر و بد دل گرداند مانند خجالت دادن و
بحقارت منسوب کردن نفس او یا سخن او و استهزاء

با او و قطع سخن او و سفاهت و استعمال الفاظ غریب و مصطلحات نامتداول و ایراد حشو و زواید از هذیان و تکرار و بر جمله آنچه بمقصد متعلق نبود و ببايد دانست که چون این صناعت شبیه است بدو صناعت حقیقی یعنی برهان و جدل موضوع او هم بازاء موضوع آن دو صناعت تواند بود پس نظر مغالط در چیزهائی محدود نبود چنانکه گفته ایم و مبادی او هم شبیه بود بمبادی مذکوره چنانکه بعد از این یاد کنیم و مسائلش بازاء آن مسائل و لیکن آن صناعت حقیقی است و این ظنی یا تخیلی چه مشابَهت بحسب تخیل و ظن باشد و رواج از جهت ضعف قوت ممیز باید و اگر قصور مجیب نباشد مغالطه را صنعتی صورت نبندد پس این صناعت بحقیقت صناعت نبود بل شبیه بود بصناعت و تقدم او بر خطابت از جهت تعلقش بکلیات بود و تعلق خطابت بجزویات و اما سبب آنکه مغالطه را بخطابت تعلق زیادت نیست بعد از این یاد کنیم انشاء الله تعالی و مواد این صناعت مشبهات و وهمیات است چنانکه گفته ایم و وهمیات هم بوجهی داخل است در مشبهات چنانکه بعد از این یاد کنیم و مشبهات بنفس خود باشد که از اولیات بود چون غیر مشهور بود یا بمشهور مانند و مشاغب آنرا بکار دارد و باشد که از مشهورات بود چون غیر اولی بود و با اولی ماند و سوفسطائی آنرا بکار دارد و باشد که نه اولی بود و نه مشهور بود و با برهانی و جدلی بکار دارند مانند مواد قیاسات امتحانی یا عنادی و لیکن آنرا مواد مغالطی باعتبار تشبه قایس

ببرهانی یا جدلی خوانند چنانکه گفتیم

فصل دوم در حصر اسباب غلط و مغالطه که داخل بود در نفس تبکیت

تبکیت مغالطی اقتضاء مغالطه یا از جهت لفظ کند یا از جهت معنی و لفظی یا بلفظ مفرد کند یا بمرکب و مفرد یا بجوهر لفظ کند یا بهیات و حال

لفظ و هیات و حال لفظ یا لاحق بسبب اموری خارجی بود یا نبود و در مرکب یا نفس ترکیب اقتضاء مغالطه کند یا توهم وجودش یا توهم عدمش پس مغالطات لفظی محصور بود در شش نوع سه راجع با افراد و سه راجع با ترکیب و آن این است ا بحسب جوهر لفظ و آنرا مغالطه باشتراك اسم خوانند و اصناف دلالت اسم را بر معانی مختلف مانند اتفاق و اشتراك و تشابه و مجاز و استعارت و نقل و تشبیه و تشکیک و غیر آن شامل بود مثالش گویند شر واجب بود یا نبود و اگر واجب بود خیر بود چه هر چه واجب بود خیر بود پس شر نبود و اگر واجب نبود موجود نبود چه هر چه او را وجوبی نبود موجود نتواند بود پس شر نبود و لیکن وجودش ظاهر است و این مغالطه بسبب وقوع واجب است بر آنچه عملش واجب بود و بر آنچه وجودش واجب بود باشتراك و همچنین گویند قایم یا قاعد بود یا نبود اگر قاعد بود یک چیز هم قائم و هم قاعد بوده باشد و اگر نبود پس قایم نشاید که قعود کند و مغالطه بسبب وقوع قایم است بر موصوف بقیام مطلقا و بر موصوفی بقیام از آن جهت که قایم است باشتراك و ببااید دانست که مغالطه بالفاظ بیشتر از آن بود که بمعانی و معظم مغالطات لفظی باشتراك اسم بود و افلاطون در مغالطات کتابی ساخته است با آنک بیان هیچ جزو دیگر از اجزاء منطق نکرده است و سبب غلط مطلقا اشتراك لفظ نهاده است از اعتبار دیگر انواع غافل بوده ب بحسب هیات و حال لفظ در نفس خود و آن را مغالطه باختلاف شکل لفظ خوانند و آن چنان بود که لفظ بحسب اختلاف تصاریف و تذکیر و تانیث و اسم فاعل و مفعول مختلف بود و از عدم تمییز یکی بجای دیگر بکار دارند مانند جرب اسم و جرب نعت و مختار فاعل و مختار مفعول و در پارسی بازار مفرد که سوق بود و باز آر مرکب که امر با عادت بود ج بحسب هیاتی و حالی که لفظ را از خارج لاحق شود و

آنرا مغالطه باختلاف اعراب و اعجام خوانند و این معنی باشد که در لفظ بود مانند آنچه متعلق باعراب و بنا باشد و باشد که در کتابت بود مانند آنچه متعلق بعجم و نقط بود و اختلافش مقتضی انواع تصحیفات باشد و لفظی باشد که ظاهر بود مانند رفع و نصب که در ضرب الرجل الغلام باشد چه بتقدیم و تاخیر هر یکی فاعل و مفعول متبدل شود و باشد که در نیت باشد مانند آنچه در ضرب الفتی سعدی باشد و در پارسی گویند زید حاضر است و یکبار اخبار بود و یکبار استفهام و تفاوت بتصرفی بود که در آواز بکنند این است انواع آنچه متعلق بلفظ مفرد بود د مغالطه بحسب نفس ترکیب و آنرا ممارات خوانند و آن چنان بود که الفاظ مفرد هیچ کدام مشترك نبود اما ترکیب اقتضاء اشتراك کند چنانک گویند هر که در حق زید چیزی گوید او چنان بود چه این را دو مفهوم بود یکی آنک گوینده چنان بود و دیگر آنک زید چنان بود و این اشتراك از جهت احتمال رجوع ضمیر است با هر دو و همچنین گویند دانا دبیر است و این را هم دو مفهوم بود یکی آنک دانا موضوع بود و دبیر محمول و دیگر بر عکس و این اشتراك از جهت ابهام تقدیم و تاخیر بود هـ بحسب توهم وجود تالیف و آنرا مغالطه باشتراك قسمت خوانند و آن چنان بود که سخن بی ملاحظت تالیف صادق بود و با ملاحظت تالیف کاذب و آن دو گونه بود یکی آنک تحلیل و تالیف در موضوع تنها بود و دوم آنک در قول بود اول چنان بود که موضوع را اجزائی بود و هر جزوی را حکمی پس حکمهایی که بر اجزاء

بحسب تحلیل صادق بود چون بر موضوع کنند بحسب ترکیب کاذب بود چنانک گویند پنج زوج و فرد است و هر چه زوج و فرد بود زوج بود چنانک هر چه زرد و شیرین بود زرد بود پس پنج زوج بود و

همچنین اگر موضوع را بجای نفس اجزاء بکار دارند چنانک گویند پنج دو و سه است پس دو بوده باشد و اما آنچه در قول بود چنانک گویند زید شاعر جید و حمل شاعر تنها صادق بود و جید تنها همچنین و بحسب ترکیب کاذب بود چه شاعری نیک نبود و در پارسی نیز گویند این پدر است و آن زید است و پدر زید نیست و همچنین انسانی می‌رفت با فرسی سخن می‌گفت چه انسانی می‌رفت با فرسی صادق است و سخن می‌گفت همچنین و با هم کاذب است و ترکیب متصلات صادق از حملیات کاذب خود پیش از این گفته ایم و بحسب توهم عدم تالیف و آن را مغالطه باشتراک تالیف خوانند و چنان بود که سخن با ملاحظت تالیف صادق بود و بی آن کاذب چنانک گویند ممکن بود که گویا خاموش شود و آنک نگوید گوید چه قضیه دوم بر سبیل عطف که اقتضاء دخول کند در حکم امکان صادق بود و بر سبیل استیناف که اقتضاء حکم مطلق کند کاذب بود و همچنین اگر خلاء موجود بود و قابل تقدیر و ابعاد متداخل بود چه این سخن که ابعاد متداخل بود اگر با اول مؤلف نبود کاذب بود این است انواع مغالطات لفظی اما مغالطه معنوی بسبب خللی تواند بود که در نفس تبکیت بود یا در اجزاء او و تبکیت قیاسی خاص است و خلل در نفس قیاس یا بملاحظت نتیجه بود یا بی ملاحظت نتیجه و اول یا آن بود که نتیجه عین مقدمه بود یا نبود و اول مصادره بر مطلوب اول باشد و دوم یا نتیجه مطلوب بود از آن قیاس یا نبود و اول خلل نبود و دوم وضع ما لیس بعله عله باشد و اما خلل در نفس قیاس بی ملاحظت نتیجه اهمال یکی از شرایط انتاج

قیاس بود چنانک در علم قیاس بیان کرده ایم و اما خلل در اجزاء قیاس خلل در قضایا بود چه اجزاء اولی قیاس قضایا باشد و اجزاء ثانیه را در صدق و کذب مدخلی نباشد و خلل در قضیه یا بحسب اعتبار نفس قضیه بود یا بحسب اعتبار نقیض

او و اول یا راجع با موضوع بود یا راجع با
محمول یا راجع با تالیف و راجع با موضوع چنان
بود که موضوع زیادت از یکی بود و آنرا محمولات
مختلف بود و پندارند که موضوع یکی است پس میان
محمولات مختلف که آن موضوع را لاحق باشد اشتباه
افتد و راجع با محمول چنان بود که محمول بر
موضوعات مختلف محمول باشد و پندارند که بعضی
خاص است و سبب ابهام عکس بود و راجع با تالیف
اهمال شرطهائی بود که در باب نقیض پیش از این
گفته ایم مانند اضافت و شرط و جزو و کل و غیر
آن و لا محاله بسبب اشتباهی بود میان آنچه
بالذات متعلق بود بقضیه و آنچه نبود و آن اخذ
ما بالعرض مکان ما بالذات بود و اما آنچه بحسب
اعتبار نقیض قضیه بود آن چنان بود که غیر نقیض
را بجای نقیض ایراد کنند و بان سبب مسئله سایل
بسیار شود چه سؤال از دو طرف نقیض بسبب تعلق
یک صدق و یک کذب بهر دو یک سؤال بیش نبود و
بدو چیز غیر متناقض سؤاها بسیار بود پس اسباب
مغالطات معنوی بحسب این بیان محصور باشد در
هفت نوع ا مصادره بر مطلوب اول ب وضع ما لیس
بعله عله و حال هر دو بیان کرده ایم ج تحریف
قیاس از قیاست و آنرا سوء تبکیت خوانند و از
معرفت شرایط قیاس بالعرض معلوم شود د سوء
اعتبار حمل که از عدم تمییز بود میان محمول
مطلق و محمول مشروط و محمول بالذات و محمول
بالعرض مانند موجود که گاه باطلاق محمول بود و
گاه جزو محمول بود و گاه رابطه و از جهت اختلاف
وقوعش معانی قضیه مختلف شود و مغالطه ممکن
گردد چنانک گویند

هر چه نه مزنون بود موجود بود و هر چه موجود
بود مزنون بود ه غلط لوازم از جهت ایهام عکس
و آن از عدم تمییز بود میان ملزوم و لازم و در
حس بیشتر افتد چنانک چون هر عسل زرد و سیال
است گمان افتد که هر زردی سیال عسل بود و چون

باران زمین تر کند ظن افتد که هر تری زمین که باشد از باران بود و در عقل هم بود چنانکه چون هر متکونی را مبدای بود پندارند که هر چه آنرا مبدای بود آن متکون بود و اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات و آن چنان بود که عروض عوارض يك موضوع یکدیگر را پندارند که بالذات است یا عروض عارض موضوع نفس موضوع را مثال اول چون انسان ابيض و کاتب بود گویند هر ابيض کاتب بود و همچنین گویند میدانی که ترا از چه خواهیم پرسید اگر گوید آری گویند از چه خواهیم پرسید و اگر گوید نه گویند از زید خواهیم پرسید و تو او را میدانی و وجه غلط آنست که زید هم مسئول عنه است و هم معلوم اما مسئول عنه نه از آن جهت است که معلوم است بل مقارنت هر دو در زید بالعرض است و مثال دویم تخلخل جسم را بسبب حرارت عارض شود که عارض اوست پس اگر عارض جسمیت گیرند از این باب بود و هم از این باب باشد آنچه گویند زید غیر عمرو است و عمرو انسانست پس زید غیر انسانست چه مغایرت زید با شخصیت عمرو که عارض طبیعت انسانست بالذات است و با معروض بالعرض و صواب چنان بود که گویند زید غیر انسان معین است ز جمع مسایل بسیار در يك مسئله چنان گویند زید شاعر است یا کاتب و زید و عمرو انسانند یا نه چون جواب يك بیشتر بود باشد که اقتضاء تحیر مجیب بود و باشد که سؤال در لفظ يك سؤال بود اما جواب اقتضاء آن کند که سؤال بیش از يك سؤال بود چنانکه گویند خاموش سخن گوید یا نه چه خاموش یا مطلق خواهند یا بان اعتبار که خاموش بود و همچنین آنچه زید میآموزد میداند یا نمی‌داند و حکمش مانند گذشته است این است اسباب مغالطات که در این سیزده نوع محصور است و ببايد دانست که سبب کلی در همه مغالطات اهمال شرطی است از شرطهای مذکور در قیاس و برهان یا جدل چه هر گاه که حدود قیاس متمایز بود و اشتراك اوسط در هر دو مقدمه

و اشتراك در حد ديگر در مقدمات و نتيجه حقيقي و مقدمات از يکديگر منفصل و هر يکي بحقيقت يك حصه و صورت منتج و نتيجه مغاير مقدمات و مقدمات صادق و مناسب و اعرف يا مشهور و اعرف انتاج واجب بود و استثناء نقیض تالی استثناء نقیض مقدم اقتضا کند پس اگر نتيجه کاذب بود یکی از این شرطها مفقود بود و چون قیاس آنست که انتاج کند پس آنچه بحسب مغالطه ایراد کنند نه قیاس بود بل شبیه بود بقیاس و اطلاق اسم قیاس بر آن مانند اطلاق اسم حیوان بود بر مصور و حال مراد همین بود و بیان آنک قیاس در این صناعت نه قیاس است آنست که مثلا لفظ مشترك اقتضاء مغایرت حدود قیاس و نتيجه کند تا قیاس خالی از اوسط یا بنسبت با آن نتيجه نه قیاس بود و ما بالعرض اقتضاء مقارنت دو چیز کند مقارنتی جزوی اتفافی خاص بموضوع معین و چون آنرا بجای ما بالذات اقامت کنند حکم بمقارنت کلی ضروری کرده باشند پس مقدمات غیر کلی و ضروری را کلی و ضروری گرفته باشند و قیاس نه قیاس بوده باشد و خللی که از جهت ایهام عکس بود بوجهی شبیه بود بخلل ما بالعرض چه ما بالعرض اقتضاء آن کند که امور متغایر را بطریق هو هو گرفته باشند و در ایهام عکس امور مختلف را بعموم و خصوص متساوی گرفته پس موضوعات ما بالعرض عامتر بود و از این جهت ایهام عکس مانند نوعی بود در تحت ما بالعرض و اگر چه باعتبار مختلف بود و اخذ مقدمات بسیار در يك مقدمه اقتضاء اختلاف مواضع صدق و کذب کند پس اجزاء قیاس مختلف شود و مقدمات بسیار گردد و صورت قیاس زایل

گردد و بر این قیاس در ديگر مغالطات پس بر اجمال مرجع همه مغالطات يك اصل است و آن اختلال قیاس است و بتفصیل اسباب عدمی است بعدد اسباب وجودی مذکور در صحت قیاس و سبب کلی در اختلال

قیاس و در جمله مغالطات بحقیقت يك چیز است و آن عدم تمیز است میان چیزی و شبیه او چنانکه گفته ایم و این باستقراء و عدم فرق میان غیر و هو هو یا میان نقیض و شبیه نقیض است چه در اشتراك الفاظ مفرد و مرکب عدم فرق میان غیر و هو هو ظاهر است و در اشتراك تالیف و قسمت عدم فرق میان حکم تفصیل و حکم مجموع هم راجع است و چون مشابهت در الفاظ بیشتر باشد از آنک در معانی و نیز در اکثر احوال تفکر بتخیل الفاظ کنند مغالطه بسبب الفاظ بیشتر باشد و عاید بود با عدم فرق مذکور و اما در مغالطات معنوی اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات هم بسبب عدم فرق میان هو هو و غیر بود و در تحریف قیاس عدم فرق میان شرط اطلاق و شرط تقيید هم عاید با آن باشد و در مصادره میان مقدم و لازم مقدم و در توابع حمل میان محمول و شبیه بمحمول و در وضع ما لیس بعله عله میان مشارکت حقیقی مقدمات و نتیجه و مشارکت بحسب ظن و در ایهام عکس میان لازم و ملزوم و این جمله عاید با عدم فرق میان غیر و هو هو بود و در اخذ مسائل در يك مسئله میان نقیض و شبیه نقیض و اختلال شرایط برهان مانند مناسبت و ضرورت بمقدمات در باب وضع ما لیس بعله عله داخل بود و شرایط جدل مانند شهرت حقیقی یا محدود بحسب ظاهر همچنان پس سبب در همه مواضع عدم تمیز است و آن از جهت مشابهت چیزی و شبیه اوست و از این جهت مبادی مغالطه را مشبهات خوانند و آن یا بحسب مشابهت اولیات بود یا بحسب مشهورات و حکمهای کلی که بقیودی خفی صادق بود و بی آن قیود کاذب و ذهن بوجود و عدم آن احساس نکند هم از جهت مشابهت داخل بود در مشبهات و وهمیات

را که از مبادی صناعت نهند هم سبب التباس فرق میان حکم عقل و وهم داخل بود در مشبهات و اقتضاء غلط بان جهت کند و صور قیاسات مغالطی

را نیز که شبیه بود بقیاس حقیقی و بسبب فقدان شرطهای واجب نه قیاس بود قیاسات مشبهه خوانند

فصل سیوم در بیان اسباب مغالطه از امور خارجی و ذکر آنچه سایل و مجیب را در این صناعت نافع بود

و چون از بیان اجزاء ذاتی صناعت فارغ شدیم سخن در اجزاء عرضی گوئیم و آن امور چهارگانه خارجی است که یاد کردیم گوئیم اما تشنیع سایل را دواعی بود و بعضی از آن این است ا عجز مجیب از دفع تبکیت ب عدم تحصیل در آنک بجواب گوید و آن یا از نقصان جواب بود یا از آنک جواب نه جواب بود بحقیقت یا از غموض و التباس چ ایراد حشو و تکرار د ارتکاب کذب و خلاف مشهور و باشد که سایل پیش از عقد تبکیت بتشنیع یا سوق سخن بکذب یا شنیع مشغول شود و آن چنان بود که از دو طرف نقیض سؤال کند اگر آن طرف که تبکیت بر آن مبنی خواهد بود مسلم دارند تبکیت تالیف کند و اگر دیگر طرف مسلم دارند و بنوعی از انواع شبیه بود بخلاف مشهور یا کاذب تشنیع را مجال یابد و الا آنرا تحریف کند بلاحقی یا اضافت قیدی تا چنان شود که در تبکیت نافع بود یا کاذب و شنیع شود تا بر آن تشنیع زند پس چنان فرا نماید که مجیب بر این وجه مسلم داشته است و این است موضع سوق سخن بکاذب و شنیع که یکی از امور چهارگانه است و از اسباب عجز مجیب از دفع تبکیت ایراد ایهام بود در تبکیت بر وجهی که انتاج دو طرف نقیض کند و ایجاز و استعمال تا مهلت نظر نیابد و تطویل سخن تا موضع فهم فراموش کند و تغیر ترتیب قیاس تا نتیجه فراموش کند و اسباب عدم تحصیل در جواب سؤال

از غیر دو طرف نقیض باشد بخلاف بعض اقسام چنانک گویند مثلاً طاعت پدران در همه چیز واجب بود یا در هیچ چیز واجب نبود تا از قسم ثالث غافل

شوند و بجمع سؤالهای بسیار در يك مسئله چنانك
گفتیم و تشنیع بتکرار باشد که در قضیه بود و
باشد که در حد بود و اول چنان بود که سایل
گوید انسان انسانست یا غیر انسان اگر گوید
انسان تشنیع زند که تو گفتی انسان انسان است و
این تکرار است و اگر گوید غیر انسان تشنیع زند
که تناقض است و این تکرار از جهت سؤال لازم
آمده است پس اگر قبیح شمرند سؤال از آن قبیح‌تر
باشد و در حد باشد که تشنیع نه بحق بود و باشد
که بحق بود و اول در حدود چیزهائی بود که
بضرورت تکرار افتد چنانك گفته ایم و تشنیع آنجا
نه بحق بود و دوم مانند آنك مجیب گوید که شهوت
شوق بلذیذ بود پس سایل گوید تفسیر شوق هم
متعلق بلذیذ بود پس حاصل حد این است که شهوت
چیزی بود که بلذیذ بود و این هم باطل است چه
شهوت بنافع و جمیل و غلبه آن و غیر آن نیز
باشد و اگر چه بوجهی غیر لذیذ بود و تشنیع
بارتکاب کذب یا غیر مشهور چنان بود که سؤال بر
وجه اشتراك یا ایهام کند تا مجیب بر سبیل غفلت
از آن جوابی گوید و آنرا بر وجه کاذب حمل کند
و بتشنیع مشغول شود و همچنین از مشهورات
متقابل سؤال کند مثلا گوید طاعت انبیا اولی یا
طاعت پدران اگر گوید اول گوید پس عقود روا بود
و اگر گوید دوم پس مخالفت شریعت روا بود و
همچنین گوید عدل بهتر یا صلح اگر گوید اول
بمخالفت شهرت تشنیع زند و اگر گوید دوم
بمخالفت عقل و شرع تشنیع زند این است اشارت
بکیفیت استعمال دو قسم اول از امور چهارگانه و
اما قسم سیم چنان بود که بر اموری که مقتضی
انفعال مجیب بود اقدام نماید مانند اسخاط او
بوقاحت و آنك نيك نمی‌گوئی و نا دانسته می‌گوئی
تا انفعال نفس او مانع شود از فکر
و اما قسم چهارم که ایراد تکرار و هذیان است
واضح است چه مثال تکرار گفته شد و مثال هذیان
چنان باشد که سایل سخنی چند غیر مناسب در

الفاظ مغلق ایراد کند و چیزی بر عقب شبیه
بنتیجه تا پندارند که آن نتیجه برهانی است که
ایراد کرده است این است حال امور چهارگانه
مذکور و اما آنچه سایل و مجیب را نافع بود
آنست که سایل مشاغب باید که بر مشهورات متقابل
نیک واقف بود و بر احکام شنیع که در هر وضعی
بود چه بر سبیل تسلیم چه بر سبیل لزوم از آنچه
مسلم داشته باشد تا بان تشنیع زند چه هیچ مذهب
و مقاتلت از امثال آن خالی نبود و بر اسماء
مشترکه هم چنین و بر استعمال استدراجات که در
خطابت یاد کنیم قادر بود و باید که چون
استقراء خواهد کرد جزویات را چنان فرا نماید
که مسلم است و در آن نزاع نتواند بود پس آنرا
بر شمرد یکیک تا اعتراف خصم بان حاصل کند و
بیان حجت باختصار و ایجاز کند و زود بالزام
رساند تا بر خلل واقف نشوند و زمان مهلت تفکر
نباشد و حجتی در حجتی درج کند تا مجیب متحیر
شود و اگر یکی را دفع کند به دیگر تمسک تواند
کرد و چون مجیب دفع تبکیت او خواهد کرد زود به
دیگری نقل کند و پیش از آنک دفع ظاهر شود سخن
او قطع کند و مجیب را نگذارد که بایراد تبکیت
مشغول شود و در معرض سؤال آید چه اگر مجیب
سایل شود ترتیب ساقط شود و باشد که سایل را
عاجز گرداند و مجیب باید که بر تفصیل اسم
مشترک و جودت تمییز هر چیزی و شبیه او نیک
قادر باشد و آنرا ملکه گردانیده چه قدرت با
تانی دیگر بود و با تعجیل دیگر و باشد که اول
او را در محاوره مفید نبود و اسم مشترک
همچنانک ادات مغالط بود باشد که وبال او شود
چه آنچه نتیجه تبکیت باشد چون ایراد کند مجیب
تواند گفت من بوضع خود این معنی نخواسته ام که
تو باطل کردی بل فلان معنی خواسته ام
که تو فهم نکرده ای و باید که مجیب تسلیم سؤال
سایل بر سبیل قطع نکند بل تجویز و شک را مجالی
باز می‌گذارد و می‌گوید چنین دانم و چنین پندارم

تا بیکبار زمام اختیار از دست بنداده باشد و در جمع مسایل که سایل کرده باشد البته بجواب مشغول نشود تا آنرا مفرد و منفصل نکند و هیچ سخن مبهم و مجمل از سایل قبول نکند تا معین و مقسوم نگرداند و آنچه هر دو طرف مشهور بود هیچ کدام مطلقا مسلم ندارد بل بقیود و لواحق خاص گرداند چنانکه از مناقضت خالی شود و باید که داند که مشهور بحسب طبیعت و نیت بسیار بود که ظاهر نتوان کرد و بحسب قول و جمیل و سنت ظاهرتر بود پس میل بتسلیم طرف اول نکند که تشنیع را مجال بیشتر بود و باید که اجزاء قیاس را از حدود و مقدمات یکیک مفصل گرداند و با یکدیگر و با نتیجه نسبت دهد و بحسب شرایط مذکور در تالیف آن نظر کند تا اگر مشتمل بر غلطی بود بر آن واقف شود این است آنچه خواستیم که در این فن بیان کنیم و اکثر این معانی از آنچه پیش از این گفته ایم خود معلوم شود و اصحاب طبایع سلیمه را باشد که در وقوف بر مواضع غلط بتعلیم قوانین احتیاج نبود چه اذهان ایشان باسانی بر آن وقوف یابد و الله اعلم

مقاله هشتم در خطابت و آنرا ریطوریکا خوانند

سه فن است اول در قواعد و دوم در انواع و سیم در توابع

فن اول در اصول و قواعد خطابت

چهار فصل است

فصل اول در ماهیت و منفعت خطابت و نسبت آن با صناعت جدل و دیگر صناعات

خطابت صناعتی علمی است که با وجود آن ممکن باشد اقناع جمهور در آنچه باید که ایشان را بان تصدیق حاصل شود بقدر امکان و گفته اند خطابت قوت است بر تکلف اقناع ممکن در هر یکی از امور مفرد و بقوت ملکه نفسانی خواهند که یا بتعلم قوانین حاصل شود یا بحصول تجربه از کثرت

مزاوالت افعال و در این موضع مراد هر دو بهم است و این قوت از قدرت تنها که همه کس را باشد بحسب فطرت خاصتر بود و تکلف را دو معنی بود یکی تعاطی فعل نه از روی ایثار بل بارادتی مقارن استکراه و دیگر تعاطی فعل ببلوغترین قصدی در اتمامش و مقصود معنی دوم است و اقناع ممکن آن فعل بود که متکلف تعاطی کند و قید ممکن بسوی آنک نه هر تصدیقی را که فرض کنند یا در هر شخصی که فرض کنند اقناع ممکن باشد چنانک در جدل گفتیم و بمثل طبیب و مداوات بیان کردیم و هر یکی از امور مفرد یعنی هر جزوی که اتفاق افتد یا هر مقوله ای که موضوعی از موضوعات او در تحت آن مقوله باشد چه موضوع خطابت مانند موضوع جدل نا محدود بود و دیگر

صناعات علمی نه بر این وجه بود در طب مثلا بحث بود از هر یکی از امور مفرد که خاص باشند بموضوع آن علم پس قوت جنس صناعات خمسه و غیر آن بود و تکلف اقناع ممکن در موضع فصل و ببايد دانست که هیچ صناعت در افادت تصدیق اقناعی بجای خطابت بنایستد از جهت آنک عقول جمهور از ادراك قیاسات برهانی قاصر باشد چنانک گفته ایم بل از جدلی هم چه جدلی در تعلق بکلیات جاری مجری برهانی بود و باین سبب اگر عوام در ابطال یا اثبات وضعی تقریری جدلی شنوند پندارند که مقتضی الزام بالذات فضل قوت مقرر است و نفس سخن را در آن مدخلی نیست الا بالعرض و باشد که گویند اگر منازع را همان قوت یا بیشتر بودی آن سخن را دفع کردی و علت این ظن قصور عقول ایشان بود از ادراك نفس سخن تا بقوت وضعش چه رسد پس نظر ایشان جز بر غلبه در محاوره که احساس کنند نتواند بود و چون جدل و برهان این افادت نتواند کرد و مغالطه در باب نفع بالذات از اعتبار ساقط بود پس صنعتی که متکلف افادت اقناع بود در اذهان جمهور جز خطابت نتواند بود و چون بقاء نوع انسان بتشارك است و تشارك مبنی

بر تجاوز و تقابل و هر دو با حکامی صادق بحسن و قبح در امور علمی مقتضی شمل مصلحت که اضرار آن موجب تشتت بود مفتقر و این احکام بعقاید الهی متعلق و تقریر آن عقاید علمی و احکام عملی در نفوس عوام ببرهان و جدل متعذر و خطابت آنرا متکفل پس باین وجه احتیاج نوع در بقا باین صناعت ضروری بود و میان جدل و خطابت مشارکتی و مشاکلتی باشد و مشارکت در دو چیز بود یکی در موضوع که موضوع هر دو نا محدود بود اما در جدل چنانکه گفتیم و اما در این صناعت از جهت آنکه عوام را قدرت تمییز میان موضوعات نباشد و نیز اقناع بمعارضات خطابی در الهیات و طبیعیات و خلیات و سیاسات نافع باشد و بدان احتیاج پس صناعت را بموضوعات این علوم تعلق بود الا آنکه مباحث جدلی از این موضوعات کلی باشد و اکثر مباحث این فن جزوی باشد که در بعضی صور هم در کلیات گویند و از جهت عموم موضوعات این هر دو صناعت را با هر یکی از علوم برهانی مناسبتی و مشاکلتی باشد و دوم در غایت چه غایت هر دو صناعت غلبه بود اما در جدل غلبه بالزام طلبند و در خطابت بانفعال یعنی خواهند که مخاطب مدعن شود سخن خطیب را تا بان تصدیق کند یا هیات تصدیق کنندگان در او پدید آید و این صناعت از جدل بایقاع تصدیق خاصتر است چه اعداد جدل بقصد اول بسوی الزام است چنانکه گفته ایم بر سبیل غلبه یا دفعش و باین سبب مبنی بر مسلمات و متسلمات است از اصناف متقابلات و اعداد خطابت بسوی تصدیق و اما استفادت تصدیق از جدل بسبب اشتغال مواد اوست بر آنچه مقتضی تصدیق بود از صادقات برهانی و مقنعات خطابی و آن کسانی را باشد که میان این دو طایفه متوسط باشند یعنی خواص عوام باشند و عوام خواص و اما استعمال معلم جدل را در تقریر مصادرات با متعلم نه از جهت افادت تصدیق بود بل از جهت تسکین نفس او بود و جاری مجری نوعی از الزام

باشد در تسکین خصم از نزاع و چون مقتضی تصدیق بالذات برهان است خواص را و خطابت عوام را و افادت منفعت موافق بر دفع مضرت منازع متقدم بود پس خطابت را باین سبب بر جدل بوجهی تقدم باشد و اشارت نص تنزیل آنجا که فرموده است عز من قائل اذعُ اِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادلهمُ بِآلَتِي هِيَ اَحْسَنُ موافق این ترتیب است و اما مشاکلت جدل و خطابت بان است که مبادی هر دو مشهورات بود و اگر چه در یکی بحسب حقیقت باشد و در دیگر بحسب ظاهر و نیز خطابت در متقابلات مقتضی اقناع بود همچنانک جدل مقتضی الزام بود و اقناع در متقابلات در يك وقت و با هم نتواند بود چه

از استعمال دو حکم متضاد در يك قضیه نفعی صورت نبندد بل از طریق قوت و مذهب صناعت تعلق بدو طرف متقابل خاص است باین دو صناعت و حکم خطابت در تعلق بهر دو طرف حکم اعضاء انسانست در اشتراك بامکان الذاذ و ایلام و حکم قوای انسانی در تعلق به خیر و شر و همچنانک فضیلت اعضاء و قوی در تعلق بطرف الذاذ و خیر است فضیلت صاحب صناعت در قصد بطرف افضل باشد و استعمال طرف اخس بر وجهی که از فضیلت خارج نبود مانند استعمال قبح و جور بود با دشمن بر وجه مکافات که بوجهی حسن و عدل بود و وجه دیگر از مشاکلت آنست که هم چنانک تعقلات عقل نظری که اصول عقاید صحیحه است و تصحیح آنرا از طریق رویت و فکر باشتراك در محاورات تعلقی نه در نفوس متوسطان بجدل حاصل تواند شد تعقلات عقل عملی که اصول اعمال فاضله باشد و آنرا هم بمحاورت تعلقی نه در نفوس ناقصان بخطابت حاصل تواند شد پس هر یکی از این دو صناعت نایب برهانی اند بوجهی و ببايد دانست که همچنانک در جدل قیاسی باشد جدلی حقیقی و قیاسی مشتبه بان که مشاغبی استعمال کند در خطابت نیز قیاسی بود مکنع از

مشهورات ظاهری و مظنونات حقیقی و قیاسی شبیه بان که بسبب مشارکت اسم یا بوجهی از وجوه مذکور در مغالطات آنرا با مظنونات حقیقی مشابهتی بود و اقتضاء قسم اول نتایج را بحسب ظن بالذات بود و اقتضاء قسم دوم بسبب مشابهت مذکور الا آنک چون در این صناعت مطلوب حصول ظنی محمود است کیف ما اتفق نه محض یقین یا آنچه آنرا بمثابت یقین شمرند هر دو قسم داخل است در صناعت بخلاف برهان و جدل چه آنجا قسم حقیقی نفس صناعت است و قسم غیر حقیقی ضدش و تغایر صناعت و ضدش آنجا نه نسبت تباین غرض تنهاست چه قصد تلبیس و رواج چنانک در آن دو صناعت مذموم است در این صناعت نیز مذموم بود

الا آنک چون استعمال همان مواد اینجا در نفع غیر ممکن باشد بخلاف مواد آن دو صناعت مغالطه را در این صناعت اعتباری مفرد نکرده اند مگر اندکی چنانک یاد کنم و استعمال این صناعت میان عموم مردم متداول باشد چه اکثر محاورات و مفاوضات مشتمل بر تقریر مدح و ذم و شکر و شکایت و مشاورات بود بر وجه صناعی و اگر چه بهری از ایشان از بهری بر تقریر و ایراد هر صنفی قادرتر باشند و تصرفات ایشان در باب اقناع منجحتر اما قوانین کلی مجرد از مواد جز صاحب این علم را محصل نباشد و قوم اول اگر چه در وجه استعمال مصیب باشند ولیکن بر لمیت آنچه استعمال کنند و نافع آید واقف نباشند و چون قوانین کلی حاصل شود از آن هم بی ملکه اعتبار تمتعی و انتفاعی صورت نبندد پس کسی که مستجمع هر دو باشد خطیبی فاضل بود و صناعت او صناعتی تام

فصل دوم در اجزاء خطابت

خطابت مشتمل بود بر دو چیز یکی عمود و دیگر اعوان و عمود قولی باشد که بحسب ظن منتج بالذات بود مطلوب را و اعوان اقوال و احوالی

بود خارج از آن و چون غرض از این صناعت اقناع است نه تحقیق مطلق و الزام صرف هر چه افادت اقناع کند خواه داخلی و خواه خارجی در صناعت معتبر باشد و اقناع نه همه بقولی قیاسی بود بل بشهادت صادقی یا به امارتی نیز باشد و بر جمله مقتضی اقناع یا مقتضی نفس اقناع بود یا مقتضی استعداد اقناع و مقتضی اقناع یا عمود بود یا شهادت شاهی و شهادت یا شهادت قول بود یا شهادت حال و شهادت قول یا شهادت مقتدایی باشد مثلا پیغامبری یا امامی یا حکیمی یا شاعری که استشهاد بقول او کنند یا قول گواهانی که تصدیق مدعی کنند یا قول حاکم و حاضرانی که تصدیق او کنند بان سبب که قول او ایشان را مفید اقناع باشد و شهادت

حال یا حالی بود که بعقل ادراک کنند مانند فضیلت قایل و شهرت او بصدق و تمیز و اعتماد یا حالی بود که بحس ادراک کنند و آن یا بحسب قولی باشد مانند تحدی و سوگند و عهد و تحدی چنان بود که پیغامبر در ایراد معجز از منکر معارضه خواهد تا اگر عاجز شود از آن تصدیق او کند و همچنین طبیب با منازع خود گوید مداوات این مرض بکن و الا چون من بکنم ترا بفضل من اعتراف باید کرد و سوگند معروف است و عهد شریعتی خاص باشد که دو کس میان خود وضع کنند و از آن عدول نتوانند کرد و یا بحسب امری دیگر بود و آن امارت باشد مانند هیات مسرور مبشر را و هیات خائف منذر را و آن هم دو نوع بود یکی آنچه تابع انفعالات نفسانی بود چنانکه گفتیم و دیگر آنچه از خارج طاری بود مانند مبرت و عقوبت مخبر ثواب و عقاب را و اما مقتضی استعداد اقناع لا محاله متوجه بکسی باشد که اقناع از او مطلوب بود و آن یا مخاطب بود یا حاکم یا مستمعان و بحسب قایل بود یا بحسب قول یا بحسب مستمع و اول چنان بود که قائل را در معرض مقبول القولی آرد و آن باثبات فضیلت او بود یا

بهیات او در اقوال و افعال پیش از خطاب در آن حال مثلا در سمت صالحی متخشع بود یا در سمت صادقی نیکو اداء متانی و بسیار واعظان باشند که بمجرد نظر مردم را متاثر گردانند و پیش از سخن بمشاهده شکلی حاضران را رقت آرند و بگریانند و دوم چنان بود که سخن را برفع آواز یا خفض یا گران کردن یا تیز کردن در معرض قبول آرند و سیم چنان بود که مستمع را باستمالت و استعطاف در معرض قبول آرند و آن باحداث انفعالی بود در مستمع مناسب حال مانند رقت و رحمت یا قساوت یا بایهام خلقی مانند سخاوت یا شجاعت و انفعالات و اخلاق بعضی اقتضاء مسارعت کند در تصدیق و بعضی بحد مثلا مستشعر از وخامت عاقبت تصدیق

525

انذار بیشتر کند و خایف از عناد در هیات مصدقان زودتر آید و محبت و مدح اقتضاء تصدیق محبوب و مباح کند و غضب و قساوت اقتضاء امتناع از تصدیق و تقریر فضیلت و انصاف حاکم او را مایل گرداند بتصدیق و اسخاط او بر خصم بتکذیب قول او و باین تقریرات معلوم شود که امور خارجی از عمود که اعوان اویند در افادت تصدیق دو صنف باشند یکی آنچه مقتضی نفس تصدیق بود مانند شهادت و تقریر آنک شهادت مقنع است و شهود از کیانند و معجز حجت است و آن بر طریق نصرت بود و دیگر آنچه مقتضی استعداد تصدیق بود مانند احداث انفعالات و ایهام اخلاق که آنرا استدراجات خوانند و آن بر طریق حیلت بود پس اجزاء صناعت خطابی سه چیز بود عمود و نصرت و حیلت و اصل عمود است و صاحب ملکه عمود تنها را عالم فصیح شمرند و صاحب ملکه دیگر اجزاء را عاقل زیرک و از این بحث معلوم شود که این صناعت را با صناعت اخلاق در موضوع اشتراکی باشد چه معرفت اخلاق و انفعالات در این صناعت ضروری بود اما در تصرف در موضوع مشارکت نبود چنانک

بیان کنیم و نیز مطلوب در آن صناعت اعتقاد
جازم بود و اینجا اقناع کافی بود و تصدیقات
حاصل باین طرق دو صنف بود یکی صناعی و دیگری
غیر صناعی و اول تصدیقاتی بود که اکتساب آن
بواسطه صناعت توان کرد و آن سه چیز بود ا
تثبیت و معنی آن بیان کنیم ب سمت و هیات متکلم
ج استدراج سامع باقوال خلقی و انفعالی و غیر
صناعی تصدیقاتی بود که صناعت را در آن تأثیری
نبود بل بوضع یا شرع حاصل شود مانند آنچه بقول
شارع یا گواه متعلق بود

فصل سیوم در قیاسات خطابی و حال مواد و صور آن

همچنانک در جدل معول بر قیاس و استقراء بود در
خطابت معول

بر قیاس و تمثیل بود و هر دو را بهم تثبیت
خوانند و آن قولی بود که بان ایقاع تصدیق بنفس
مطلوب بحسب ظن ممکن باشد و تثبیت اگر قیاس بود
آنها ضمیر و تفکیر خوانند ضمیر باعتبار اسقاط
کبری چنانک گفته ایم و تفکیر باعتبار اشمال بر
حدی اوسط که فکر اقتضاء کند و اگر تمثیل بود
آنها اعتبار خوانند و هر اعتبار که بان مقصود
بزودی بحصول پیوندد آنها برهان خوانند و هر
یکی از قیاس و تمثیل اصلی بود یا بحسب ظن اصلی
بود چنانک گفته ایم و بحسب ظن قیاسی بود غیر
منتج یا تمثیلی از جامع خالی که آنها منتج و
مشمول بر جامع شمرند بحسب ظن و تمثیل بطبع
عوام نزدیکتر بود از قیاس چه قیاس ببیان لمیت
مقدمات محتاج بود و بان سبب علمی نماید و
تمثیل از آن مستغنی بود و حذف کبری در دیگر
صناعات بسوی ایجاز بود و در این صناعت یا بسوی
اخفاء عدم صدق کلی باشد چنانک گفته ایم یا بسوی
آنک تا بیان منطقی نبود و مستمع را ظن نیفتد
که بقوت علمی الزام تصدیق می کند و در مشوریات
بیشتر بر این وجه استعمال کنند و اگر وقتی

اظهار کنند مهمل آرند تا بر کذب کلیت کبری
وقوف نیفتد و آن نادر باشد و بحسب اغلب اظهار
کبری در این صناعت مقتضی شک بود و همچنین
بسیار مواضع بود که زیادت شرح اقتضاء تهمت
مستمع کند و موجب مزید شک بود و تطویل و تکرار
اقتضاء استیحاش نفس مستمع کند پس باید که قیاس
خطابی موجز بود و بزودی موصل بمطلوب بود و
استقراء هم باشد که در بعضی مواضع استعمال
کنند و لیکن باید که جزویات مذکور در استقراء
چنان فرا نماید که عین کلی باشد و در تمثیل بر
آن وجه که حکم در کلی مقرر است و جزوی مذکور
مثال اوست و باشد که بحسب وضعی یا اصطلاحی بمثل
اعتبار نکنند چنانکه فقها شیعه در دلائل فقهی و
هر مقدمه را که از شان او بود که جزو تثبیتی
شود بقوت یا بفعل آنرا موضع خوانند و
قانونهائی که مقدمات از

آن استخراج کنند و از نتیجه بنتیجه بتدریج
انتقال می‌کنند تا رسیدن بمطلوب آنرا انواع
خوانند مثلا نقل حکم از ضد بضع نوعی است و از
آنجا مقدمات استخراج می‌کنند تا باین مطلوب رسد
که اگر زید عدو است مستحق اسائت مخاطب است
عمرو که صدیق است مستحق احسان او باشد و مواد
تثبیتات محمودات و مقبولات و مظنونات باشد و
محمودات دو صنف بود عام یا خاص و عام حقیقی
بود یا غیر حقیقی و حقیقی آنست که در جدل
گفته ایم و غیر حقیقی قضایائی بود که بر سبیل
مفاوضه محمود نماید بحسب رای جمهور یا بحسب
رای قومی نا محمود و اقتضاء اقناع کند و آن از
جهت مشابَهت محمود حقیقی بود بسبب اشتراك اسم
یا از جهت اهمال قیدی خفی یا بوجهی دیگر از
وجوه مشابَهت و بر جمله مشتمل بود بر مغالطه
مخفی و بمراجعت رای بر آن خلل وقوف افتد پس
آنرا بحقیقت مشهور نشمرند و حکم اول که در
بادی الرای کرده باشند باحماد آن قضیه حکمی
واجب نبوده باشد بل بر سبیل اغرار نفس بود

بخلاف محمود حقیقی که در حمدش اشتباهی نبود و اگر چه باشد که در صدقش اشتباه بود و نسبت محمود حقیقی با محمود ظاهر مانند نسبت اولیات بود با محمود حقیقی و محمودات حقیقی نیز محمود بود بحکم ظاهر بحسب اغلب اما این حکم منعکس نشود پس محمودات مستعمل در این صناعت عام‌تر بود از آن چه در صناعت جدل گفتیم همچنانکه مواد جدل عام‌تر بود از مواد برهان و محمودات خاص چنان بود که بحسب یک شخص یا چند شخص محمود بود و بحسب قومی دیگر نا محمود و استعمال آن در خطابت با ایشان پسندیده بود و با غیر ایشان قبیح و مقبولات آنست که حالش گفته ایم و آن باعتباری از قبیل محمودات خاص نا محدود بود و مضمونات مطلق که مشتمل بود بر ترجیح طرفی بی اعتبار حمد هم استعمال کنند و آن نیز بوجهی داخل بود در محمودات خاص چه مضمون بنسبت یا کسی که ذهن او مایل باشد بحکم یک طرف محمود بود پس اگر بسبب میل بیک طرف آن بود که از طرف اکثری باشد آن مضمون مطلق بود و اگر طرفین متساوی بود لا محاله ترجیح را سببی باید و آن در قضیه قیدی یا قرینه‌ای بود پس مضمون مقید بود بان قید و قرینه مثالش زید از اندرون حصار آشکارا با خصمان سخن می‌گوید پس خاین است و این باعتبار ملاحظت سخن گفتن اوست با خصم و همچنین زید از اندرون حصار آشکارا با خصمان سخن می‌گوید پس خاین نیست و این باعتبار ملاحظت آشکارا گفتن اوست و چنین مواد مضبوط نبود پس عمده این صناعت محمودات ظاهری عام باشد بحسب جمهور یا بحسب قومی محمود و بر جمله هر چه اقناعی بود چه قیاسات این صناعت که اقتضاء اقناع کند هم بماده اقناعی باشد و هم بصورت و در خطابت بحث از امور ضروری نکنند الا بنادر مثلاً بحث از مسئله الهی یا طبیعی باشد که عوام را در آن مدخلی نباشد و در آن موضع نیز اگر بحسب این صناعت تحقیق طلبند بر صناعت ظلم کرده

باشند و چیزی که از شان او نبود از او طلب کرده و مقدمات اضطراری بر این وجه استعمال کنند که گویند مثلاً حب شهوات و فضیلت عفت در زید مجتمع نتواند بود و عمرو هم چون منکر بعث و ثواب باشد مراقبت جانب الهی نکند و استعمال قیاس در خطابت از اشکال سه گانه ممکن باشد بشرط اقناع چنانکه گفتیم و باشد که مثلاً از دو موجه در شکل دوم انتاج کند و آنچه بحسب ظن منتج بود نه بحقیقت آنرا رواسیم خوانند و بحسب ماده ضروری و ممکن اکثری و متساوی استعمال کنند بشرط آنکه جزوی آنرا عارض باشد مثال ضمیر از صادقات مطلق از شکل اول زید عالم زکی النفس است پس سعید بود در آخرت و مثال دلیل صادق از شکل اول فلان زن بزاده است پس بکر نیست چه ولادت دلیل عدم بکارت است و خاصتر است و مثال دلیل اکثری

زید رنج خویش از مردم باز دارد پس محبوب بود و این را دلیل اولی و شبه خوانند و مثال متساوی زید ساعی عمرو است چه در وقت گرفتن او با امیر سر می‌گفت و اما در علامت که ملزوم محمول نتیجه لازم موضوع نبود یا لازم موضوع ملزوم محمول نبود بل یک چیز لازم هر دو و یا ملزوم هر دو بود بر یکی از دو شکل دیگر افتد و حکم اکثری یا متساوی بود مثالش از شکل دوم فلان زن بزرگ شکم است پس حبلی است و از شکل سیوم فقیه عقیف بود زیرا که زید فقیه عقیف است و علامت در متساویات علامت هر دو طرف نقیض بود اما استعمال در هر یکی بسبب قرینه بود که مضاف شود با آن طرف چنانکه در مثال مضمون مقید گفتیم و دلایل و علامات باشد که علل حکم باشند و باشد که معلولات باشند و باشد که مضاف باشند و باشد که دو معلول یک علت باشند و بعضی قسمت کنند ضمیر را بانچه از محمود بود و آنچه از دلیل بود و دلیل را قسمت کنند بعلامات و مشابهاً و رای محمود قضیه کلی را گویند که در مشوریات نافع بود و

چون در تفکیر افتد نتیجه آن هم رای دیگر باشد و لیکن رای دوم بانفردا مقنع نبود چه رای مکتسب بود پس رای سه نوع بود رای ظاهر مقبول بنزدیک جمهور و رای ظاهر بنزدیک مخاطب یا قومی خاص و هر دو از بیان مستغنی باشند و رای مکتسب که بمقارنت بیان ظاهر شود و رایی که بانفردا شنیع نماید بمقارنت بیان اولی بود چنانک کسی گوید که امثال من باید که اقتناء فضل نکند چه این سخن بر این وجه شنیع است اما اگر گوید امثال من اگر خواهند که در معرض حسد حساد نیایند باید که اقتناء فضل نکنند رواج یابد و باشد که بیان در امثال این موضع مقتضی تخیلی بود و لیکن استعمال مخیلات اگر اقتضاء اقناع نکند خروج باشد از صناعت و رای کلی بود اما مهمل بکار دارند یا بر وجه اکثر مثلا گویند بسیار بود که چنین بود

یا بیشتر چنین بود و بهترین رایها مستجمع سه شرط بود آنک مشهور بود و مقارن مثالی بود و مقتضی انفعالی تا در سامع لذیذ بود و بمثابت ضاله بود که باز یابند یا چیزی که با یاد دهند و از آن لذتی و فرحی حاصل آید و چون مشتمل بر امری خلقی بود بمثابت سنتی باشد مثلا چنانک گویند متعلم متواضع بزودی مجتمع علوم شود مانند زمین نشیب که آبها در او مجتمع شود و بر جمله مقدمات خطابی نشاید که واضح مطلق بود مانند آنک آفتاب روشن است چه از ایراد امثال آن استغناء حاصل باشد و نشاید که محتاج زیادت بیانی بود که بان متشبه باشد بعلمیات چه عوام را از محاورات علمی انتفاع نبود و علما در میان ایشان مانند غربا باشند بل انتفاع ایشان از کسانی که نازل مرتبه تر باشند و سخن بفهم ایشان نزدیکتر گویند بیشتر باشد پس باید که مقدمات چنان بود که چون بشنوند ظنی از آن در ذهن حادث شود مثلا چنانک گویند نیک چیزی است قناعت و بد چیزی است طمع و همچنین گویند خنک

آنرا که مایه که آنرا بدل نبود یعنی عمر در طلب بضاعتی بذل کند که از نهب ایمن بود و به انفاق نقصان نپذیرد یعنی علم و ببايد دانست که هر تثبیت که اقتضاء اثبات حکمی کند بمثابت قیاس مستقیم بود و آنچه مشتمل بر توبیخی بود بمثابت قیاس خلف بود و توبیخ نافعتر بود در بعضی مواضع چه اقتضاء توهم طرفین کند و چون مولم بود مؤثرتر آید

فصل چهارم در اصناف مخاطبات بحسب اغراض مختلف و طریق استعمال هر يك

اغراض صاحب این صناعت بحسب اغلب اثبات فضیلت و نفع یا رذیلت و ضرر چیزها بود و بر جمله اموری که در مشارکت نوعی نافع یا ضار باشد بوجهی از وجوه و آن متعلق یا به چیزی غیر حاصل بود یا به چیزی حاصل و غیر حاصل یا چیزی بود که در مستقبل حاصل خواهد شد یا چیزی

که در ماضی حاصل بوده است و این سه قسم باشد قسم اول آنچه در مستقبل حاصل خواهد شد و لا محاله ارادت و اختیار را در تحصیل آن چیز یا تحصیل منافع و دفع مضارش مدخلی بود تا بحث از آن نافع باشد و بحسب صناعت مطلوب چه بحث از وجود و لا وجود چیزها بحسب طبع مناسب این فن نباشد و چون چنین بود غرض خطیب تعیین طرف نافعتر بود از دو طرف فعل و ترك و آن یا اذنی تواند بود یا منعی و این قسم را مشاورات خوانند و قسم دوم آنچه در ماضی حاصل بوده است و آن هم یا نافع بوده باشد یا ضار اگر نافع بوده باشد و تقریر وصول نفعش کنند مخاطب را در آن نزاع صورت نیندد چه این تقریر بر سبیل اعتراف باشد و آنرا شکر خوانند و اگر ضار بوده باشد در آن نزاع تواند بود پس مقرر وصول ضرر شاکی بود یا نایب شاکی و تقریرش را شکایت گویند و دافع آن یا معذرت یا نایب او و دفعش را عذر خوانند و این قسم را مشاجرات و خصامیات

خوانند و قسم سیوم آنچه در حال حاصل باشد یا در حکم حاصل و تقریر اثبات فضیلت و نفع او کنند یا ضد هر دو و اول را مدح خوانند و دوم را ذم و این قسم را منافرات خوانند پس مفاوضات خطابیه یا مشاورات بود یا مشاجرات یا منافرات و سامعان سه کس باشند مخاطب که خطاب با او بود و باشد که خصم بود و حاکم که باقناع قول یکی از متخاصمان حکم کند و حاضران که نظاره کنند و ایشان را جز نظر در قوت و ضعف طرفین کاری نبود و حاکم در مشاورات مدبر جمهور باشد یا نایب او و در دیگر اقسام متوسطی که ثقت جانبین بود و وجود حاکم و حاضران در همه اصناف خطابت ضروری نبود بل آنچه خطابت بی آن صورت نبندد سه چیز بود قایلی و قولی و مخاطبیه و قول یا نفس غرض بود یا واقع در طریقتش و نفس غرض در مشاوریه طلب اقناع در نفع چیزی بود یا عدمش و در منافری در مدح چیزی تفضیلی یا ضدش و در مشاجری شکایت ظلمی یا عذر بنفی ظلم و واقع در طریق چنان بود که ابتدا مثلا مدحی کنند و از آن انتقال به مشاورتی و آنرا تصدیر خوانند و در عرف شاعران چون ابتدا بغزل کنند تشبیب خوانند و مشورت نه همه با نافع مطلق راجع بود بل آنچه دعوی نفعش کنند یا جمیلی که در حال ضار بود هم از این باب بود و مدح نیز باشد که ضار را بود مانند ایثار مرگ بر حیات و لیکن بوجهی دیگر از او توقع نفعی بود و باشد که خطیب در جزویات باثبات وجود یا عدم امری در ماضی یا حال یا مستقبل بیش محتاج نبود و آنک نافع است با عدل یا فاضل یا اضرار آن او را بیان نباید کرد چه در مشاورات اگر حکم بر وجه کلی مبین بود در شریعتی عام مانند وجوب شکر منعم و احسان والدین یا خاص مانند احکام نکاح و طلاق یا اخص مانند عهود اشارت بتعین فعل یا ترك لا محاله مقارن اشارت بحسن یا قبح افتد و در مشاجرات نیز چون احکام کلی بانک کدام فعل

عدل است و کدام جور مفروغ عنه بود اثبات وجود فعل تمام بود و همچنین اگر حکم از فروع آن شرایع بود و خطبا و ائمه تفریح آن کرده باشند مانند تفریحات فقهی و یا اگر در آن باب حکمی نبود و حکم مفوض برای حاکم بود مانند ارش بعضی جراحات چه خصمان را در این مواضع تنازعی نتواند بود و در قدیم بعضی احکام بوده است که خصمان تنازع کردند تا هر کدام که اقناع کردی حاکم بقول او حکم کردی و این جنس در این روزگار متداول نیست و در امثال این کلیات که گفته آمد حیل استدراجی را نفعی نبود چه کلیات از تشاجر پرداخته باشد و شارع و ائمه از وضع آن فارغ شده و نیز عقول هر کسی را تصرف در مصالح عموم نرسد بل آن تصرف بر وجه کلی انسانی کبیر را که رای او مدبر صلاح اهل عالم تواند بود و آن شاری الهی بود که از وجودش چاره ای نبود و بر سبیل تفریح کسانی را که بر سیرت او واقف باشند و از آن تجاوز نکنند و اگر چه در رای از

او قاصر باشند و استعمال آن در جزویات بر حاکمان بود که متولی فصل خصومات باشند و نه حاکم را قوت تصرف در قوانین بود یا روزگار او بان وفاء کند چه در فصل خصومات چندان تاخیر ممکن نباشد که اندیشه وضع قوانین کنند و نه واضع قوانین را امکان بیان جزویات مفصل نا متناهی باشد و بر جمله در این صورت که حکمی کلی در شخصی جزوی امضاء کنند بسه چیز احتیاج بود کونی و لا کونی جزوی و اثبات کون بر خطیب بود و حیل استدراجی در آن نافع بود و قانون کلی و وضع آن متعلق بشارع و اصحاب او بود و دخول آن جزوی در تحت آن کلی و حکم بان مفوض بحاکم بود و باشد که حاکم را در آن باعانت مفسری حاجت بود و مفسر مبین حکم کلی بود در صورتی جزوی هم بر وجهی کلی غیر متعلق بزمانی و شخصی معین و بیان او را فتوی خوانند و حاکم

امضاء آن کند در اشخاص جزوی و زمانهای معین و حیل استدراجی در آنچه متعلق بود بواضع و حاکم و مفسر بود نافع نباشد الا در آنچه گفتیم و میل حاکم در این حکومات زود ظاهر شود چه انحرافی از اوضاع کلی ممکن نباشد اما در حکوماتی که حاکم را مجال تصرف بود ظاهر نشود و اما در آنچه نفع و ضررش بر وجهی دیگر طلبند مانند مصالح معاش اگر نفع و خیر ظاهر بود جمهور یا خواص را بر آن وقوف باشد و در آن هم بیانی احتیاج نبود و اگر خفی بود یا وجه تادیه بنفع و ضرر خفی بود خطیب را بیان باید کرد و حاکم باقناعی که او افکند حکم کند و اگر نفع و ضرر آخرتی بود حکم آن متعلق بحاکم بود و بر خطیب اثبات وجود بیش نبود مثلا گوید فلان فعل بر این وجه واقع است یا چگونه است و حاکم گوید مجزی است یا نیست و شاید یا نشاید یعنی باخرت نافع است یا نیست و در منافرات اگر حکم کلی بمدح و ذم در شریعت عام یا خاص معلوم بود چنانکه عدالت فضیلت است و روزه فضیلت است باثبات آن هم حاجت نباشد بل کون و لا کون جزوی اثبات باید کرد و اگر پوشیده بود اثبات وجه حمد یا ذم نیز باید کرد و باین بیان معلوم شد که نفع حیل استدراجی در مشاجرات و منافرات بیشتر باشد و سمت خطیب در این ابواب نافع بود اما در اقناع در امری مستقبل نافع نبود چه صلاح خطیب و سمت او دلیل اصابت رایش نبود بل رای متعلق بعلم بود پس خطیب مشاوری باید که بفضل و کیاست و اصابت رای موسوم بود و حاکم هم چنین بل علو مرتبه او زیادت باید و حاکم تشاجر را بفضل رایی احتیاج نبود چه احکام مشاجرات را واضع سنت و رسم واضح کرده باشد و از این مباحث معلوم شود که خطیب را بعد از آنکه مستحضر اصناف محمودات حقیقی و ظاهر باشد باید که مواضع و انواعی معد بود در اثبات امکان و لا امکان و کون و لا کون و متوقع بودن و نبودن و تعظیم و

تصغیر چیزها و ببااید دانست که انتفاع بدلیل و برهان و ضرب امثال و استشهاد باحوال گذشتگان هر چند در همه ابواب نافع بود اما در باب مشاورات نافع‌تر بود چه وجود مطلوب در حیز امکان باشد و اما در منافرات فضایل و اضرار و در مشاجرات جور و آنچه جاری مجری آن باشد ظاهر بود بسبب حصولش بالفعل پس از استدلال بمثال مستغنی‌تر باشد و اگر ببیان احتیاج افتد ضمیر آنجا نافع‌تر باشد و مثالها که ایراد کنند یا حالی بود موجود مشهور که غرض از استشهاد بان نقل حکم بود بمطلوب یا حالی بود غیر موجود که فرض کنند بر وجهی ممکن تا حکمی که در آن واضح بود نقل کنند یا حالی بود ممتنع که غرض از ایراد آن نوعی از محاکات بود معین بر تصدیق مثلا در اشارت بانك بر متهم اعتماد نباید کرد از صنف اول گویند زبا در عرب بر قصیر اعتماد کرد و آن دید که دید و از صنف دوم گویند چه اگر کسی در حرب امین خصمان خود را طلب کند و در امور مقاتلت از او مشاورت طلبد و بر وفق صواب دید او برود با آنك داند که اشارت بمقتضی ظفر قوم خود کرده باشد بهتر از آنك بر متهم اعتماد کنند و از صنف سیم گویند چه بومان بر زاغ اعتماد کردند چنانك در کتاب کليلة و دمنه گفته‌اند و بایشان آن رسید که رسید و اکثر حکایات موضوع بر زیان حیوانات غیر ناطق همین فائده دهد و تمسك بمثال و اگر چه بطبایع عامی نزدیکتر بود اما بعد از عجز بود از تفکر یا از تحصیل منفعت او چه تفکر در اقناع تمامتر بود و ایراد مثال مقارن ضمیر بهتر بود و آن یا بر وجه منفعت بود یا بر وجه ضرورت و اول چنان بود که بجهت ایضاح نفس ضمیر ایراد کنند و دوم چنان بود که بجهت تصحیح کبری ایراد کنند و در تصحیح باید که مثال بر دعوی تقدیم کند تا منجح‌تر باشد چه مثال مستمع را مایل بتصدیق گرداند و چون در وقت استماع دعوی

نفس او مستعد قبول شده باشد بزودی تصدیق کند
اما اگر دعوی مقدم بود لا محاله از استماع دعوی
انکار بر طبع مستمع طاری شود همچنانک از تصریح
کبری و باشد که آن انکار بمثال زایل نشود و
اما چون ضمیر در ایقاع اقناع کافی بود تقدیم و
تاخیر مثال یکسان بود و ببايد دانست که
استعمال رای و ضرب امثال نه لایق هر کسی باشد
بل باید که باهل تجارب و پیران مخصوص باشد تا
بحسب مناسبت حال مؤثر باشد چه اگر احداث و
اغمار ذکر تواریخ و امثال کنند با آنک از
ایشان سمج بود محل قبول نیابد و معرفت مناسبت
چیزها و آنک لایق هر وقتی و هر موضعی و مناسب
طبع هر کسی چه سخن باشد نافعترین چیزی بود در
این صناعت و ببايد دانست سخن در مشاورت از
مشاجرت دشوارتر بود چه آنجا سخن در معدومات
باید گفت و اینجا در موجودات و تمسك بشرع در
مشاجرت بغایت نافع بود و مشاورت و منافرت
بغایت

نزدیک باشند به یکدیگر چه اگر گویند زید چنین
کرد پس فاضل است مدح بود و اگر گویند چنین کن
تا فاضل باشی مشورت و فضایل بختی مانند موروث
و اتفافی در مدح بسوی تاکید ایراد کنند و الا
مدح بحقیقت باوصاف و افعال ارادی باشد و چون
خواهند که امثال آن مشوری شود گویند مثلا مدح
مانند فلانی را باید گفت که فضیلت ببخت یافته
است نه بکسب

فن دویم در اعداد انواع هشت فصل است

فصل اول در اعداد انواع متعلق بمشاورات

مشورت قولی باشد باعث بر حرکتی ارادی که غایتش
اكتساب خیری یا اجتناب از شری بود و چون چنین
بود در معرفت انواع مشوری از معرفت خیرات و
شرور ممکن که در طریق اکتساب و اجتناب ارادی
واقع باشد چاره نبود اما خیرات و شرور ضروری و
آنچه وقوعش بالطبع بود و اگر چه ممکن بود باین

باب متعلق نبود چه ارادت را بوجود آن تعلق
نتواند بود مگر آنک بارادت آنرا متعرض شوند
مانند انتفاع محموم بباد شمال و انتفاع رنجور
بمداوات و انواع خاص بمشوريات بحسب اقناع و ظن
نه باعتبار تحقيق دو گونه بود يکي آنچه متعلق
بود بامور عظام و ديگر آنچه متعلق بود بجزويات
و مشوريات بزرگ چهار بود ا آنچه بعدت و مال و
دخل و خرج متعلق بود و خطيب مشير در آن باب
بايد که بر کميت و کيفيت دخل و خرج واقف بود
تا اندازه نگاه دارد و کسی را که در تمدن از
او نفعی نبود نفی کند و مسرف را حجر کند و
بايد که بر وجوه انتفاع از عمارت و زراعت و
تجارت و توفيرات و تقصيرات در مصارف اموال بر
طريق وجوب يا غير وجوب واقف بود ب کار حرب و
صلح و در آن باب بايد که بر سبب باعث بر حرب
واقف بود تا آنرا محل آن هست که بسوی آن تجمه
خطر محاربت کند يا کظم غيظ اولی است و يا
بيرون محاربت دوايي ديگر هست يا نه و بعد از
آن

بر حال مردان کار از جانبين و عدد و عدت هر يك
و ممارست ايشان حروب را و ثبات و عزائم ايشان
و آنچه از آن مددی متوقع بود يا بوبالی باز
گردد و اصناف تعبيها و مکايد و دفع هر يك و
عواقب محمود و مذموم هر فعلی و تجارب هر طایفه
از گذشتگان و اهل روزگار خود واقف بود چ
محافظت شهر و در آن باب بايد که بر حال بلاد
سهلی و جبلی و بری و بحری و سردسير و گرمسير و
وجه محافظت هر يك و بر اوضاع شهر خود و مواضع
مقابلت و در بندها و جايبها استوار و نا
استوار و اصناف حيل و دفع هر يك و حال ثبات
مردم و کيفيت اصلاح آن و حال ذخاير ضروری و غير
ضروری و وجه ترتيب هر يك و کيفيت استعانت از
هر صنفی از اصناف مردم واقف بود د امور شرايع
و سنن و آن دو نوع بود کلیات و جزويات و کلیات

در شرایع عام غیر مکتوب آنست که اقوال حکما و عقلا بان ناطق است و در شرایع مکتوب آنچه کتب انبیا بر آن مشتمل است و تفاریح آن آنچه مجتهدان فقها آنرا از قوت بفعول آورده اند و آن جمله ساخته و پرداخته است و اما جزویات و آن محافظت سنتها و دولتها بود و این باب خطیرترین ابواب خطابت بود و مشیر در آن باید که عالمترین و ماهرترین دیگر خطبا بود و اول باید که حال اشتراکات مفرد و ترکیبات متولد از آن و آنچه بمقتضاء هر اشتراکی بود از عادات و اخلاق و اسباب انعقاد و انفساخ اشتراکات واقف باشد چه مقتضی اشتراک اتحاد غرضی بود جماعت را و مقتضی افتراق پدید آمدن اضداد ایشان از خارج بحسب مضاد غرض یا از داخل بسبب عنف بافراط یا مسامحت بافراط که از مدیران صادر شود و اقتضاء فسخ عزایم دیگران کند و اصناف سیاسات که حافظ اشتراکات بود چهار است و بانسحاب شش بود ا سیاست وجدانی و آن سیاستی بود که صاحبش بشرکت غیر در آن راضی نبود و از شعب آن سیاست تغلبی بود که غرض سالیس غلبه بود و جماعت را در بندگی و خدمت خود مرتب دارد و سیاست کرامت بود که مدبر را نظر بر کرامات متبوع بود از جاه و صیت و مدح و جماعت را بحسب استعداد در آن اشتراک دهد ب سیاست قلت که غرض از آن اقتناء اموال بود و مزاحمت رؤساء در آن سیاست ضار نبود چون در کفایت متساوی باشند ج سیاست اجتماعی و غرض از آن حریت بود و آنرا سیاست احرار نیز خوانند و جماعت در آن سیاست متساوی باشند در حقوق و نصیب و استبدال حاکم مفوض برای ایشان باشد د سیاست اختیار که غرض از آن اقتناء سعادت آجل و عاجل بود و رئیس ایشان رئیس بالطبع بود و آن افضل قوم بود و اگر بسیار باشند بمثابت يك نفس باشند و در تحت آن ریاسات جزوی بحسب اصناف صناعات مرتب بود یکی نازلتر از دیگری و مخالفت و منازعت در آن

اجتماع صورت نبندد و قومی سیاست ضرورت که سبب اجتماع امری ضروری بود مانند کسب قوت و سیاست لذت نیز اعتبار کنند و از ترکیب تغلب و کرامت سیاست وجدانی آید و از ترکیب تغلب و قلت سیاست خست و سیاست کرامت زود تغلبی شود و در سیاست اجتماعی هم باشد که تغلبی حادث شود از فرط مسامحت مدبر و جودت سیاست اقتضاء حفظ سنن کند و ردائتش اقتضاء اختلال آن و بر جمله در هر باب بحسب اخلاق و عادات و اغراض اموری لازم باشد که مشیر را از معرفت آن چاره نبود تا بر حفظ مصلحت هر یکی قادر باشد و معرفت تجارب گذشتگان و سیر ساینان در این باب نافعترین چیزی بود و اما جزویات غیر عظام نا معدود باشد و جمله متوجه بود بطلب صلاح حالی پس باید که معنی صلاح حال و انواع و اجزاء آن معلوم بود تا بحسب آن اعداد مواضع در هر بابی ممکن باشد و صلاح حال استجماع فضایل نفسانی و

جسمانی باشد و صدور افعال بحسب آن با محبت دلها و حرمت و نعمت و خوش عیشی و آنچه اقتضاء استقامت آن کند و این معانی بعضی نفسانی است و بعضی جسمانی و بعضی خارج از هر دو و اجزاء آن فضیلت نفس بود و فضیلت جسم و پاکی اصل و دوده و نباهت و کرامت سیار و وفور قوم و بخت نیک چه هر که در حیات باین معانی مخصوص بود و بعد از وفات ذکر به خیر و ثواب آخرتش بود بنزدیک جمهور سعید مطلق بود و اجزاء فضایل نفسانی بعد از این گفته آید و اجزاء فضایل جسمانی صحت و قوت تام و اعتدال بنیت و جمال بود و پاکی اصل و دوده آن بود که اسلاف او مغبوط بوده باشند بحسب این فضایل و ازواج و اولاد همچنین و در زنان عقل و حیا و جمال و عفت و دوستی شوهر و نشاط عمل و بعضی زینت هم اعتبار کرده اند و اجزاء نباهت شهرت و اصالت رای و جمال فعل بود و اجزاء کرامت تصدیر در مجالس و شهرت به خیر و

صیت سایر و آنک مردم او را دوست دارند و دعا کنند و در مطلب او مساعدت نمایند و باو تقرب طلبند و از خشم او احتراز کنند و کریم آن کس بود که خصال خیر او را بسیار بود و تفصیل خصال بحسب عادات و اصطلاحات مختلف بود و اجزاء یسار اصناف اموال و نفاست و حفظ و دوام و نماء آن باشد و اجزاء وفور قوم کثرت عشیرت و دوستان و خدم و عبید و شایستگی ایشان باشد و حصول لذت از خیرات شمرند و اگر چه بر بعضی وجوه منافی فضیلت بود و خیرات متعلق ببخت چیزهائی بود که وقوعش نادر بود مانند عمر دراز و یافتن گنج و چیزهائی که بر آن حسد برند این است اجزاء صلاح حال و اکثر آن خیرات باشد بحسب نظر عامی و طرق اکتساب ارادیات را اعداد انواع از هر یکی واجب بود و بعد از آن اعداد انواع بسوی طرق اکتساب چیزهای نافع بود و فرق میان خیر و نافع آن بود که خیر مطلوب لذاته بود و نافع لغیره

مانند ریاضت صحت را و از نوافع مشترک بعضی فاعل خیر بود مانند مصحح بالذات چون غذا یا بالعرض چون دواء و بعضی ملزوم خیر بود مقارن چون حسن سیرت استحقاق مدح را یا لاحق چون تعلم علم را و بعضی اسباب ممکن بود مانند ذکاء و حفظ در تعلم و باشد که چیزی باعتباری خیر بود و باعتباری نافع مانند صحت و احسان و مکافات و هدایت و نصیحت و باشد که وقوع بر وجهی خاص شرط بود در خیر و نافع و الا خیر و نافع نبود مثلا هر احسان که از مکافات قاصر بود باشد که آنرا تقصیر شمرند و مکافات بمثل همچنین بل در خیرات بیشتر باید و در شرور کمتر و اساءت با اعداء بر سبیل ابتدا که از ضرورت متجاوز بود بر قصد حمل کنند و بقدر ضرورت بر عدل و بسیار احسانها بود که آنرا مکافات نتوان کرد مثلا افعالی و اقوالی که مقتضی لذتی بود مانند محاکات و فکاهات و احسانهای قولی که در محاوره افتد و

اهمال شروط و قیود اسباب غلط و توجه عناد بود چه شجاعت مثلا بنفس خود خیر است و در حفظ حریم نافع و بان وجه که نفس خویشتن را در معرض قتل آوردن است ضار پس اگر گویند مطلقا نافع بود یا ضار مغالطه باشد و توابع خیرات و نوافع باشد که هم خیر و نافع بود و باشد که بضر بود و معرفت هر يك در تحصیل آن یا تخلیص از آن مفید بود این است سخن در خیرات و نوافع از جمله چیزهائی که در این باب و در دیگر ابواب از آن انتفاع بود و بحسب آن اعداد دیگر انواع ممکن باشد سخن در اشد و اضعف باشد و آن این است که در این فصل ایراد کنیم

فصل دویم در اشد و اضعف

افضل خیرات اعم و ادوم بود و اکثر در جهات نفع اولی بانك مطلوب لذاته بود و یکچیز که بوجوه بسیار خیر بود از چیزهای

بسیار که خیرات جمله کمتر از آن بود بهتر و چیزی که نفعش عظیمتر بود بهتر بود مانند حکمت که نفعش معرفت باری تعالی است از عبادت که نفعش استحقاق ثواب است و خیری که مستتبع خیری دیگر بود بهتر از آن مانند پادشاهی از حرمت و سبب خیر فاضلتر بهتر از خیر مفضول مانند کفایت که سبب یسار بود از جمال و خیر مستقر مانند صحت بهتر از نا مستقر مانند لذت و آنچه مغنی بود از دیگری بهتر از او مانند یسار از تجارت و آنچه مبداء او شریفتر بود و فاضلتر مانند جودت رای از شجاعت و غایت فعل بهتر بهتر مانند ابصار از شم و اعز بهتر مانند زر و اعم در نفع بوجهی بهتر از آن مانند آهن و هر چه فقدانش مضرت نافعتر و اصدق بهتر مانند هندسه از اخلاق و باشد که انفع بهتر از آن بود مانند طب از جر اثقال و اوثق بهتر مانند توحید از هیات و علم به بهتر بهتر و محبت بهتر بهتر و آنچه شهرتش

بهتر بود بهتر مانند عفت از لذت و الذ بهتر و
اجمل همچنین و مختار افاضل و ملوک و اهل رای
بهتر و حصول محتاج الیه محتاج تر را بهتر مانند
مال پیر و رنجور را و از تصاریف شجاع از عقیف
بهتر زیرا که شجاعت از عفت بهتر و صدور از
مصدر صعبت و کم صدورتر بهتر چه غرابت اقتضاء
تعظیم کند هم در جانب خیر مانند جودت رای از
زنان و هم در جانب شر مانند زنا از پیران

فصل سیم در اعداد انواع متعلق بمنافرات

جمیل مختار و محمود و لذیذ بود نه بسبب چیزی
دیگر بل از جهت خیریت او و فضیلت نوعی از جمیل
بود و آن ملکه ای باشد که اقتضاء تحصیل خیر کند
باسانی و انواع فضیلت حکمت است و آن تهذیب
قوت نطقی بود و تحصیل آنچه در او بقوت بود از
نظریات و مبادی عملیات و عدالت و آن ملکه شدن
اعمال خیر بود بعد از تهذیب قوت نطقی و آنرا
بر نیز خوانند و گفته اند آنچه مقتضی قسمت باشد
بحسب استحقاق و شجاعت و آن تهذیب قوت غضبی بود
و گفته اند آنچه مقتضی ثبات دیگر افعال نافع
بود در جهاد و مقاومت اعداء و عفت و آن تهذیب
قوت شهوی بود و گفته اند آنچه مقتضی استعمال
شهوات بدنی بود بقدر رخصت شرع یا کمتر از آن و
بحسب نظر حکمی انواع قریب فضیلت این چهار بیش
نبود اما بحسب ظاهر این تدقیق نکند و سخاوت را
و آن مقتضی فعل جمیل بود بذل مال و مرورت را
و آن مقتضی نبالت بود بتوسیع طعام و اظهار
تواضع و تازه روئی و بزرگ همتی را و آن مقتضی
قصد بود بافعال بزرگ در باب اکتساب حمد و حلم
را و آن تحمل بود بر وجهی که عرض مصون بود و
اصالت رای را و آن مقتضی اصابت بود در مشاورات
و امثال آنرا هم از جمله انواع قریب فضیلت
شمرند و اگر چه بحقیقت داخل باشند در انواع
چهارگانه مذکور و اضداد این انواع هم از این
بیان معلوم شود و دیگر فضایل یا در تحت این

انواع بود یا اسباب علامات این فضایل مثال آنچه در تحت نوعی بود ایثار که در تحت سخا است و مثال سبب حیا که سبب عفت بود و مثال علامات مصابرت امین بر عذاب در مطالبت امانت که علامت عدالت بود و از جمله آنچه مستدعی مدح بود بعد از فضایل مخالفت هوا بود چه اتباع هوا منافی اصناف فضایل بود و شرف سلف همچنین اما مدح بملکتب بهتر از آن بود که بموروث یا بانچه متعلق ببخت بود و باین سبب بزرگ همت از آن ابا کند که او را بامثال آن ستایند و همچنین جهد در اکتساب فضیلت و اصلاح حال غیر و انتقام از دشمن و کبر

نفس و کم آزاری و افعالی که موجب صیت بود و ترك احتیاط بسیار در امور ضعیف که امارت دلیری بود و باشد که بزدش مدح گویند چون مطلوب جزم بود و اهل رذیلت را در حال ضرورت مدح به چیزهائی توان گفت که مشارک فضیلت بود مثلا گریز را بکیاست در مشاورت و فاسق را بلطف در معاشرت و ابله را بقلت مبالات بامور دنیاوی و متهور را باقدام در مواضع خطر و مبذر را ببذل مال و چون مقتضیات مدح معلوم شود مقتضیات ذم اضرار آن بود و منفعت معرفت فضایل در این صناعت بدو وجه بود یکی در منافرات و دیگر در باب اوصافی که مقتضی تصدیق قائل بود

فصل چهارم در اعداد انواع متعلق بمشاجرات

و ابتدا از شکایات کنیم گوئیم شکایت از جور بود و جور اضرار غیر بود بر سبیل تعدی از رخصت شرع بطریق قصد و ارادت و آن یا بمخالفت شریعت مکتوب بود یا بمخالفت شریعت غیر مکتوب و یا در ملك بود یا در کرامت و یا در سلامت و بر شخصی بود مانند نهب مال یا بر جماعت مانند فرار از زحف و اسباب ضرر اسباب افعال بود مطلقا و آن هفت بود چه فعل یا بغیر ارادت بود یا بارادت و اول یا اتفاقی بود یا اضطراری و آن طبیعی بود

یا قسری و بارادت یا بر سبیل عادت بود یا بحسب شهوت بود یا بحسب غضب یا بحسب فکر مثال اتفاقی تیری که بصید اندازند و بر کسی آید و مثال طبیعی باری که بر ستور نهند بحسب عادت و او از آن بمیرد و مثال قسری آنک دست کسی با کارد بگیرند و بر دیگری زنند و مثال عادی خیانت کسی که دزدی عادت او بود در چیزی که بان راغب نبود و شهوی

و غضبی معروف است و مثال فکری قصدی که بطریق احتیال کنند و از این جمله آنچه بحسب ارادت بود داخل بود در جور و آن هم دو گونه بود یکی آنک تابع انفعالی بود مانند هیجان شهوتی یا غضبی و دیگر آنک تابع رویت و اندیشه بود و در همه احوال ارادت بفعل حاصل بود و فاعل جور را باعتبار دویم شریر خوانند و خطیب را در معرفت این احوال منفعت بود و قسمت جور بحسب اسنان و صناعات مانند آنک گویند جوان قصد جرم و خون کند و پیر قصد مال و توانگر قصد لذت و امثال این قسمت ذاتی نبود چه جوان قصد جرم و خون بسبب غلبه شهوت و غضب کند نه بسبب جوانی و همچنین هر صنفی را خلقی مناسبتر بود بسبب امری عارض و بر این قیاس اما در باب استدراجات نافع بود چنانک گفته اند و بر جمله غایت همه جابران طلب نفعی یا لذتی بود و اگر چه بحسب احوال مختلف باشد مثلا محتال طلب نفع بیشتر کند و فاجر طلب لذت و شرح نافع گفته آمده است و اما شرح لذت این است گوئیم لذت حرکت نفس بود بر سبیل توجه بهیاتی خاص بسبب اثری که از حس ظاهر یا باطن ناگاه باو رسد از حصول امری که بنسبت با آن حس طبیعی بود و آن محرك لذیذ بود و ضدش مولم و تحریک یا بطبیعت کند یا بحسب عادت پس امور طبیعی و عادی و خلقی لذیذ بود مثلا آسایش و کسل و خواب لذیذ بود که طبیعی بود و جد و مداومت مولم بود که غیر طبیعی بود و هر لذت که بحسب رای و فکر بود آنرا نطقی یا عقلی خوانند

و خلاف آنرا طبیعی و سمع و بصر باشد که بتادیه خیر و فضیلت و صورت فعل جمیل سبب لذت عقلی شوند و تخیل در الذاذ تابع حس بود و آن بتذکیر بود یا بتامیل پس حس الذاذ بحاضر کند و تذکیر بماضی و تامیل بمنتظر و لذات بعضی بحسب قوت شهوی بود مانند مباشرت و مضاحك و فکاهات و بعضی بحسب قوت غضبی مانند

غلبه و صید و لذت شطرنج و نرد و گوی زدن از این قبیل باشد و باشد که بعضی را غلبه بعدل و واجب لذیذ بود و بعضی را بجور و تلبیس و لذت کرامت هم از این قوت بمشارکت نطقی بود و آن بنسبت با خویشان و دوستان و اقران و علما و جمهور خواهند یا لذیذتر بود و محبوب بودن بنسبت با نفس خود خواهند و خیر دوستان بنسبت با ایشان و بعضی لذات بحسب قوت خیال بود چنانکه گفتیم و بعضی لذات بحسب قوت وهمی مانند خلاص از خوف و فعل جمیل چون سخا و انفعال جمیل چون تحمل بحسب قوت نطقی لذیذ بود و همچنین حیل لطیف از جودت ترتیب و محاکات صور حسن و قبیح از جهت توهم قدرت بر آن و تجدید احوال از جهت وقوف بر غریب و تکرار از جهت سهولت ادراک و ادراک مالوف و معتاد هم باین سبب لذیذ بود و همه اصناف لذات غایات جور تواند بود ذکر اسبابی که اقتضاء سهولت جور کند و جور را اسبابی دیگر بود که اقتضاء تسهیل کند و آن سه قسم بود قسم اول آنچه عاید با جائر بود مانند آنک واثق باشد که او را مطالبت نکنند از علو رتبت یا نتوانند از بسیاری اعوان یا بجور فخر کند یا غرامت بر دل خوش کرده باشد یا عقوبت بسیار کشیده بود و بر آن متمرن شده و باین سبب کسی که ممارست حرب بیشتر کند شجاعتر بود یا ضعیف رای بود که بنفع عاجل مغرور شود و از غرامت آجل فکر نکند و قومی باشند بر عکس که مضرت عاجل احتمال کنند نظر بر نفعی آجل یا عذر را وجهی نهاده باشند مانند سهو و استکراه و

اتفاق یا بر دفع سخن متظلم یا هلاك حاکمان قادر بود یا بمیل حاکم واثق بود یا باو ظن جور نبود از ورع یا استغناء یا ضعف حال و قسم دویم آنچه عاید با مجور علیه بود مانند آنک حشمت باو مرتفع بود از ضعف او یا بسببی دیگر یا عدم ناصر

یا مضرتی از جور باو نرسد یا مطلوب جایز بنزدیک او بیش باشد یا مسامحت کنند بسبب دوستی یا خویشی یا عذر قبول کند باسانی یا خویشتن را در معرض تظلم نیاورد از بزرگ همتی یا کاهلی یا شرم و خوف فضاحت یا عادت او بود دعوی باطل و لجاج تا بان سبب سخن او بشنوند یا حاکمان داد او بن داده باشند یا حاکم و مردم از او کینه دارند یا قصد جوری دیگر کرده باشد مانند قتل دزد یا در معرض جوری دیگر بود مانند بردن مال کسی که در معرض مصادره و تاراج بود و باشد که بر او جور بسوی لذت کنند مانند غربا و غافلان که زود ضجرت نمایند و کودکان دیوانه را باین سبب رنجانند و همچنین جور بر حلیم بسبب تعجب از حلمش و باشد که بسبب تقرب به جمهور کنند مانند آنچه با بدکاران کنند و نیکو ظن در معرض جور بود از قلت احتیاط و قسم سیوم آنچه عاید با نفس جور بود مانند آنچه آنرا پوشیده توان داشت مثلا در میان غوغا بود یا کسی حاضر نبود یا غرامتش از غنیمتش کمتر بود یا غنیمتش عاجل بود و غرامت آجل یا از سوء عاقبت ایمن باشد مثلا حقیر بود یا در موضعی بود که حاکم نبود یا آنرا بهزل منسوب توان کرد یا بر سبیل اختداع او هام بود مثلا آشکارا مطلق چه بان سبب پندارند که جور نیست و الا آشکارا نبودی و از جور نادر تحفظ نتوان کرد چنانک از جور دوستان این است آنچه تعلق بشکایات دارد و بعد از این سخن در اعتذار گوئیم سخن در اعتذار و استغفار تظلم رفع ظلامه بود بحاکم و ظلامه حال مظلوم بود و بازاء تظلم از ظالم تنصل بود و آن دفع سخن

متظلم بود و خالی نبود از آنک یا بانکار بود
یا باقرار و انکار یا مطلق وجود ظلم را بود یا
وقوعش را بر وجهی که ظلم بود چه اصناف شرور
بحسب وقوع بر وجوه خاص شر بود و الا آنرا

بنفس خود شر نخوانند و تحدید وجوه یا بشریعت
مکتوب بود یا بشریعت غیر مکتوب و باشد که
متخالف باشند مثلا در دزدی اندک شریعت غیر
مکتوب مؤاخذه عظیم نکند و مکتوب قطع ید کند و
شریعت غیر مکتوب کسی را بجنایت دیگری نگیرد و
مکتوب عاقله را بدیت مطالبه کند و باشد که
متخالف بعموم و خصوص باشد چنانک در غیر مکتوب
نکاح جایز بود و در مکتوب آنرا حکمهای مفصل
بود که با که و چون جایز بود و با که و چون
جایز نبود و بر عکس در مکتوب حلم حسن است و در
غیر مکتوب در بعضی مواضع حسن است و در بعضی
قبیح که و بعض الحلم عجز و اعتذار با اقرار
مطلق استغفار بود و آن التماس حلم و تفضل بود
و التماس حلم التماس اسقاط عقوبت بود و التماس
تفضل التماس بذل آنچه برده باشند و ترك غرامت
و طریق التماس دعوت یا عفو بود و آنچه ظاهر
شرع و اگر چه عدل است جهت سیاست است و عفو و
کرم اولی و آنچه اعتبار نیت باید کرد نه بعمل
و باکثر نه بنادر و بذکر جمیل باید کرد نه
بذکر قبیح و مکافات بدی به نیکی بهتر و فعل بد
اقتدار را نشاید و همچنین ذکر حقوق سالف و
وعده بافعال جمیل و بر جمله استحقار فعل بخلاف
شاکی که در استعظامش مبالغه کند و مقتضی
استعظام و استحقار باشد که کثرت اضرار و قلتش
بود چه ظلم بر جمهور عظیمتر از آنک بر یک شخص
و قتل عظیمتر از نهب و تعرض حرمت عظیمتر از
تعرض مال و باشد که کیفیت اضرار بود چه با
استحقاق عظیمتر از آنک بی آن و باشد که بحسب
نسبت با شرارت بود چه ظلم بر محسن عظیمتر از
آنک بر مسیئی باشد که بسبب خساست فعل بود چون

دزدی از وقف مسجد و نباشی چه از آن ضرری زیاده نباشد اما باین سبب عظیم شمرند و تادیب در شخصیات بعقوبت کنند و در آنچه راجع با جمهور بود بعقوبت و فضاحت و حکم بشریعت خاص حکم مر بود و بشریعت عام آمیخته بسیاسات ملکی

فصل پنجم در اعداد انواع نافع در تصدیقات غیر صناعی

اسباب تصدیقات غیر صناعی که در مشاجرات نافع بود پنج بود سنن و شهود و عهود و ایمان و تعذیبات و خطیب نصرت سنن غیر مکتوب کند باتفاق عقول و تطابق امم و شمول مصالح و آنک مخالف مقتضی فضاحت بود و نصرت مکتوب بطاعت خدایی و متابعت صاحب شریعت و وعد وعید و آنک خدای تعالی مصلحت بندگان بهتر داند از ایشان و تخویف به بی دینی و نصرت دیگر طرف در غیر مکتوب بانک عقل هادی است بمصالح و اگر تغییر روا نبودی مکتوب بودی و حکمهای کلی بدقایق و قیود مختلف شود و در مکتوب بنسخ و تاویل و آنک سخن انبیاء بر عقول عوام مقدم بود و تکلیف ظاهر جمهور را بود و حکم خواص دیگر بود و از اسرار تاویل معلوم شود و نصرت شهود اگر قدما باشند بفضل در علم و معرفت و سبقت در خیرات و نقص حکم ایشان بانک هر روزگاری را حکمی باشد و هر متاخری داند آنچه متقدم داند و زیادت و اصطلاح غفلت و خلل متقدم بر متاخر باشد و اگر معاصر باشند نصرت بتزکیت و صدق و نقض بمداهنت بسبب صداقت یا عداوت یا شرکت یا خیانت و امارات هم از قبیل شهود بود و نصرت طرفین در آن بوجوه وقوع بر قیاس امثال آن و نصرت عهود بوفای و کبر نفس و آنک عهد شریعتی خاص است و محافظت هر دو شریعت متلازم و نقضش یا بتاویل لفظی یا بانک هر چه مکتوب نیست بدعت است و تخرج یا بانک حاکم را رسد که بحسب مصالح تغییر احکام کند و نصرت سوگند مانند عهد و بتعظیم ذکر خدای تعالی و وخامت عاقبت نقض سوگند و آنک

مشهور بحث مقبول قول نبود و نقض بتاویل و لغو و آنک کفارت از اهمال مصلحت اولی و سوگند بسیار مردم را در معرض آن آرد که

قوتش رد کنند و صاحب مروت باشد که سوگند یاد نکند بسوی اجلال سوگند یا از عظم نفس و باشد که یاد کند دفع سوء ظن را و طلب سوگند یا از تهور بود یا از ثقت بصدق یا از ثقت بجبن خصم یا از جهت تشفی و امتناع از آن مقتضی تصدیق خصم بود و اما نصرت قول کسی که بعد از او تصدیق طلبند یا بانک کسی در چنین حال دروغ نگوید و نقضش بانک غرقه دست در همه چیز زند و طالب خلاص بانواع حیل تمسک کند و ضرب امثال در همه مواضع نافع بود

فضل ششم در ذکر انفعالات و اخلاق نفسانی که در استدراجات نافع بود و اعداد انواع بحسب آن

چون خطابت در منازعات بی حاکم و سامعان تمام نشود و حال حاکمان و دیگر سامعان در کیاست و حدس و متانت رای مختلف باشد پس معرفت انفعالات از غضب و رحمت و صداقت و عداوت و امثال آن و اخلاق هر صنفی در خطابت بغایت نافع باشد چه در اعداد انواع و چه در استدراج سامعان و باین سبب نرمی و درشتی مدعی در سخن اقتضاء نرمی و درشتی حاکم کند در خطاب با او و حاکم باید سخن تمام بشنود و در حجت تأمل کند و تا سخن بمخلص نرسد و آنچه بر آن وارد باشد ایراد نکند و جواب منقطع نشود حکم نکند باقناع تا از سنن صواب مایل نشود و ابتدا از بیان انفعالات و عوارض آن کنیم و اخلاقی که بزودی اقتضاء انفعالی کند هم در اثناء انفعالات یاد کنیم چه اینجا بفرق احتیاجی نباشد گوئیم ا غضب المی نفسانی باشد که از شوق بحلول عقوبتی بر کسی که معتقد عیب یا استحقار غاصب باشد حادث شود و لذت توهم غلبه اقتضاء تزیاید غضب کند و همچنین

اصرار و وقاحت مغضوب علیه و غضب جز بر اشخاص
جزوی معین نتواند بود بخلاف بغض که نوع را یا
صنف

را بود مثلا دزدان را و استحقار ظهور اثری بود
که اقتضاء عدم استحقاق عنایت کند بکسی یا عدم
امید خیر و خوف از شر آن کس و آن سه قسم بود
اول استهانت و آن اظهار دلایل دنائت آن کس بود
و قلت مبالات مانع این تصور باشد و آن یا بنفس
آن کس بود یا بانچه او را خوش یا ناخوش آید و
خشم پدر بر فرزند و زن بر شوهر باین سبب بود و
کم داشتن از استحقاق در حال کرامات هم از باب
استهانت بود و استهانت از بزرگان موجب غضب
نبود بل باشد که بر تادیب حمل افتد یا تخیل
بزرگی در خود بسبب آمدن در معرض عتاب ایشان آن
کس را از غضب منع کند و در هزل و لهو هم موجب
غضب نبود از ادراك لذت لهو مگر که تصور خدیعت
یا استهزاء کند دوم تعنت و آن تعرض کسی بود
بمنع از هر چه خواهد کرد و بسوی التذاذ از
ضجرت و حیرت او و این هم با عدم مبالات باشد
بان کس سیم شتم و آن تلفظ بود بانچه مقتضی
عیبی باشد و بسبب لذت شتم بعد از توهم غلبه
تخیل برائت خود نیز باشد از آن عیب و جوانان و
اهل ثروت بیشتر بر شتم اقدام کنند از عجب و
قلت تفکر در قبح آن و طنز و افسوس مرکب بود از
تعنت با یکی از دو قسم دیگر و معجب بفضیلت با
حشمت یا قوت احتمال کمتر کند و زود در خشم شود
و همچنین متنعم و متوقع خیر از کسی چون او او
شر بیند و مشغول بمهمات و مبتلا بالام بدنی یا
عوارض نفسانی و محروم از اغراض و ملول و از
اسباب غضب قطع احسان معتاد بود و تقاعد از
جزاء احسان و هر دو خسیس بود و همچنین جزاء
احسان بکفران یا اسائت و تقاعد دوستان از نصرت
و مساهمت در خیر و شر و از اسباب فتور غضب عدم
تصور قصد بود باستهانت بل حمل آن بر سهو یا
غلط و اعتراف و استغفار و خشوع و تذلل و

خاموشی و خجلت و تلقی بهشاشت که اقتضاء انبساط
طبع غاصب کند و هیبت مغضوب علیه و حیاء از او
و شهرت او به نیکی و کم آزاری و
حقارت او و توبیخ غیر بر آن و خلط فعلی که
موجب غضب بود یا فعلی جمیل یا امری بمعروف و
همچنین انتقام و ادراک ثار و ظفر و نزول بلائی
دیگر بر مغضوب علیه و درازی روزگار و معامله
مغضوب علیه با خود یا با دوستان خود همچنانک
با غاصب کرده باشد و تعدی از اغضاب بعدایی
غاصب را که غضب در جنب آن فراموش شود و خوف و
غضب جمع نشود ب صداقت حال مردم بود از آن جهت
که خیر غیر خواهد بسوی او نه بسوی خود و چون
ملکه شود سبب احسان شود با او هم بسوی او
بآنچه ممکن باشد و دوست مشارک بود در سر او
ضرابا دوست خود و شاد به شادی او و اندوه گین
بانده او بخلاف دشمن و احسان اقتضاء صداقت کند
از هر دو جانب و منعم را دوست دارند خاصه چون
انعام متوالی بود و با طیب نفس بی توقع جزا و
بی منت و همچنین کسی را که از او توقع انعام
بود و دوست دوست را و دشمن دشمن را و معطی غیر
طامع را مانند اسخیا و غیر طامع را مطلقا
مانند ابرار و کسانی که بی مؤنث بسیار تعیش
کنند و سلیم صدر بی غایله را و اصحاب فضائل را
و عظم قدر بزرگ همت را و ظریفان و اهل عشرت و
اهل صلاح و اهل مساعدت را و کسانی را که اصلاح
خللها کنند و کسانی را که عتاب و توبیخ نکنند
چه ملامت و اگر چه از مشفق بود اقتضاء عداوت
کند و مداح را و کسی را که تملق باعتدال کند و
متحمل و خوش خوی و کوتاه زبان را و کسی را که
از او شر متوقع نبود و نکند و متودد را و کسی
را که خواهند که با او دوستی کنند و کاتم
اسرار را و اسباب صداقت طول صحبت بود و مؤانست
بملاقات و مواصلت بقربابات یا بمهادات و توقع
خیر و حال عداوت هم از این تقریر معلوم توان
کرد ج خوف و حزن و حیرت نفس بود از تخیل ضرری

مقتضی افساد حالی یا ایلامی که در مستقبل خواهد رسید بزودی و قید افساد و ایلام از آن است که کسل و مجوز ضرر بود و از آن خایف نباشند و بزودی

بسوی آنک از موت خایف نباشد تا بشرف آن برسد و رکوب خطر مقارنت ضرر بود باثبات بر قرب و اسباب خوف باعتبار بود یعنی مشاهده حلول ضرر بغیر و تجربه و احساس و اخبار غیر و حدس و خوف از کسی بود که مدافعتش ممکن نبود خاصه که ظالم بود و آن کس را که مفاوضه نگیرد بخلاف ظن معامله کند و قادر بر منازعت در آنچه شرکت نپذیرد و دشمن و آن کس که پنهان قصد کند مانند مکار و مخادع و ساعی و داهی و کسی که بر سر او وقوف نیابند و دوست مظلوم بیشتر از چیزی بود که تدارک نتوان کرد و در حالی که کسی از آن خلاص نتواند بود و کسانی که نترسند و مغرور بقوت یا مال یا نصرت غیر باشند یا متوکلان یا نیکوکاران بغیر و امن بر این قیاس د شجاعت بلکه ای بود که صاحبش واثق بخلص و مستعد بود حلول مکاره را و مبنی بر دو چیز بود یکی حسن ظن و دیگری تمکن از دفع و دواعی شجاعت کثرت ناصر بود و فرط قوت و برائت از ظلم و عظم نفس تا احتمال ضیم نکند و تجربه و ثقت بعاقبت نیک و امن از غایله اقدام و عجب و غرور به بزرگی و آنچه بدان دلیر باشند چیزی بود که تلف نشود یا تلافی توان کرد یا حقیر بود یا قدرش ندانند یا چشم بر عوضی بزرگتر دارند یا نا مجرب بود یا تجربه کرده باشند بارها و تلف نشده باشد و باشد که این معنی سبب جبن نیز شود هـ خجلت و حیا خوفی و حیرتی باشد نفس را از عروض آنچه مقتضی مذمت باشد و بازاء آن وقاحت خلقی بود که با آن بفوات حمد و لحوق ذم مبالات نکند و فاضحات مانند فرار از زحف بود و مزاوالت امور دنی و خیانت و مخالطت اهل تهمت و حرص نمودن بر محقرات و تقتیر با ثروت و تصلف بدروغ و بر خود

بستن هنر دیگری و جزع بر ضرر اندک و تملق مفرط و از دواعی خزی بود رضا بانک با و استهزاء کنند و مزاولت امور خسیس و محاکات آن و تحمل شر از غایت حرص و حیا از کسی که معتقد خیر بود

در مستحیی یا معتقد فیه بود یا محتاج الیه یا مادح با همسر با صاحب رای تاثیر بیشتر بود و فضیحت آشکارا و بقیاس با خویشان و اقران و مخالطان و دشمنان و عیب جویان و مستهزیان و آشنایان قدیم و کسانی که در او حسن ظنی داشته باشند بیشتر بود و بقیاس با دوستان خالص و کسانی که با ایشان مبالغت نکنند و اطفال و غربا کمتر و شکر نعمت و کفران و نعمت امری نافع باشد که چون از غیر یابند متقلد منت و مطیع و شاکر او باشند و آن یا بخدمت بود یا بصنیعت و زیادت منت را سبب آن بود که در وقت حاجت بود و از منفرد بانعام بود یا از منعم اول یا از کسی که انعام او بسیار بود و از کسی که توقع مجازات ندارد و از کسی که انعام پوشیده دارد و منت ننهد و مزیل منت آن بود که منعم را نظر بر عوضی یا غرضی بود و نعمت قاصر بود از واجب و غیر محتاج الیه بود و بر سبیل اتفاق یا ضرورت یا غلط بود و آنک بمشارکت اخساء یا اعداء بود یا مقارن چیزی بود ناقص آن مانند منت نهادن یا استهزاء ز شفقت و اهتمام بغیر المی نفسانی بود که عارض شود از رسیدن ضرری نا متوقع بغیری که مستوجب آن نبود یا از خوف رسیدنش و بمرده اهتمام نبود چه مرگ نا متوقع نباشد و اهتمام بیشتر بدوستان بود و بخویشان و آشنایان و حریفان و همسران و اهل کمال در صناعات و مظلومان و عاجزان و کسانی که در معرض حلول آفتی باشند یا ضرری بایشان رسد بی تقدیم خیانتی و اهتمام بفرزندان باشد که از فرط بدرجه رسد که آنرا اهتمام نشمرند و مانند اهتمام بود باعضاء خود و باز گویند از بهری

عقلا که بسوی مصیبت فرزند جزع نکرد و سوی زیانی که دوست را رسید جزع کرد و اسباب قلت اهتمام کثرت تجارب یا قلت تجارب بود و مقاسات شداید و غرور باقبال و ترقی مرتبه از آنک کسی را در حساب آرد و حسن ظن و شجاعت و غضب و قساوت و طبیعت و استهزاء و شغل عظیم و اندوه بسیار و بعضی از این عوارض همچنانک اقتضاء شفقتی کند اقتضاء آن کند که بر صاحبش هم شفقت نبرند و بخامل ذکران و حقیران و ذلیلان اهتمام بسیار نبود و آنچه اهل اهتمام از آن ترسند اسباب هلاک و عذاب و آلام و امراض و درویشی و بی هنری و بدبختی و بیکی باشد ح و حسد ضد اهتمام بود و آن المی نفسانی بود بسبب رسیدن چیزی باستحقاق و از ترکیب الم و لذت و خیر و شر و استحقاق و عدمش امور متقابل حادث شود بعضی از باب فضیلت مانند فرح برسیدن خیر بمستحق و تالم برسیدن شر بنا مستحق و بعضی از باب رذیلت مانند حسد که حزن است برسیدن خیر بمستحق و حزن برسیدن خیر بنا مستحق حسد نبود بل غیظ و نقت بود و حزن اگر نه بسبب رسیدن خیر بمستحق بود بل بسبب حرمان خود بود از مثل آن خیر آن را حسد نشمرند بل غبطت شمرند و همچنین حزنی که بسبب نجاج دشمن بود در مقاصد که مقتضی زیادت قوت او بود و فرح اهل شر بشر هم از باب حسد نبود و حاسد بر همه خیرات حسد برد تا حسن و جمال و بخت نیک و تالم از فضایل و خیرات بالطبع مانند جمال و آنچه موروث بود یا ببخت بود متالم نشود و در حسد نوعی از مشاکلت میان حاسد و محسود شرط بود و آنک آن خیر حاسد را ممکن بود و حسد اهل کرامت و تجمل و زینت را بیشتر بود و گذشتگان و کسانی که بمسافت دور باشند و کسانی که در بالاترین مراتب باشند یا در فروترین مراتب محسود نباشند ط و غیرت بحسد نزدیک بود و آن حزنی بود که از فوات خیری و رسیدن آن بغیری حادث شود و آن کسانی را بود که

آن خیر اسلاف ایشان را بوده باشد و غیر ایشان
بان مخصوص گشته و در مال و جمال و شجاعت و
ریاست و احسان و کسب
حمد بیشتر بود و در خیرات بالطبع مانند صحت
کمتر بود

فصل هفتم در اختلاف اصناف

اختلاف اصناف یا بحسب اسنان بود یا بحسب اختلاف
آنچه تعلق باتفاق دارد مانند توانگری و نسب و
بخت و جلدی یا بحسب اغراض و همتها مانند
پادشاهی و سیاست و زهد و صناعتها یا بحسب
اختلاف بلاد مانند عربی و عجمی و ترکی و هندی و
رومی یا بحسب اختلاف حال نفوس در عظم و صغر و
ابتدا از اخلاق اسنان کنیم گوئیم جوانان را
شهوت مناکح و ملابس بیشتر بود و منقلب طبع و
زود خشم و سخت خشم و زود ملالت و خوش خوی باشند
و کرامت و غلبه دوست دارند و تحمل ضیم کمتر
کنند و شجاعت با نهمت آمیخته بر طبع ایشان
مستولی بود و زود منخدع شوند و سخن هر کس قبول
کنند بسبب نیکو ظنی و کم تهمتی و قلت تجربت و
فسیح امل و مستحیی و بزرگ همت باشند و خود را
در کارها کیاستی تصور کنند و چون خطا کنند زود
شکسته شوند و سیرت ایشان طلب لذت بود و آنچه
در این باب نافع بود و اقران و نزدیکان را
دوست دارند بسبب دوستی مخالطت و مصاحبت و
معاشرت و در کارها بافراط و غلو مایل باشند و
ظلم آشکارا کنند از شدت غضب و قلت خوف و رحیم
دل باشند از سرعت تصدیق غیر و گربزان و مکاران
را دشمن دارند و هزل و مزاح و شنیدن اسمار
دوست دارند و شجاعان در بعضی اخلاق مانند نیکو
ظنی و زود خشمی و قلت خوف و جزع و غیر آن
مانند ایشان باشند و این اخلاق کسانی بود که از
سی سنشان کمتر بود بحسب اغلب و پیران بصد آنچه
گفتیم بد خوی باشند و حریص بر ماکل و زود
خشم از سرعت انفعال و ضعیف خشم و نفع دوست

دارند و منخدع نشوند و در هیچ کار حکم جزم نکنند از بسیاری تجربه و بحمد و ذم ملتفت نباشند و بد ظن باشند و خایف از عواقب و در دوستی و دشمنی غلو نکنند بل دوست دشمن شکل و دشمن دوست شکل باشند و خرد همت و متهاون و نا امید باشند و جز باسباب معاش التفات نکنند و بمروت و کرامت میل نکنند بل بخیل طبع باشند و بد دل و حریص بر مال و مصیب باشند در رایها و بعدل مایل نه از فضیلت بل از صغر نفس و وقح و بیحیا و عفیف شکل و مترائی بصلاح از عدم میل بلذات و طالب فضایل نباشند از نا امیدی و ظالم طبع بر وجه مکر و خدیعت و رحیم دل نه از قبول قول متظلم بل از ضعف نفس و استعظام شر و صابر باشند و بجد مایل و بد دلان در بعضی اخلاق مانند ایشان باشند و این اخلاق کسانی بود که سن ایشان از پنجاه بیشتر بود و متوسطان متوسط باشند میان تهور و جبن و تصدیق و تکذیب و دیگر اخلاق پس اخلاق ایشان چنان بود که باید شجاعت خالی از طرفین و تصدیق بی اغترار و هذل بجد آمیخته و عفت نه از سر عجز و ایثار جمیل کنند نه ایثار لذت و نفع و در دیگر اخلاق بر این قیاس اما در اخلاق اصحاب امور اتفاقی گوئیم اهل نسب و ابوت کرامت و مدح دوست دارند و تعظیم گذشتگان بیشتر از معاصران کنند و پر دل و متکبر و متناول باشند و تا اثر کرم پدران با ایشان بود طبع ایشان بمروت و کرم مایل بود و چون روزگار بر آید و آن اثر منمحي شود بی هنر و بی کفایت و ذلیل و خسیس طبع شوند و اغنیا تسلط و استخفاف دوست دارند و معجب و دراز زبان و متصلف و مدح دوست باشند و همه چیز از آن خود دانند و همه کس را حسود خود شمرند و در ضعف رویت و غیر آن متشبه باشند بزنان و از قوت و استظهار در بعضی اخلاق متشبه باشند بجوانان و خصوصا در ظلم آشکارا پس اگر فرط قوت ایشان را بر حرص و استکثار مال

باعث شود خساست ایشان بیفزاید و اگر بمحبت کرامت مایل گرداند بزرگ رای‌تر و متواضع‌تر شوند و تحقیر ظلم نکنند بل اگر ظلم کنند به چیزی خطیر و بسیار کنند و کسی که ثروت او قدیم بود نبیل‌تر بود و نوخاستگان خسیس‌تر باشند از تمکن صغر نفس و بی‌همتی در اخلاق ایشان و اهل بخت نیک که از مراتب دنی بمراتب بزرگ رسیده باشند تنعم و تمتع بلذات دوست دارند و باسباب بسیار و کرامات مبالغت نکنند و خدای دوست و متوکل و نیکو ظن باشند در اکثر احوال و کسانی که بجلادت موسوم باشند قوی دل و بسیار امل و معجب باشند و چیزهای بزرگ خرد شمرند و بر احتمال تعب قادر باشند و بشهوات و لذات مبالغت نکنند و اما در اخلاق اصحاب اغراض و هم گوئیم پادشاهان معجب و متکبر و مدح دوست باشند و در کارها بمشارکت راضی نشوند بل تفرد طلبند و استبداد نمایند و منت کسی را تحمل نکنند و در دوستی ثابت نباشند و حقها فراموش کنند و حافظان سنن درست قول و سدید رای باشند و بامانت و وفا و صدق قول مایل و لذات و شهوات را منکر و از میل و مدهانت و محابا محترز و در دوستی و دشمنی مبالغت نکنند و در مکافات خیر و شر به همه غایتی برسند و زهاد جمیل و مدح دوست دارند و در وقایع شکسته دل نشوند و بامور دنیاوی متهاون باشند و اختلاط و معاشرت نکنند و از جور احتراز نمایند و محترفه رکیک طبع باشند و کم آزار و مکافات فرو نگذارند و ایثار نفع کنند و در دوستی و دشمنی مبالغت نکنند و اما در اخلاق بلدان گوئیم عرب سخی و شجاع و فصیح و باحمیت و انفت و سخت حمایت و غلیظ طبع و جافی و بی‌باک و متهور باشند و عجم زیرک و نیکو رای و نیکو تدبیر و نازک طبع و زود ملالت و آمیزنده و بردبار باشند و ترک شجاع و سخت دل و بی‌وفا و نامهربان و بی‌باک و ستمکار و هند حساس و زیرک و خسیس طبع بود و

دروغگوی و مختال و مکار و حقود و روم زیرک و نیکو طبع و چرب دست و وفا دار و امین و زود تغیر و بسیار انفعال و اما در احوال نفوس بزرگ منش مانند شجاع بود و ضدش مانند بد دل و باقی اصناف بر این قیاس این است تمامی سخن در اخلاق و ببااید دانست که وقوع ذکر فضایل و اخلاق و سیاسات در این صناعات بالعرض افتاده است از جهت آنکه ما در مفاوضات از حکمهایی که آنرا عارض و لاحق باشند کیف ما اتفق انتفاع گیرند و اما بحث از اعراض ذاتی آن تعلق بحکمت عملی دارد چه این معانی موضوعات بعضی از آن مباحث باشد و آنچه بهری را ظن افتاده است که این صناعت مرکب است از جدل و اخلاق ظنی است از صواب دور

فصل هشتم در انواع مشترك و ختم سخن در انواع

و اما نوع متعلق بممکن و غیر ممکن و متوقع و غیر متوقع و کاین و غیر کاین و تعظیم و تحقیر چیزها هر چند عام است و در همه اصناف خطابت مفید اما تعلق ممکن و غیر ممکن بمشاورات و کاین و غیر کاین بمشاجرات و تعظیم و تحقیر او بمنافرات بیشتر بود و انواع ممکن و غیر ممکن این است نقیض ممکن و شبیه و جاری مجری او و مضاف با او هم ممکن بود و چون اصعب ممکن بود اسهل هم ممکن بود و این داخل است در تحت مضاف و هر چه وجودش بر حالی ممکن بود وجودش ممکن بود مثلا چون بناء نیک ممکن بود پس بنا ممکن بود و هر چه ابتداء کونش ممکن بود انتهایش ممکن بود و بر عکس و چون متاخر بطبع ممکن بود مانند مرد متقدم بطبع ممکن بود مانند کودک و بر عکس و هر چه بطبع مشتاق الیه بود ممکن بود چه محال مشتاق الیه نبود و چون هر یکی از اجزاء ممکن بود کل ممکن بود و بر عکس و چون طبیعت نوع ممکن بود طبیعت جنس ممکن بود و آنچه

علمی مانند طب یا صناعتی مانند فلاحت اقتضا کند
ممکن بود و آنچه به تدبیر ما منوط بود ممکن
بود و آنچه بمعونت افاضل

و اصدقاء تعلق دارد مثلا آنچه منسوب بمال و جاه
ایشان بود و شاید که بان بخل نکنند ممکن بود و
آنچه دنی را ممکن بود شریف را ممکن بود و آنچه
جاهل و بطال را ممکن بود عالم و صانع را ممکن
بود و انواع غیر ممکن مقابل این انواع بود و
اما انواع کاین این است چون کم استعدادتر کاین
بود بیش استعدادتر کاین بود و چون تابع مانند
نسیان کاین بود متبوع مانند علم کاین بود و
چون اسباب فعل مانند قدرت و ارادات کاین بود
یعنی با قدرت شهوت یا غضب یا شوق منظم شود فعل
کاین بود خاصه که مانع نبود چون مقتضی کون
کاین بود مقتضی کاین بود و چون مقدمات چیزی
کاین بود مانند برق در میخ آن چیز مانند رعد
کاین بود و چون محاولت فعلی کنند و در طبع
قابل تانی نباشد آن فعل کاین بود و چون
استعداد ثانی حاصل باشد اول کاین بوده باشد
مثلا استعداد مقابله حاصل بود استیحا کاین
بوده باشد و انواع غیر کاین بر این قیاس و از
این انواع بعضی ضروری است و بعضی اکثری و اما
متوقع الکون و الלאکون بحسب حصول استعداد و لا
حصولش بود و در تعظیم و تحقیر آنچه در مشوریات
گفته آمد کافی بود و چون هر یکی از این انواع
بیک یک امر جزوی مخصص گردانند انواع بسیار از
آن حادث شود و از انواع مشترک نوعی بود که
حکمی از ضدی به دیگر ضد نقل کنند و باشد که
مقبول نبود چه ضروری نباشد و نوعی دیگر از
نظایر و اشباه و مضافات مثلا گویند اگر فعل فلان
حسن است انفعالش حسن باشد و باید که شرایط بر
تعادل و استقامت محفوظ بود و نوعی دیگر از اقل
و اکثر و نوعی دیگر جزوی که با مخاطب گویند
اگر فاضلی فلان فضیلت بکن یا اگر قادری فلان کار
بکن و در این ایهام تحدی باشد و نوعی دیگر که

گویند زید بد است که فلان کار نکرد و در این
ایهام
برائت ساحت خود بود بانك زید از فعلی که مخاطب
او را بر آن شکر خواهد گفت خالی است و تجنی بی
جنایت نیز از این باب شمرند و نوعی دیگر اگر
فلان کار حکم پادشاه است پس پادشاهی هست و اگر
فلان تا شجاعت نکند فضیلت نیاید پس فضیلت شجاعت
است و در اول اخراج حکمی است از حدی و در دویم
بر عکس و نوعی دیگر اگر زید شجاع است کجا کاری
کرد و که را قتل کرد و این استقرائی است منتج
سلب حکم و نوعی دیگر از لوازم حکم چنانك گویند
فاضل مباش تا محسود نباشی و فاضل باش تا مکرم
باشی و همچنین از تضاد چون هر دو طرف ضد وسط
یک حکم باشند مثلا گویند مردم را خاموشی بهتر
چه اگر راست گوید مردمش دشمن دارند و اگر دروغ
گوید خدایش دشمن دارد و مردم را گویائی بهتر
چه اگر راست گوید خدایش دوست دارد و اگر دروغ
گوید مردمش دوست دارند و نوعی دیگر منسوب بوزن
و معادلت و وزن وضع مقابلی بود بازاء مقابلی و
معادلت وضع حکمی بازاء حکمی چنانك گویند اگر
درازان احمق باشند پس کوتاهان زیرك باشند و از
این باب بود آنچه بر سبیل الزام گویند مثلا
منکر علم را گویند می‌خواهی که عالم باشی اگر
گوید آری گویند پس اعتراف کردی بوجود علمی و
اگر گوید نه گویند پس افادت علمی کردی و هم
اعتراف باشد بوجود علمی و نوعی دیگر که بظاهر
حجتی مقبول گوید و در باطن مرادش نه آن بود
مثلا در دفع مذمت حب لذت گوید بسوی آن دوست
می‌دارم که تقویت طبیعت و انشراح صدر و جلاء ذهن
فائده می‌دهد نه می‌بینی که اصحاب مالیخولیا را
از مباشرت انتفاع است بسبب بسط روح و متصوفه
را از مشاهده روی نیکو بسبب غرضی حقیقی و نوعی
دیگر که چون چیزی سبب ضدی بود ضدش سبب دیگر ضد
بود اما اگر چیزی سبب دو ضد بود تخصیص به یکی
نشاید و نوعی دیگر متعلق بالفاظ چنانك گویند

الفاحشه کاسمها و چنانک
گویند شریعت موسی همچو موسی است یعنی تیز و
سترنده و شریعت محمد ص هم چون محمد است یعنی
ستوده و بر جمله انواع بسیار در هر نوعی
مخاطبه واقع تواند بود و چون بر این قدر اطلاع
افتد تحدید هر نوعی که متداول بود از مواد
مشکل نبود پس اختصار اولی است و ببايد دانست
که مغالطات چون مقبول بود بحسب ظن واقع باشد
در این صناعت و مغالطه نبود و آنرا اضرار محرف
خوانند مثلا از اشتراك اسم در مدح سگ گویند
نمی‌بینی که کلب بر آسمان روشن‌ترین ستاره است و
از ترکیب و تفصیل گویند فلان خوب هجا می‌شناسد
پس نامه بر تواند خواند و از اخذ ما بالعرض
گویند همیشه باید که با مردم درمی چند بود
استظهار را که یزدجرد را چون دو درم نداشت
بکشتند و از لواحق گویند فلان زینت بکار می‌دارد
پس قصد فجور دارد و از اخذ ما لیس بعله گویند
فلان مبارک قدم است که نا رسیده فلان کار بر آمد
و همچنین بزد و باشد که مصادره بر مطلوب از
جهت محض تکرار مقنع بود چنانک چون گویند چرا
گفتی زید خیانت کرد گوید زید را که خیانت کرد
و دیگر مغالطات بر این قیاس و مغالطه در این
صناعت چنان بود که آنچه نه مقبول بود و نه
ایقاع ظن کند در موضعی که مطلوب اقناع بود
بکار دارند چنانک کسی گوید مست را تادیب در
حالت مستی باید کرد چه در هشیاری خیانت از او
مفارقت کرده باشد پس مستحق تادیب نبود و امثال
این بسبب آنک از ایقاع ظن خالی باشد از صناعت
خارج بود و آنرا از قلت وقع در افهام محل آن
نبود که بسبب آن صناعتی خاص وضع کنند این است
سخن در انواع و ببايد دانست که چندانک انواع
جزوی‌تر بود مفیدتر بود چه اخذ مواضع از آن
آسان‌تر بود و مقدمات همچنین چندانک خاص‌تر بود
بجزوی نافع‌تر بود مثلا اگر در مدح گویند زید
فاضل است این مدح چون باو خاص نبود و عمرو را

مشارکت صورت ببندد اقتضاء مبالغتی نکند اما چون گویند که زید بفلان فضیلت که اقتضاء فلان فعلی کرد بوجهی که با و خاص شود فاضل است مبالغت حاصل آید و باین سبب در مدح گویند او یگانه روزگار است در فلان کار و اعجوبه ایام و اول کسی است که این سنت نهاد و او واضع شریعتی است در این فضیلت و غرض تخصیص و امتیاز بود بفضیلت این است تمامی سخن در انواع خطابی

فن سیوم در توابع و آنچه بدان ماند

چهار فصل است

فصل اول در حال الفاظ

آنچه توابع خطابت بود که آنرا تخسینات و تزیینات خوانند سه صنف بود آنچه متعلق بلفظ بود ب آنچه متعلق بترتیب بود ج آنچه آنرا الاخذ بالوجوه خوانند و نفاق نیز خوانند بمعنی روائی که در متاع گویند و آن متعلق بود بهیات لفظ یا بهیات متلفظ از امور خارجی سخن در قسم اول باید که لفظ نه رکیک بود و نه در متانت بافراط بل معتدل بود تا نیکو بود و فرق است در لفظ میان نیکوئی و میان متانت چنانکه در خلقت میان حس و قوت و متانت لفظ هر چند پسندیده است اما چون بافراط باشد از محاورات عامیانه متجاوز شود و جمهور را از آن انتفاعی نبود و مراد از اعتدال آنست که از درجه رکاکتی که در سخن عوام بود مرتفع بود و در تکلف بحدی نبود که آنرا از محاورات خواص شمرند و چنان الفاظ را مستولی خوانند و باید که فصیح بود یعنی دال بود بر تمامی معنی بی نقصان یا زیادتی که در معنی افتد و بی حشوی که در لفظ بر آن مشتمل بود و باید که صحیح بود یعنی مشتمل نبود بر مبالغاتی که کذبی ظاهر اقتضا کند و لحن نبود چه لحن سخن را رکیک گرداند و رباطاتی که سخن متصل را بر هم بندد و فواصلی که سخن غیر متصل را از

یکدیگر جدا دارد بجای خود مرعی بود و از
حشوهائی که نظام سخن گسسته گرداند خالی و
شرایط تقدیم و تاخیر بحسب اقتضاء لغت نگاه
داشته و باید که از ایراد سخنی در اثناء سخنی
دیگر

پیش از اتمام اول احتراز کنند که اقتضاء اغلاق
کند و همچنین از ابهام و مغالطه و احتمال ضدین
تحاشی کند چه استعمال آن بجهت زینت کار شعرا
بود و بقصد صدق طریق کاهنان و منجمان که
خواهند که دائما سخن ایشان را محملی باقی بود
تا اگر يك طرف کاذب شود به دیگر طرف تعلق
سازند و باید که در ایجاز و تطویل هم اعتدال
نگاه دارند تا متناسب بود چه ایجاز اخلاص بمعنی
کند و تطویل املاص مستمع و در خطاب با مستمع
دراک میل بایجاز باید کرد و آنجا که غرض تاکید
و تهویل بود میل بتطویل و از تکرار بی فائده
در همه مواضع اجتناب باید کرد و از ترادف
الفاظ که راجع با تکرار بود همچنین و باید از
الفاظ مشکل و غریب و منفرد از ترکیبات و
اشتقاقات غریب و نا متداول احتراز کند و
همچنین از الفاظ بارد و آن چهار صنف بود ا
غریب و مشتمل بر حروفی که به دشواری تلفظ توان
کرد هم از آن لغت یا از لغتی دیگر مانند
عنفقیق داهیه را ب غیر غریب و لیکن دراز چون
بجای آن لفظهای بهتر استعمال توان کرد مانند
مشعشه خمر را چه خمر و راح و دیگر نامهای
متداول هست نه بان درازی ج مرکب از اعراض بعید
که بدل اسم بکار دارند مانند بسیار چشم آسمان
را و سیاه سر مردم را و بدترین آن بود که دال
نبود د مشتمل بر افراط در تحقیر یا استهزاء
مانند غلیمک مردی را که مخاطب بود و بر جمله
در همه مواضع از مبالغات مفرط احتراز باید کرد
و همچنین از تلفظ بفواحش و هذیانات و در موضع
ضرورت عبارت از آن به استعارتی لطیف باید کرد
چنانک از نیک بمباشرت و استعمال اشارت بجای

عبارت پسندیده نبود و چون از قبایح افعال
عبارت خواهند کرد از آن بسلب اضدادش عدول باید
کرد چنانک اگر خواهند گفت خیانتی کرد گویند
دست کشیده نداشت و یا خواهند گفت زنا کرد
گویند طریق عفت نسپرد و زینت سخن بتغییر لفظ
بود و آن استعارت و تشبیه
بود و استعارت بعدول باشد از معنی بمثل چنانک
دل را پادشاه خوانند یا بصد چنانک سیاه را
کافور خوانند یا از اسم بمناسبت او چنانک شعری
را نباح آسمان خوانند و سنبله را خرمن آسمان و
تشبیه چنانک دلیر را مانند شیر یا همتای شیر
گویند و از استعارات لفظی اقامت غیر حیوان
باشد بجای حیوان چنانک غضب را لجوج خوانند و
غم را بد غریم و استعارت که بعدول بود یا
ماخوذ بود از مشارک در نفس معنی چنانک یاد
کردیم یا از مشارک در قوت فعلی چنانک توبیخ را
بطعن استعارت کنند یا در قوت انفعال چنانک نرم
را به خمیر یا مشارک در کیفیت محسوس چنانک شفق
را به خون و آنرا مراتب بود در حسن و قبح و
رونق و ضدش مثلا استعارت در عبارت از سرخ به
گلگون بهتر از آنک بقرمزی چه گلگون اقتضاء
تخیل لطافت گل کند و قرمزی اقتضاء تخیل قذارت
کرمی که آنرا قرمز خوانند و همچنین استر را
بچه اسب خوانند بهتر از آنک بچه خر و همچنانک
پیران را زینتی خاص بود کودکان را زینتی خاص و
استعمال هر صنفی زینت دیگر صنف را قبیح بود و
هر صنفی را از اصناف سخن استعارتی خاص بود و
استعمال یکی بجای دیگر نشاید مثلا استعارت از
آنک دزدی کرد در موضع که تساهل کنند بانک
پوشیده بر گرفت و در موضعی که تفخیم خواهند
بانک غارت مطلق کرد و بر این قیاس و چون چیزی
را اسمی نبود و از آن باستعارت عبارت خواهند
کرد باید که استعارت از شبیه‌ترین چیزی با و
گیرند و باید که شبیه مستعار نبود چه مستعار
از مستعار قبیح بود مانند آنک از فرزند

استعارت بچشم کنند و از چشم بنرگس پس اطلاق
نرگس بر فرزند قبیح بود و در استعارت تعارف
شرط بود چه غرابت استعارت هم چون غرابت الفاظ
ناخوش بود مثلا فرزند را جگر گوشه خوانند و
متعارف بود و اگر از عضوی دیگر گیرند که
متعارف نبود ناخوش بود و استعارت و دیگر
تغییرات هر چند اقتضاء زینت و طراوت سخن کند
اما از غرابت و تعجب خالی نبود و ایراد آن در
سخن

شبهه بود به حضور غربا در مجلس چه هر چند از
حضور ایشان فائده بود اما خالی نبود از
انقباضی که در نفس حادث شود پس استعمال آن
باعتدال باید مانند استعمال نمک و ابازیر در
طعام و کثرت آن بشعر لایقتر بود چه شعر مبنی بر
تکلف است و بناء خطابت بر تخیلاتی که مستفاد از
الفاظ بود غش و خیانت بود و اگر چه باعتبار
صنایع لفظی لطیف و غریب بود پس بسبب آن هم
بصناعت شعرا اولی و باین سبب صنفی را از آن
ذوب الشعرا خوانند و نیز استعمال امثال آن در
محاوره خروج بود از عادت و اهل تمیز خروج از
عادت در لغت دری و غیر آن مستقبح شمرند و بر
جمله سخن خطابی نزدیک عوام باید که منسوب
بصنعت و تکلف نبود و از زینتهای سخن که در
بعضی خطابیات استعمال کنند وزن بود و وزن
خطابی نه وزن حقیقی بود که اشعار بان خاص بود
بل معادلتی بود در الفاظ و آنرا پنج مرتبه بود
ا آنک مصراعها در طول و قصر متساوی بود و اگر
چه عدد الفاظ و حروف متساوی نبود چنانک گویند
بذل جهد در نیل عز و شرف جاودانی اولی و ایثار
حمد باقتناء علوم حقیقی بهتر ب آنک عدد الفاظ
مفرد نیز متساوی بود چنانک گویند قناعت گنجی
باقی است و عزلت یاری مساعد ج آنک الفاظ با
تساوی متشابه بود و حروف متعادل چنانک گویند
عقل موهبتی شگرف است و علم فضیلتی بزرگ د آنک
مقاطع ممدود و مقصور نیز متعادل بود چنانک

گویند طلب سعادت فاضلترین افکار است و کسب فضیلت نافعترین اعمال هـ آنک خواتیم سخن نیز متشابه بود مانند آنک در اسجاع افتد چنانک گویند علم را مرتبتی است عظیم و حلم را منزلتی است جسیم و بهترین اوزان چنان بود که مصراعها دو دو به یکدیگر متعلق بود چنانک گویند بپرهیز از آنچه مبادرت کنند بانکارش و اگر چه قادر باشی بر اعتذارش که نه هر که منکری دید عذر آن توانست شنید و رعایت وصل و فصل در

سخن بجای خویش اقتضاء شبه وزنی کند و هر لغتی را در این باب حکمی دیگر بود و تقسیمات چنانک گویند اما فلان چنین کرد و اما فلان چنان هم اقتضاء وزنی کند و متقابلات مانند آنک گویند لازم نیست که چنانک خواص بر جد اقبال نمایند عوام از هزل اعراض کنند و همچنین متقابلات را بسوی ظهور بعض ارکان بواسطه دیگر بعض رونقی زیادت بود و در تشبیهات هم رعایت تقابل پسندیده بود چنانک اگر مریخ را زخم زن خوانند زهره را بازاء آن زخمه زن باید گفت و ببايد دانست تسجیع و وزن و تقابل و امثال آن اقتضاء سهولت حفظ کند اما در همه ابواب اعتدال نگاه باید داشت چه طول مصرعها ممل بود و قصرش مقتضی استحقار و بعضی لغات را در استعمال بعضی زینتها مدخلی زیادت بود چنانک لغت تازی را در امثال این صناعت و ایثار مطبوع بر مصنوع در همه مواضع واجب بود و ببايد دانست که خطابت مکتوب را نسقی دیگر باشد و ملفوظ را نسقی دیگر چه در ملفوظ اندیشه را مجال نبود و در مکتوب باشد و نیز مکتوب در معرض تخلید بود و نفاد را در آن مجال تصرف و ملفوظ که بزودی از خاطرها محو شود نه چنین و از مکتوب آنچه در رسایل کتاب افتد بر وجهی دیگر باشد و آنچه در سجلات حکام افتد بر وجهی دیگر مثلا در رسائل نظر بر تکلف بیشتر بود و در سجلات نظر بر ایضاح و

تصحیح سخن بیشتر و از ملفوظ نیز آنچه در محافل عام گویند بر وجهی دیگر باشد و آنچه در مجالس خاص گویند بر وجهی دیگر باشد مثلاً استعمال اخذ بوجوه در اول نافعتر و در دوم تلخیص سخن و تجرید از تکلف بهتر و باین سبب بود که هر که نوعی از این انواع ملکه کرده باشد بیشتر چنان بود که از دیگر نوع قاصر بود و چون طبعها راست و ذوقهای با سلامت در هر باب بر آنچه اقتضاء زینتی و طراوتی کند و یا آنچه ضد آن بود گواهی دهد پس این قدر در این باب کفایت بود

فصل دوم در نظم و ترتیب اقاویل خطابی

هر سخن که مشتمل باشد بر ایضاح مطلوبی منقسم بود بدو جزو یکی دعوی و دیگری حجت و تقدیم دعوی بر حجت یا تاخیرش از او بحسب مصلحت مختلف بود چنانکه گفته ایم و اکثر اقاویل خطابی را صدری و اقتصاصی و خاتمه باشد و صدر بمثابت رسمی و نشانی بود غرض را چنانکه خطاط اول بنقطه نشانی کند و نقاش نیرنگی بزند و مؤذن تنحنحی بکند و مغنی ترنمی پس باید صدر مشتمل بود بر تعریض بمقصود و تلویح آنچه باقی اجزاء بر آن مشتمل خواهد بود مثلاً چنانکه تصدیر فتح نامه بانك الحمد لله معز اولیائه و قاهر اعدائه و تصدیر ذکر مدح کسی بانك تعظیم فضلا و اکرام علماء از لوازم باشد و تصدیر شکایت بانك دیری است تا گفته اند دشمن دانا بهتر از نادان دوست و بر جمله تصدیر بامثال و احادیث و ابیات پسندیده باشد و باید که افتتاح نکند بلفظی که بفال ندارند یا بایراد قبیحی یا مکروهی بل ابتدا بسخن خوش و فال نیکو و ذکر عاقبت خیر کند چه اگر اول تاثیر آن در نفوس اقتضاء نفرتی کند باشد که باخر آن نفرت مانع تصدیق باشد و اقناع حاصل نیاید و تصدیر بمشاورات خاصتر بود چه تصدیر اقتضاء عظمت مطلوب کند پس بامور عظام اولی و امور عظام بمشاورات خاصتر است چنانکه گفتیم و در رسائل خطابی مکتوب هم طول تصدیر

شاید اما در ملفوظ بهتر چنان بود که هر چه بیشتر ایراد مقصود کند بملخصتر و مفهومتر عبارتی چه طول تصدیر دلیل جن قائل یا شناخت قول بود مگر که قایل را مذمت فعل بیان باید کرد و باشد که تصدیر بذکر فضیلت خود و رذیلت خصم کنند و این نادر بود و اما در اعتذار ترك تصدیر واجب بود چه مستمعان انتظار جواب دارند و مشغول شدن به چیزی دیگر بر تعلق حمل کنند پس افتتاح بحاصل جواب و لب دفع باید کرد و بعد از آن ببیان آن و بایراد استدراجات مشغول شد و در منافرات تصدیر پسندیده بود و بر منکر مدح یا حاجی اول تعظیم قبح کند پس تلخیص بمطلوب این است سخن در تصدیر و اما اقتصاص رسم و نشان تصدیق باشد و آن ایراد قصه بود که چه رفته است و چه بوده است و خاص بود بمشاجرات و منافرات چه قصه یا مشتمل بر امری ماضی بود و خواهند که آنرا بعدل و جور نسبت دهند و یا مشتمل بر امری حاضر بود و خواهند که آنرا بحسن و قبیح نسبت دهند و در مشاورت چون دلالت بر مصلحتی بمستقبل بود اقتصاص صورت نبندد و اقتصاص معتذر باید که بطریق تطف بود و آمیخته بخلقیات و بعد از اقتصاص ایراد بیان باید کرد تا اقناع حاصل آید و آن تصدیق احکام بود و اما خاتمه جمع و تذکر مطالب بود دفعه بر سبیل وداع چنانکه اگر در مشوریات باشد گوید پس آنچه مصلحت دانستم گفتم و بعد از این رای رای شماست و ایراد تصدیر و خاتمه از جهت مستمعان باشد در قول و در کتابت جهت زینت و الا با خصم جز ایراد تصدیق متنازع نافع نبود

فصل سیوم در اخذ بوجوه و تقریر انواع آن

و اما امور خارجی که از باب اخذ بوجوه بود گفته ایم که دو نوع است اول آنچه تعلق بهیات لفظ دارد و آن گرانی و سبکی و بلندی و پستی و تیزی و نرمی آواز بود که مقتضی انفعالات باشد

چه خشم را آوازی خاص بود و خوف را آوازی دیگر و همچنین هر حالی را مثلا بلندی و گرانی اقتضاء فخامت کند و پستی و تیزی اقتضاء ضعف و فائده استعمال

آن هیات دو چیز بود یکی آنک تا متکلم را بر حالی که او خواهد تصور کنند از قوت یا ضعف یا غیر آن و دوم آنک تا در مستمع انفعالی که او خواهد حادث شود از غضب یا حلم یا قساوت یا رقت یا غیر آن و از آنچه متعلق بود بنگمت مدهائی بود که در اثناء لفظ بان دلیل سازند بر خبر یا استفهام یا قطع سخن یا امهال مستمع تا سخن فهم کند و باشد که دال بود بر حیرت متکلم یا خشم او یا تهدید مخاطب یا تضرع با او و باشد که دال بود بر موازنه و معادلت میان مصراعها و قراین که این شرط است و این چرا با این موضوع است و این محمول و غرض از این جمله تقریر مقصود بود در نفس مستمع بر وجهی که مطلوب بود و این جمله بمثابت حیل بود و باین سبب در علوم بامثال آن التفات نبود بل تزیین الفاظ علی الاطلاق در علوم شاغل متعلم بود از ملاحظت معانی اما در صناعات جزوی از آن فوائد بسیار بود چه جزالت و رکاکت و وقار و تعجیل که مؤدی در لفظ بکار دارد بمعنی سرایت کند و در خاطر مستمع هم بان هیاتها مشتمل شود و نوع دوم از باب اخذ بوجوه اموری باشد که راجع با هیات قایل بود تا آن سخن از او مقبول بود چنانک بعضی از آن پیش از این یاد کرده ایم و آن بر چند وجه بود بعضی قولی و بعضی فعلی و قولی مانند ثناء متکلم بود بر خود و اظهار نقصان خصم خود یا نقصان ضد سخن خود و تقریر آنچه مقتضی تصور خیر باشد باو و آنک او را منزلتی ثابت است و همچنین مدح مستمعان و ثناء بر ایشان و بر حاکم که داعی ایشان باشد بتصدیق و قبول و استدراج بانچه مبنی بود از هیاتی پوشیده در متکلم یا مقتضی خلقی و انفعالی باشد در مستمع چنانک گفته ایم و

فعلی مانند رعایت شرایط زی و هیات و منظر و اشارات و افعالی که مؤکد سخن او باشد و استدراج گاه بتقریب و بسط بود و گاه بتبعید و قبض و گاه باستیناس و گاه بایحاش و عوام و احمقان استدراج را مطیع‌تر

باشند از آنک نفس سخن را و باین سبب بود که مرائی بزهد نزدیک ایشان مقبول بود و اگر چه قول و اعتقادش مذموم بود و معلم اول این معانی را اجزاء خطابت باین سبب نهاده است که اجتلاب قلوب با امثال این افعال زیادت بود و باید که خطیب در موضعی که احداث انفعال خواهد کرد بایراد ضمیر مشغول نشود چه التفات نفس به تفکر از انفعال مانع باشد بل بر لفظی که مقتضی انفعالات بود اقتصار کند مثلاً آنچه تهیج حمیت و انفت کند در اسخاط و آنچه اقتضاء رقت و شفقت کند در تظلم و آنچه اقتضاء خجلت کند در مغالطه و تخیلات که باقوال شعری حاصل آید هم در استدراج نافع بود و باین وجه شعر بر خطابت معین بود در ایقاع اقناع و اول چیزی که در نفوس تمکن یابد اقوال شعری بود پس خطابی پس دیگر صناعات بر ترتیب و باین سبب امثال این تصرفات اول شاعر را بود و خطیب از او فرا گیرد و ببايد دانست که اخذ بوجوه بحیل طبیعی مناسبتر بود و حیل لفظی و غیر آن بصناعی مناسبتر و در مکتوبات صنف اول مفید نبود بل استعمالش خود صورت نیفتد پس اقناع یا ترك اخذ بوجوه بفضل قوت بود و یا استعمالش بلطف حیل و مجیب باید که اخذ بوجوه را نکوهش کند و بر آن تنبیه دهد و بگوید که این حیل است و مثلاً بکا نیست بل تباکی طرارانه است

فصل چهارم در ذکر منازعات و مقاومات خطابی و آنچه بدان متعلق بود

منازعت بجدل خاصتر از آنست که بخطابت چه خطیب در اکثر احوال خطاب با جمهور کند در اقناع و

مجادل با خصم پس مجادل بمثابت مبارزی بود که
با خصم خود در مکاشفت بود و خطیب بمثابت کسی
که به تنهائی

در میدان جولان می‌کند و جماعتی مشاهده احوال و
افعال او می‌کنند و منازعتی که افتد بیشتر در
مشاجرات باشد که شاکی اثبات جور کند و معتذر
انکار کند و انکار او از چند وجه تواند بود
چنانک گفته ایم یا افکار فعل کند اصلا یا انکار
بعضی از آن و گوید این همه نبود بل چنین و
چنین یا انکار ضرر کند مطلقا و گوید فعل بود
اما نه بر وجه ضار یا انکار آن کند که ضرر
بسیار بود بل گوید که ضرر کمتر از آن بود که
شاکی می‌گوید یا گوید ضرر بود و لیکن قبیح نبود
بل واجب بود یا حسن یا گوید وجه قبحش ضعیف بود
و اندک یا گوید بخطا بود یا گوید این شاکی
شکایت بسیار کند و فلان وقت شکایت کرد و بر
باطل بود یا گوید نیت من چنین بود و اگر رنجی
باو رسید بر مصلحت او شامل بود یا گوید اگر
سیئه کرده ام چندین حسنه کرده ام و اگر من فعل
بد کرده ام تو نیز شکایت بد کردی و از اعتدال
تعدی کردی و باشد که شکایت از شاکی بانک مضر
است بر قول خود و عذر با او مفید نخواهد بود و
اگر خلق نشنوند خدای بشنود یا خود چرا مرا
بجواب چنین کس مشغول می‌باید بود وسیلت سازد در
عذر و جحود بعد از تسلیم اقتضاء تضییق طرق حجت
کند بر معتذر چنانک گوید فعل بود و اضرار نه و
اگر گوید فعل و اضرار بود و استحقاق بود تضییق
زیادت شود و جحود مطلق اقتضاء تضییق طرق حجت
کند بر شاکی و گفته اند اعتذار شکایت فاضلتر
است چه شاکی قصد مذمت و اثبات جور می‌کند و
معتذر قصد فضیلت و اثبات عدل و باین سبب معتذر
دعوت با خیر کند و چنان فرا نماید که الا خیر
نمی‌خواهد بخلاف شاکی که دعوت با قمع و ایذا کند
و اما در مشورت اگر منازعت رود منازع گوید این

امر که مشیر می‌گوید واقع نباشد و اگر باشد نافع نباشد و اگر نافع نباشد و اگر نافع باشد عدل نباشد و اگر باشد بمشار الیه احتیاج نیست یا بر وجهی دیگر می‌باید غیر آنچه مشیر گفته است و شرط منازع آن بود که اول نقض سخن خصم کند آنگاه اثبات نقیضش چه مشیر چون ابطال دیگر مشهورات کند مستمعان بر استماع مشاورت او حریص شوند و بباید دانست که سبب کذب مشیر یکی از سه چیز بود جهل یا شرارت طبع یا عدم تامل در حال مستشیر از بی عنایتی و سبب آنک مردم بتصدیق کسی میل کنند هم یکی از سه چیز بود عقلش یا فضیلتش یا آنک او را دوست دارند و ابطال چنانک گفته ایم بمعارضه کنند یا بمناقضه و معارضه همان است که پیش از این گفته آمد و مناقضت ایراد مقاومت باشد و آن ضد نفع بود چنانک در جدل گفته ایم یا توجه بقول مدعی بود یا بمقدمات قولش یا بقابل یا بتضییع زمان و تشویش فعل او و آنچه متوجه بقول یا مقدمه بود یا اقتضاء نقض نفس آن قضیه کند یا اقتضاء نقض آنچه قایم مقام او بود مانند کلی عام‌تر یا جزوی خاص‌تر یا شبهی که حکم از او بقضیه نقل توان کرد یا اقتضاء اثبات آن حکم در ضد قضیه تا بحکم تضاد رفع حکم قضیه کند و باشد که مقاومت نسبت کند مثلاً مدعی گفته باشد این حکم موافق سنت نیست مناقض گوید هست چه فلان پیغمبر یا فقیه در فلان صورت حکم بر این جمله کرد و اگر حجت ضمیری باشد مبنی بر رای محمود نقض بمقاومتی توان کرد که دال بود بر آنک مقدمه دایم الصدق نیست و آن بایراد جزوی مناقض بود و در رواسم ببیان عدم انتاج شکل نیز نقض توان کرد و مناقضت امثله هم بامثله توان کرد و بانک عموم حکم واجب نیست و اگر ظن افتد که عام است بیان باید کرد که وجه حکم امری است غیر مشابیهت مظنون و مقاومت خصم به فکر مقاوم نباشد چه ابطال سخن او اثبات سخن مقاوم نبود و مقاومت متوجه قابل باشد که

باثبات مذمت او بود بامری فعلی چنانک گوید او سخن نه از سر بصیرت گوید یا بامری خلقی چنانک گوید مثلاً او در کوی می‌رود

و سخن می‌گوید یعنی مستعجل طبع است و در کارها تانی نکند و اشتغال بهزل هم نوعی از مقاومت بود بامور خارجی و آن دال بود بر عدم مبالات بخصم و لیکن لایق هر صنفی هزلی دیگر بود اهل تمیز طریق تعریض سپرند و عوام از تصریح باک ندارند و سؤال در خطابت هم قلیل الوقوع باشد مانند نزاع و باشد که نافع بود و آن چنان بود که سایل واثق بود از منازع که جواب جز بطریقی نخواهد گفت که مطلوب سایل اقتضاء کند یا دیگر طرف قبیح و شنیع بود و اگر جواب بان طرف گوید سایل را مجال تشنیع بود و باشد که سؤال بجهت آن کنند که مجیب ابله بود تا بلاهتش ظاهر شود یا جوابی متناقض گوید و بان شکسته شود یا اگر مجیب حاذق بود و لیکن جواب مطول گوید عوام سخن او را مشوش یا او را متحیر شمرند چه عوام را جواب مختصر و جزم باید و در موضعی که جواب چنان نتوان گفت مجیب در معرض سوء ظن ایشان افتد.

مقاله نهم در شعر و آنرا بیطوریکا خوانند

و آن سه فصل است

فصل اول در اشارت بماهیت و منفعت شعر و آنچه بان تعلق دارد

صناعت شعری ملکه‌ای باشد که با حصول آن بر ایقاع تخیلاتی که مبادی انفعالاتی مخصوص باشد بر وجه مطلوب قادر باشد و اطلاق اسم شعر در عرف قدما بر معنی دیگر بوده است و در عرف متأخران بر معنی دیگر است و محققان متأخران شعر را حدی گفته‌اند جامع هر دو معنی بر وجه اتم و آن این است که گویند شعر کلامی است مخیل مؤلف از اقوالی موزون متساوی مقفی و کلام موزون باشتراك

اسم بر دو معنی افتد یکی حقیقی و آن قولی بود که حروف ملفوظ او را بحسب حرکات و سکانات عددی ایقاعی باشد و دوم مجازی و آن هیاتی بود سخن را از جهت تساوی اقوال و بحسب ظاهر شبیه بوزن چنانک در خسروانیهای قدیم بوده است و وزن خطابت نزدیک بود بهمین معنی و مراد اهل این روزگار بموزون معنی اول است تنها و مراد قدما هر دو معنی بهم بوده است و معنی متساوی آن بود که ارکان قول که آنرا عروضیان افاعیل خوانند در همه اقوال متشابه بود و بعدد متساوی چه اگر متشابه نبود بحر مختلف شود و اگر بعدد متساوی نبود ضرب مختلف شود و مثنی مثلا با مسدس در یک شعر جمع شده باشد و معنی مقفی آنست که خواتیم اقوال متشابه باشد بر وجهی که مصطلح بود و شرط تقفیه در قدیم نبوده است و خاص است بعرب و دیگر امم از ایشان گرفته اند و نظر در آن تعلق بعلم قوافی دارد

و آن علمی بود در تحت علم لغت و نظر در وزن حقیقی بحسب ماهیت تعلق بعلم موسیقی دارد و بحسب اصطلاح و تجربه تعلق بعلم عروض دارد و نظر منطقی خاص است بتخییل و وزن را از آن جهت اعتبار کند که بوجهی اقتضاء تخییل کند پس شعر در عرف منطقی کلام مخیل است و در عرف متاخران کلام موزون مقفی چه بحسب این عرف هر سخن را که وزنی و قافیتی باشد خواه آن سخن برهانی باشد و خواه خطابی خواه صادق و خواه کاذب و اگر همه بمثل توحید خالص یا هذیان محض باشد آن را شعر خوانند و اگر از وزن و قافیه خالی بود و اگر چه مخیل بود آنرا شعر نخوانند و اما قدماء شعر کلام مخیل را گفته اند و اگر چه موزون حقیقی نبوده است و اشعار یونانیان بعضی چنان بوده است و در دیگر لغات قدیم مانند عبری و سریانی و فرس هم وزن حقیقی اعتبار نکرده اند و اعتبار وزن حقیقی بان میماند که اول هم عرب را بوده است مانند قافیه و دیگر امم متابعت ایشان

کرده اند و اگر چه بعضی بر ایشان بیفزوده اند مانند فرس و بر جمله رسوم و عادات را در کار شعر مدخلی عظیم است و باین سبب هر چه در روزگاری یا نزدیک قومی مقبول است در روزگاری دیگر و بنزدیک قومی دیگر مردود و منسوخ است و اصل تخیل که منطقی را نظر بر آنست همیشه معتبر باشد و اگر چه طرق استعمال بگردد و این صناعت بالذات باحث از آنست و بالعرض از دیگر احوال شعر پس ماده شعر سخن است و صورتش بنزدیک متاخران وزن و قافیه و بنزدیک منطقیان تخیل و چون این معانی مقرر شد گوئیم مخیل کلامی بود که اقتضاء انفعالی کند در نفس ببسط یا قبض یا غیر آن بی ارادت و رویت خواه آن کلام مقتضی تصدیقی باشد و خواه نباشد چه اقتضاء تصدیق غیر اقتضاء تخیل بود و باشد که یک سخن بر وجهی اقتضاء تصدیق تنها کند

و بر وجهی دیگر اقتضاء تخیل تنها و نفوس اکثر مردم تخیل را مطیع تر از تصدیق باشد و بسیار کسان باشند که چون سخنی مقتضاء تصدیق تنها شنوند از آن متنفر شوند و سبب آنست که تعجب نفس از محاکات بیشتر از آن بود که از صدق چه محاکات لذیذ بود و اما صدق اگر مشهور بود مانند چیزی باشد مکرر و منسوخ از جهت ظهور و اگر غیر مشهور بود در معرض طلب التذاذ بان التفاتی نباشد و باشد که صادق غیر لذیذ بتحریفی مقتضی تخیل لذیذ شود و نیز باشد که التفات بتخیل نفس را از التفات تصدیق باز دارد و تصدیق نیز هر چند مانند تخیل انفعالی نفسانی است اما انفعال تصدیقی از جهت قبول قول است بحسب اعتبار مطابقت آن با خارج و انفعال تخیل از جهت التذاذ و تعجب از نفس قول بی ملاحظت امری دیگر پس اول بحسب حال مقول علیه است و دوم بحسب حال قول و بعد از تقدیم این معانی گوئیم اموری که اقتضاء تخیل کند در قول چهار چیز بود ۱ عدد زمانهای قول بر وجهی

ایقاعی یا نزدیک بان و آن وزن بود ب آنچه مسموع بود از قول یعنی الفاظ ج آنچه مفهوم بود از او یعنی معانی د اموری که متعلق بود بهر دو بهم و مسموع اقتضاء تخیل یا بجوهر لفظ کند یا بهیات مذکور در باب اخذ بوجوه و آنچه بجوهر لفظ کند یا بفصاحت و جزالت لفظ کند یا بحسب حیلتی و همچنین آنچه اقتضاء تخیل بحسب معنی کند یا بخرابت معنی کند یا بحسب حیلتی و امور متعلق بهر دو هم بر این قیاس و حیلت‌های صنایع را که متعلق بلفظ یا بمعنی یا بهر دو بود صنعت خوانند و معرفت آن بنزدیک متاخران علمی مفرد است از علوم شعر و مثال لفظ مخیل بحسب فصاحت و متانت این است نظم

چو فردا بر آید بلند آفتاب *** من و گرز و میدان و افراسیاب

و مثال معنی مخیل بحسب خرابت نظم

نگر چه شوم جهانی است این که جفت از جفت *** خوشی نیابد تا پاره ز جان نبرند

و حال صنعتها بعد از این یاد کرده شود و ببايد دانست که تخیلهائی که مقتضاء بسایط الفاظ و معانی مفرد بود صنایع نباشد و آنچه مقتضاء ترکیبات باشد دو صنف بود یکی آنچه از ترکیب اول حادث شود که انواع اقوال مفرد بر آن مشتمل بود و دیگر آنچه از تالیف اقوال حادث شود و صنف اول در افادت تخیل تام نبود چه اقوال مفرد بمثابت مواضع و انواع یا مقدمات کلی بود در صناعات مذکور و آنرا بانفراد بی مقارنت قولی دیگر بمطالب جزوی تعلق نتواند بود و اما آنچه از تالیف اقوال حادث شود افادت تخیل کند بر وجهی که خواهند و در موضعی که خواهند و آن را قیاسات شعری خوانند و تعلقش بیشتر بامور جزوی بود مانند خطابت و فائده آن حدوث انفعالات نفسانی بود از بسط و قبض و تعجب و حیرت و خجلت و فتور و نشاط و غیر آن که تابع تخیلات باشد تا

بحسب آن نفس بتعظیم و تصغیر و تهویل و تسهیل
امور حکم کند و در اغراض مدنی مذکور یعنی
مشاورات و مشاجرات و منافرات نافع باشد و بر
اقتناء فضائل و منع از رذائل و دیگر حرکات
نفسانی باعث گردد و هر چند خطابت شریک شعر
باشد در این منفعت اما خطابت نفع بتصدیق کند و
شعر بتخیل و تخیل در بعضی نفوس مؤثرتر از
تصدیق آید چنانکه گفته آمد و منفعت خاص این
صناعت که هیچ صناعت دیگر در آن مشارک نباشد
التذاذ و تعجب نفس بود و اشعار متاخران بسوی
این غرض تنها بسیار بود و متقدمان بیشتر بسوی
اغراض مدنی گفته اند و اگر در حد اعتبار غرض
کنند باید گفت شعر کلامی بود مؤلف از اقوال
مخیل که انفعالی مطلوب بحسب غرضی از اغراض
مدنی یا غیر آن تابع آن تخیل باشد و چون
تصدیقات مظنون مشهور بود یا نزدیک به شهرت حصر
آن ممکن باشد و بحسب آن اعداد انواع غیر متعذر
و اما تخیلات بسبب آنکه غیر مشهور بود محصور
نتواند بود چه هر چه غریبتر و مستبعدتر و
لذیذتر مخیلتر و علت انفعال نفس از آنچه
مغافصه باو رسد بیشتر بود از آنچه بتدریج رسد
یا رسیدنش متوقع باشد و باین سبب بود که مضاحک
و نوادر اول بار که استماع افتد لذیذتر باشد و
باشد که بتکرار اقتضاء نفرت نفس کند از آن پس
اعداد انواع در این صناعت ممکن نبود و ببايد
دانست که هر یکی را از تخیل و وزن و قافیه
مراتب بسیار بود در جودت و رداءت چه تخیلی
بود که اقتضاء انبساط مفرط کند و باشد که
اقتضاء انقباض مفرط کند و همچنین در دیگر
انفعالات و در دیگر طرف تخیل باشد که زیادت
تاثیری نکند و از جهت قدرت بعضی قدماء شعرا بر
تصرف تام در نفوس عوام ایشان شعرا را با
انبیاء در سلك مشابعت می آورده اند و در این
روزگار نیز اشعار نیک از خطب در بعضی منافع
مؤثرتر است و همچنین وزنی بود در کمال تناسب

بحدی که ایقاعاتش حیوانات دیگر را در حرکت و اهتزاز آورد و وزنی بود از تناسب دور چنانک انتظامش بعضی مردم احساس نکنند و در قوافی قافیه‌ای بود مشتمل بر صنعتی لطیف مانند لزوم ما لا یلزم و قافیه‌ای بود مشتمل بر خلی مانند اقوا یا ایطاء یا سناد یا عیبی دیگر از عیوب مذکور در علم قوافی و یونانیان را اغراضی محدود بوده است در شعر و هر یکی را وزنی خاص مناسب مثلا نوعی بوده است مشتمل بر ذکر خیر و اخیار و تخلص بمدح یکی از آن طایفه که آنرا طراغودیا خوانده‌اند و آن بهترین انواع بوده است و آن را وزنی بغایت لذیذ بوده و نوعی دیگر مشتمل

بر ذکر شرور و رذایل و هجو کسی و نوعی مشتمل بر امور حرب و جدال و تهییج و غضب و ضجرت و نوعی دیگر مشتمل بر امور معاد و تهویل نفوس شریره و نوعی دیگر مقتضی طرب و فرح و نوعی دیگر مشتمل بر سیاسات و نوامیس و اخبار ملوک و همچنین انواع دیگر و هر نوعی را اجزائی خاص مرتب مؤدی بمقصود و چون اوزان و تخیلات مناسب هر نوعی مقارن آن استعمال می‌کرده‌اند آن را تاثیر بیشتر بوده است و بر جمله چون در این روزگار آن سیاق مهجور است از شرح آن انواع فائده زیادت صورت نبندد

فصل دوم در تحقیق تخیل و محاکات و بیان وجوه استعمال آن

محاکات ایراد مثل چیزی بود بشرط آنک هو هو نباشد مانند حیوان مصور طبیعی را و خیال بحقیقت محاکات نفس است اعیان محسوسات را و لیکن محاکاتی طبیعی و سبب محاکات یا طبع بود چنانک در بعضی حیوانات که محاکات آوازی کنند مانند طوطی یا محاکات شمایی کنند مانند کپی و سبب یا عادت بود چنانک در بهری مردمان که

بادمان بر محاکات قادر شوند موجود باشد یا
صناعت بود مانند تصویر و شعر و غیر آن و تعلیم
هم نوعی از محاکات بود چه تصویر امری موجود
است در نفس و همچنین تعلم و محاکات لذیذ بود
از جهت توهم اقتدار بر ایجاد چیزی و از جهت
تخیل امری غریب و باین سبب محاکات صور قبیح و
مستکره هم لذیذ بود و محاکات بقول بود یا بفعل
و شعر محاکات بسه چیز کند ا بلحن و نغمه چه هر
نغمتی محاکات حالی کند مانند نغمت درشت که
محاکات غضب کند و نغمت حزین که محاکات حزن کند
و

این صنف خاص بود بشعری که بلحنی مناسب روایت
کنند و از قبیل عرضیات بود و همچنین دلالت بر
غضب یا بر حلم یا بر تحقیق یا بر ارتیاب یا بر
رقت سخن یا بر ترائی بجد یا بهزل یا اظهار یکی
و اخفاء دیگر بر سبیل اخذ بوجوه چنانک گفته ایم
از این باب بود ب بوزن که هم محاکات احوال کند
و باین سبب مقتضی انفعالات باشد در نفوس چه
وزنی باشد که ایجاب طیش کند و وزنی باشد که
ایجاب وقار کند و خود حروف قول در شعر محاکات
او از آن ایقاع کند چ بنفس کلام مخیل چه تخیل
محاکات بود و شعر نه محاکات موجود تنها کند بل
گاه بود که محاکات غیر موجود کند مانند هیات
استعداد حالی متوقع یا هیات اثری باقی از حالی
ماضی همچنانک مصور صور را بر هیات کسی که
مستعد ایجاد فعلی باشد یا از ایجاد فارغ شده
باشد و در او اثری از آن مانده تصویر کند و
این هر سه که گفتیم مجتمع و متفرق تواند بود
مثلا محاکات بلحن تنها در اصوات تالیفی و بوزن
تنها در ایقاعات که بدست زدن یا برقص ایجاد
کنند و بسخن تنها در منثورات مخیل مجرد از
نغمت و بلحن و وزن در مزامیر و بلحن و کلام در
نثری که بنغمت ادا کنند و بوزن و کلام در شعری
که بی نغمت ادا کنند و بهر سه در شعر مقرون
بنغمت و رقص بسبب آن با لحنی نیکوتر و آسانتر

بود که محاکات لحنی نفس را مستعدتر گرداند و غرض از محاکات مطابقت بود بر یکی از سه چیز یا مجرد یا مقارن تحسین یا مقارن تقبیح و مطابقت مجرد مانند محاکات نقاش بود صورتی محسوس را و بتحسین مانند محاکات او صورت فرشته را و بتقبیح مانند محاکات او بود دیو را و باشد که محاکای غیر حیوان را در صورت حیوانی آرد یا بر محاکات غرایب از او قادر شود چنانکه اصحاب مانی صورت رحمت

و غضب را بر نیکوترین و زشتترین صورتی نقش کنند و شاعران امثال این بسیار کنند چنانکه شعراء قدیم خیر را بمثابت مردی نهادندی و ازو حکایتها کردند و همچنین شر را و محاکات شعری بتحسین و تقبیح لذیذتر آید چنانکه در مدح و هجو افتد و نفوس خیره بمحاکات تحسینی مایلتر بود و شریزه بزدش و اومیرس از شعراء یونانیان محاکات خیر و فضیلت کردی و در آن بر شعراء آن زمان تقدم داشتی و شحنه مستهزی محاکات سه چیز کند یکی قبح آن کس که با او استهزاء کند و دیگر ایذاء او باصرار و قلت مبالات و سیوم بی غمی بخلاف شحنه غضوب که محاکات تاذی و غم و تهویل مغضوب علیه کند و از تامل در شمایل بعضی حیوانات و خاصه مردم اصناف آثار محاکات احوال مختلف معلوم شود و علت وجود شعر دو چیز است ایثار لذت محاکات و شغف بتالیف متفق که در جوهر نفس مرکوز است و بعد از آن بتهذیب صناعت آنرا بتدریج از مرتبه نازل به مرتبه ای که از آن بلندتر نباشد در حسن و نظام می‌رسانند و تشبیه و استعارت از جمله محاکات لفظی است و باشد که بسایط را بود مانند آنکه از روی نیکو بماه عبارت کنند و باشد که مرکبات را بود چنانکه از هلال و زهره بکمان سیمین و بندقه زرین عبارت کنند و باشد که ذوات را بود چنانکه از پستان بانار و از روی بگل عبارت کنند و باشد که صفات را بود چنانکه از فتور چشم در حال ناز

به مستی و خواب عبارت کنند و باشد که در صفات
بذوات عبارت کنند چنانک از منت بطوق بر گردن و
از بیان به شمشیر تیز و باشد که مشهور و ذایع
بود چنانک از چشم بزرگس و از قد بسرو سهی
عبارت کنند و باشد که غیر مشهور بود چنانک
گفته اند شعر

بنات النعش گرد قطب گردان *** چو اندر دست مرد
چپ فلاخن

و باشد که شبیه را بجای اصیل اقامت کنند و
باشد که اظهار

مغایرت و اثبات مشابهت کنند و باشد که استعارت
بممکنات بود چنانک از بوی خوش ببوی مشک و باشد
که از محالات بود چنانک گویند زبان حال و چشم
دل و آنچه مشتمل بود بر عدول از ممکنات بمحال
آنها خرافات خوانند و باشد که مستملحتر شمرند
و باین سبب گفته اند احسن الشعر اکذبه و بر
جمله محاکات شعری یا بطریق استدلال بود یا
بطریق اشتهال و استدلال چنان بود که از حال يك
شبیه بر حال دیگر شبیه دلیل سازند و اشتهال
چنانک چیزی فرا نمایند و چیزی دیگر خواهند مثلاً
هزل نمایند و جد خواهند و خرافات بر هر دو وجه
ممکن بود و استدلالات صنایع پنج بود ا محاکات
بامور مذکور ب استدلال ساده بی خرافات چنانک در
خطابت مستعمل بود چ تذکیر چنانک ربع را ببینند
و از دوست یاد کنند استدلالات بسبب مشابهت
چنانک شراب را ببینند از آب یاد کنند ه عبارت
از چیزی بمحالی یا کاذبی دال چنانک چون مبالغت
خواهند کرد در حسن صنعت کسی گویند فعلی کرد که
در مقدور بشر نیست و غلط شاعر سوء محاکات را
بود مانند غلط مصور که اسب را مثلاً پنجه کند و
شیر را سم و نقد شعر علمی مفرد است از علوم
شعر و سوء محاکات را چهار سبب بود ا تقصیر در
محاکات چنانک در صفت تیر گفته اند مصرع
دونده چو آهو پرنده چو مرغ

ب تحریف چنانک گفته اند مصرع
زبانش در بیان همچون یمانی
و مراد از یمانی شمشیر است چ کذب ممکن چنانک
گفته اند مصرع

از لاله رنگ و بوی بشوخی ربوده ای
چه نسبت بوی خوش به لاله کذب بود د کذب محال
چنانک گفته اند مصرع

هلال و ار رخ روشنش خسوف گرفت
و خسوف هلال محال بود و محاکات ناطق بغیر ناطق
باشد که بتبکیت شاعر ادا کند چه اقتضاء قلت
تصرف کند بخلاف عکسش و ببااید دانست که اعتبار
انواع اخذ بوجوه و نفاق مهمترین چیزی بود در
شعر و منفعت آن در تخیل بسیار بود و تعلق آن
اول و بالذات بشعر است و بعد از آن بخطابت و
چون در خطابت شرح آن تقدیم یافته است در این
موضع تکرار شرط نباشد

فصل سیم در احوال الفاظ و اشارت به صنعتهای شعر بر سبیل اجمال

اجزاء لفظ چنانک گفته ایم حروف باشد و حروف
صامت بود یا مصوت و صامت مجهور بود مانند تا و
طا که مدش ممکن نبود یا مهموس بود بخلاف آن
مانند سین و شین و مصوت یا ممدود بود و آن
حروف مد بود یا مقصور و آن حرکات بود و مرکب
اول از حروف مقاطع ممدود و مقصور بود و مرکب
دوم الفاظ و باشد که بعضی مقاطع با حروف بی
ترکیب بمثابت الفاظ بود و آن اغلب از قبیل
ادوات باشد مانند بعضی از حروف واصله که در
ابتداء کلمات افتد چون همزه وصل و استفهام یا
در حشو کلمات افتد مانند واو عطف و باشد که در
آخر افتد مانند تنوین و همچنین بعضی از حروف
فاصله مانند یا در پارسی و او در تازی و از
الفاظ و آنچه بمثابت الفاظ بود مانند خبر و
استخبار و امر و نهی و ندا و قسم و دعا و تمنی

و ترجی و غیر آن مرکب شود چنانک اهل علم لغات
آنرا بیان کنند و استعمال شاعر الفاظ را بر
وجوه مختلف ممکن باشد و بعضی اسامی اصناف
الفاظ مستعمل این است مستولی و لغت و زینت و
نقل و موضوع و منفصل و متغیر و معنی مستولی در
خطابت گفته ایم و لغت الفاظی را گویند که تعلق
بقومی خاص دارد و مشهور مطلق نبود مانند
معربات در تازی و لغات قبایل و زینت لفظهائی
را گویند که بترکیب حروف تنها دال نبود بل
بمقارنت هیاتی یا مدی

دال باشد چنانک در خبر و استفهام گفته ایم در
زبان پارسی و نقل لفظهائی بود که بعد از وضع
بر چیزی دیگر اطلاق کنند مانند لفظ جنس بر نوع
یا بر عکس یا لفظ شبیه بر شبیه مثلاً پیری را
شبانگاه عمر یا خریف عمر خوانند و موضوع
لفظهائی بود که شاعر وضع کند و پیش از او
استعمال نکرده باشند و اهل علوم را نیز باشد
که بان احتیاج افتد و ایشان از مناسبترین چیزی
بمسمی اسم موضوع اختراع کنند بحسب نسبتی حقیقی
و شاعر ملاحظت نسبتی خیالی بیش نکند و منفصل
لفظهائی بود محرف از اصل وضع بحذف چیزی مانند
مرخمات در تازی یا بمد قصری یا بقصر مدی یا
بقلبی و این تصرفات باشد که لغوی کند و باشد
که شاعر کند و باین سبب گویند یجوز للشاعر ما
لا یجوز لغيره و منفصل را مختلط نیز خوانند و
بعضی گفته اند منفصل لفظهائی بود که از درازی
یا تنافر حروف تلفظ آن دشوار بود و صواب وجه
اول است متغیر آنست که در خطابت شرحش گفته آمد
و از این جمله استعمال مستولی استعمال حقیقی
بود و باقی بسوی غرابت و تعجب و تخیل ایراد
کند یا بسوی ضرورت یا بسوی رمز و تحیر سامع و
اما حیلتهائی که از جهت تخیل بکار دارند یا
متعلق بمفردات تواند بود یا بمرکبات و متعلق
بمفردات گفته آمد و اما متعلق بمرکبات لا محاله
راجع باشد با نسبتی که اجزاء قول را با یکدیگر

بود و آن یا بمشاکلتی باشد یا بمخالفتی و هر یکی یا تام باشد یا ناقص و یا راجع با لفظ تنها بود یا با معنی و آنچه راجع با لفظ تنها بود یا بحسب اجزاء لفظ بود یعنی حروف و حرکات که بانفراد دال نباشد یا بحسب حروف و حرکات دال بود یا بحسب الفاظ بسیط بود یا بحسب الفاظ مرکب بود و آنچه راجع با معنی بود یا بحسب بسایط بود یا بحسب مؤلفات مثال مشاکلت تام در اجزاء لفظ غیر دال که حروف بود تشابه اواخر الفاظ بود که در سجع و قافیه افتد و اگر در همه اجزاء بود اصناف مقلوبات بود و در اجزاء لفظ غیر دال که حرکات بود تشابه کلمات بود که آنرا ترصیع خوانند چنانک گویند نظم منبع مجد و آفتاب شرف *** معدن فضل و آسمان کرم

و اگر هر دو مجتمع شوند ترصیع تام بود چنانک گویند شعر

ای منور بتو نجوم جمال *** وی مقرر بتو رسوم کمال

و مثال مشاکلت تام در ادوات تکرار حرف ندا است در اول این دو مصرع و تکرار با در لفظ بتو و مشاکلت تام در حرکات و حروف که در اجزاء لفظ باشد باعتباری دیگر مشاکلت ناقص بود در الفاظ و مثال مشاکلت تام در بسایط الفاظ تکرار ردیف بود یا حاجب در اواخر ابیات چنانک پارسی گویان را متداول است و یا تکرار کلمه ای در همه ابیات یا همه مصراعها بر حسب التزام شاعر و یا اشتراك اول در همه ابیات در يك کلمه که آنرا مجنح خوانند یا اشتراك اول و آخر هر بیت در يك کلمه که آنرا رد العجز علی الصدر خوانند و بعضی آنرا بیت دایره خوانند و اگر مشاکلت لفظ با مخالفت معنی بود آنرا تجنیس تام خوانند مانند عین و عین بدو معنی و اگر بحسب کتابت بود آنرا تصحیف خوانند و مثال مشاکلت تام در

الفاظ مرکب نوعی از قلب بر این وجه که گویند
فرض عین است و عین فرض و چنانک گویند
سفری کردم وقتی به هری *** به هری وقتی کردم
سفری

و مثال مشاکلت ناقص در اجزاء لفظ اگر حروف بود
مانند دو حرف متقارب بود که در اسجاع افتد و
اگر حرکات بود مانند ترصیعاتی بود که حرکات
کلمات در وی جمله متشابه نبود مانند هنر و کرم
و مثال مشاکلت ناقص در الفاظ بسیط چنان بود که
الفاظ اگر بجوهر متفق بود بتصریف مختلف بود
مانند سمک و سماک و اگر بجوهر مختلف بود بحروف
متشابه مانند قایس و سایق یا متقارب مانند
صایح

سایح یا بتصریف مشابه بود مانند علیم و عظیم
یا بصنعت مانند گندم و کژدم یا یکی جزو دیگری
بود مانند حمی و حمار و سهی و سها و یا جزوی
مشترک بود مانند خیر و خیل و مار و مال و
مشاکلت ناقص در الفاظ مرکب هم بر این قیاس و
مشاکلت تام در معنی بسیط چنان بود که شاعر یک
معنی را باستعمالات مختلف بکار دارد و این
بسیار بود بحسب ترکیب چنانک معنی مرکب را
ببیانهای مختلف بیان کنند و نوعی را از آن شعر
معنوی خوانند و مشاکلت ناقص چنانک بجای معنی
چیزی مناسب او گیرد یا بحسب اعتبار مختلف گیرد
و اما آنچه متعلق بمخالفت بود لا محاله باید که
بمخالفت مشابهتی یا مناسبتی لفظی یا معنوی
باشد مقتضی نظامی و الا از قبیل صنعت نباشد و
مخالفت در اجزاء کلمات چون بر وجهی معین
التزام کنند نوعی از انواع صنعت لفظی تواند
بود بشرط مناسبت در باقی اجزاء با تکراری
منتظم و مخالفت در بسایط الفاظ اگر با مشارکت
معنی بود بترادف الفاظ تواند بود و اگر با
مشابهت معنی بود مانند استعمال قراین بود با
یکدیگر چون اعداد یا اضداد و آنرا مطابقه و

از دواج خوانند و وجه مشابهت باشد که اشتراکی در نسبت بود مانند پادشاه در شهر و ملاح در کشتی یا در استعمال مانند کمان و تیر یا در حمل مانند طول و عرض یا در اسم مانند آفتاب و چشمه آب و اگر با مخالفت معنی بود و لیکن بوجهی تخیل مناسبی کنند از جانب لفظ مانند استعمال شبیه بحد بجای ضد مثلا بیاض با سواد بمعنی ولایت و دیهها و کوکب با نجم بمعنی گیاه و اگر تخیل مناسب از جانب معنی بود مانند استعمال ثواب با دوزخ بود که در معنی نزدیک است بعقاب که ضد ثواب است و این ابواب باعتباری از مشاکلت معنوی باشد و از باب مخالفت معنی تنها ایهام و مغالطه بود بحسب بساطت و ترکیب و از باب مخالفت لفظ و معنی با هم صنعتی

بود که آنرا تزلزل خوانند که بانك تحریفی لفظی معنی ضد مطلوب شود و از باب مشاکلت و مخالفت با هم صنعتی بود که آنرا جمع و تقسیم خوانند چنانک گویند زید و عمر دریابند اما یکی در عطا و یکی در بلا و چنانک گویند با و هم امید است و هم بیم امید برحمتش و بیم از سطوتش و همچنین آنچه آنرا استدراک خوانند چنانک گویند دست او ابر است الا آنک هنگام عطا ابر گرید و او خندد و دیگر انواع مخالفات ناقص و تام هم بر این قیاس باشد و از جمله صنعتها انواعی بود که متعلق بمجموع شعر بود مانند توشیح و ترجیع یا ببعضی ابیات مانند ملمع و مسمط و ببايد دانست که همچنانک خطابت را اجزائی بود مانند صدر و اقتصاص و تصدیر و خاتمه شعر را اجزائی بود مانند مطلع و تشبیب و تخلص و دعا و مقطع و بحسب هر یکی صنعتهای مختلف ممکن باشد و از جهت آنک علمی مفرد متکفل بیان این معانی است در این کتاب اقتصار بر این قدر کفایت بود و چون آنچه در صدر کتاب وعده داده بودیم بانجاز رسانیدیم سخن قطع کنیم و ما توفیقی الا بالله

دال باشد چنانک در خبر و استفهام گفته ایم در زبان پارسی و نقل لفظهائی بود که بعد از وضع بر چیزی دیگر اطلاق کنند مانند لفظ جنس بر نوع یا بر عکس یا لفظ شبیه بر شبیه مثلاً پیری را شبانگاه عمر یا خریف عمر خوانند و موضوع لفظهائی بود که شاعر وضع کند و پیش از او استعمال نکرده باشند و اهل علوم را نیز باشد که بان احتیاج افتد و ایشان از مناسبترین چیزی بمسمی اسم موضوع اختراع کنند بحسب نسبتی حقیقی و شاعر ملاحظت نسبتی خیالی بیش نکند و منفصل لفظهائی بود محرف از اصل وضع بحذف چیزی مانند مرخمت در تازی یا بمد قصری یا بقصر مدی یا بقلبی و این تصرفات باشد که لغوی کند و باشد که شاعر کند و باین سبب گویند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغيره و منفصل را مختلط نیز خوانند و بعضی گفته اند منفصل لفظهائی بود که از درازی یا تنافر حروف تلفظ آن دشوار بود و صواب وجه اول است متغیر آنست که در خطابت شرحش گفته آمد و از این جمله استعمال مستولی استعمال حقیقی بود و باقی بسوی غرابت و تعجب و تخیل ایراد کند یا بسوی ضرورت یا بسوی رمز و تحیر سامع و اما حیلتهائی که از جهت تخیل بکار دارند یا متعلق بمفردات تواند بود یا بمرکبات و متعلق بمفردات گفته آمد و اما متعلق بمرکبات لا محاله راجع باشد با نسبتی که اجزاء قول را با یکدیگر بود و آن یا بمشاکلتی باشد یا بمخالفتی و هر یکی یا تام باشد یا ناقص و یا راجع با لفظ تنها بود یا با معنی و آنچه راجع با لفظ تنها بود یا بحسب اجزاء لفظ بود یعنی حروف و حرکات که بانفراد دال نباشد یا بحسب حروف و حرکات دال بود یا بحسب الفاظ بسیط بود یا بحسب الفاظ مرکب بود و آنچه راجع با معنی بود یا بحسب بسایط بود یا بحسب مؤلفات مثال مشاکلت تام در

اجزاء لفظ غیر دال که حروف بود تشابه اواخر
الفاظ بود که در سجع و قافیه افتد و اگر در
همه اجزاء بود اصناف مقلوبات بود و در اجزاء
لفظ غیر دال که حرکات بود تشابه کلمات

صفحه ی 597

بود که آنرا ترصیع خوانند چنانک گویند نظم
منبع مجد و آفتاب شرف *** معدن فضل و آسمان
کرم

و اگر هر دو مجتمع شوند ترصیع تام بود چنانک
گویند شعر

ای منور بتو نجوم جمال *** وی مقرر بتو رسوم
کمال

و مثال مشاکلت تام در ادوات تکرار حرف ندا است
در اول این دو مصرع و تکرار با در لفظ بتو و
مشاکلت تام در حرکات و حروف که در اجزاء لفظ
باشد باعتباری دیگر مشاکلت ناقص بود در الفاظ
و مثال مشاکلت تام در بسایط الفاظ تکرار ردیف
بود یا حاجب در اواخر ابیات چنانک پارسی گویان
را متداول است و یا تکرار کلمه ای در همه ابیات
یا همه مصراعها بر حسب التزام شاعر و یا
اشتراک اول در همه ابیات در یک کلمه که آنرا
مجنح خوانند یا اشتراک اول و آخر هر بیت در یک
کلمه که آنرا رد العجز علی الصدر خوانند و
بعضی آنرا بیت دایره خوانند و اگر مشاکلت لفظ
با مخالفت معنی بود آنرا تجنیس تام خوانند
مانند عین و عین بدو معنی و اگر بحسب کتابت
بود آنرا تصحیف خوانند و مثال مشاکلت تام در
الفاظ مرکب نوعی از قلب بر این وجه که گویند
فرض عین است و عین فرض و چنانک گویند
سفری کردم وقتی به هری *** به هری وقتی کردم
سفری

و مثال مشاکلت ناقص در اجزاء لفظ اگر حروف بود
مانند دو حرف متقارب بود که در اسجاع افتد و

اگر حرکات بود مانند ترصیعاتی بود که حرکات کلمات در وی جمله متشابه نبود مانند هنر و کرم و مثال مشاکلت ناقص در الفاظ بسیط چنان بود که الفاظ اگر بجوهر متفق بود بتصریف مختلف بود مانند سمک و سماک و اگر بجوهر مختلف بود بحروف متشابه مانند قایس و سایق یا متقارب مانند صایح

صفحه ی 598

صایح یا بتصریف مشابه بود مانند علیم و عظیم یا بصنعت مانند گندم و کژدم یا یکی جزو دیگری بود مانند حمی و حمار و سهی و سها و یا جزوی مشترک بود مانند خیر و خیل و مار و مال و مشاکلت ناقص در الفاظ مرکب هم بر این قیاس و مشاکلت تام در معنی بسیط چنان بود که شاعر یک معنی را باستعمالات مختلف بکار دارد و این بسیار بود بحسب ترکیب چنانک معنی مرکب را ببیانهای مختلف بیان کنند و نوعی را از آن شعر معنوی خوانند و مشاکلت ناقص چنانک بجای معنی چیزی مناسب او گیرد یا بحسب اعتبار مختلف گیرد و اما آنچه متعلق بمخالفت بود لا محاله باید که بمخالفت مشابهتی یا مناسبتی لفظی یا معنوی باشد مقتضی نظامی و الا از قبیل صنعت نباشد و مخالفت در اجزاء کلمات چون بر وجهی معین التزام کنند نوعی از انواع صنعت لفظی تواند بود بشرط مناسبت در باقی اجزاء با تکراری منتظم و مخالفت در بسایط الفاظ اگر با مشارکت معنی بود بترادف الفاظ تواند بود و اگر با مشابهت معنی بود مانند استعمال قراین بود با یکدیگر چون اعداد یا اضداد و آنرا مطابقه و ازدواج خوانند و وجه مشابهت باشد که اشتراکی در نسبت بود مانند پادشاه در شهر و ملاح در کشتی یا در استعمال مانند کمان و تیر یا در حمل مانند طول و عرض یا در اسم مانند آفتاب و چشمه آب و اگر با مخالفت معنی بود و لیکن بوجهی تخییل مناسبتی کنند از جانب لفظ مانند

استعمال شبیه بضد بجای ضد مثلا بیاض با سواد بمعنی ولایت و دیهها و کوکب با نجم بمعنی گیاه و اگر تخییل مناسبت از جانب معنی بود مانند استعمال ثواب با دوزخ بود که در معنی نزدیک است بعقاب که ضد ثواب است و این ابواب باعتباری از مشاکلت معنوی باشد و از باب مخالفت معنی تنها ایهام و مغالطه بود بحسب بساطت و ترکیب و از باب مخالفت لفظ و معنی با هم صنعتی

صفحه ی 599

بود که آنرا تزلزل خوانند که بانك تحریفی لفظی معنی ضد مطلوب شود و از باب مشاکلت و مخالفت با هم صنعتی بود که آنرا جمع و تقسیم خوانند چنانك گویند زید و عمر دریابند اما یکی در عطا و یکی در بلا و چنانك گویند باو هم امید است و هم بیم امید برحمتش و بیم از سطوتش و همچنین آنچه آنرا استدراک خوانند چنانك گویند دست او ابر است الا آنك هنگام عطا ابر گرید و او خندد و دیگر انواع مخالفت ناقص و تام هم بر این قیاس باشد و از جمله صنعتها انواعی بود که متعلق بمجموع شعر بود مانند توشیح و ترجیع یا ببعضی ابیات مانند ملمع و مسمط و ببايد دانست که همچنانك خطابت را اجزائی بود مانند صدر و اقتصاص و تصدیر و خاتمه شعر را اجزائی بود مانند مطلع و تشبیب و تخلص و دعا و مقطع و بحسب هر یکی صنعتهای مختلف ممکن باشد و از جهت آنك علمی مفرد متکفل بیان این معانی است در این کتاب اقتصار بر این قدر کفایت بود و چون آنچه در صدر کتاب وعده داده بودیم بانجام رسانیدیم سخن قطع کنیم و ما توفیقی الا بالله .علیه توکلت و الیه انیب